

دیوان اشعار

ادیب نیشابوری

به کوشش :

دکتر یدالله جلالی بندری

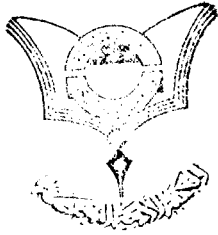


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقیم به

دانشگاه فنی زانه

استاد دکتر محمد زاهدی



دیوان اشعار

ادیب نیشابوری

به همراه

پژوهشی در زندگی، احوال، آثار و معاصران او

به کوشش:

دکتر یدالله جلالی پندری



تهران، ۱۳۷۷

با یاد مادرم

که صفای زندگیم بود و دیگر نیست.
آن دلخسته روزگار—

از رنج انتظار،

از اندوه تلخ تنهایی و تلخی انتظار.

چشمش به آسمان،

بار دگر به در.

دیگر ز انتظار خوابش نمی ببرد:

انتظار طلوع فجر

انتظار قار قار سیاه آن زاغ خوش خبر

بر منقار او: پیغام آمدن.

[«باشی تو خوش خبر، انگار می آید از سفر، فرزند دردمند...»]

انتظار صدای در،

و رهایی فرزند از سفر.

[— «اینک باز آمد از سفر، فرزند دردمند...»]

و فرجام انتظار: به سحرگاه هفده خرداد شصت و پنج

از پس سالها انتظار و رنج

در ندای بازخواندن فرزند از سفر

بر بالین خویشتن؛

[— «دیگر بیا، بیا... اینک منم راهی آن آخر سفر...!»]

در لبخندی به انتظار طلوع فجر،

[— «هان! اینک باز آید از سفر، فرزند دردمند...»]

یک لحظه صبر، ای مرگ بی خبر!...»]

با چشم نیمه باز،

لبریز اشک و انتظار

چشمی به آسمان، چشم دگر به در

از پس سالها انتظار و درد،

جان بر لب نهاد و رفت.

فهرست مطالب

هشت	* پیشگفتار چاپ دوم
یازده- بیست و چهار	* پیشگفتار
بیست و پنج- سی و پنج	* چند عکس از ادیب نیشابوری و معاشران او

بخش اول: ادیب نیشابوری در قلمرو شعر و زندگی

۱-۴	(۱) ادیب نیشابوری، در حاشیه شعر مشروطیت (گفتاری از دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی)
۱۵-۱۰۲	(۲) زندگینامه ادیب
۱۷	الف) زندگی خصوصی و خصوصیات زندگی ادیب
۲۸	ب) ادیب و عشق و تپجرد
۳۳	ج) ادیب و تدریس
۳۹	: تاریخچه گرگان (تقریرات ادیب، ش ۱)
۴۶	د) ادیب و شاگردان او
	ه) ادیب و معاصرانش:
۵۱	۱) صیدعلی خان درگزی
۵۸	۲) حاج میرزا حبیب خراسانی
۵۹	۳) حکیم صفای اصفهانی
۶۲	۴) ایرج میرزا
۷۳	و) مرگ ادیب
۷۹	ز) ماده تاریخ های وفات ادیب
۸۰	ح) در ستایش ادیب
۸۲	ط) ادیب و شعر

۸۴	ی) ادیب و نقد الشعر
۸۶	۱) شعر در دوره آل سامان (تقریرات ادیب، ش ۲)
۸۸	۲) شعر گفتن و شناختن (تقریرات ادیب، ش ۱)
۹۱	۳) حکایت نابغه ذبیانی و... (تقریرات ادیب، ش ۳)
۹۲	۴) مقدمه قصیده میمیه (تقریرات ادیب، ش ۲)
۹۴	ک) صدای پای زمانه در شعر ادیب
۱۰۰	ل) آثار ادیب
۱۰۳-۱۲۱	۳) چشم اندازی دیگر از زندگی ادیب نیشابوری (نامه دکتر مهدی آذر)

بخش دوم: دیوان ادیب نیشابوری

۱۲۴	۱) علایم اختصاری
۱۲۵-۱۸۰	۲) غزل‌ها
۱۸۱-۲۱۰	۳) قصاید
۲۱۱-۲۲۸	۴) ترکیب بند، مستط، مربع ترکیب، قطعه
۲۲۹-۲۳۳	۵) رباعی‌ها
۲۳۴	۶) ابیات پراکنده
۲۳۵	۷) اشعار عربی
۲۳۷	۸) نویافته‌ها
۲۳۹-۲۴۵	۹) ملحقات

بخش سوم: تعلیقات

۲۴۷	۱) یادداشت‌ها و توضیحات
۲۴۹-۲۷۸	الف) یادداشت‌ها و توضیحات مقدمه دیوان
۲۷۸-۳۱۴	ب) یادداشت‌ها و توضیحات متن دیوان
۳۱۵-۳۲۲	۲) ترجمه ابیات و عبارات عربی مقدمه و متن دیوان
۳۲۳-۳۳۳	۳) واژه‌نامه
۳۶۴-۳۷۵	۴) کتابنامه
۳۷۶-۳۷۹	۵) فهرست اشعار
۳۸۱-۳۹۱	۶) فهرست نام‌های اشخاص
۳۹۳-۳۹۶	• تکمله

پیشگفتار چاپ دوم

کتاب "زندگی و اشعار ادیب نیشابوری" بعد از ۱۰ سال که از چاپ نخست آن می گذرد اینک بانام تازه "دیوان اشعار ادیب نیشابوری" منتشر می گردد. این تغییر نام البته به سلیقه ذهن آسان پسند اکثریتی از خوانندگان صورت گرفته است که در برابر نام قبلی این کتاب (و همچنین کتاب دیگر نگارنده با عنوان: زندگی و اشعار عمادالدین نسیمی) بی اختیار از خود یا فروشنده کتاب می پرسیدند که: این کتاب درباره اشعار ادیب است یا اشعار او را هم در خود دارد؟ پس از آنرو که ذهن شعر دوستان آسان طلب روزگار ما با عنوان "دیوان" بیشتر مأنوس است این تغییر نام صورت گرفت.

در مقدمه‌ای که سیزده سال پیش بر چاپ نخست دیوان ادیب نوشته بودم (ص ۱۷ و ۲۳ مقدمه) آرزو کرده بودم که در روزگاری دور یا نزدیک دیوان کامل ادیب بدست آید. از قضای روزگار این آرزوی جوانانه تحقق یافت و در سال ۱۳۷۱ نامه‌ای به دستم رسید که آقای حسن صدر سالک - از موسیقیدانان قدیمی اصفهان - آن را نگاشته و در آن اظهار کرده بودند که نسخه وصف شده در صفحه ۱۷ مقدمه، از طرف شیخ احمد بهار - در زمانی که در تدوین لغت نامه با مرحوم دهخدا همکاری داشته‌اند - در اختیار ایشان قرار گرفته است! با شوق بسیار به دیدار ایشان شتافتم و همانند کسی که عزیز گمشده‌ای را بعد از سالیانی دور باز می یابد به آن دفتر نگریستم. دفتری بود که بیشتر اشعار با یک خط در آن آمده بود (احتمالاً خط اشراق خاوری، شاگرد ادیب) و بقیه نیز به صورت پراکنده به خط دیگران (احتمالاً مرحوم فروزانفر و دکتر مهدی آذر). در مقایسه شتابزده‌ای که در همان اولین و آخرین دیدار صورت گرفت چند غزل و یک قصیده افزون بر چاپ حاضر در آن دفتر به چشم آمد اما انواع مذاکرات مادی و معنوی با صاحب نسخه برای استتساخ آن اشعار جهت افزودن به دیوان حاضر به جایی نرسید و

آن آرزوی جوانانه تقریباً به یأس گرایید! با این همه خرسندم که این اطلاع را به خوانندگان گرمای بدهم که خوشبختانه نسخه دستنویس دیوان ادیب از میان نرفته و اکنون نزد آن موسیقیدان اصفهانی، نغمه خوان جدایی و فراق از کتاب حاضر است!

سرنوشت دیوان ادیب همچون سرنوشت خود او در کوی نامرادی‌ها گذر داشت. چنانکه در مقدمه چاپ نخست آمده، در آن روزگار قحط کاغذ سه سال را به انتظار کاغذ گذراند و بعد از چاپ نیز پخش و توزیع نامناسب کتاب باعث شد که بسیاری از ادیبان معاصر از وجود چنین کتابی بی اطلاع بمانند، بعد از آن نیز چند سال را در نیایی و انتظار چاپ دوم سپری کرد! با این همه، در این چند سال تشویق‌های دلنواز ادیبان و بزرگان ادبیات نشان از آن داشت که نه تنها اشعار ادیب بلکه زندگانی او نیز از طریق این کتاب احیاء شده است. این احیاء زندگی به طریق دیگری نیز صورت تحقق پذیرفت و آن تهیه فیلمی از زندگانی ادیب بر اساس کتاب حاضر بود که شبکه برون مرزی تلویزیون تهیه آن را برعهده داشت و البته خالی از شاعرانه‌های زندگانی او و با تأکید بر جنبه معلمی ادیب آن هم البته به صورت معلم مکتب خانه و نه کسی که امثال بدیع الزمان فروزانفر و ملک الشعراء بهار در محضر او تلمذ کرده‌اند: چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار..!

در این ۱۰ سال که از چاپ نخست دیوان ادیب می‌گذرد اندک اندک اطلاعات دیگری از زندگانی او از طریق خاطرات و نوشته‌های دیگران به دست آمده است که می‌تواند طرح زندگینامه ادیب را کامل تر سازد. از آنجا که چاپ دوم دیوان بدون تغییر انتشار می‌یابد این اطلاعات و آگاهی‌های تازه را به چاپ سوم و می‌گذارم و امیدم بر این است که تا آن زمان اشعار نو یافته ادیب نیز به کتاب حاضر بیوند و کتاب کاملی از شعر و زندگانی او در اختیار خوانندگان دل آگاه ادب معاصر قرار گیرد.

همانگونه که در مقدمه چاپ اول رقم خورده است این کتاب در پرتو ارشاد و هدایت‌های انسان بی‌بدیل عصر ما استاد دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی فراهم آمده است، در این ۱۳ سالی که از آن روزگاران می‌گذرد چه روزها و لحظه‌هایی که لحظه‌هایی زندگانی خویش را با دانش و انسانیت سرشار آن استاد بزرگ هستی بخشیده و خود را بیش از پیش مدیون دانش و انسانیت کمیاب آن یگانه فرزانه دانسته‌ام و همچنان نیز سپاسگزار بزرگواریهای ایشان هستم: دیرزیاد آن بزرگواری خداوند.

۱۳ سال پیش از این که با شوق بسیار و علی‌رغم رعب و وحشت فرو افتادن بمبی و یا موشکی در فضای تهران کار نگارش مقدمه دیوان ادیب و جمع و تدوین اشعار او را در ساختمان ۸ کوی دانشگاه تهران انجام می‌دادم و از آرزوهای بزرگ سرشار بودم هیچگاه این اندیشه به ذهنم نمی‌گذشت که مقدمه

چاپ دوم دیوان را در زمانه‌ای خواهم نگاشت که پروبال آرزوهای بزرگ فرو ریخته و عقاب بلند پرواز جوانی در هیأت پرنده ای قفس آرا استحاله یافته باشد آن هم در روزگاری که بسیاری از بزرگانی که نامشان زینت بخش مقدمه کتاب است رخت به سرای دیگر کشیده و گستره اندیشمندان و ادیبان این دیار را به سرزمینی برگزیده از قحط سالی عظیم بدل ساخته‌اند. پس به سبب این سوکها برای خود در چاپ سوم این کتاب، آرزوی صبر جمیل و اجر جزیل دارم!

ی . جلالی پندری

یزد - فروردین ۱۳۷۷

پیشگفتار

پس از تعطیل شدن دانشگاه و بعد از سه سال و اندی دوری از آن مکان شوق و اندیشه (که: شرح این هجران و این خون جگر/ این زمان بگذارتا وقتِ دگر) بار دیگر سعادت دیدار دانشور گرامی و استاد فرزانه آقای دکتر شفیع کدکلی دست داد: روزی از روزان ابرآلود و شب وارزستان ۶۲ بود. در میان گفتن‌ها و شنیدن‌های بسیار، از آن سخن رفت که «درس‌های دانشکده غالباً رغبتی برنمی‌انگیزند و اکنون نیز؛ بیشترین آنها را می‌توان یک هفته مانده به روز امتحان خواند و نمره‌ای در مرز بهترین گرفت، پس باقی این عمر را چه باید کرد که در انتظار آن یک هفته به مرداب وقت‌های گذشته سرازیر می‌گردد؟» ایشان را عقیده بر آن بود که «آن باقی را باید به کار گذراند، به کار و تنها کار که آدمی تنها زنده به حرکت است، کاری در حواشی همان درس‌های دانشکده تا هم مکمل آنها باشد و هم پیشگیر عمر به هدر گرینده.» من اما از ناتوانی و نومیدی خود پاسخی ساختم از بهر آن یگانه گرانقدر که «مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست، با کدامین توش و توان به کار فرهنگی توان پرداخت؟ آن هم با اندوخته علمی اندکی که — از رهگذر درس اساتیدی آن چنان — در ذهن و ضمیر ما باقی مانده است. و از این که بگذریم، بر باغ دانش همه رفته اند و چیزی نمانده است که ما بدان دست یازیم.»

ایشان البته بر این عقیده بودند که «نخست باید کار کرد، چون به هنگام کار است که توان‌ها و ناتوانی‌ها عیان می‌گردد، و تنها پس از کار است که آدمی تجربه را در دستان خویش می‌یابد. از آن گذشته این اساتیدی که تو اغلب آنها بی‌زاری می‌جویی همین‌ها گاهی چاره‌ساز مشکلات تو خواهند بود در گره‌گشودن از کار فرو بسته‌ای که در زمینه ادب کهن داشته باشی؛ اکنون که اینجایی اینها را قدر نمی‌دانی، اما بدان هنگام که به دور از اینجا بودی خواهی دید که حتی همین‌ها هم نخواهند بود که به یاریت بر خیزند؛ پس وقت را

غنیمت دان آنقدر که بتوانی. اما توش و توان: برخی از این مصححینی که تو یا آنها را دیده‌ای و یا ندیده‌ای اما می‌شناسیشان، علمی دارند و محفوظاتی - گاهی چنانچون ضبط صوتی که به گام زدن عزم کند. اما روش (Methodology) را هیچگاه یا نمی‌دانند و یا فراچشم نمی‌آرنند؛ پس با دست یازیدن به روشی که در این سالیان آموخته‌ای می‌توان کار کرد، کاری چه بسا به از آنان. اما این که می‌گویی بر باغ دانش همه رفته‌اند، بدان که چنین نیست و هنوز میوه‌های شاداب و دست نخورده بر شاخساران انتظار دستی را می‌کشند و همتی را. می‌توانم به ضرس قاطع بگویم که تقریباً در زمینه ادب فارسی هیچ کار عالمانه‌ای صورت نگرفته است، این که می‌گویم «تقریباً» از بهر آن است که کارهای مرحوم محمد قزوینی و یکی دو نفر دیگر و نیز برخی از مستشرقین را استثنا کرده باشم و گرنه بقیه سزاوار همان «هیچ کار» هستند. همه این کتابها، که تومی بینی و بر باغ دانش می‌پنداری، فقط چاپ شده‌اند و «چاپ کننده»، که مزورانه نام «مُصَحِّح» بر خود نهاده، صرفاً آنها را از روی نسخه خطی رونویس کرده و به چاپخانه فرستاده است، کاری که هر دانشجوی کم سواد هم می‌تواند انجام دهد. اما «تصحیح انتقادی» (به معنی واقعی کلمه که شامل تصحیح دقیق متن، ایضاح مشکلات، شکار مآخذ فکری نویسنده یا شاعر و فهارس گوناگون باشد) درباره هیچکدام از آنها اعمال نشده است. پس نومید نباید بود که کار در زمینه ادب فارسی بسیار است و همت‌ها اندک.»^۱

آن روز ابرآلود شب وار گذشت و در روزی دیگر، به هنگامی که در جوار آن استاد فرزانه در تالار نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه بودم از فیض دیدار ایشان مدد خواستم که «چه باید کرد؟»، ایشان در همان حال که «فهرست نسخه‌های خطی فارسی» را به سرانگشت توزق می‌نگریستند به ادیب نیشابوری اشارت فرمودند، ادیب و استاد بی‌همتایی که دانش و تدریسش بر شاعریش غلبه داشت، پذیرفتم و قرار بر این استوار گردید که نخست زندگینامه مفصل و دقیقی از زندگی او تهیه گردد، آنگاه اشعار پراکنده او را بیابم و مدون سازم و سرانجام صفحاتی در زمینه توضیحات و واژه‌نامه و فهارس بر آن بیفزایم. و چنین بود که استاد بزرگوار یادداشت‌هایی را که خود از سالیان پیش - و حتی از ایام نوجوانی - در باب منابع زندگی و شعر ادیب گرد آورده بودند با بزرگواری تمام در اختیارم نهادند. از آن زمان و از آن زمستان پای اندیشه در این راه نهادم و توشه راه ساختم از تشویق‌ها و رهنمودهای آن دانشور فرزانه.



(۱) سخنان استاد گرانقدر دکتر شفیع کدکی - که مربوط به دو سال پیش از این است - از حافظه نقل گردید.

امیدوارم در نقل سخنان ایشان اشتباهی روی نداده باشد.

بخشی از اشعار ادیب قریب سی سال پیش از این به همت آقای عباس زرین قلم خراسانی در مشهد نشر یافته بود با نام «لآلی مکنون». جامع لآلی مکنون برخی از اشعار ادیب را که بدست آورده بود با خطی خوش نگاشته و آنگاه به چاپ سپرده بود و اگر همت ایشان نبود البته همین مقدار از اشعار ادیب هم از دست می رفت. اما بدبختانه غلط‌های بی شماری در ضمن کتابت اشعار بدان کتاب راه یافته بود که یافتن درست آنها گاه به دست یازیدن به علوم غریبه نیاز داشت! این غلط‌ها انگیزه‌ای شد تا آن کتاب را عجلتاً نشر نیافته بینگام و اشعار ادیب را از جای دیگری بجویم.

به رهنمود استاد گرانقدرم آقای دکتر شفیمی کدکنی از وجود «مدینه الأدب» مرحوم عبرت نائینی^۲ آگاهی یافتیم، تذکره‌ای که به خط مؤلف در کتابخانه مجلس شورا محفوظ

(۱) بر نگارنده معلوم نیست که غلط‌های مزبور نشأت گرفته از قلم آقای زرین قلم است و یا برخاسته از منابعی که ایشان بدست آورده بودند.

(۲) میرزا محمد علی بن عبدالخالق مصاحبی نائینی متخلص به عبرت در رمضان ۱۲۸۵ هجری قمری در اصفهان متولد گردید. پس از درگذشت پدرش - که در سن ۲۳ سالگی عبرت رخ داد - او به سیاحت در اطراف ایران پرداخت، آنگاه به تهران آمد و در آنجا مقیم شد. او روزگار را به کتابت و استنساخ متون از بهر این و آن می گذراند و از این راه زندگی می کرد. گاهی شعر هم می سرود، بخشی از اشعار عبرت (شامل ۲۰۱ غزل) به سال ۱۳۱۳ شمسی به سرمایه کتابخانه مظفری تهران در ۹۲ صفحه به چاپ سربی رسید و بخشی دیگر، که مشتمل بر قصیده و غزل است، به خط نسخ خود وی نوشته شد و به سال ۱۳۱۵ شمسی در ۱۴۴ صفحه به سعی و اهتمام میرزا اسدالله شهنشاهی در مطبعه علمی تهران به چاپ سنگی رسید.

تألیف عمده عبرت مدینه الأدب است، این تذکره شامل دو بخش است: (۱) متن (۲) پاورقی. متن در شرح حال و ذکر اشعار شعرای قرن چهاردهم هجری است (از آغاز سال ۱۳۰۰ هجری قمری) و پاورقی در ذکر ۹۸ تن از شعرای گذشته است با بعضی رسائل و فواید جغرافیایی. تراجم متن مفضل است و تراجم حاشیه مختصر و غالباً از یکی دو سطر تجاوز نمی کند. ترتیب تراجم الفبایی است و مجلد اول آن از حرف الف تا دال است، مجلد دوم شامل اوراق نامدونی بود که پیش از آنکه به تنظیم و تجلید برسد مؤلف آن را در نوزدهم دی ماه ۱۳۲۱ شمسی به کتابخانه مجلس شورای ملی فروخت. (آن مجلد نامدون بعداً به همت آقای گلچین معانی تنظیم و تدوین گردید.)

تألیف دیگر عبرت نائینی «نامه فرهنگیان» است شامل شرح حال ۳۴ تن از شعرای معاصر مؤلف با گزیده اشعار آنان که به ترتیب حروف تهجی نگارش یافته و با شرح حال مؤلف (در حرف عین) جمعاً ۳۵ ترجمه را شامل است، عکس ۲۲ نفر از صاحبان تراجم نیز در آغاز شرح حالشان قرار گرفته است. (مدینه الأدب نیز علاوه بر شرح حال و ذکر گزیده اشعار شاعران غالباً عکسی نیز از همان شاعر به همراه دارد و گاهی علاوه بر عکس، نمونه خط شاعر هم الصاق شده است.) ظاهراً مؤلف این تراجم را برای مدینه الأدب می نوشته و چون قطع آن را کوچک گرفته بوده بعداً تغییر سلیقه داده و این مقدار را بدون دیباچه تجلید کرده و به کتابخانه مجلس شورای ملی داده است.

عبرت نائینی در دی ماه ۱۳۲۱ در تهران درگذشت و در امامزاده عبدالله شهر ری دفن گردید. (نقل به اختصار از: احمد گلچین معانی، تاریخ تذکره‌های فارسی «گنجینه فهرست و کتابشناسی»، ش ۱۶؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۰)، جلد دوم، صفحات ۲۰۲، ۲۱۶ و ۳۴۵.

نیز بنگرید به: ابن یوسف شیرازی، فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس شورای ملی (تهران: چاپخانه مجلس، ۱۳۱۸ش)، جلد سوم، ص ۶۹۲ تا ۶۹۵).

است و تاکنون انتشار نیافته است. این تذکره و تذکره دیگری از عبرت با نام «نامه فرهنگیان» دربرگیرنده شرح حال و ذکر اشعار معاصران عبرت است. باری، در پی آگهی یافتن از وجود آن دو تذکره عبرت نائینی به کتابخانه مجلس روی آوردم، در آنجا آقای عبدالحسین حائری - سرپرست گرامی کتابخانه مجلس - با انسانیت و لطف بسیار این سعادت را به من ارزانی داشتند که اشعار ادیب را از آن دو تذکره قرائت کنم. این سعادت را هم مرهون آقای حائری هستم، که از ایشان بی نهایت سپاسگزارم، و هم مرهون پایمردی استاد محترم آقای دکتر سیدحسن سادات ناصری، که هم بدین سبب و هم به سببی که بعداً خواهد آمد از محبت و عنایت توأم با اخلاص ایشان ستایش و قدردانی می کنم. نیز در این زمینه از استاد سیدحسین خدیو جوم تشکر می کنم که زحمت افزای وجود عزیز ایشان نیز گشته ام.

در دو تذکره «مدینه الأدب» و «نامه فرهنگیان» علاوه بر اشعار ادیب، شرح حال او هم درج شده است، اما مرحوم عبرت در «مدینه الأدب» شرح حال ادیب را ابتدا از نوشته شادروان استاد بدیع الزمان فروزانفر (خراسانی) - که از بهر درج در آن تذکره نگاشته بوده - نقل می کند و آنگاه به نقل سراسر مقاله عبدالحمید اشراق خاوری^۱ می پردازد و در پایان دو سه جمله ای نیز از خود می افزاید. در «نامه فرهنگیان» شرح حال ادیب به اختصار آمده است و از آن طول و تفصیل رایج در «مدینه الأدب» خبری نیست. نمونه ای از خط ادیب هم - که به پاس خاطر عبرت در ۱۳۴۰ قمری نوشته بوده - در حاشیه صفحه ای از مدینه الأدب الصاق شده است و این نمونه خط غنیمت گرانمایی است از آن روی که ادیب بواسطه بینایی اندکی که داشته غالباً چیزی نمی نوشته است و کارش بیشتر «تقریر» بوده است تا «تحریر». عکسی نیز از ادیب و ایرج و دانش بزرگ نیا در آنجا آمده است.^۲

در این دو تذکره چند شعر تازه از ادیب آمده است که در منابع دیگر (و از جمله لآلی مکنون) نیست، علاوه بر این، آن عده از اشعار ادیب که هم در مدینه الادب و نامه فرهنگیان یافت می شود و هم در لآلی مکنون، آنچه در مدینه الأدب یا نامه فرهنگیان ضبط شده است ایاتی چند افزون بر نقل لآلی مکنون دارد. نیز چون مرحوم عبرت خود دعوی شاعری داشته منقولاتش از اشتباهاتی که آقای زرین قلم رقم زده اند بکلی مبرّی است. دست یافتن به این دو تذکره گرانمایه مرا یکبار از عنایت به لآلی مکنون بازداشت، با این همه دقت را رها نکردم و به مقابله دو روایت مرحوم عبرت نائینی و آقای زرین قلم پرداختم.

(۱) عبدالحمید اشراق خاوری، «ادیب نیشابوری»، مجله ارمغان (سال هفتم، شماره چهارم، تیر ۱۳۰۵)، ص ۲۳۴

(۲) گزاره نمونه خط ادیب و عکس مذکور در صفحات بعدی چاپ شده است.

در مقابله‌ای که نخستین بار میان لآلی مکنون و اشعار ادیب مندرج در دو تذکره عبرت صورت گرفت اختلافات بسیاری به چشم آمد. بسیاری از این اختلافات البته اغلاطی است که در ضمن کتابت لآلی مکنون بدان راه یافته است اما چون بر این حدس و گمان بودم که اندکی از این اختلافات ممکن است نشأت گرفته از تغییراتی باشد که ادیب خود در اشعارش به وجود آورده (این گمان هنگامی نیرو می‌گیرد که بدانیم ادیب اشعار خود را در حافظه داشته و هیچگاه آنها را نمی‌نوشته است، شاگردانش انشادهای او را می‌نوشته‌اند و امکان دارد که ادیب چون شعر خود را از حافظه نقل می‌کرده در هر روایت، تصرفی به کمال گراینده در آن روا می‌داشته است.) از اینرو روایت عبرت نائینی را (که خود در ۱۳۴۰ قمری به مشهد رفته و اشعار ادیب را شنیده و نوشته است) اصل و متن قرار دادم و اختلافاتی را که با لآلی مکنون (و یا دیگر اشعار ادیب که شاگردانش در ضمن مقالات خود نوشته‌اند) داشت در زیرنویس صفحات آورده‌ام. در چند مورد نیز روایت اشراق خاوری (از شاگردان خاص ادیب و جمع‌کننده اشعار او) را بر روایت عبرت نائینی ارجح دانستم هم به سبب صحت آن روایت و هم آنکه اشراق خاوری چندین سال از شاگردان خصیص ادیب بوده است و طبعاً روایت او در آن چند مورد باید بر روایت عبرت ارجحیت داشته باشد.

در آن هنگام که در جستجوی منابع شرح حال و اشعار برانکنده و گمشده ادیب بودم روزی از روزان بهار ۶۳ توفیق دیدار کتابخانه غنی استاد محترم آقای دکتر سادات ناصری دست داد. استاد بزرگوار نسخه‌ای از لآلی مکنون را به من نشان دادند که آقای دکتر مهدی آذر (از شاگردان ادیب، وزیر فرهنگ در کابینه دکتر محمد مصدق و استاد ممتاز دانشکده پزشکی دانشگاه تهران) در حواشی آن چند غزل ادیب را نوشته بودند، غزلهایی که البته در منابع دیگر (و از جمله دو تذکره مرحوم عبرت) نبود. ایشان با سعه صدر و محبت خاص خویش این سعادت را به شاگرد ارادتمند خود ارزانی داشتند که از آن غزل‌ها دستنویسی تهیه کنم. علاوه بر آن آقای دکتر مهدی آذر همه لآلی مکنون را به دقت خوانده و برخی از اغلاط آن را در حاشیه صفحات کتاب ضبط کرده بودند، از آن تصحیحات نیز دستنویسی تهیه شد و در ضمن تصحیح اشعار ادیب هر کجا از آنها استفاده گردیده نام ایشان نیز ذکر گشته است.

چون بر این اندیشه بودم که آقای دکتر مهدی آذر (که زمانی از شاگردان ادیب بوده‌اند) ممکن است اطلاعات دست‌اولی از زندگی آن شاعر ادیب داشته باشند، نامه‌ای به حضور ایشان روانه ساختم. ایشان نیز بزرگواری و اخلاص را به نهایت رسانده و نامه‌ای مفصل و مبسوط در جواب پریش‌هایم نگاشتند که عیناً در صفحات ۱۰۳ تا ۱۲۱ کتاب

حاضر چاپ شده است.^۱ سپاس و درود من نثار ایشان باد که در دیار غربت هم این بنده را مرهون عنایت خویش ساختند و هم با روشن ساختن گوشه‌ای از زندگی ادیب، روح آن شاعر ادیب را، در شصتمین سال دوری از این خاکدان، شاد ساختند؛ آرزوی سلامت و طول عمر ایشان را دارم. نیز بسیار سپاسگزارم از استاد ایرج افشار که در این زمینه و زمینه‌های دیگر مرا از یاری‌های بی دریغ خود بهره‌ور گردانیدند.

در همین زمان اطلاع یافتیم که آقای سید محمد باقر سبزواری (عربشاهی) - استاد دانشکده الهیات دانشگاه تهران و از معدود شاگردان درقید حیات ادیب - در تهران سکونت دارند پس عزم کردم که به دیدار ایشان بشتابم شاید نکته‌ای و یا آگاهی نادری از زندگی و شعر ادیب از ایشان به دست آورم، نامه‌ای به حضورشان روانه ساختم و وعده دیدار و زیارت خواستم، اما دریغاً که ایشان در بستر بیماری بودند و سرانجام در چهارم خرداد ۱۳۶۳ به زمره اسیران خاک پیوستند و سعادت‌ی که ممکن بود با دیدار ایشان به دست آید از کف رفت. نیز تکرار این ماجرا در مورد مرحوم مجد العلاء بوستان بود که این آرزو نیز چون آن یکی به حسرت پیوست. شاگرد دیگر ادیب، یعنی استاد محمد تقی مدرس رضوی، نیز درگیر عوارض کهولت خویش بودند و تاب و توان مصاحبت با آن و این را نداشتند، ناچار از علم و اطلاعی که ایشان نیز ممکن بود درباره ادیب داشته باشند با حسرت چشم پوشیدم.

در این هنگام آگهی یافتیم که سخنور گرانقدر معاصر استاد مهدی اخوان ثالث (م. امید) از چند سال پیش در اندیشه انتشار دیوان ادیب بوده‌اند و حتی دستویسی نیز از اشعار مندرج در لآلی مکنون با تصحیح اغلاط آن تهیه کرده‌اند. به زیارت ایشان شتافتم و آنچه را که از زندگی و شعر ادیب گرد آورده بودم به محضر رفیض و ارج ایشان عرضه داشتم با این امید که کارپیشین و ناتمام خویش را ادامه دهند، آرزویم این بود که ایشان آنچه را که در اندیشه داشته‌اند به منصفه ظهور و بروز برسانند و چه شایسته‌تر که ناشر دیوان شاعری خراسانی، گرانمایه شاعری خراسانی همچون استاد مهدی اخوان ثالث باشد. اما بدبختانه ایشان از ادامه کار تن زدند و با محبت و بزرگمنشی تمام، مرا تشویق به ادامه کار کردند. نیز یک نسخه از لآلی مکنون را که آراسته به حواشی آقای دکتر شفیع کدکنی و مزین به دستخط حواشی وار خود ایشان بود به من امانت دادند. آن حواشی و دستخط‌ها بسیار مفید افتاد و هر جا از آن‌ها سود جسته‌ام از ذکر نویسندگان بزرگوار آن حواشی دریغ نورزیده‌ام. علاوه بر این استاد مهدی اخوان ثالث به دو سه مأخذ تازه رهنمون ساختند که از عنایت و مرحمت آن سخنور بزرگ معاصر سخت سپاسگزارم و آرزوی بخت نیکو و روزگار

(۱) بخش‌هایی از این نامه - بدون ذکر مخاطب آن - بعداً توسط استاد ایرج افشار در مجله آینده (سال دهم، شماره

به از بهر ایشان دارم.

* * *

از ادیب نیشابوری «به واسطه عدم مساعدت چشم آثار زیادی یادگار نمانده، جز جزوی از ابتدای «شرح معلقات سبع»، چند جزو هم در «تلخیص شرح خطیب تبریزی بر حماسه ابی تمام» و یک «رساله در جمع مابین عروض فارسی و عربی»^۱ از اینها هم، اکنون جز نامی باقی نمانده است و هیچ معلوم نیست که بر سر این نوشته‌ها (شاید هم تقریرات) ادیب چه آمده است.

از اشعار ادیب هم دفتری جامع و کامل بر جای نمانده است، اما اشراق خاوری - از شاگردان ادیب - می نویسد که به اشاره ادیب «اشعار پارسی را جمع نموده و دیوانی مرتب ساختم که قریب به شش هزار شعر است و اکنون در خراسان در میان ترکة آن مرحوم است و اینک جز آن یک نسخه، به طور کمال نسخه دیگری بدان گونه یافت نگردد.»^۲ ظاهراً همین نسخه بوده است که «به تصرف حاج شیخ احمد بهار افتاد و معلوم نشد که چه کردند.»^۳ گویا نسخه ای دیگر هم از دیوان ادیب در همان زمان موجود بوده است با سه هزار بیت: «قریب سه هزار بیت از اشعار آن مرحوم فعلاً در دست است، قسمتی هم متفرقه در دست شاگردان و مسافرینی که به خراسان آمده - صحبت او را درک نموده و چیزی از شعرش نوشته با خود برده اند - پراکنده است. مقداری که موجود است قریباً به نفقه ورثه ادیب و بر حسب قراری که آقای حاج شریعتمدار نیشابوری با آنها گذاشته اند به طبع خواهد رسید.»^۴ اما سالها گذشت و این چنین ها نشد، لیکن، چنانکه گذشت، در همان زمان ها که عبرت نائینی مشغول نوشتن دو تذکره «مدینه الأدب» و «نامه فرهنگیان» بود بسیاری از اشعار ادیب را با خط نسخ خوشی در این دو تذکره نگاشت و بدین ترتیب آنها را از تندباد تاراجگر زمانه در امان داشت.

و باز چنانکه در پیش اشارت رفت، چندین سال بعد (۱۳۳۳ ش) آقای زرین قلم خراسانی بخشی از اشعار پراکنده ادیب را جمع آوری کرد و به خط خود نوشت، آنگاه نام «لآلی مکنون» بر آن نهاد و منتشرش ساخت.^۵ به حق می توان گفت که اگر دو تذکره

۱) محمد علی بامداد، «خطابه ادبی»، مجله ارمغان (سال هفتم، شماره اول، ۱۳۰۵)، ص ۴۶.

۲) عبدالحمید اشراق خاوری، «ادیب نیشابوری»، مجله ارمغان (سال هفتم، شماره چهارم، تیر ۱۳۰۵)، ص ۲۳۶.

۳) محمّد تقی ادیب، «استاد ادیب نیشابوری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی (سال

یازدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۵۴)، ص ۱۶۱.

۴) سید حسن منکان طبعی، «بزرگان عصر، ادیب نیشابوری»، مجله دبستان (سال دوم، شماره دوم، دی ۱۳۰۵)،

ص ۵۶.

۵) لآلی مکنون به سال ۱۳۳۳ در ۱۷ ص مقدمه و ۱۱۹ ص متن در مشهد چاپ شده است اما «الذریعه»

عبرت نائینی و «لالی مکنون» در دست نبود اکنون از اشعار ادیب جز چند بیتی باقی نمانده بود.

«لالی مکنون» حاوی ۹۹۸ بیت از اشعار ادیب است که ۳۲ بیت آن الحاقی و از دیگران است،^۱ بنابراین در مجموع ۹۶۶ بیت از ادیب را در بر دارد که یک ششم آن مقدار از اشعار ادیب است که اشراق خاوری گرد آورده بوده و اکنون از آن نشانی و اثری نیست. دیوان حاضر برگرفته از اشعار ادیب مندرج در دو تذکره عبرت نائینی است، در این دو تذکره سه چهار قصیده بلند از ادیب ثبت شده است که در منابع دیگر نیست، علاوه بر آن تعداد ابیات قصیده‌ها و غزل‌های دیگر که در این دو تذکره آمده نسبت به «لالی مکنون» افزونی‌هایی دارد؛ یکی دو قصیده و غزل هم که در منابع دیگر نبود اجباراً از «لالی مکنون» نقل شد.

افزون بر اینها مقداری از اشعار ادیب هم که در هیچ‌کدام از این سه مأخذ نبود از نشریات، جنگ‌ها و یادداشت‌های خطی فراهم گشت و در نتیجه تعداد ابیات این دیوان به ۱۱۸۹ بیت رسید که نسبت به «لالی مکنون» ۲۲۳ بیت افزونی دارد، با همه اینها دیوان حاضر هم دفتر جامع و کاملی از اشعار ادیب نیست و امید آن است که در زمان‌های دیگر اشعار باقیمانده او در گوشه و کنار کتابخانه‌های شخصی و حواشی کتابها و یا دوردست‌های ذهن و ضمیرها بدست آید و منتشر گردد.

در زمره نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، نسخه‌ای خطی حاوی قسمتی از «قیصرنامه» سیداحمد ادیب نیشابوری (۱۳۴۹-۱۳۶۰ ه. ق.) وجود دارد که در فهرست و کاتالوگ‌های آن کتابخانه اشتباهاً به نام «دیوان ادیب نیشابوری» ثبت شده است،^۲ حال آنکه در داخل جلد این نسخه خطی با خط جلیلی نوشته شده است: «اشعار ادیب نیشابوری»! این اشتباه از «فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران»^۳ ه «فهرست نسخه‌های خطی فارسی»^۴ هم سرایت کرده است و در زمره دیوان‌ها، ذکر می‌دم از نسخه خطی دیوان ادیب نیشابوری رفته است! که چنین نیست و نسخه‌ای خطی از دیوان ادیب اگر هم زمانی وجود داشته، اکنون در دست نیست.

می گویند: «وَقَدْ طُبِعَ آخِرًا فِي ۲۹۶ ص»! بنگرید به: آقابزرگ طهرانی، الذریعه إلى تصانیف الشیعه (چاپ اول، تهران: چاپخانه مجلس، ۱۳۳۳ش)، القسم الأولی من جزء التاسع، ص ۶۶.

۱) بنگرید به بخش ملحقات کتاب حاضر، صفحات ۲۳۹ تا ۲۴۵.

۲) محمدهی دانش‌پژوه: فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰)،

مجلد دوازدهم، ص ۲۸۶۶، شماره ۳۸۷۸.

۳) احمد منزوی، فهرست نسخه‌های خطی فارسی (تهران: مؤسسه فرهنگی منطقه‌نی، ۱۳۵۰)، جلد سوم،

ص ۲۲۲۱، شماره 21482



گردآوری اشعار پراکنده ادیب و دست‌یابی به منابع زندگینامه او چندین ماه به درازا کشید و سرانجام در اواخر تابستان ۶۳ نوشتن متن منقح اشعار و زندگینامه او پایان یافت. زندگینامه و متن دیوان در اواخر زمستان ۶۳ حروفچینی شد، اما تهیه ضمایم کتاب (یادداشت‌ها و توضیحات، واژه‌نامه و فهرست‌ها) از نخستین روز بهار ۶۴ آغاز گشت و تهیه دستنویس منقحی از این ضمایم تا تابستان این سال به درازا کشید.

دلیل عمده این تعویق و تطویل‌ها وسواس نشأت گرفته از دقتی بود که در نظر داشتیم بر این کتاب حاکم باشد و گرنه می‌شد کتاب را بدون ضمایم و خیلی زود به چاپ سپردا و همچون برخی از دیگران در بند دقت و نظم نبود. اما چنین نخواستیم و سرعت انتشار را قربانی نظم و دقت گردانیدیم؛ و چنین است که برگذراگه هر سطر کتاب لحظه‌هایی به فرمان دقت قربانی گشته‌اند، چه بسا لحظاتی که به دنبال حدس و گمانی مجلات قدیمی - یا کتابی - را از ابتدا تا انتها در جستجوی ابیات پراکنده و یا مآخذ زندگینامه ادیب ورق زده‌ام، لحظاتی را قربانی کرده‌ام و چیزی نیافته‌ام! این لحظه‌های پیاپی قربانی شده همگی تشکیل خطی را می‌دهند که درازای زمان تهیه این کتاب است. برخی از سبب‌های این تطویل و تعویق‌ها نیز از دست من برون بود: بسیاری از صفحات ضمایم کتاب در شبان و روزانی نوشته می‌شد که آرزو حمله هوایی سایه هراس بر ذهن آدمی می‌افکند (هم در اواخر اسفند ۶۳ و هم در خرداد ۶۴)، و هیچ عیان نبود که آن پرنده‌ها شکارکننده عمر کدامین بی‌بال و پیرزمینی باشند؛ یأس نشأت گرفته از این اندیشه، مرا به رها کردن کار واداشت، تا پایان یافتن ماجرا.

باری، بر سر سخن اصلی بازگردم: درباره دو بخش «یادداشت‌ها و توضیحات» و «واژه‌نامه» از یادآوری یک نکته ناگزیرم و آن اینکه: بیشترین بخش یادداشت‌ها و

(۱) مثلاً بنگرید به دیوان حکیم سنایی (تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۶) تا مشاهده کنید که یکی از مصححین این دیوان کتابی را که نزدیک به هزار صفحه دارد چگونه در کمتر از سه ماه تصحیح و تحشیه فرموده است: «در نیمه بهار ۱۳۳۶ با آنکه گرم تصحیح (!) و طبع کتاب تذکره مجمع الفصحا بودم مؤسسه طبع و نشر امیرکبیر تصحیح و تحشیه و شرح و طبع [!!] دیوان حکیم سنایی را از من درخواست. نسخه‌ای فراهم گردید و نسخه‌ای نیز در دسترس بود [پس «صحیح» به مقابله آنها با یکدیگر و همچنین تطبیق آنها با دو نسخه طبع شده... پرداخت... و در توضیح نکته‌های دشوار و شرح واژه‌ها و تهیه فهرست‌ها و تحقیق درباره شعرهای مشکوک و تعیین وزن قصیده‌ها و تصحیح شعرهای غلط و تصحیف شده با وقت کم پنج فراوان برد. تصحیح و طبع متن دیوان از آغاز اردیبهشت آغاز شد و در ۲۴ تیرماه ۱۳۳۶ پایان یافت!» (دیوان حکیم سنایی، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۶، ص ۲۱۵ و ۲۱۶ مقدمه) چنانکه گذشت کتاب مزبور در کمتر از سه ماه تصحیح و تحشیه و شرح و طبع (!) شده است، حال آنکه تنها تهیه دستنویسی ساده از کتابی هزار صفحه‌ای همچون دیوان سنایی بیش از سه ماه وقت می‌گرفت تا چه رسد به شرح و توضیح و تصحیح و تحشیه! که از هیچکدام خبری نیست مگر تحشیه آن هم به شیوه مرضیه «مسلمان نشود کافر نبیند»؟!)

توضیحات و شرح واژه‌ها از بهر خوانندگانی فراهم گشته است که معلوماتی در حوالی دیپلم دارند، از این‌روی ممکن است بسیاری از آنها به نظر اساتید گرانقدری که به آن بخش‌ها نظر خواهند افکند از مقوله «توضیح و اوضحات» باشد! اما چه توان کرد که گاهی برخی از دانشجویان ادب فارسی هم از دانستن این توضیح و اوضحات برکنارند تا چه رسد به آنهایی که معلوماتی دارند در حد و مرز دیپلم! و این خود انگیزه‌ای بود به جهت نگاشتن آن توضیح و اوضحات!

نکاتی که در ضمن زندگینامه ادیب احتیاج به توضیحی داشته است—چون گنجایش زیرنویس صفحات محدود بود و ذکر مآخذ جایی برای آن توضیحات نمی‌گذاشت— در بخش یادداشت‌ها و توضیحات آمده است. برخی از اشعار نیز نکاتی داشت شایسته توضیح، و یا ادیب آنها را به اقتضای شاعر دیگری سروده بود، آن ابیات با علامت ستاره (*) مشخص شده‌اند و در بخش «یادداشت‌ها و توضیحات»، یادداشت یا توضیحی در باب آنها آمده است. اما معدودی از ابیات هم که دریافت معنی آنها نیاز چندانی به مطالعه آن یادداشت یا توضیح نداشت بدون ستاره مانده‌اند حال آنکه توضیح یادداشتی در آن قسمت از بهر خود دارند!

ابیات و عبارات عربی که در کتاب راه یافته بود به فارسی برگردانده شد، و این البته برخلاف سیره مرضیه برخی از ادیبان و اساتید بزرگواری است که برپهنه این پندار واهی در مرز لجاجت ایستاده‌اند و همه خوانندگان نوشته‌های خویش را عربی دان و عربی خوان می‌پندارند! با پوزش از آن اساتید و ادیبان.

در شرح واژه‌های فارسی بخش «واژه‌نامه» بیشتر از «برهان قاطع» سود جسته‌ام بدان سبب که این فرهنگ از جمله کتب محلّ مراجعه ادیب بوده است^۱ و شاگردان خویش را نیز بدان حواله می‌داده است.^۲ در توضیح واژه‌های دساتیری^۳ نیز از «فرهنگ دساتیر

(۱) مثلاً برخی واژه‌ها را با معنایی به کار برده که صرفاً در این فرهنگ آمده است.

(۲) «مرحوم ادیب نیشابوری هرکسی را به طلبگی قبول نمی‌کرد. می‌گفت: اینها آخوند هستند، و کسی که می‌خواست طلبه مرحوم ادیب نیشابوری باشد باید حتماً شاعری از رجال مشهد بوده باشد که ادیب او را بشناسد. البته این که عرض کردم در مورد دروس خصوصی و شاگردان خصوصی آن مرحوم است، در مورد دروس عمومی این قید در بین نبود. روی همین اصل بنده هم با شعرهای پرت و پهلایی که گفته بودم رفتم خیمت ایشان. ادیب خیلی خوشحال شد و مرا پذیرفت. تخلصی که بنده انتخاب کرده بودم «فانی» بود. آن مرحوم از این تخلص خوشش نیامد و گفت: چه تخلص مزخرفی! این دیگر چه آقا؟ گفتم: چه انتخاب کنم؟ آن مرحوم گفت: برو «برهان قاطع» را بردار و اسم خوبی پیدا کن. مثلاً از بین اسم ستاره‌ها یکی را انتخاب کن. من هم همین کار را کردم. بین اسم‌هایی که پیدا کرده بودم اسم ستاره‌هایی مانند پروین و سُها هم بود. او پروین را پسندید و گفت: همین خیلی خوب است آقا!» (به نقل از محمّد پروین گلابادی، «مصاحبه...»، نشریه کتاب امروز، دفتر پنجم (بهار ۱۳۵۲)، ص ۲ و ۳).

(۳) درباره «دساتیر» بنگرید به زیرنویس صفحه ۸۳.

آسمانی»^۱ فایده برگرفته ام.

در بخش «فهرست نام‌های اشخاص» - و نیز «فهرست مآخذ» - از ذکر عناوینی همچون «دکتر» و «استاد» و «مرحوم» و... صرف نظر شده است بدان جهت که در آن دو بخش، غرض اصلی ارائه اطلاع و آگاهی به خواننده بوده است و نه عرضه ستایش و بزرگداشت. امید آن که صاحبان بزرگوار آن اسامی، این عمل را چیزی از مقوله نفس گیر «توهین» به نام نامی خویش نشمارند.

چنانکه گذشت زندگینامه ادیب یکسال و نیم پیش از این نوشته گردید و یک سال پیش حروفچینی شد، در این یک سال اندک اندک آگاهی‌های دیگری به دست آمد که اگر آن قسمت حروفچینی نشده بود امکان آن بود که در تکمیل آن زندگینامه مفید افتند. مثلاً نامه آقای دکتر مهدی آذر حاوی اطلاعات گرانبهایی درباره روابط ادیب با بهار شیروانی^۲ بود که اکنون احساس می‌کنم جای آن بود تا در فصل «ادیب و معاصرانش» یک بخش نیز بنام «ادیب و بهار شیروانی» می‌بود. نیز اطلاع دیگری از روابط ادیب و ایرج بدست آوردم و اطلاعی از زندگی صیدعلی خان درگزی به همراه چند شعر تازه از او. البته آن اطلاعات را برای آنکه از دست نروند یاد در بخش «یادداشت‌ها و توضیحات» آوردم^۳ و یا همچون «شرح کشته شدن صیدعلی خان و شعرهای نویافته او» به عنوان تکمله‌ای در انتهای کتاب، تا در فرصتی دیگر آن زندگینامه نظمی نوین و دیگرگون به خود گیرد و یا اطلاعات دیگری بعد از انتشار کتاب بدست آید و آن زندگینامه را کامل تر سازد. به هر صورت چیزی از آن یافته‌ها را از آمدن در این کتاب باز نداشته‌ام هرچند که اینان بعدها باید به اجبار رخت و بینه به جای دیگری از کتاب بکشند! یک غزل و رباعی هم بعد از حروفچینی متن دیوان بدست آمد که در انتهای اشعار ادیب قرار داده شد تا این دو نیز بعدها رخت به سرای خویش کشند.

•

سپاسگزاری و قدردانی از دیگران چه معنایی می‌تواند داشته باشد جز سپاس نعمت و ادای دین نسبت به دیگرانی که زحمتی از بهر آدمی کشیده‌اند و سپاسگزار چه می‌تواند گفت جز آنکه شرمی داشته باشد در کلام و شرمی در نهان روح خویش از زحمتی که دیگران از بهر او کشیده‌اند. سپاسگزاری علاوه بر ادای دین و قدردانی، جلب رضایت آن کسانی هم هست که متحمل زحمتی گشته‌اند از بهر سپاسگزارنده.

(۱) درباره این کتاب بنگرید به کتابنامه.

(۲) درباره بهار شیروانی بنگرید به کتاب حاضر، صفحات ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۲۶۲ و ۲۶۳.

(۳) صفحات ۲۶۸ و ۲۷۱.

اکنون بر این اندیشه تشویش آمیز به اضطراب افکنم که با این کلمات لب فرسود کهنه گشته در گذرگاه زبان چگونه می توان از استاد فرزانه ای سپاسگزاری کرد که در مدت زمان تهیه این کتاب هر لحظه مزاحم اوقات خلایق و آفرینش ایشان بوده ام؟ و چگونه می توان با نگاشتن عبارتی و جمله ای از انسانیت و بزرگی انسان والایی همچون استاد دکتر شفیع کدکنی یاد کرد که با شفقت ها و تشویق و رهنمودهای خود، زندگی این شاگرد کمترین خویش را از فروغلتیدن به مُرداب تباهی ها و عمر به هدر دادن ها بازداشت؟ با کلمات «سپاس» و «شکر» ادای دین می توان کرد اما جلب رضایت خاطر: هرگز. اما با اندک شناختی که از آن دانشوریگانه دارم، بر این باورم که آنچه رضایت خاطر دیرپسند ایشان را باعث می گردد تنها رؤیت کاری دقیق و خوب و منظم می تواند باشد و بس. و من امید آن دارم که تنها اندکی از آنچه را که در خویرپسند ایشان است انجام داده باشم تا هم قدردانی کرده باشم از زحمت های بسیاری که ایشان با بزرگواری تمام بر خود هموار کرده اند و هم ادای دین کرده باشم نسبت به مقام استادی و سروری استادی عزیز و گرانقدر، و آموخته های بسیاری که تنها در محضر فیض ایشان از آن بهره مند گشته ام. آرزوی سعادت و سلامت و بهروزی ایشان را دارم و امید بخشش و درگذشتن از خطا و غفلت های به مزاحمت گراینده این کمترین را.

*

این کتاب چنانکه گذشت در پرتو شوق انگیزی ها و رهنمود و هدایت های استاد فرزانه آقای دکتر شفیع کدکنی فراهم آمده است و تنها به پایمردی ایشان است که اینک انتشار می یابد. اگر حُسنی در آن یافتید همه از پرتو دانش آن یگانه گرانقدر است و اگر از عیبی در آن سراغ گرفتید بی گمان نشأت گرفته از وجود ناقص نگارنده است که بدین نقص معترف بوده و هستم؛ علی الخصوص که در مدت زمان تهیه این اوراق، هرگاه برخورد با مشکلی داشته ام و یا در چیزی همچون اشتباهی می نگریسته ام از ایشان مدد می خواستم، اما شاید مواردی هم بوده باشد که چیزی سراسر اشتباه بوده و من آن را صحیح پنداشته ام و از آن استاد بزرگواری نخواستهم،^۱ گناه این نقص و اشتباه، بی گمان، بر من خواهد بود و بس.

چنانکه پیش از این اشارت رفت، اشعار ادیب نیشابوری بیش از آن مقداری است که در این کتاب فراهم آمده است؛ نگارنده همه سعی و کوشش خود را تا بدانجای به کار بست که حتی مصرع و بیت گمشده ای از او را به دست آورد، و تا آنجا که در عرصه امکان (۱) از جمله به درازا کشیدن بخش «یادداشت ها و توضیحات» و به شرح کثاف مانند شدن آن که اصلاً مورد پسند ایشان نبود و با وجود تلخیصی که از آن صورت گرفت باز هم توضیح و اوضاحت در آن توان یافت.

می گنجید برخی از آن گمشده‌ها را به دست آورد، اما بر این اندیشه یقین دارم که بسیاری از اشعار ادیب در نزد شاگردان یا معاشران او ممکن است یافت گردد از اینرو از بزرگواری که سراغی از سروده‌های آن شاعر ادیب دارند و یا اطلاع دیگری از خصوصیات زندگی و زندگی خصوصی او در اختیار دارند، و یا کسانی که در این کتاب برنقص و کمبودی واقف گشته‌اند که برنگارنده پوشیده بوده است تمتی دارم آن شعر و اطلاع و تصحیح را. با بزرگواری خاص خود که تنها از دانشی مردان روزگار توقع آن می توان داشت. لطف و بذل محبت فرموده به نشانی «یزد: صندوق پستی ۳۷۴-۸۹۱۹۵» از بهر نگارنده ارسال دارند تا بعداً در نظم نوینی که این دیوان خواهد یافت با ذکر نام و نشان خود ایشان از آنها استفاده گردد.^۱

از سرور گرانقدر آقای کمال اجتماعی جندقی بسیار سپاسگزارم هم به سبب زحمتی که در ویرایش این کتاب برعهده ایشان بوده است و هم بدان علت که به چند اشتباه که از آنها غافل مانده بودم و به وزن اشعار خلل وارد می ساخت. اشارت فرمودند، اشاره ایشان بسیار مفید افتاد و آن چند اشتباه برطرف گردید.

همچنین اخیراً ایشان مرا از وجود رساله‌ای تحصیلی آگاه ساختند که به سال ۱۹۶۹ و به راهنمایی پروفیسور احمد آتش و پروفیسور تحسین یازجی، توسط آقای غلامحسین مرزآبادی. یکی از دانشجویان ایرانی در دانشکده ادبیات دانشگاه استانبول. جهت اخذ مدرک دکترای ادبیات فارسی، در باب ادیب نیشابوری تهیه شده است. نسخه‌ای از این رساله در اختیار آقای هدایت الله علوی. از خویشان آقای اجتماعی. بود و به طریق امانت در اختیار نگارنده قرار گرفت. در نگرشی اجمالی که بر آن صورت گرفت آن رساله مطلب و

(۱) پیش از این نیز درخواستی مشابه این تمتی از سوی نگارنده در مجله آینده (سال دهم، شماره ۴ و ۵، تیر و مرداد ۱۳۶۳، ص ۳۹۳) چاپ گردید و از رهگذر این درخواست، نامه‌ای از سوی آقای عزیزالله بهینا به دستم رسید که اشاره فرموده بودند. آقای عماد تربتی. از شاگردان ادیب و از معارف تربت حیدریه. ممکن است اطلاعاتی درباره ادیب داشته باشند. دسترسی به آقای عماد تربتی و نیز آقای بهینا ممکن نگردید و این دو آرزو همچنان برجاست. نیز دوست گرامی آقای علی به کن از دانشور گرانقدر آقای دکتر امیر حسن یزدگردی روایت می کنند که ایشان به خاطر دارند که بعد از مرگ ادیب، مرثیه‌ای از سوی شادروان استاد بدیع الزمان فروزانفر. در سوگ ادیب در مجلات آن زمان چاپ گردید، کوشش آن دوست گرامی و نگارنده برای دسترسی بدن مرثیه البته به جایی نرسید. همچنین شادروان فروزانفر در شرح حالی از ادیب. که از بهر درج در تذکره مدینه الأدب عبرت نائینی نوشته. چنین اشارت کرده که: «من در چکامه‌ای که وی را در آن ستوده‌ام در مدحش گویم:

در شعر بهتر از پسر تملک

در فضل برتر از پسر سینا» (مدینه الأدب، ص ۴)

اما با همه جستجویی که صورت گرفت بقیه ابیات این مدیحه را نیافتم. این دو آرزو نیز همچنان در نهانخانه آرزوها باقی و پابرجاست! نیز با همه کوششی که به عمل آمد به شرح احوال علیرضا خان صبا. که مدیحه او در ستایش ادیب در ص ۸۰ و ۸۱ کتاب حاضر آمده است. دسترسی نیافتم، این آرزو نیز در زمره آن آرزوهاست!

آگهی تازه‌ای دربارهٔ ادیب نداشت تا در این نوشته از آن استفاده گردد. در اینجا لازم می‌دانم از محبت آقای کمال اجتماعی و نیز آقای هدایت‌الله علوی سپاسگزاری کنم. نیز محبت آقای فروزان فرخ - فرزند زنده‌یاد محمود فرخ خراسانی - شایستهٔ قدردانی است که عکسی از ادیب و ایرج متعلق به کتابخانهٔ پدر دانشور خود را از بهر چاپ در این کتاب ارسال داشته‌اند.

*

ناگزیرم توضیحی بدهم در باب پسوند نام خودم که تاکنون کسی را نیافته‌ام که آن را به صحت بخواند! نود و نه درصد آنهايي که این اسم را خوانده‌اند همگی پ ر ا ب پنداشته و زادگاه حقیر را از زُمرهٔ بنادر ایران به حساب آورده‌اند! حتی استاد ایرج افشار که وجب به وجب خاک ایران زمین را با دلبستگی و عشق درنوردیده‌اند آن را چیزی می‌پنداشتند از مقولهٔ تلفظ خراسانیان از کلمهٔ «پندار»! باری، پندر روستایی است از روستاهای کوهستانی یزد که در جنوب آن سر بردامن کوه نهاده است: در اوایل دورهٔ قاجار، مردم گریزی از مردم گریزان روزگار بدان دامنهٔ کوه پناه برده و در آن سنگلاخ امید امان جُسته بود! اندک اندک زادگان آن مردم گریز فزونی گرفت و پنج باب (پنج در - پندر) خانه (و بهتر گویم: کومه) در آن سراسیب کوه از میان سنگلاخ‌ها سر بُرون آورد. اما کم کمک حریصان روزگار از روستاهای اطراف به جایگه مردم گریز مزبور روی آوردند، آنگاه از بهر لقمه نانی، خاکی فراهم آوردند و از سنگلاخ‌های دامنهٔ کوه کشتزاری ساختند. آن پنج در کم کم به پنجاه در، و اکنون به دویست خانوار بدل گشته است! آگهی دقیقی ندارم که اجداد کوچکوار نگارنده از سلالهٔ آن مردم گریز کوه پناه بوده‌اند و یا از دیگر مقیمان آن سنگستان؟ به هر حال جریمهٔ زاده شدن در آن سنگستان و گذراندن دو سال از اوایل کودکی در آن جایگه گریزو امان، همین پسوندی شد که هر بار باید آن را با پ بنگارم و دیگران با ب بخوانند!

*

به پایان آورم این پیشگفتار را با یاد ساختمان هشت کوی دانشگاه تهران - که بسیاری از صفحات این کتاب طی دو سال اقامت در آنجا رقم خورد - و با یاد و قدردانی از دو سرور گرامی آقایان احمد مدقق و غلامحسین عطار - دبیران فاضل ادبیات دبیرستانهای یزد، که هر کدام به نوعی بر گردن نوجوانی این بنده حقی دارند و ندانم که ادای آن حق به کدامین زمان ممکن خواهد گشت. - و با سپاس و تشکر از دوست گرامی آقای علی بُنه کن، و نیز دوست شاعر و خطاط هنرمند آقای کاظم صالح زاده یزدی؛ و با درود و بدرود.

بداالله جلالی پندری

یزد - هفتم دی ماه ۱۳۶۴ خورشیدی



از راست به چپ: مُشار، کارمند دارالشفای آستان قدس؛ ادیب نیشابوری به هنگام میانسالی؛ مرتضی میرزا قهرمان (شکسته)؛ لقمان، پزشک دارالشفای آستان قدس (برگرفته از مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، سال یازدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۵۴، برابر صفحه ۱۵۸)



میرزا عابد الجواد ادیب نیشاپوری

ادیب نیشابوری (برگرفته از سخنوران ایران در عصر حاضر تألیف محمد اسحاق لاهوری — دهلی: چاپخانه جامعہ، ۱۳۵۱ قمری — جلد اول، برابر صفحه ۹)



از راست به چپ: دانش بزرگ‌نیا، ادیب نیشابوری و ایرج میرزا (عکس از آن کتابخانه شادروان محمود فتح است، با سپاسگزاری مجدد از آقای فروزان فتح که آن را جهت چاپ در این کتاب ارسال داشته‌اند.)



از راست به چپ: دانش بزرگ‌نیا، ادیب نیشابوری و ایرج میرزا (نسخه دیگری است از عکس پیشین با این مزیت که در این عکس کفش فئدره ادیب - که در «ص ۲۷» اشارتی بدان رفته است - به روشنی پیداست! برگرفته از مدینه الأدب تألیف عبرت نائینی، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورا به شماره ۲۶۴۴۹، جلد اول، ص ۳)



ادیب نیشابوری در اواخر عمر (برگرفته از: نامه فرهنگیان تألیف عبرت نائینی، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورا به شماره ۱۱۳۳۵، ص ۱۸۵)

شاید این خبر که باستان در سہد استخفا عشر بانوان نبوده فراری آغانہاد بامدادان از اثر اسفناح آن خبر وحت از سب دہجوش
 انہا بے قصدی کہ اشہد و سواد مویش بیاض مبدل کردہد عشق از بن بسیار کرد است و کند در نہاہ معشوق خود بیازنی و
 وہی اشعار بہ اسرودہ کہ پارہ در ضمن اشعارش بیار سے نکاشد شود بک بیف از اشعار نازی واپست
 فلاخبر فی الدنیا و طیب فیہا ولا فی الآفانہا التاسر بعد حبیبی
 و در خزینہ کہ خزینہ معروف خطیبہ صرمت جمال الہود را ضمین کردہ گوید

حسبہ فی غنم عفو الہود واحرف قلبی سنا رکود

ادیب نہونہا اکثر علوم ادب کہ دروازہ و ششہ است کامل بود لیکہ در حکمت الحی و طیبی نیز دست نیسار داشت در حکمت نابع مشرب
 صد الما لطین شہزادی علیہا الترحم بود در نجوم و ہیئت مذہب و حساب و جبر و مقابلہ و ہندسہ بہ آہن پیشہ بان خطی وانی
 دانا و در علم طب و فطر و اصول و حدیث و مجال طبری کافی داشت و از موسیقی نیز جملہ باخبر و بالجملہ با کثر از علوم مفعم
 عصر خوشتر گاہ و بصیر بود حافظہ عباداتش شگفت آور چنانچہ در ہنگام ندوہر معامات ابوالفاسم محبت ہرچہ در ہر وقت
 فریب ہزار شعر ناز سے و پار سے شاہد مقام آوردے و این خود نمب الغناست بل عین حقیقت و در این تر و ابان
 عادتش ظنٹ سراوہ با مردم بود و در این اواخر کہ اہرج میرزا مجتہدسان مشرف شدہ بود باوی رابطہ نامی پیدا کردہ در باہم
 بمنزلہ اہرج مہتمم معرفت و جناب او با دیگرے از اعالیہ با ادانے سراوہ نداشت
 اوقات ملاقات ادیب مختصر صبح و اند و بغروب ناد و از سب گذر شدہ بود ہر کس میخواست در آن اوقات ملاقات فرماں می شد و
 اگر کسی در غیروقت خاصہ خدمت شدے مانند دعا سے بی اثر و مہذب و کشتے
 دو عتہ مردن نگرفت و بیگانے و نیرتہ بر مہرہ و بشعر فیلسوف ناز سے ابوالعلاء المعرے نمثل میجفت کہ

مناقاز شاعرے نابع سبک نالہ بو و گاہے شعرے از و در ضمن چکا کہ ضمیر سے کہ چنانکہ گوید
 - ہذا جناہ اے خط پتی و ما جنیت علی احد

در زمینان بشناسان خوشی با داد بلسان را از عارضہ ویشا
 جدیقا آمد کہ لذیذی ملامت ان حمل اے ترا چہرہ ہمازان و دو کبوتر
 کہ ہر خواہی خورد بیکہ نوبکم آنچنان باش کہ آخہ فرموشین
 از ہر کہ کہ دم دہ خویش نیشا دے عشا میں و دن در خویش وقت
 و رہی راے ایسہ لکڑی لکڑی گوش شو کوش زبانالعرش نورین
 باش ہوا فرود در خم صوفتیشہ پامے نامہ و در خوردن و یلین ہا

ہر از چندہ بزلہ آن سبک گند سبک صفایے اصفہانے را اختیار کردہ در او اخرو اسفنا عاوردہ با صہد علی خان در جز سے نابع سبک شعرا سے
 ترکستان شد

ایسب انجمن خاصت دارا عہدہ نمونہ سبک و پیشانے گنادہ و ابروان اجود کوٹاہ و لیان بار بک پردہ رنگ و مسلمانان و مجتہد و خاصان
 کوٹاہ داشت طرف لیا ستر جامع بہن جدید و قدیم ہا مہ و نہایت کوہیکی برسے گزاشت عا ستر اطلاقش بندہ از نہ جہود کہ بنوازش سے
 لاسان شرا نکاشت

دانش و خراسان دستہ ہند و ہند و چل و چچ بود در مذاقہ علیہ
 ادانے اور آرام اہر کہ تلمیہ
 کلمہ در آفرینش داہ
 یک شہار سلطہ ہر نامہ

صفحة ای از «مدینة الأدب» تألیف عبرت نائینی (نسخہ خطی کتابخانہ مجلس شورا بہ شماره ۲۶۴۴۹، جلد اول، ص ۶) متن نمونہ خط نسخ عبرت نائینی است و عبارت قلم انداز حاشیہ نمونہ خط ادیب نیشابوری است کہ
 دو بیت شعر عرب را نوشہ است. (ترجمہ این دو بیت در ص ۳۱۵ آمدہ است.)



صید علی خان درگری (ردیف جلو، سمت چپ نشسته بر گرسی؛ برگرفته از مقاله سید علی میرزیا مندرج در مجله آینده، سال یازدهم، شماره یک تا سه، فروردین تا خرداد ۱۳۶۴، ص ۱۷۶)



وزیف - جنرل ازراست به چپ: قزو خان (برادر صید علی خان) - صید علی خان درگی - (انشائحه) - محمد علی خان منصورالملک (برادر صید علی خان) - (انشائحه) - کارگزار درگر - ساری خان آقا زیرگرفته از: سید علی میرزا، ایلات و طوایف درگر (مشهد: بی. نا، ۱۳۶۱) جلد اول، ص ۱۱۹.

دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی

ادیب نیشابوری، در حاشیه شعر مشروطیت

شعر فارسی در عهد مشروطیت، شعری است پویانده و متنوع، با جلوه‌های گوناگون لفظ و معنی. اگر از تنوع شعر فارسی در عصر حاضر صرف نظر کنیم می‌توانیم بگوییم شعر فارسی در هیچ دوره‌ای باندازه عصر مشروطیت از تنوع زمینه‌های فکری و زبانی و اسلوبی برخوردار نبوده است البته توجه دارید که تکیه و تأکید نگارنده بر تنوع است و نه بر میزان ارزش.

اگر قائم مقام فراهانی و فتح‌الله خان شیبانی را، در مقام عمل «طلایه‌داران شعر مشروطیت» بدانیم و میرزا فتح‌علی آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی را «طراحان تئوری ادبیات مشروطیت» بشمار آوریم، صرف نظر ازین طلیعه‌ها و طراحان پیشرو، گروه‌های شعری عصر مشروطیت را — از آغاز فکر آزادی تا سالهای مقارن کودتای ۱۲۹۹ ه. ش. و اندکی پس از آن — در مجموع می‌توان به چهار یا پنج دسته تقسیم کرد:

۱ — دسته اول شاعرانی هستند که شعر آنان را «مرکز شعر مشروطیت» یا قلب سپاه باید خواند اینان لفظاً و معنأً شعرشان را در معرض حوادث زمان قرار داده‌اند. در نتیجه شعرشان تمام رنگ و بوی شعر مشروطیت را در خود داراست از قبیل: سید اشرف قزوینی گیلانی، عارف قزوینی و عشقی. شعر اینان نبض عصر مشروطیت است با تمام حوادث روز. زبان شعرشان نیز زبانی است نزدیک به زبان کوچه و بازار و روزنامه‌ها که چندان متکی به سنت نیست. و شاعران نیز در

جستجوی سبک و اسلوب نیستند اگرچه عملاً خود اسلوبی را بوجود آورده‌اند. ارزیابی این اسلوب مقامی دیگر می‌طلبد.

۲- دسته دوم گروهی هستند که «ذوجنبتین» اند: یعنی از یک طرف جوانب مربوط به سنن قدمائی را حتی المقدور رعایت می‌کنند و از یک سوی شعرشان عطر و بوی زمانه را دارد با رنگی از تجدد در تمام عناصر شعر. در صدر اینان ایرج، بهار، دهخدا و ادیب‌الممالک قرار دارند. آنها را «میمنه شعر مشروطیت» می‌توان خواند. بگذریم از بعضی استثناها در شعر اینان.

۳- اگر به دسته سوم در اواخر این عهد توجه کنیم - که هم بلحاظ بعضی جنبه‌های اجتماعی، عمیق‌تر به مسائل می‌نگرد و هم بلحاظ آشنایی با مسائل فنی شعر، بخصوص از دیدگاه آگاهی از تحول ادبیات اروپایی - دسته‌ای را می‌توانیم تصور کنیم که شماره افراد آن بسیار کم است ولی اهمیت آن بلحاظ تأثیرات بعدی بسیار است و آن جمع عبارتند از: ابوالقاسم لاهوتی، نیما یوشیج، عشقی و چند شاعر از آذربایجان که حق آنان تاکنون بدرستی گزارده نشده است. اینان را به دو معنی باید «میسره شعر مشروطیت» خواند زیرا «یساری» و چپ‌گرا نیز بوده‌اند. چه در مسائل اجتماعی و چه در اصول نقد الشعر.

۴- دسته چهارم شاعرانی هستند که از شعرشان می‌توان دریافت که در عصر مشروطیت زیسته‌اند ولی «خصلت مشروطگی» یا رنگ و بوی ادب مشروطیت در شعرشان بسیار کم است. اینان چندان برای سنتهای قدمائی لفظاً و معنأ ارزش قائل‌اند که از تمایل تند ادبیات مشروطیت به محیط کوچک و بازار و کششی که به سوی مباحث روز دارد، می‌پرهیزند و اگر ناگزیر بخواهند با آن معانی روبرو شوند - مثل کسی که نمی‌خواهد دستش به چیزی آلوده شود و از حوله یا وسیله‌ای دیگر برای تماس با آن شیء کمک می‌گیرد، اینان نیز - با وسائل بیانی غیرمستقیم به آن معانی نزدیک می‌شوند. اینان را شاعران «حاشیه مشروطیت» باید خواند: ادیب پیشاوری و ادیب نیشابوری و چند تن دیگر ازین شمارند.

این گروه با همه انتقادهایی که از بسیاری جهات بر کارشان وارد است این خصوصیت را دارا هستند که مثل بعضی از شاعران فرمالیست نوپرداز در ایران

امروز، یا در کشورهای مغرب زمین (کشورهای سرمایه داری) فقط برای «چه گونه گفتن» ارزش قائل اند و نه برای «چه گفتن».

از میان این چهار گروه، گروه چهارم را جمع «صورت‌نگرایان عصر مشروطیت» باید خواند. و از میان اینان، بنظر نگارنده، سید احمد ادیب پیشاوری نماینده تمام عیار طرفداران این نظریه است. او بلحاظ مسائل صوری، در شعر عصر خود، خصایصی را دارد که خاقانی در عصر خود داشت. بر روی هم، او، خاقانی دیگری است که بیرون از محیط طبیعی حیات خود زیسته است. دانش و فرهنگی که ادیب پیشاوری، در طول حیات نسبتاً طولانی خویش اندوخته بوده است، چندان متعالی و بلند است که می‌توان گفت: هیچ شاعری بعد از عصر خاقانی، در شعرش، بهره‌مند از آن مایه دانش و فرهنگ نبوده است. از مولوی و بعضی عرفای بزرگ که بگذریم، بی‌گمان شاعران با فرهنگی، در فاصله عصر خاقانی تا ادیب پیشاوری بوده‌اند که مقام والائی در عرصه دانشها داشته‌اند، ولی هیچ کس، در شعرش، از چنین مقامی خبر نمی‌دهد. ادیب پیشاوری نمونه برجسته و کامل کسانی است که در شعر برای اصول و سنن و نظام کلمات و بگفته خودش: «هندسه‌ی ترکیب الفاظ» ارزش بسیار قائل‌اند و به حوزه مخاطبان خویش کوچکترین توجهی ندارند.

بعد از مرحوم سید احمد ادیب پیشاوری، همین نظر را در باب مرحوم میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری نیز — که نوعی تعارض یا تقارن مقامی و نامی هم میان آن دو وجود داشته و گویا شاگردان و طرفداران هر کدام (۱) دلایلی برای رجحان این یک بر دیگری ذکر می‌کرده‌اند — می‌توان اظهار داشت.

ادیب نیشابوری با تفاوتی در معیارهای سبکی و زبانی همان‌راه‌ورسم ادیب پیشاوری را داشته و بهمین مناسبت در این تقسیم‌بندی، نگارنده، او را در کنار ادیب پیشاوری قرار دادم: در موج چهارم و در جمع شاعران «حاشیه مشروطیت».

در این گفتار، نظر نگارنده بیشتر یادآوری چند نکته در باب ادیب نیشابوری است. ادیب نیشابوری، اگر در حاشیه شعر مشروطیت قرار دارد، شعرش این مزیت را دارد که بلحاظ مسائل مربوط به فرم شعر (هماهنگی سنتی در

نظام الفاظ، موسیقی عروضی شعر، توجه به اصول سنتی سبک، طنطنه کلمات) از نوعی امتیاز نسبی برخوردار است.

اگر شعر او را بلحاظ حوزه معانی و صور خیال بخواهیم نقد کنیم، مثل شعر تمام گویندگان بعد از سبک هندی تا عصر مشروطیت، چیز تازه‌ای ندارد. عرفان و تصوف ادیب، عرفان و تصوف تجربی نیست. برخلاف هم عصر او، حبیب خراسانی که در نقطه مقابل ادیب قرار دارد و عرفانش عرفانی تجربی است. آنچه حبیب در باب عرفان سروده است حاصل تأملات شخصی اوست در آفاق و انفس و شعرش از اصطلاحات عرفانی تقریباً برهنه است، مثل غزلیات شمس جلال الدین مولوی. اگر بخواهیم بطور مثال نمونه‌ای بیاوریم مقایسه دو شعر بسیار معروف این دو شاعر — که در یکی از خوش‌آهنگترین اوزان گمنام شعر فارسی سروده شده است (۲) — گواه بسیار خوبی بر این مدعا است. ادیب پس از آوردن شطحیات بسیار زیبایی از نوع: *لَيْسَ فِي طَيْلَسَانِي سِوَاهُو*، بصراحت می‌گوید که آنچه گفته فقط بخاطر این است که طبعی آزموده باشد (۳) و چیزی گفته باشد و طبق نظریه تمام صورت‌گرایان و فرمالیست‌های قدیم و جدید «چه گونه گفتن» برای او مطرح است نه «چه گفتن». همین ضعف معنوی در دیگر کارهای ادیب دیده می‌شود. چه او در شعرهای عرفانش، از یک سوی خود را از صوفیان صفایی می‌داند که از عالم دگرند و در شعر دیگری می‌گوید:

اگر صوفی خدا را یک شناسد وصول و خلسه و جذب و طلب چیست

همچنین در شعرهایی که به اسلوب فرخی و منوچهری گفته است. بحدی گرفتاری «چه گونه گفتن» او را بخود مشغول داشته که در بعضی از آنها فراموش می‌کند که معشوق او، در آغاز همان شعر، بصورت مردی وصف شده است و می‌گوید:

آری، آری چه توان کرد که دوشیزه چنو

تا تواند چو من پیر نگیرد داماد

حتی عرفان ادیب هم، بیشتر نوعی فرمالیسم است یعنی سودجویی از ابزار اصطلاحات عرفانی برای غنای صوری شعر. مرحوم ادیب گو یا فصوص

الحکم محیی الدین ابن عربی را مطالعه می کرده و شاید هم تدریس و طبعاً اصطلاحات زیبای عرفانی محیی الدینی را وارد شعرش کرده است. شاید اگر طیف مغناطیسی وزن شعر و کشش ظاهری شعر او نباشد خواننده متوجه شود که این اصطلاحات در کنار هم چندان هماهنگی معنوی ندارند:

شارق «فیض مقدس» ز «سحاب اقدس»

اختر تافته از چرخ معانی مائیم

آن گدایان که به بازوی توانائی فقر

پشت پا بر زده بر چرخ کیانی مائیم

بر روی هم وجه بارز شعر ادیب، و تا حدی صفا، که سبک مشترک آن دو را تشکیل می دهد، و تا حد زیادی آن دو را از دیگران متمایز می کند همین است که این دو در شعرهای برجسته شان، غالباً، اوزان مشخصی را، که از موسیقی ممتازی برخوردار است، در خدمت اصطلاحات صوفیانه بعد از محیی الدین در آورده اند. و این کاری بوده است که اگر متأخران قدما انجام داده اند، چون از لحاظ زبان شعر، دارای پیوستگی و استحکام لازم نبوده است، سبک مشخصی ایجاد نکرده است و صورت افراطی آن را در شعرهای شمس مغربی، و حتی شاه نعمت الله ولی، می توان دید. لطف کارهای درخشان ادیب و صفا در این است که توانسته اند اصطلاحات صوفیانه محیی الدینی را، بجای زبان بی رمق و سست و ناتندرست بسیاری از شاعران متصوف قرون اخیر، در زبان فاخر و استوار خراسانی قدیم ذوب کنند و گاه که این کار با موسیقی تازه ای — از لحاظ عروض و قافیه های میانی — همراه شده است، تشخیص بیشتری به کار آنان داده است. در این موارد، جذبه فرم، گاه بحدی است که خواننده بی اختیار لذت می برد، گرچه در مرحله تعقل متوجه شود که این عبارات، همچون جملات و الفاظ عزیزان خوانان که مار را افسون می کنند و هیچ معنایی ندارند، از معنای محصلی برخوردار نیستند. بیانیه سوررئالیستها نیز نوعی دیگر بر همین اصل تکیه می کند. برعکس این موارد در جاهایی که نشانه های مشروطیت، در شعر ادیب دیده می شود، شعر ادیب از تأثیر لازم برخوردار نیست. غالباً از دور دستی بر آتش داشته، مثلاً در قرارداد تقسیم ایران:

که گمان داشت که بنگاه فریدونی را
از چپ و راست کند دشمن چونین تقسیم
که تمامی این قصیده، بعد از تغزل کلیشه وارش، مسائل مربوط به جامعه
ایرانی آن روزگار است ولی با زبان فاخر قدمائی و از دور دستی بر آتش داشتن.
بر روی هم، صورت گرایشی ادیب را، در شعر می توان در این مسائل
خلاصه کرد:

۱- جستجوی اوزان تازه یا اوزان خوشآهنگی که رواج چندانی ندارند از

قبیل:

مردی از مردم شادیاخم بی نوایی از آن مرز و کاخم
تنگدل زین جهان فراخم رفتنی زین سپنجی سرایم (۴)
یا:

میازار ازین پیش خدا را دل ما را بیندیش ز آه دل درویش خدا را
یا:

ما صوفیان صفا از عالم دگریم عالم همه صور و ما و اهب الصوریم
یا:

از جهان دگرم بازبان دگرم....

البته این یک موسیقی سطحی است، کمترین بهره ای که شعر از موسیقی
می تواند داشته باشد همین موسیقی سطحی عروض است حال آنکه موسیقی
عمیق شعر در ترکیب کلمات و نحوه قرار گرفتن آنها در کنار یکدیگر است و آن
کار دشواری است. در صورتی که انتخاب وزن خوشآهنگ یا وزنی که کمتر مورد
استفاده قرار گرفته باشد کاری است که هر کس بدست خود می تواند در باب آن
تصمیم بگیرد.

با اینهمه تکراری بودن شعر فارسی در عصور اخیر، بحدی بوده است که
همین مایه از تجدد، یا بهتر بگوییم به تعبیر ناقدان ارو پائی «انحراف از نُرْم» را،
در شعر صفا و ادیب باید به غنیمت شمرد. و تا آنجا که بخاطر دارم، دیوان موجود
و چاپ شده ادیب، با در نظر گرفتن حجم بسیار کوچکی که دارد، بلحاظ تنوع
اوزان در عصر خود، کم نظیر و شاید بی نظیر باشد و این نکته قابل یادآوری است

که ادیب و صفا به مسأله تنوع اوزان یا جستجوی وزنهای خوشآهنگ و کم استعمال، بیش از دیگران توجه از خود نشان داده اند و صفا بیشتر از ادیب وزنهای غیرمشهور را به خدمت گرفته بحدی که بعضی تصور کرده اند که این اوزان از اختراعات اوست حال آنکه تمام آنها دارای سوابق اند (۵).

۲- بیشتر از قوافی داخلی استفاده کرده و این امر بر موسیقی شعر او، در قیاس با اقران و معاصرانش، افزوده است. در بیشتر قصاید و غزلهای خوب او، هماهنگی صوری اجزای مصراع و بیت بصورت قافیه های میانی، همه جا دیده می شود:

هم عراقی هم حجازی هم حقیقی هم مجازی

هم صفایم هم کدورت هم لبابم هم لبیبم
و می توان گفت، در تمام شعرهای دوران اخیر شاعری او، توجه به قافیه های میانی بسیار محسوس است.

۳- توجه ادیب به «هندسه ی ترکیب الفاظ» در زنجیره گفتارش بسیار محتاطانه و براساس طرز ترکیب و شیوه تلفیقی قدماست. اگر طرز تلفیق قدما را «هندسه مسطحه زبان شعر» بدانیم و هندسه شعر معاصر را در ترکیب الفاظ، هندسه فضایی یا هندسه بی نهایت، در این هندسه مسطحه، ادیب کوچکترین خروجی از قوانین نظم قدمائی ندارد. و از همین جاست که توجه او به مسأله «جستجوی سبک» روشن می شود. البت، در مقاله ای که در باب موسیقی شعر نوشته می گوید: موسیقی شعر باید از خلال زبان رایج عصر برخیزد، یعنی زبان گفتار مردم عصر شاعر، با این تفاوت که مردم خودشان نتوانند به آنگونه سخن بگویند و پیش خودشان، وقتی شعر را می خوانند، بگویند: اگر ما می خواستیم این شعر را بگوئیم به همین گونه می گفتیم که این شاعر گفته است^۱ با این معیار، زبان ادیب زبان برجسته ای نیست و نیز از لحاظ اینکه وی در توسعه مجازهای زبان - که مهمترین وسائل گسترش آن هستند^۲ - کوچکترین قدمی برنداشته است ولی بلحاظ انحرافی که از زبان رایج و کلیشه وار عصور اخیر دارد و بزبان

1) T.S. Eliot: Selected Prose P. 81.

2) William Empson: Seven types of Ambiguity P. 20.

قدمای اولیه گاه نزدیک می شود، نوعی احساس غرابت در خواننده ایجاد می کند، گرچه این غرابت بسیار اندک باشد. ولی بهرحال هنر اصلی شاعر اعجاب است، اگر حرف فرمالیستها را، در بست بپذیریم.

روی همین توجهی که به زبان قدما و الفاظ کهنه مورد استعمال ایشان و بعضی مجعولات دساتیر داشته، و مثل بسیاری از قدما و معاصران ما تصور می کرده است که لفظ به اعتبار خودش — مجرد از ارتباطی که با اقمار خود دارد — دارای ارزش و تشخیص می تواند باشد، جانب لفظ را، در همان محدوده خاص، بسیار تقویت می کرده است. مرحوم شهاب فردوس، از شاگردان ادیب، می گفت: ادیب شعر فردوسی را می خواند که:

بگفتا که از مام خاتونیم ز پشت پدر آفریدونیم
ومی گفت: «ببینید، آقا، کلمه آفریدون چه زیباست.» از یکی دیگر از شاگردان ادیب، شاید استاد بزرگوار جناب مجد العلالی بوستان، شنیدم که می فرمود: قوام السلطنه وقتی بخدمت ادیب می آمد، شعرهای خود را برای نقد و نظر بر او می خواند. یکبار غزلی را که تازه سروده بود خواند، تا رسید به این بیت که ظاهراً خودش خیلی از آن خوشش می آمد:

من و پروین همه شب دوش نخفتیم ولی

چشم از گریه نیاسوده علامت دارد

ادیب فرمود: «لفظ، خوب نیست آقا آنکس که گفته است:

همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت

آنکه بیدار بود چشم من و پروین است

خوب گفته است.» البته او، به سابقه آشنائی غریزی با زبان قدما، این حرف را می زده است و شاید اگر می خواست موضوع را تجزیه و تحلیل کند از عهده بر نمی آمد. اصولاً شعرشناسی قدمای ما، غریزی بوده است و مبانی نقد در ایران، هیچ گاه تنظیم نشده بوده است.

ادیب، در دوران شاعری خود، چندین بار اسلوب خود را آگاهانه عوض کرده است و این نشان دهنده توجه آگاهانه او به مسأله سبک است. شنیده ام که در جوانی شیفته قآنی بوده است و صید علی خان در گزی، در کتابفروشی بی

ادیب را دیده است، و او را که طلبه‌ای جوان و باذوق یافته، از دنباله روی قآنی برحذر داشته است. و دیوان منوچهری و فرخی را به او توصیه کرده است. نشانه این چنین تمایلی در شعر ادیب نیز دیده می‌شود، مثلاً در یکی از قصایدش که مطلع آن را بیاد ندارم می‌گوید:

... ورهمی خواهی می خورد به آیین حکیم

آن چنان باش که قآنی فرموده چنان

«... و ز سحر کم کم و نم نم خورتا وقت اذان»

که بیت قآنی تمامش بخاطرمانمانده است ولی بعدها نمونه‌هایی بسیار در دیوان او، از تمایل به اسلوب فرخی و منوچهری و حتی گاه سعدی می‌توان دید بحدی که وقتی شعر فرخی را در دیوان او می‌خوانیم (۶) احساس غرابت نمی‌کنیم. دومین مرحله شاعری او را همین دوره بازگشت به اسلوب شاعران قرن چهارم و پنجم تشکیل می‌دهد و بسیاری از تغزلهای او، از قبیل:

تا چند خو به خلوت و خاموشی چندی به باغ چم به قدح نوشی
ساقی کجاست کز می پیراری از من بَرَد خمار پرندوشی
یا:

باز از فراق آن بت نوشادی چشم من است دجله بغدادی

یادآور تغزلهای شاعران عصر سامانی و غزنوی است و غزلیاتی از نوع:

گر جام می اوفتد ز دستم عذرم بپذیر سخت مستم
پیری کهن و شکسته حالم ای تازه جوان بگیر دستم
من بنده پیر می فروشم زاهد! بخدا، خدا پرستم
یا:

دل بزلف تو رفت و نامد باز چه کند خسته بود و راه دراز

بیشتر سعدی را بیاد می‌آورند. بخصوص غزل دوم.

شاید آخرین دوره شاعری ادیب، از لحاظ سبک، دوره‌ای باشد که ادیب یاری گرفتن از اصطلاحات صوفیانه را با موسیقی خوشآهنگ بعضی اوزان گمنام یا غیرمشهور همراه کرده است و در این گونه شعرها، مشابَهاتی (۷) بلحاظ وزن و

معنی، میان او و صفای اصفهانی دیده می‌شود. در این گونه شعرها مضمون رایج سخنان ادیب وحدت وجود است، آنگونه که از شاعری آشنا به «فصوص» ساخته است، و اصطلاحاتی از قبیل: «فیض اقدس»، «فیض مقدس»، «واهب الصور»، «غیب»، «هو»، «هوهو»، «کمون ذات» و «مرآت صفات» بسیار در آن می‌توان مشاهده کرد و در کنار همین مضمون است شطحهای بسیار زیبای عارفانه‌ای که یادآور بلندپروازیهای خوب قدماست. این گونه شطحیات در آثار قدمای صوفیه (چه در نظم و چه در نثر) همیشه از زبانی بلند و ممتاز برخوردار است. چه نثر باشد و چه نظم، شعر محض است و تجربه شعر منثور در آثار غیر منظوم قدماست، ولی صوفیه بعد از حافظ، اغلب، از لحاظ لفظ قدرت آن را نداشته‌اند که این بلندپروازیها را خوب تصویر و ثبت کنند، اما ادیب بجهاتی در مجموع، خوب از عهده برآمده است.

اگرچنان که ناقدان بزرگ فرنگی و علمای سبک‌شناسی (Stylists) امروز در باب سبک گفته‌اند: «سبک انحراف از نثر»^۱ است، ادیب را در عصر مشروطیت به اعتبار انحرافی که از نثر عصر خود دارد، می‌توان تا حدی شاعر صاحب سبک خواند، هرچند این سبک در زنجیره تاریخی تحول شعر فارسی، خود، چیز تازه‌ای نباشد، در یک کلام می‌توان گفت: ادیب با احیای سبک یک دوره^۲ در خارج بافت تاریخی آن برای خود نوعی سبک شخصی^۳ ایجاد کرده است و این کار هم ارزش دارد و هم ندارد: اگر از این چشم انداز بنگریم که سبک در خارج بافت تاریخی خود حیات طبیعی ندارد، این کار ادیب و امثال او، عملی لغو و بی‌ارزش است و اگر از این لحاظ به موضوع بنگریم که این انحراف از نثر زبانی شعر آن روزگار، نوعی امتیاز و تشخیص به شعر ادیب بخشیده، می‌توان برای آن نوعی ارزش قائل شد، ارزش نسبی.

در خاتمه، باید یادآور شوم که آنچه در این مقاله نوشتم، و با عجله، همه از حافظه بود و من دسترسی به دیوان ادیب، در این جا، نداشتم دیوان ادیب را بیست و چند سال قبل، مرحوم پدرم، در همان روزهای انتشار برایم خریده بود و

1) Graham Hough: Style and Stylistics P. 27.

2) Period Style.

3) Individual Style.

من از موسیقی اوزان و طنطنه کلمات و بعضی بلندپروازیهای شطح وارث خوشم می آمد، الان هم به برکت همان اوزان یا فرمالیسم کار ادیب است که پس از سالها، بسیاری از شعرهای او را در خاطر دارم در صورتی که بسیاری از شعرهای خوب و اجتماعی و نوآینی را که در سالهای اخیر خوانده ام نمی توانم بیاد آورم. دست کم برای خودم درسی است که: شعر خوب نمی تواند (هر قدر بلحاظ معنی و قصد گوینده بلند باشد) از فرم کامل و نیرومند برکنار بماند. البته نمی خواهم منکر جانب معنی شوم، هنوز آنقدرها شعور و عقل دارم و می دانم که در تحلیل یک اثر ادبی، بگفته آن ناقد بزرگ، باید نخست آن پدیده را از زبان هنر به زبان جامعه شناسی ترجمه کرد و آن گاه در باب آن به داوری پرداخت^۱، ولی می خواهم بگویم: در صورتی یک اثر ادبی می تواند تأثیر اجتماعی خود را دارا باشد که از فرم مناسب نیز برخوردار باشد.

گرچه این مسأله خود آغاز بحث دراز دامنی است که آیا معنی را از صورت جدا می توان تصور کرد یا نه و آیا یک معنی را جز به یک صورت خاص، می توان بصورت دیگر ادا کرد یا نه؟ و گویا حق با کسانی است که می گویند: یک معنی، بیش از یک صورت نمی تواند داشته باشد و اگر صورت تغییر کرد معنی خواه ناخواه چیز دیگری خواهد بود.

یادداشتها

۱- ایرج دربیت

همه یاران خراسان من اهل اند و ادیب بی سبب نیست به سر شوق خراسان دارم
و نیزیت مشهور عارفنامه:

خراسان جا چو نیشابور دارد که صد پیشی به پیشاور دارد

ارادت خود را به ادیب نیشابوری نشان داده است و در بیت دوم به کنایه مقام ادیب نیشابوری را فراتر از پیشاوری دانسته است. از مرحوم استاد فروزانفر - که محضر هر دو بزرگ را درک کرده بود -

۱ - سخن از پله خانف است که مترجمان انگلیسی در آغاز کتاب *The Historical Novel* اثر Creorg Lukacs نقل کرده اند، صفحه ۱۱.

یک بار در این مورد جو یا شدم، با اینکه رسماً شاگرد ادیب نیشابوری بود و محصر مرحوم پیشاوری را بطور آزاد و گه گناه درک کرده بود، با لحن خاصی که ویژه او بود گفت: «اصلاً، هیچ قابل مقایسه نبودند.» و منظورش رجحان سیداحمد ادیب پیشاوری بود.

۲- وزن بسیار دلکش و پوینده افسانه‌نیمای بوشیح - که در روزگار ما شعرهای بسیاری در زمینه آن بوجود آمده است - در آغاز توسط حبیب و ادیب مورد استفاده قرار گرفته و در شعر قدیم فارسی بی سابقه است در یک کتاب عروضی عربی، چندین سال قبل، قطعه‌ای به این وزن یافته که الان در یاده نیست، همینقدر بیادام هست که یا در مغرب تألیف شده بود یا در یکی از کشورهای مغرب (الجزایر، تونس، مراکش) چاپ شده بود.

۳- استاد بزرگوار ما، جناب آقای محمدتقی ادیب نیشابوری (ادیب ثانی) استاد یگانه ادبیات عرب و بلاغت اسلامی در حوزه علمی خراسان، سالها پیش از این، که از محضر پر فیض شان بهره‌مند بودم، می فرمودند: در آغاز میرزای ادیب شعر خود را گفته بوده و مرحوم حاج میرزا حبیب در پاسخ او آن شعر را سروده است و چون مرحوم حبیب در مقابل: «من خدا، من خدا، من خدایم» گفته بود: «من گدا، من گدا، من گدایم.» و در مقابل: «لیس فی طیلسانی سواهو» گفته بود: «نیست جز فقر در طیلسانم / نیست جز عجز طی لسانم» بعضی تصوری کردند که فقید نیشخندی به ادیب داشته و می فرمودند که میرزای ادیب گله می کرده است که من در قوس صعودی گفته‌ام و این سید خوب می دانسته است ولی بعمد شعر خود را در مقابل شعر من در قوس نزولی و در جهت رد شعر من سروده است [امیدوارم در نقل سخن استاد اشتباه نکرده باشم، حدود بیست سال قبل، بنده این سخن را از ایشان شنیده‌ام، در درس مقامات حریری و یا شاید درس عروض ایشان].

۴- مطلع شعر ادیب بخاطرم نیامد ولی این ابیات از آخر آن قصیده است و بیاد دارم که بر سنگ مزار ادیب، بر روی دیواره، در حرم مطهر نقر کرده بودند و در سالهای اخیر که به زیارت مشرف شدم دیدم سنگ را برداشته‌اند، و مثل بسیاری از نقوش و کتیبه‌های ارزشمند دیگر - که هر کدام یادگار و تاریخچه‌ای است - آن را مزاحم زیبایی حرم تشخیص داده‌اند، ولی به سلیقه من این کار درست نیست زیرا در تمام دنیا، اماکن مقدس، به نوعی خاکجای بزرگان فکر و فرهنگ اقوام می شود. برای نمونه وقتی به کلیسای وست مینستر West Minster abbey در لندن می روید می بینید بخشی از آن که زاویه الشعرا Poets Corner نام دارد ویژه شاعران است و در آنجا می بینید البوت را در کنار اوین و ولد بایرون و بسیاری شاعران و ادیبان دیگر. زاویه دیگری ویژه موسیقی دانان است و بر همین قیاس، بهرحال من از این تصرف خوشم نیامد.

۵- از استاد محترم جناب آقای محمدتقی ادیب نیشابوری شنیدم که می فرمودند: صفا خود می گفته وزن غزل معروف: «دل بردی از من به یغما ای ترک غارتگر من» را از اخترطوسی گرفته‌ام و اخترطوسی از شعرای همین عصر است که دیوانش به چاپ رسیده و بیشتر در مدایح و مرثیاتی اهل بیت است و بهمین مناسبت به لحاظ اوزان قاعده باید قابل مطالعه باشد، جای آن هست که یکی از دانشجویان رشته ادبیات فارسی که گوشه آشنا به موسیقی شعر فارسی و مبنای عروض داشته باشد، یک بار بدقت تمام دواوین شعرای مذهبی را، از خطی و چاپی تا بیاضها و جنگهای نوحه، مورد مطالعه قرار دهد، بی گمان در خلال مرثیاتی و نوحه‌ها اوزان تازه‌ای می توان یافت، که به غنای موسیقی شعر فارسی کمک بسیاری می تواند بکند مثلاً وزن این غزل ه. ا. سایه را:

تا تو با منی زمانه با من است بخت و کام جاودانه با من است

که امروز یکی از اوزان بسیار معروف و دلپذیر شعر فارسی است و چندین شعر درخشان (در عروض قدیم و عروض نیمایی آزاد) در آن سروده شده است، بنده در یکی از نوحه‌های قدیمی:

داغ مرگ اکبر جواو من سیننه را پر از شراره می کند

چند سال قبل دیدم و الان اصل آن در اختیارم نیست. در یک بیاض قدیمی متعلق به دوست فاضلم آقای محمد گلبن بود،

مشخصات بیشتر آن الان بیادم نیست.

۶- اگر به حافظه‌ام درست مانده باشد، یکی از تغزلهای فرخی سیستانی در دیوان ادب آمده است، تغزلی که در آن می‌گوید:

دل فروشان خراسان را بازار کجاست؟

و در همین دیوان کوچک، که آقای عباس زرین قلم خراسانی، در سالهای قریب به ۱۳۳۰ هـ. ش منتشر کرده‌اند و اجرشان مشکور است، چندین شعر از دیگران، از قدما و معاصران، به نام ادب آمده است که باز تا آنجا که حافظه‌ام مدد می‌کند عبارتند از سه غزل با تخلص ادیب، از استاد بزرگوار ما جناب آقای محمد تقی ادیب ثانی که مطلع یکی از آنها این است:

گویند ضابطان فرق کاهل دفترند
سرگشتگان وادی عشق توبی مرند
و غزل دیگری از ایشان که یک بیتش بخاطرمانده:

دیده ترا دید و دل از دست رفت
عشق به نادیده سزاوار نیست
و یک غزل دیگر که الان بیاد ندارم و نیز رباعی بسیار زیبایی:

گر شد گه‌ری ز دُرُج سیمینت کم
در حسن نگشت هیچ تمکینت کم
صد ماه ز اطراف رخست می‌تابد
گوباش ستاره‌ای ز پروینت کم

که مسلماً از سلطان تکش است و در یکی از جنگهای قدیمی شأن نزولی در باب آن خواندم که زیبایی رباعی را چند برابر می‌کرد، در آن جا نوشته شده بود که سلطان تکش دندان یکی از غلامان زیبای خود را، در حالت خشم شکست، و این رباعی را بعنوان عذرخواهی سرود. اگر هم این قصه دروغ باشد، باز بهرحال شعر از ادب نیست. و گمان می‌کنم قطعه عربی:

اذا جئت نیشابور يوماً وجدتها
مقاماً کریماً فیه خیر الخلائق

هم از این یکی از شعرای قدیم باشد که مثلاً در بیت‌الدهر ثعالی یا تممة الیتمة آمده است الان اطمینان ندارم (این نکته را از مرحوم صدر خراسانی از فضیلت نیشابور که سه چهار سال قبل مرحوم شد، سالهای قبل شنیده‌ام) در کنار شعرهای دیگران که در دیوان ادیب آمده و باید حذف شود، باید از شعرهای ادیب که در دیوان نیامده یاد کرد، از جمله، تا آنجا که در این لحظه حافظه‌ام مدد می‌کند این قطعه است که گویا در کتاب سخنوران ایران در عصر حاضر تألیف محمد اسحاق لاهوری یا کتاب سخنوران ایران در عصر پهلوی از دینشاه ایرانی آمده.

دیری ز دوری رخ او بودی
چشم مرا تراوش آمویی
وینک مراست انجمن از رویش
آزم بارگاه هلاک‌کویسی
... گیتی زنی فسونی و فرتوت است
با او میار سر به زناشویی
بل کارزن هم از وی می‌ناید
فرتوت را نشاید بانویی

و نیز این غزل یا قصیده که ابیاتی از آن را در حفظ دارم و شاید هیچ جا چاپ نشده باشد و از استاد علامه جناب

آقای محمد تقی ادیب شنیده‌ام:

دامن فنا بر چین ساعد بقا برزن
از قلمرو گیتی یک قدم فراتر زن
پیر راه اگر جویی پای در خراسان نه
شیخ راز اگر جویی گام در شبستر زن...

و نیز رباعی‌یی که از مرحوم استاد فروزانفر شنیدم در هجو عبدالحمید اشراق خاوری از شاگردان ادیب (که دو سه سال پیش در تهران درگذشت) و مصرع اول و آخرش این بود:

ماه ختنسی و آفتاب چگلسی
... افسوس که با اینهمه خوبی کچلی

ابیات پراکنده‌ای هم در گلچین جهانیانی و گلزار ادب و کتب مشابه آنها دیده‌ام از قبیل:

نیست امید برون آمدن دست خدای
ز آستینی که بدان دست فقیری نرسد

که گویا صفا و ادیب هر دو چنین غزلهایی داشته‌اند. و گویا مدینه‌الادب مرحوم عبرت نایینی (نسخه خطی مجلس شورای ملی) و نیز کتاب نامه فرهنگیان اثر همان مؤلف (نسخه شورای ملی) شعرهایی از ادیب دارد که در دیوان او

نیست. البته یقین ندارم ولی بلحاظ کتاب‌شناسی ادیب، این دو کتاب عبرت دارای اهمیت اند و گمان می‌کنم، اگر درست بیادمانده باشد، شرح حال ادیب در آنجا بخط مرحوم فروزانفر است.

۷- ادیب در غزل: ماه من بار دیگر خودآرا/ و مرتب گونه: مردی از مردم شادباخم/ و غزل: ما صوفیان صفا از عالم دگریم/ و غزل: میازار ازین بیش خدا را دل ما را به شعر حبیب: منکه پابست دام بلایم/ و غزلهای صفا به مطلع: ما زمره فقرا از روز در تعبیم/ و غزل: تجلی گه خود کرد خدا دیده ما را، نظر داشته (شاید در اولی حبیب به ادیب نظر داشته چنانکه قبلاً یادآور شدم) بر روی هم این اوزان، جز وزن اولی چندان هم گننام نبوده‌اند. مولوی در وزن: بیابند بیابند که گلزار مدیده‌ست/ چندین غزل دارد و وزن: ما صوفیان صفا... از اوزان بسیار رایج شعر عرب است/ که گویا اولین بار توسط امیر معزی در شعر فارسی مورد استفاده قرار گرفته و معزی یکی از تغزل‌های استثنائی خودش را در این مایه سروده است:

ای زلف دلبر من پرچین و پرشکنی گاهی چو وعده او: گاهی چو پشت منی
و خود در پایان آن گوید:

گفتم مدیح تو من بر وزن شعر عرب تقطیع آن به عروض الا چنین نکنی:
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن «أَبْلَى الْهَوَىٰ أَسْفَىٰ يَوْمَ الْثَوَىٰ بَدَنِي»

که مصراع آخر چنانکه می‌دانید از منتبئی است و از شعرهای معروف اوست که بسیاری از ابیاتش بصورت ضرب‌المثل درآمده است و از شعرهای ایام جوانی شاعر است.

۸- پیش از این بنده تصور می‌کردم مفهوم «سبک عراقی» و «سبک خراسانی» و دقت در تفاوت آنها امری است که در قرن اخیر بدان توجه شده است ولی در دیوان سید ذوالفقار شروانی (از شعرای قرن هفتم)، قطعه‌ای دیدم که از این لحاظ دارای اهمیت است و نشان می‌دهد که تفاوت اسلوب شعرای خراسانی و شعرای عراق، در قرن هفتم و شاید قبل از آن، امری محسوس و مورد بحث و نقد و مشاجره اهل شعر و ادب بوده است و عده‌ای از شعرا که طرفدار سبک عراقی بوده‌اند، دلایلی برای ترجیح آن بر سبک خراسانی می‌آورده‌اند که نوع آن دلایل نیز قابل توجه است. ازین شعر سید ذوالفقار، که در حقیقت مانیفست یا بیانیه شعرای عصر اوست، چنین فهمیده می‌شود که عده‌ای از شعرا که طرفدار تجرید و انتزاع و در لفافه سخن گفتن بوده‌اند، صراحت و بیان روشن و توجه به تصاویر ملموس و حسی سبک خراسانی را نمی‌پسندیده‌اند و دلایل شان شبیه دلایل کسانی است که امروز از هنر تجریدی دفاع می‌کنند:

شاهدی دلبر پوشیده به انواع حلی بهتر آید ز بتی فاش که عریان باشد
بی‌گمان فایده معنی ارواح بسی خوشتر از مانده صورت ابدان باشد
جان شناسد که به از سنگ بود بر لب جوی دُرّ شهور که اندر تک عمان باشد

بعد از ستایشی که از ابهام و گرایش به تجرید و انتزاع در شعر دارد، در خطاب به یکی از شعرای عصر که مجید معشوق نام دارد می‌گوید:

مجد معشوق که فرزند و مربای من است نور چشم هنر و زبده اقران باشد
گرچه بر طرز عراق است ضمیرش مایل در سخن خجلت ابنای خراسان باشد

البته شعرای قدیم از قبیل خاقانی از «شیوه خاص» یا «طرز عنصری» یاد کرده‌اند ولی بعنوان سبک یا طرز عراقی و طرز خراسانی توجه به خصایص معنوی هر کدام، تصور می‌کنم، برای اولین بار در این شعر سید ذوالفقار آمده است.

اکسفورد تیرماه ۱۳۵۴

زند گینامه
ادیب نیشابوری

در روستای «بیژن گرد»^۱ از روستاهای نیشابور، و در خانواده کشاورزی میانه حال^۲ به نام «ملا حسین»^۳ به سال ۱۲۸۱ هجری قمری (۱۲۴۲ هجری شمسی)^۴، زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار، کودکی متولد گردید که او را «عبدالجواد» نام نهادند. چهار ساله بود که بیماری آبله بر بدنش حمله ور گردید و دو چشم او را نیز از این حمله بی نصیب نگذاشت. چشم راستش به کلی کور شد و پس از مداوا و معالجه بسیار چشم چپش اندکی بینایی یافت به آن اندازه که می توانست جلو پای خود را ببیند.^۵ عبدالجواد کم کم به سن و سالی رسید که همسالان او در آن سن و سال به مکتب می رفتند، اما پدرش او را به مکتب

(۱) غلامرضا ریاضی، دانشوران خراسان (مشهد: کتابفروشی باستان، ۱۳۳۶)، ص ۱۴۵.

(۲) همه مآخذ شغل پدرش را کشاورزی دانسته اند اما عبرت نائینی پدرش را «تاجر نیشابوری» قلمداد کرده است! بنگرید به: محمد علی مصاحبی نائینی (عبرت)، مدینه الأدب، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورا به شماره ۲۶۴۴۹، جلد اول، ص ۲. و نیز: همو، نامه فرهنگیان، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورا به شماره ۱۱۳۳۵، ص ۱۸۵.

(۳) به نقل از: غلامرضا ریاضی، دانشوران خراسان، ص ۱۴۵. و عبرت نائینی: مدینه الأدب و نامه فرهنگیان. برخی مآخذ نام پدرش را «ملاعباس» نوشته اند: غلامرضا رشید یاسمی، ادبیات معاصر (تهران: چاپخانه روشنایی، ۱۳۱۶)، ص ۱۴. علی اکبر دهخدا، لغت نامه، ذیل ادیب نیشابوری. یحیی آرین پور، از صبا تا نیما (چاپ پنجم، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۷)، جلد دوم، ص ۱۹. و بعضی دیگر نام پدرش را «ملاحسن» دانسته اند: محمدباقر برقی، سخنوران نامی معاصر (تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۲۹)، جلد اول، ص ۳. عبدالحمید اشراق خاوری، «ادیب نیشابوری»، مجله ارمغان (سال هفتم، شماره چهارم)، ص ۲۳۴. نیز: دینشاه (ایرانی سلیستیر)، سخنوران دوران پهلوی (بمبئی: ۱۹۳۳)، جلد اول، ص ۵۰.

(۴) اغلب مآخذ تولد او را در ۱۲۸۱ دانسته اند اما برخی دیگر سال ۱۲۸۴ را قید کرده اند از جمله: عبدالحمید اشراق خاوری، «ادیب نیشابوری»، ص ۲۳۴. و بدیع الزمان خراسانی (فروزانفر)، «یادداشت های تاریخی (وفیات معاصرین)»، مجله یادگار (سال پنجم، شماره ۶ و ۷، بهمن و اسفند ۱۳۲۷)، ص ۱۳۳. و: اسدالله ایزدگشسب، شمس التواریخ، بکوشش عبدالباقی ایزدگشسب (چاپ دوم، تهران: ۱۳۴۵)، ص ۱۱۵. و: دینشاه (ایرانی سلیستیر)، سخنوران دوران پهلوی (بمبئی: ۱۹۳۳)، جلد اول، ص ۵۰. اما فقط عبرت نائینی در مدینه الأدب و نامه فرهنگیان تولد او را در «هزار و دو یست و هشتاد» ذکر کرده است!

(۵) نقل به مضمون از: محمد علی مصاحبی نائینی (عبرت)، نامه فرهنگیان، ص ۱۸۵.

نفرستاد از بیم آنکه مبادا آسیب بیشتری به چشم تنها فرزند دلبندهش^۱ وارد بیاید و آن «ربع چشم»^۲ را هم از بین ببرد.

اما عبدالجواد در همان زمان که شش هفت ساله بود حافظه خوبی داشت: شبی از شب‌های ماه رمضان که پدر «دعای سحر» می‌خواند او گوش فرا داد، آن را شنید و حفظ کرد، شب بعد پدر در آن حالت خواب آلودگی که داشت در خواندن دعا اشتباه کرد، عبدالجواد شش ساله از جا جست و اشتباه پدر را به او گفت، از این موضوع «ملاً حسین» خیلی خوشحال گشت و راضی شد که پسر را به مکتب بفرستد.^۳ عبدالجواد به مکتب رفت و با آن قدرت حافظه‌ای که داشت در اندک زمانی خواندن و نوشتن پارسی و مقدمات تازی را آموخت. آنگاه به نیشابور رفت و فراگرفتن را ادامه داد و «تا حاشیه ملاً عبدالله بر «تهذیب المنطق» ملاً سعد تفتازانی خواند. در مسئله نقیض عام و خاص مطلق از نسب اربعه، استاد نفهمیده بود نتوانست به حضرتش تفهیم کند، وی با خویش گفت که: این علم را علم عقلی گویند، من با خویش فکر می‌کنم، اگر فهمیدم همت به تحصیل علم می‌بندم. رفت و به اندک فکری مسئله مذکوره را ادراک کرد و دیگرپیش مدرسی نرفت.»^۴

در همان زمان که در نیشابور بود، دیوانی از قآنی شیرازی در اختیار داشت، اشعار قآنی را می‌خواند و به حافظه می‌سپرد، اندک اندک خود نیز شروع به سرودن قصایدی به سبک و سیاق قآنی کرد،^۵ قصایدی که بعدها از

(۱) «پدرش... از آنجا که فرزندش منحصر به فرد بود محبت بی‌نهایتی بالنسبه بدو ظاهر می‌ساخته تا بدان حد که چون خود از حلیه فضل عاری بوده (حتی از سواد فارسی) تحصیل مواد دانش را هنگام بلوغ فرزند عزیزش برای او زحمت و رنج فوق‌العاده تصور میکرد و از این راه استاد را از اشتغال به تحصیلات منع همی کرد!» عبدالحمید اشراق خاوری، «ادیب نیشابوری»، مجله ارغمان (سال هفتم، شماره چهارم)، ص ۲۳۵.

(۲) «می‌گفت: من یک ربع چشم دارم، آقا!» به نقل از: یادداشت دکتر شفیعی کدکنی بر نسخه‌ای از لآلی مکنون متعلق به کتابخانه مهدی اخوان ثالث.

(۳) نقل به مضمون از: محمدعلی بامداد، «خطابه ادبی»، مجله ارغمان (سال هفتم، شماره اول)، ص ۴۵.

(۴) بدیع الزمان خراسانی (فروزانفر)، شرح حال ادیب نیشابوری مندرج در «مدینه‌الادب»، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورا به شماره ۲۶۴۴۹، جلد اول، ص ۵.

(۵) «مرحوم ادیب می‌گفت که در نیشابور جز به دیوان قآنی دسترسی به دیوان دیگری نداشتم و به علت عدم اطلاع از سبک اساتید خراسانی به سبک قآنی قصایدی می‌سرودم.» سید هدایت‌الله شهاب فردوسی، پایان حیرت (مشهد: چاپخانه نبرد ما، ۱۳۴۱)، ص ۳۲. «خود نقل می‌فرمود که در نیشابور فقط دیوان قآنی داشتم و شاعر دیگری جز به اسم نمی‌شناختم.» محمود فرخ، «خاطراتی از ادیب نیشابوری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی (سال یازدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۵۴)، ص ۱۶۷.

سرودن آن پشیمان شد!

تا شانزده سالگی در نیشابور ماند و به سال ۱۲۹۷ هجری قمری^۱ روانه مشهد شد تا در حوزه‌های درس پر رونق مدارس علمیه آن شهر شرکت کند. به مشهد وارد شد و در مدرسه «خیرات خان»^۲ مسکن گزید و در حوزه‌های درس همان مدرسه شرکت کرد، آنگاه به مدرسه «فاضل خان»^۳ رفت و سپس در مدرسه نواب حجره‌ای برای خود اختیار کرد.^۴

در آن مدرسه «نزد چند نفر از اساتید، علوم مقدماتی (شرح قطر، سیوطی، جامی) و مقداری صرف و نحو آموخت و از بس استعدادش عالی بود پس از چندی از حضور در درس اساتید صرف و نحو صرف نظر کرد و به قوه خودش در صدد تحصیل مغنی و مطول و نهج البلاغه و مقامات بدیعی و حریری و حاشیه منطق و شمسیه برآمد.»^۵ و در همان زمان در سطوح پایین‌تر شروع به تدریس کرد. با وجود آنکه از بینایی تقریباً بهره‌ای نداشت همت خود را مصروف «تحصیل و تکمیل علوم عربیه و فنون ادبیه گرداند، از فقه و اصول نیز بهره‌ای وافی یافت، حکمت و کلام را به کمال دید و به نیشابور مراجعت کرد.»^۶ ظاهراً در این زمان پدرش در بستر بیماری بود و عبدالجواد چندی در آنجا ماندگار شد، پدر از مشقت حیات راحت گردید و او «در حدود سنه هزار و سیصد و ده»^۷ هجری قمری به

(۱) به نقل از: محمد علی بامداد، «خطابه ادبی»، مجله آرمغان (سال هفتم، شماره اول)، ص ۴۶. نیز: بدیع الزمان خراسانی، «یادداشت‌های تاریخی (وقایع معاصرین)»، مجله یادگار (سال پنجم، شماره ۶ و ۷، بهمن و اسفند ۱۳۲۷)، ص ۱۳۴. نیز: غلامرضا رشید یاسمی، ادبیات معاصر (تهران: چاپخانه روشنائی، ۱۳۱۶)، ص ۱۴. تاریخ هجرت ادیب به مشهد را ۱۳۰۰ [سید حسن مشکان طبسی، «بزرگان عصر، ادیب نیشابوری»، مجله دبستان (سال دوم، شماره دوم، دی ۱۳۰۵)، ص ۵۵. نیز: علیرضا مجتهدزاده، «بزرگان خراسان، ادیب نیشابوری»، مجله نامه فرهنگ (سال دوم، شماره ششم، خرداد ۱۳۳۲)، ص ۲۶۷] ۱۳۰۲ [محمود فتحی، «خاطراتی از ادیب نیشابوری»، ص ۱۶۶]. نیز ذکر کرده‌اند که چندان مقرون به صحت نیست.

(۲ و ۳) برای اطلاع از تاریخچه مدرسه خیرات خان و فاضل خان بنگرید به: محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، مطلع الشمس (تهران: فرهنگسرا، ۱۳۶۲)، ص ۵۴۸ و ۵۳۸. و برای اطلاع از روش و مواد تدریس در آن مدارس بنگرید به: محمد پروین گنابادی، «مدارس قدیم مشهد و شیوه تدریس آنها»، مجله سخن (دوره ۲۴، شماره ۲، بهمن ۱۳۵۳)، ص ۱۵۵ تا ۱۶۶.

(۴) غلامرضا رشید یاسمی، ادبیات معاصر (تهران: چاپخانه روشنائی، ۱۳۱۶)، ص ۱۴.

(۵) به نقل از: سید هدایت‌الله شهاب فردوسی، پایان حیرت (مشهد: چاپخانه نبرد ما، ۱۳۴۱)، ص ۳۲.

(۶) محمد علی مصاحبی نائینی (عبرت)، نامه فرهنگیان، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورا به شماره ۱۱۳۳۵، ص ۱۸۵.

(۷) همو، مدینه‌الادب، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورا به شماره ۲۶۴۴۹، ص ۲.

مشهد بازگشت، در همان حجره مدرسه نواب اقامت گزید و تا آخر عمر در آنجا زیست.

بار دیگر شروع به مطالعه و تدریس کرد، حوزه درسش هر سال رونقی تازه می‌یافت و این محصول مطالعات مستمر او بود «کسی که با داشتن ربع چشم، در حالی که کتاب خواندن برایش به نهایت دشوار بود، هرگز از مطالعه دست نمی‌کشید، حتی به ندرت از مدرسه خارج می‌شد.»^۱ او به هنگام مطالعه زمان را از یاد می‌برد «چون شبانه مشغول مطالعه می‌شدم چندان مستغرق لجه مطالب گشتمی که بسا شدی خواب به چشمم راه نیافته و ترنیمه گنجشکان، بامدادان مرا به خویشتن آوردی»^۲ و بیشتر از راه مطالعه کسب معلومات کرد و «کمتر نزد دیگری تلمذ نمود... با آنکه بر اثر آبله چشم راست بالمره از کار مانده و چشم چپ هم گُل پیدا کرده بود که می‌بایست کتاب را خیلی نزدیک چشم برده به طور مورب نگاه دارد، معذک از کثرت مطالعه و ممارست، اطلاعات تاریخی و ادبی آن مرحوم به حدی بود که مورث تعجب مطلعین می‌شد و محفوظات او از نظم و نثر عربی و فارسی به اندازه‌ای زیاد بود که کمتر کسی به آن پایه رسیده و با همه اینها شب و روز مشغول مطالعه بود یا مشغول تدریس.»^۳

قوت حافظه‌ای که از زمان کودکی در او وجود داشت اکنون بر اثر ممارست و مطالعه قوی‌تر شده و مددکار او در کار مطالعه بود: «قوة حافظه ایشان هم خوب بود، استاد کم دیده بودند، غالباً بر حسب مطالعه و زحمت [و] ذوق سلیمی که داشتند مطالب را بی نقص و عیب کرده بودند و [چنان] تدریس می‌کردند که شنونده خیال می‌کرد ایشان بیست سال در آن علم خدمت استاد کرده‌اند... روز جمعه‌ای رفتم خدمت ایشان، غلطیده بودند و به زحمت کتاب را نزدیک به چشمشان - آن چشمی که کمی می‌دید - آورده بودند و مطالعه می‌فرمودند... یک چشم ایشان نابینای فقط بود، گل درشتی هم داشت و به قول

(۱) غلامحسین یوسفی، «به یاد ادیب نیشابوری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی (سال یازدهم شماره دوم، تابستان ۱۳۵۴)، ص ۱۵۴.

(۲) عبدالحمید اشراق خاوری، «ادیب نیشابوری»، مجله ارمغان (سال هفتم، شماره چهارم)، ص ۲۳۵.

(۳) سید حسن مشکان طیبی، «بزرگان عصر، ادیب نیشابوری»، مجله دبستان (سال دوم، شماره دوم، دی ۱۳۰۵)،

خودشان یک چشم دیگرشان ربع دیدن داشت، ولی گفته اند: من ثمن چشم دارم. کتاب را می خواستند خیلی نزدیک ببرند تا بتوانند بخوانند. من که وارد شده بلند شدند و نشستند و کتاب را همانطور باز بر پهلویشان گذاشتند. پرسیدم: آن کتاب چیست که مطالعه می فرمودند؟ گفتند: تاریخ ابن خلکان (وفیات الأعیان) است. گفتم: اجازه می فرمایید همان جا را مطالعه کنم؟ کتاب را برداشتند و به من تعارف کردند. گفتم: دو شعر بسیار لطیف در این جا نوشته شده دلپسندم هست، فرمودند قرائت کردم، این بود:

أَيَا ضَرَّةَ الشَّمْسِ لَا تَرَحَّلِي وَوَصَلَكَ بِالْبَيْنِ لَا تَبْدَلِي
تُرِيدِينَ تَفْرِيقَ مَا بَيْنَنَا يُفَرِّقُنَا الدَّهْرُ لَا تَعْجَلِي

فرمودند: بسیار خوب گفته، این همه من ابن خلکان مطالعه کرده ام گویا این دو شعر را هیچ ندیده ام، استماع بفرمایید، حفظ کردم! من از روی کتاب نگاه کردم. ایشان از بر می خواندند!»^۲

ادیب مطالعات خود را منحصر به ادب فارسی و عربی نکرده بود «بلکه در حکمت الهی و طبیعی نیز مهارت تامه داشت و غالباً در آراء و مذاهب تابع حضرت صدرالمتألهین شیرازی بود و در نجوم و هیئت قدیم و حساب و جبر و مقابله و هندسه به آیین پیشینیان حظی وافی دارا [بود] و در طب علمی و فقه و اصول و علم حدیث و رجال بهره کافی داشت و از موسیقی نیز جمله ای باخبر و بالجمله به اکثر از علوم متعازفه در عصر خویش ید طولی و مقامی عالی را حایز بود.»^۳ علاوه بر دانستن این دانش ها که در زمره اطلاعات عمومی هر ادیب به شمار می آمد، ادیب نیشابوری در رشته تخصصی خود - ادبیات عرب - که هر روز، چه از طریق تدریس و چه از طریق مطالعه، با آن سر و کار داشت تجرّی فوق دیگران یافته بود، «خود می گفت که از اشعار شعرای زمان عرب جاهلیت افزون از دوازده هزار بیت در ذهن حاضر و در خاطر آماده دارم، و همانا گفتارش راست و دور از شباهت دروغ بود زیرا هنگامی که من بنده به خراسان مشرف شدم

(۱) می خواستند = می بایست.

(۲) محمد تقی ادیب نیشابوری (ادیب ثانی)، «استاد ادیب نیشابوری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی (سال یازدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۵۴)، ص ۱۵۹ و ۱۶۰.

(۳) عبدالحمید اشراق خاوری، «ادیب نیشابوری»، مجله ارمغان (سال هفتم، شماره چهارم)، ص ۲۳۷.

وی در ایام هفته، پنج‌شنبه و جمعه به سرای ایرج میرزا می‌رفت، من نیز در مدت شش ماه که [در] خراسان^۱ بودم این دو روز را بدان جای می‌رفتم، وی در هر روزی ترجمت حال چند تن از شعرای عرب را همی گفت و از هر یک متجاوز از صد بیت همی خواند. آن شعری که روز اول از وی شنیدم تا آخرین روز دیگر نشنیدم، باری در این مدت متجاوز از پنج هزار بیت از اشعار شعرای عرب از وی شنیده شد.^۲

ادیب در حجره‌ای از حجرات مدرسه نواب مسکن گزیده بود، روزها را به تدریس و شب‌ها را به مطالعه و گهگاهی شعر سرودن می‌گذراند، در زندگی قناعت را پیشه خود ساخته بود، «بسیار قانع و کم خرج بود و همواره با اینکه درآمد چندانی نداشت مقداری پول سفید ذخیره می‌کرد»^۳ «حداکثر عایدات مرحوم ادیب که یگانه راه معاش ایشان بود شاید در سال به دویست [تومان] بالغ می‌شد. از سی تا پنجاه [تومان]، حسب اختلاف، و وظیفه مدرسه، ۳۶ تومان: حق التدریس آستانه،^۴ مبلغ مختصری هم از عایدات علاقه‌ارثی نیشابور»^۵ و «مبلغی [هم] از سود پولی که در دست یکی از دوستانش بود در هر سال عاید وی می‌شد و او با همین درآمدی که بسیار اندک بود با کمال مناعت و قناعت زندگی می‌کرد.»^۶ با این فقر و فاقه‌ای که گریبانگیرش بود ناچار در همان «حجره محقر» مدرسه نواب ماند و نتوانست خانه‌ای مسکونی برای خود مهیا کند، گزیری نداشت که به غوغای «بالا خیابان» مشهد و همهمه مدرسه نواب تن در

(۱) منظور عبرت نائینی از «خراسان» شهر مشهد است، او در چندین مورد به جای مشهد، کلمه خراسان را به کار برده است و این لابد در زمره مقوله ذکر کلّ است و اراده جزء!

(۲) محمدعلی مصاحبی نائینی (عبرت)، نامه فرهنگیان، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورا به شماره ۱۱۳۳۵ ص ۱۸۵ و ۱۸۶. البته ظاهراً عبرت در این مورد راه اغراق پیموده بوده چون بعد از تجریر این مطالب، از چنین مبالغه‌ای پشیمان شده و همه آنها را خط زده و به جای آن نوشته است: «... این دو روز را بدان جای می‌رفتم و از فیض صحبت وی بهره‌مند می‌شدم!» شاید هم خط زدن این عبارات علت دیگری داشته است.

(۳) سید هدایت‌الله شهاب فردوسی، پایان حیرت (مشهد: چاپخانه نبرد ما، ۱۳۴۱)، ص ۳۸.

(۴) «فقط درآمدی که داشتند سه خروار و پنجاه من - دو قسمت گندم و یک [قسمت] جو - از مدرسه نواب بود و همین مقدار هم از آستان قدس.»: محمدتقی ادیب نیشابوری، «استادم ادیب نیشابوری»، ص ۱۶۳.

(۵) محمدعلی بامداد، «خطابه ادبی»، مجله ارمغان (سال هفتم، شماره اول)، ص ۴۶.

(۶) سید هدایت‌الله شهاب فردوسی، پایان حیرت، ص ۳۸.

دهد و از راحتی و آسایش، که خاطر حساسش بدان مایل بود، چشم پوشد^۱ و چشم به راه عواید سالانه باشد تا با آن «خسروی مختصری» کند:

پارو پیرار که سیمی وزری بود مرا راستی خسروی مختصری بود مرا
هرچه آن گفتم و کردم همه آن بود صواب هر دمی گفتمی تازه هنری بود مرا^۲
و شاید به همین سبب بود که هرگز ازدواج نکرد^۳ و تا پایان عمر مجرد و تنها زیست، «اما با وجود قلت بضاعت مالی به قدری بلند طبع بود که هیچکس را جرأت آن نبود که به او کمک مالی کند یا در این باب ها وارد صحبتی بشود.»^۴
مناعت طبع و عزت نفس ادیب به اندازه ای بود که هیچگاه روی نیاز به احدی نیاورد حتی «به ارگ هیچ یک از ولات قدم نمی گذاشت و در این اواخر ولات و سایر متعینین صوری را به حجره محقر خود نیز راه نمی داد»^۵ و «نسبت به کسانی که به مناسبت مقامی یا ثروتی انتظار تواضعی می داشتند بی اختیار آشفته می شد و با عبارات نیشداری آنها را از خود می رنجاند:»^۶ «پس از رفتن شاهزاده [حاج مرتضی میرزا قهرمان] مرحوم استاد شرح مبسوطی درباره اهمیت علم و ادب و لزوم مناعت طبع و عزت نفس بیان کرد و به ماها که چند نفر بودیم فرمود: هرگز خودتان را در مقابل زور و زریست و خوار نکنید که روح من بر شما لعنت خواهد فرستاد.»^۷ این مناعت طبع گاهی به غرور تبدیل می شد، اما عشق همواره چیزی بوده است که مغرورترین آدم ها را به زانو در آورده و به عجز و نیاز واداشته است، لیکن غرور ادیب بالاتر از این ها بود، او «حتی در مرحله عشق هم حاضر برای تذلل نبود. از شیخ بزرگ^۸ انتقاد و از اسکافی^۹ تعریف می کرد. این دلیری از

(۱) محمد علی بامداد، «خطابه ادبی»، مجله ارمغان (سال هفتم، شماره اول)، ص ۴۳.

(۲) متن دیوان، ص ۱۳۱.

(۳) «از دو چیز کمال مناعت ادیب خوب معلوم می شود: یکی رها کردن منقطه از ترس نداری...»: محمد علی بامداد، «خطابه ادبی»، ص ۴۷.

(۴) محمود فرخ، «خاطراتی از ادیب نیشابوری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی (سال یازدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۵۴)، ص ۱۶۸.

(۵) محمد علی بامداد، «خطابه ادبی»، ص ۴۷.

(۶) محمود فرخ، «خاطراتی از ادیب نیشابوری»، ص ۱۶۸.

(۷) سید هدایت الله شهاب فردوسی، پایان حیرت (مشهد: چاپخانه نبرد ما، ۱۳۴۱)، ص ۴۱ و ۴۲.

(۸) منظور شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی است.

(۹) درباره ابوحنیفه اسکافی و اشعارش بنگرید به: ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، تاریخ بیهقی، به تصحیح علی اکبر قیاض (چاپ دوم، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۶)، ص ۳۶۰ تا ۳۷۱ و ۴۸۶ تا ۴۹۳ و ۸۵۳ تا ۸۶۲.

کلمات خودش هم همینطور معلوم می شود... راستگو و صریح اللهجه بود و صاحب شجاعت ادبی در بیان حق.^۱ در «مبارزه با جهل و ریا و اصرار در تکمیل و تعلیم طلاب»^۲ پافشاری می کرد و همین صفت ممتاز او، یعنی اصرار بر تربیت و تعلیم شاگردان و طالبان علم، باعث شد که در طول تدریس خود بسیاری از شاگردان فاضل را تربیت کند، کسانی که بعدها باعث افتخار جامعه فرهنگی ایران گردیدند.

ادیب در حجره خود در انزوای کامل زندگی می کرد، ساعات تدریس این انزوا را برهم می زد و او را در کنار قریب سیصد طالب علم قرار می داد که از اطراف خراسان، و گهگاه جاهای دیگر، به مدارس مشهد روی آورده بودند، غیر از ساعات تدریس در اوقات دیگر نیز طالبان فضیلت و دانش به حجره اش روی می آوردند، «اوقات ملاقات استاد منحصر به صبح ها، و از دو به غروب تا دواز شب گذشته بود؛ هر کس می خواست در آن اوقات به ملاقاتش فائز می شد... و اگر کسی در غیر وقت قاصد خدمت شدی مانند دعای بی اثر نومید بازگشتی!»^۳ ادیب در حجره اش کتاب می خواند، شعر می سرود و غذا هم می پخت: «اول صبح پول می دادند به یکی از شاگردهایی که خیلی [به ایشان] نزدیک بود، که پنج سیر گوشت بگیرد؛ دو سیر هم نخود و لوبیا می گرفت و می آورد. یک دیزی داشتند در همان اطاقشان پخته می شد. چای زیاد میل می کردند و پیرزنگ، حتی چای را جوش می دادند، با استکان ترکی بزرگ هم چای میل می کردند. غذای شب و روزشان همان دیزی بود»^۴ «که روز از آب آن استفاده می کردند و شب از گوشتش. و با این وصف حاضر نمی شدند به منزل بزرگان که دعوتشان می کردند بروند و بر سر سفره آنان بنشینند»^۵.

ادیب هر چند انزوا را دوست داشت — و شاید هم به این انزوا مجبور شده

(۱) محمد علی بامداد، «خطابه ادبی»، مجله ارمغان (سال هفتم، شماره اول)، ص ۴۷.

(۲) بدیع الزمان خراسانی (فروزانفی)، «یادداشت های تاریخی (وفیات معاصرین)»، مجله یادگار (سال پنجم، شماره ۶ و ۷، بهمن و اسفند ۱۳۲۷)، ص ۱۳۵.

(۳) عبدالحمید اشراق خاوری، «ادیب نیشابوری»، مجله ارمغان (سال هفتم، شماره چهارم)، ص ۲۳۷.

(۴) محمدتقی ادیب نیشابوری، «استاد ادیب نیشابوری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، ص ۶۳.

(۵) سید هدایت الله شهاب فردوسی، پایان حیرت، ص ۳۸.

بود — اما گهگاهی که «هوا مساعد بود برای گردش به «باغ ملی» می رفت و در محل معینی به چناری تکیه می داد و مشغول صحبت های ادبی می شد. این چنار را بعضی از ظرفا «چنار الأدبا» نام نهاده بودند! و چون یکی از دو چشمش کور و دیگری هم بر اثر آبله ناقص بود و در واقع ربع چشمی بیش نداشت باید یک نفر او را در آمدن به باغ و بازگشتن به مدرسه یاری کند و این کار را یکی از طلاب انجام می داد.»^۱ گردش های ادیب منحصر به عصرها نبود، گاهی که حال و حوصله ای داشت قبل از ظهر — بعد از آنکه از تدریس فراغت می یافت — نیز به گردش میرفت: «بسیار با ایشان طرف عصر به «باغ نادری» می رفتیم و استفاده می نمودم و پیش از ظهر هم خیلی از اوقات به باغ ملی می رفتیم و گردش می کردیم، بعد جایی می نشستیم باز از ایشان استفاده می کردم.»^۲ تفریحات ادیب منحصر به همین گردش ها بود و بعد از رجعت از نیشابور (۱۳۱۰ قمری) دیگر هیچگاه به مسافرت هم نرفت تا اینکه در اواخر عمر یاد زاده گاه در دل او زنده گشت، یاد نیشابور و یاد روستایش بیژن گرد. این بود که سری به نیشابور و کاشمر و محولات^۳ و تربت حیدریه زد و بازگشت.^۴

ادیب، علاوه بر تبحری که در ادب فارسی و ادب عرب داشت و علاوه بر آنکه خود شعر می سرود در خواندن شعر نیز تبحری داشته است، هر شعر را بر وفق حال و هوای آن شعر قرائت می کرده است و «بسیاری از شاگردان او هم اکنون تقلید خواندن او را می کنند.»^۵ تکیه کلام خاصی هم داشته است: «تکیه کلامش «آقا» بود، می گفت: من یک ربع چشم دارم، آقا!»^۶.

«از خصوصیات زندگی ادیب که شنیدم (از پدرم که شاگردش بوده): مردی بوده است سخت بی اعتنا، به مسجد می آمده است و می نشسته [اما] وقت نماز بیرون می رفته!»^۷ با وجود این «نماز ادیب هرگز ترک نمی شد، ولی نماز را

(۱) سید هدایت الله شهاب فردوسی، پایان حیرت (مشهد: چاپخانه نبرد ما، ۱۳۴۱)، ص ۳۷.

(۲) محمدتقی ادیب نیشابوری، «استاد ادیب نیشابوری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی (سال یازدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۵۴)، ص ۱۵۸.

(۳) فیض آباد (محولات) از بخش های شهرستان تربت حیدریه است.

(۴) محمدتقی ادیب نیشابوری، «استاد ادیب نیشابوری»، ص ۱۶۵.

(۵) به نقل از یادداشت دکتر شفیع کدکنی بر نسخه ای از «لآلی مکنون» متعلق به کتابخانه مهدی اخوان ثالث.

(۶) همانجا. (۷) همانجا.

بسیار به اختصار می‌خواند. هفته‌یی یکبار [هم] به حرم مطهر شرفیاب می‌شد و از پشت پنجرهٔ فولاد - در صحن کهنه - زیارتی می‌خواند و به مدرسه برمی‌گشت.^۱

انزوا، عزت نفس و مناعت طبع، ادیب را به غرور و خودستایی سوق داد، مکرر خود را «ادیب الکل» می‌خواند:

زدرقم کلک ادیب الکل فی الکل تکیه بر اورنگ جم زد شاه احمد

*

ورهمی رأی ادیب الکل فی الکل خواهی گوش شو گوش، زیبا تا سر و بشنوفرمان

*

زنهار، آسمان چو ادیب الکل ناورده کس به نادره پردازی

*

بندهٔ خاص ادیب الکلیم ملک الملک ملوک ادبیم

*

ادیب کلم و خود را زئمن همت عشق به جزء و کل همه فرمان گذار می‌بینم

*

کس نگفته است از ادیب الکل سخن راست، روی باروتر
و نیز ادیب فحل و ادیب کامل:

ادیب فحل خراسانم و سخنور طوس هم اوستاد به تازی زبان و هم به دری

*

فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن عمل ادیب کامل بود آیت خدایی
و بعد از سعدی خود را تنها سخن پرداز می‌داند:

کرد خاموش تا خزان جهان عندلیب حدیقه شیراز

طبع پرورد در بهار سخن عندلیبی چومن سخن پرداز

دست آخر خود را ادیب زمین و آسمان می‌داند:

من همی نی ادبیم ثری را بل ادیب الثری و السمایم^۲

(۱) سید هدایت‌الله شهاب فردوسی، پایان حیرت، ص ۳۸.

(۲) متن دیوان، به ترتیب صفحات ۲۲۸، ۲۰۳، ۱۷۹، ۱۶۷، ۱۶۳، ۱۵۱، ۲۰۹، ۱۸۰، ۱۵۲، ۲۲۶.

و علاوه بر این خودستایی ها، که محصول انزوا و خود نگرستن هاست، علاقه داشت که دیگران هم او را بستايند: «در سال ۱۳۴۰ هجری که من بنده به خراسان بودم به کزات صحبتش دست داد، تمام صفات وی را پسندیده يافتم جز اين صفت که مایل بود بر این که وی را بستايند و تحسین و تمجیدش کنند. اگرچه انصاف توان داد که سزای ستایش و درخور نیایش بود ولی بهتر آن بودی که این خوی در نهادش نبودى تا بر هنرش برفزودى.»^۱

ادیب را قیافه و شکل و شمایلې بود با این خصوصیات: «از حیث قامت دارای درجه متوسط بود. پیشانی گشاده و ابروان اجرد کوتاه و لبان پریده رنگ، سبلتان آویخته و محاسن کوتاهی داشت.»^۲ «... سیاه چرده هم بودند، صورتشان هم کمی آبله ای بود... شاربشان را هم نمی زدند. سبیل هایشان روی لب هایشان را گرفته بود، محاسنشان را هم اصلاح نمی کردند، هشت ماه، ده ماه که می گذشت یک مرتبه اصلاح می کردند و خیلی کوتاه می کردند باز کم کم بلند می شد.»^۳ «طرز لباسش جامع بین جدید و قدیم [بود] عمامه در نهایت کوچکی بر سر می گذاشت و موی سرش اندکی بلند [بود]»^۴ «در آخر عمرشان یک قبای فاستونی بسیار بلندی داشتند و می پوشیدند. یک جفت نعلین زرد هم داشتند که پایشان می کردند: به هر جا به تفریح می رفتیم همان ترتیب بود. روزی گفتم که: کفش قندره می پوشید نعلین زرد چه معنی دارد؟ نیم تنه و پالتو می پوشید قبای دراز آخوندی یعنی چه؟ فرمودند: آقا! من وقتی آن کفش ها را می پوشیدم که در همه مشهد یگانه بود یا یک نفر دیگر از آن کفش نداشت، حالا به حمام می روم می بینم ننگ شوی حمام از همان کفش دارد! حمام هم از همان کفش دارد! من به کنار گذاشتم.»^۵

(۱) محمدعلی مصاحبی نائینی (عبرت)، مدینه الأدب، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورا به شماره ۲۶۴۴۹ جلد اول، ص ۲.

(۲) عبدالحمید اشراق خاوری، «ادیب نیشابوری»، مجله ارغمان (سال هفتم، شماره چهارم)، ص ۲۴۵.

(۳) محمدتقی ادیب نیشابوری، «استاد ادیب نیشابوری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی (سال یازدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۵۴)، ص ۱۶۴ و ۱۶۵.

(۴) عبدالحمید اشراق خاوری، «ادیب نیشابوری»، ص ۲۴۵.

(۵) محمدتقی ادیب نیشابوری، «استاد ادیب نیشابوری»، ص ۱۶۴ و ۱۶۵.

معلوم می شود حضرت ادیب خیلی خوش سلیقه هم بوده است هر چند با ربع چشمی که داشته فقط جلوی پای خود را می توانسته است ببیند و لابد همان کفشش را و بس! اما در آن محیطی که او در آن زندگی می کرد، و در مدرسه ای که غوغای طلاب و مسائل شرعی گرداگردش را فرا گرفته بود شهادت بسیار می خواست تا بی اعتنا به همه آن امور، بگذارد سبلتانش آویخته گردد^۱ و محاسنش از یک قبضه تجاوز کند و مهمتر آنکه با آن لباس و عمامه، پیراهن با یخه آهاردار هم پیوشد!^۲ چیزی که آن را «کفر» به حساب می آوردند.

ادیب و عشق و تجرد

انزوای ادیب در گوشه حجره مدرسه نواب درهم شکسته شد و زندگی یکنواختش رنگی دیگر به خود گرفت «چه درس سی و پنج سالگی، از آنجا که شیوه متذوقین است و عادت طالبین حقیقت...، دل به مظهري از مظاهر جمال باخته و تیر عشق معشوقی...، که از اهالی تبریز بود، کارش را ساخته.»^۳ معشوق لابد از نظریان دیگر رمیده و دل بدین خوش کرده بود که از این آدمیزاد در امان خواهد بود چرا که بینایی ای نداشت و به اسباب نظر بازی مجهز نبود، اما غافل از اینکه ادیب، با همین ربع چشم و ثمن بینایی، هم تعظیم او را می بیند و هم خنده اش را:

جور بر عاشق، بت رویان بسیار کنند
 یاد داری که شب دوش در آموزشگاه
 از توبت روی ندیدم من جز تکریم
 تا مرا دیدی خندیدی و کردی تعظیم
 تا توانستی بودی به هوای دل من
 بر هوای دل من بودت دایم تصمیم
 از همه ترکان، یک ترک بدین مهر کجاست
 نزد دل داده خود تا به همه جا تسلیم؟^۴

(۱) «در آخر عمر کسری... رسولان برفتند و پیش پیغمبر (ص) آمدند، ریش ها سترده و سبلت ها دراز کرده. پیغمبر (ص) چون ایشان را بدید عجب آمدش، گفت: چرا چنین کردید؟ گفتند: خدایگان ما، ما را چنین فرمود که: ریش بتراشید و سبلت به جای رها کنید... و ترجمان سلمان فارسی بود... پس پیغمبر (ص) از سلمان پرسید که: چه می گویند؟ گفت... مصطفی (ص) فرمود: ... مرا خدای چنین فرمود تا سبلت بسترم و ریش رها کنم.» به نقل از: ابوعلی محمد بن محمد بلعمی، تاریخ بلعمی، به تصحیح محمد تقی بهار و به کوشش محمد پروین گنابادی (تهران انتشارات اداره کل نگارش وزارت فرهنگ، ۱۳۴۱)، ص ۱۱۴۱ و ۱۱۴۲.

(۲) بنگرید به تصاویر ابتدای کتاب.

(۳) عبدالحمید اشراق خاوری، «ادیب نیشابوری»، مجله ارغوان (سال هفتم، شماره چهارم)، ص ۲۳۵.

(۴) متن دیوان، ص ۱۹۷.

اما ادیب نه رخساری نکو دارد و نه زرو سیمی در انبان، تا پوشنده وزراندود
کننده آن یکی باشد، پس دل معشوق را با چه وعده‌ای به دست آرد؟
تومرا نُقل دهی، می دهی و بوسه دهی من تورا افزایش از دل و جان برتعلیم^۱
و از قضا به وعده خود وفا کرد و «این رابطه حقیقت اسباب ترقی و تعالی معشوق
در مدارج دانش گردید.»^۲ از سوی دیگر این «رابطه حقیقت» (!) برای حضرت
ادیب هم خالی از فایده‌تی نبود، ذوق سرایندگی او این بار با محرکی قوی‌تر — که
عشق بود — به حرکت آمد و شعرهای عاشقانه‌ای سرود:

نه سرپند ادیب، نه دل دید طیب بر گل روی حبیب زندخوان دگرم^۳

*

بزم ادیب و توشه دانایی وصل حبیب و گوشه آزادی^۴

اما طبق معمول و برفوق سنت همیشگی عشق، راز از پرده برون افتاد و معشوق
ناسازگاری ساز کرد:

با من همه به جنگ زید، آری تُرک است و جنگجو بود و غازی
ساده است، ساده روی قراباغی تُرک است و ترک بچه قفقازی^۵

اما معشوق نه «جنگجو» بود و نه «غازی»، او راه دیاری دیگر در پیش گرفت و
ادیب ماند و سرودن:

که رود تا بر آن بار خدای قفقاز پند این پیر بدان تازه جوان گوید باز
... همه خوبان خراسان را دیدم به کمال چون تویک دلبر بت روی ندیدم طناز
... دل من دیده بسی از توهمی بوس و کنار دست من داده بسی زلف ترازیب و طراز^۶

دل معشوق نرم شد و بازگشت:

آن به جنگ از بر من رفته به صد کشی و ناز آشتی را، ز در حجره فراز آمد باز^۷

(۱) متن دیوان، ص ۱۹۶.

(۲) عبدالحمید اشراق خاوری، «ادیب نیشابوری»، مجله ارغوان (سال هفتم، شماره چهارم)، ص ۲۳۵.

(۳) متن دیوان، ص ۱۶۰.

(۴) متن دیوان، ص ۱۷۸.

(۵) متن دیوان، ص ۱۷۸.

(۶) متن دیوان، ص ۱۹۱.

(۷) متن دیوان، ص ۱۹۴.

اما این باز آمدن و آشتی توأم با پند و اندرز به ادیب بود که دیگر گرد مهر او نگردد، لیکن گوش لبریز از صدای سخن عشقِ ادیب، آشنایی چندانی با چنان حرفهایی نداشت:

نتوان گفت مرا، پای بدان کوی منه نتوان گفت شمن را که به بت دست میاز
 کی توان گفت به من تا نسپارم به تودل؟ کی توان گفت به محمود، مده دل به ایاز؟^۱
 اما روزگار، هر دو را از این گفتگوها رها نید، «پس از چهار سال پیک
 اجل بر معشوق بتاخت، یکباره نقد هستی باخت و جای در نشأه جاوید ساخت.
 شبانه این خبر که به استاد... رسید، استماعش را توان نبود، بی قراری آغاز نهاد.
 بامدادان از اثر استماع آن خبر وحشت اثر شب دیجورش از سیاهی به سفیدی
 گرایید و سواد محاسنش به بیاض مبدل گردید.»^۲ و باز سرودن بود، اما این بار در
 سوگ معشوق:

فَلَا خَيْرَ فِي الدُّنْيَا وَطَيْبِ نَسِيمِهَا وَلَا فِي لِقَاءِ النَّاسِ بَعْدَ حَبِيبِي^۳
 ویا:

حَبِيبِي نَقَضَتْ عُقُودَ الْعُهُودِ وَأَخْرَفَتْ قَلْبِي بِنَارِ كَعُودِ^۴
 ویا:

بیمار غریبم من، تبار حبیبم من ای چرخ! ادیبم من، زین بیش میازارم^۵

★

حسن حبیب و حبیب نیز نماند عشق ادیب و ادیب نیز نماند^۶
 مرگ معشوق، ادیب را به انزوای کامل کشاند؛ تنها تدریس بود که او را
 از حجره اش و از غم مرگ معشوق جدا می ساخت، کم کم به سیگار روی آورد و
 کار به جایی رسید که «حداقل روزی صد سیگار می کشید»^۷ اما این دودها
 آیا دود آه او را مضاعف نمی کرد؟ و یا مرهمی بود بر دردش؟ به هر حال

(۱) متن دیوان، ص ۱۹۲.

(۲) عبدالحمید اشراق خاوری، «ادیب نیشابوری»، ص ۲۳۵.

(۳) متن دیوان، ص ۲۳۵.

(۴) متن دیوان، ص ۲۳۵.

(۵) متن دیوان، ص ۱۵۸.

(۶) متن دیوان، ص ۱۴۴.

(۷) سید هدایت الله شهاب فردوسی، پایان حیرت، ص ۳۸.

«سیگارکش قهاری شد، به نحوی که سیگار بعدی را با ته سیگار قبلی آتش می زد و چند نفر از شاگردانش مرتب مأمور پیچیدن سیگار برای او بودند.»^۱ و چون یک چشم او در کودکی از آبله نابینا [شده] و چشم دیگر هم محتاج عینک بود — آن هم بطوری که کتاب یا ورقه را به نزدیک چشم می برد تا قرائت ممکن شود — بدین جهت بسترش، که همیشه گسترده بود، و فرش اطاقش، که بوریا بود، از آتش سیگار سوراخ ها داشت.»^۲

سیگار هم نتوانست درد هجران ابدی معشوق را کاهش دهد پس دست به دامان «عطر سبز سایه پرورد»^۳ زد و «گاهی برای اجتماع قوای فکریه و رفع اغتشاش حواس ظاهره و باطنه استعمال «اسرار» (حشیش) می نمود و به اصطلاح متذوقین آتش به خیمه رستم می زد!»^۴ خود سروده است:

ای ترک بیا امشب آتش به دل غم زن آتشکده زردشت بر خیمه رستم زن
آن بدر مقتع را چندان نبود قدری کردم زنی از بدری از بدر معتم زن
آن باده دژغم را، درهم سپرغم را هم بوی سپرغم را بر طرف سپرغم زن^۵
و حتی آن را بر باده «سرخ تر ز خون سیاوش» ترجیح می دهد:

نی نی خون سیاوشم نبرد غم آتش برزن به سبز خیمه رستم
بهرمن این هردو ساز، سازفراهم زخم دل من از این دو: چاره و مرهم^۶

اما دریای درد ادیب را کرانه ای نبود، دست به دامان حشیش زدن هم او را از آن غرقاب اندوه نجات نداد، از این رو ناچار به تریاک روی آورد و گزیری نداشت که در آن حجره مدرسه این کار را در خفا و پنهان از چشم همگان انجام دهد: «در زمان حیات هیچگونه اعتیادی در خلوت و جلوت از ایشان ندیدیم ولی بعد از فوتشان در حدود یک من تریاک از اطاق ایشان درآمد، معلوم شد که

(۱) به نقل از یادداشت دکتر شفعی کدکنی بر نسخه ای از لالی مکنون متعلق به کتابخانه مهدی اخوان ثالث، که با این عبارت شروع می شود: «از خصوصیات زندگی ادیب که شنیدم (از پدرم که شاگردش بوده) ...».

(۲) محمود فرخ، «خاطراتی از ادیب نیشابوری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی (سال یازدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۵۴)، ص ۱۶۷.

(۳) مهدی اخوان ثالث، از این اوستا (چاپ پنجم، تهران: مروارید، ۱۳۶۰)، شعر «سبز».

(۴) عبدالحمید اشراق خاوری، «صفای اصفهانی»، مجله ارمغان (سال هفتم، شماره ۶ و ۷)، ص ۴۰۳ و ۴۰۴.

(۵) متن دیوان، ص ۱۷۳.

(۶) متن دیوان، ص ۲۱۶.

عادت به تریاک داشته اند ولی هیچ کشیدنشان را ندیدیم.^۱ ادیب، بعد از مرگ معشوق، دیگر گرد هوس‌هایی این چنین نگشت و در مدت عمر «به هیچ‌وجه در صدد ازدواج بر نیامد و تمام دوره حیات به تبعیت حقیقت به یکتایی و تجرد به سر می‌برد و غالباً در این مسئله به شعر فیلسوف تازی ابوالعلاء معری^۲ تمثل می‌جست که:

هَذَا جِنَاةٌ أَيْسَى عَلَّ مَيِّ وَمَا جَنَيْتُ عَلَى أَحَدٍ^۳

البته نابینایی، انگیزه‌ای بود تا ابوالعلاء پدر خود را جنایتکار بخواند ولی ادیب هنوز ربع چشمی داشت و افزون بر این حضور قریب سیصد نفر در حوزه درس او، رشته‌هایی بود که وجود او را به زندگی پیوند می‌زد، پس آیا دلیل ازدواج نکردن او همان «ترس از نداری»^۴ نبود؟ چرا که او حتی «یک خانه مسکونی نداشت»^۵ تا در آن زندگی کند، حجرة مدرسه هم که جای زندگی خانوادگی نبود؛ به هر حال تا اواخر عمر مجرد ماند. زمزمه‌های خیرخواهانه دوستان هم بر او اثری نگذاشت تا آنکه سایه مرگ را در فاصله‌ای چند ساله رؤیت کرد، هراس^۶ از دوزخ مرگ او را بر آن داشت که دست به کاری بزند، کاری که در مدت ۶۰ سال از آن طفره رفته بود: «صیغه‌ای هم گرفته بودند. یک روز در همان ابتدای گرفتن صیغه، آمده بودند بازار و دو تا هندوانه گرفته بودند، در بین راه هندوانه از بغلشان افتاده، ضعیف هم بودند، می‌خواستند بردارند نمی‌توانستند! تا به زحمت زیادی هندوانه را برداشته بودند. به عوض این که به خانه بروند به مدرسه آمده بودند. از مدرسه کاغذ بخشیدن مدت آن زن را فرستاده بودند که: زنی که اینطور مایه زحمت باشد لازم نیست! و در تمام عمر همان [زن] بود که با او حتی انس هم نگرفته بودند.»^۷ کاری چنین نابهنگام نتیجه‌ای غیر از آن نمی‌توانست داشته باشد.

(۱) محمد تقی ادیب نیشابوری، «استاد ادیب نیشابوری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، ۱۶۴.

(۲) ابوالعلاء معری (۴۹۹ - ۳۶۳ هجری) معروف به فیلسوف شاعران، شاعر نابینای عرب و صاحب لزومیات و رساله الغفران و سقط الزند.

(۳) عبدالحمید اشراق خاوری، «ادیب نیشابوری»، مجله ارمغان (سال هفتم، شماره چهارم)، ص ۲۳۷.

(۴) محمد علی بامداد، «خطابه ادبی»، مجله ارمغان (سال هفتم، شماره اول)، ص ۴۷. (۵) همانجا، ص ۴۳.

(۶) «ابوهریره گفت: اگر از دنیا نماند مگر یک روز، من زنی بخواهم تا عذب به خدای نرسم که شنیدم از رسول خدا که گفت: بدترین شما عزیزان شما اند.» ابوالفضل رشیدالدین میبیدی، کشف الاسرار و عده الارار، بکوشش علی اصغر حکمت (چاپ سوم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷)، جلد اول، ۶۳۵.

(۷) محمد تقی ادیب نیشابوری، «استاد ادیب نیشابوری»، ص ۱۶۴.

□ ادیب و تدریس

تجرد و تنهایی ادیب باعث شد که به دور از گرفتاری‌هایی که هر زندگی مشترکی، در هر شکل و شمایل، به همراه دارد، عمر و زندگی خود را یکسره وقف چیزی کند که نام و یاد او را تا اکنون و از اکنون تا آینده زنده نگاه دارد، و تا بدان درجه از اعتبار برخوردار باشد که شاعر بودن او را هم تحت الشعاع قرار دهد. و چنین است که «خدمت مرحوم ادیب منحصر به شعر او نیست بلکه عمده، مسئله تدریس است که متجاوز از چهل سال لاینقطع مشغول درس گفتن بوده و ذوق ادیبی را در طلاب و محصلین تا درجه مهمی ایجاد و تقویت کرده، سبک شعر ترکستانی را که قریحه خراسانی طبعاً به آن متمایل است منتشر [ساخته] و شعرشناسی [را] که رکن عمده فنّ ادب است رواج داده و اینها خدماتی است هر یک در جای خود مهم.»^۱ اما حقی که ادیب از راه تربیت شاگردان بیواسطه و با واسطه خود برگردن فرهنگ و ادبیات ایران دارد انکارناشدنی است، «ما هرچه داریم از او داریم، آقای ادیب اگر شاعر بزرگی نیست ولی مربی بسیار بزرگی است که قرن‌ها ایران چنین مربی عالی قدر و بزرگی به خود ندیده و نخواهد دید.»^۲

تدریس مقدماتی و تجربی ادیب از همان زمان طلبه بودنش در مدارس «خیرات‌خان» و «فاضل‌خان» مشهد شروع شد (حوالی ۱۳۰۰ قمری)، چرا که بر اساس یک سنت خوب، هر طلبه‌ای که «جامع المقدمات» و «شرح قطر» و «سیوطی» و «جامی ابن حاجب» (همه در صرف و نحو) را نزد استاد فرا می‌گرفت و از خواندن آنها فارغ می‌شد می‌توانست آنها را برای طلبه‌هایی که در سطحی پایین‌تر بودند تدریس کند و اگر در این کار شایستگی خود را نشان می‌داد کم‌کم شهرت می‌یافت به نحوی که از مدرسه‌های دیگر هم طلاب نزد او می‌آمدند. و ادیب نیز چنین کرد، اما تدریس حرفه‌ای ادیب از ۱۳۱۰ قمری شروع

(۱) سید حسن مشکان طبسی، «بزرگان عصر، ادیب نیشابوری»، مجله دبستان (سال دوم، شماره دوم، دی ۱۳۰۵)، ص ۵۷. سخنان مشکان طبسی از آن جهت مهم است که خود او از اولین شاگردان ادیب بوده و بعداً در زمره مدرسین مدرسه نواب و طبعاً در رقابت با ادیب نیشابوری: «همیشه بین شاگردان حوزه درس ادیب نیشابوری و حوزه تعلیم مشکان طبسی منافست و رقابت بسیار بوده است...» از یادداشت‌های مهدی اخوان ثالث بر نسخه‌ای از «پایان حیرت» متعلق به کتابخانه ایشان. (۲) محمدتقی بهار، به نقل از: سید هدایت‌الله شهاب فردوسی، پایان حیرت، ص ۵۷.

شد^۱ و آن زمانی بود که او از نیشابور بازگشت و در حجره‌ای از حجره‌های مدرسه نواب^۲ اقامت گزید، «حجره او در طبقه فوق مدرسه... و در منتهای راهرو بود و دو اطاق مقابل را هم در اختیار داشت که آنچه به طرف مدرسه پنجره داشت اتاق مخصوص تهیه و صرف شام و ناهار بود و آنچه که به طرف خیابان — که از قدیم «بالا خیابان» گفته می‌شد و اکنون [به] خیابان نادری معروف است — مخصوص پذیرایی و تدریس به شاگردان خصوصی ایشان بود.»^۳

ادیب هم در مرحله متوسط و هم در مرحله عالی ادبیات عرب درس می‌گفت، در مرحله متوسط کتابهای شرح نظام (در صرف)، مغنی اللیب (در صرف و نحو) و مطول (در معانی و بیان و بدیع) را تدریس می‌کرد، و در مرحله عالی معلقات سبع، مقامات بدیع الزمان همدانی و مقامات حریری را درس می‌گفت، گاهی هم کتابهای لآلی حاج ملاهادی سبزواری و حاشیه ملا عبدالله (در فلسفه و منطق) را تدریس می‌کرد.^۴ و در اغلب جلسه‌های درس او بیش از سیصد طلبه حاضر می‌شدند،^۵ «رسم ادیب این بود که ساعت ۹ صبح از اطاقش به مدرسه می‌آمد و سه درس می‌گفت: شرح نظام، مغنی، مطول».^۶ او اگرچه «در غالب فنون تدریس می‌کرد لکن فن غالبش علوم عربیه بود و مخصوصاً مطول و مقامات حریری را زیاد تدریس می‌کرد.»^۷ و «حافظه خدا دادش شگفت‌آور [بود] چنان که در هنگام تدریس مقامات ابوالقاسم محمد حریری در هر ورق قریب هزار شعر تازی و پارسی شاهد مقام آوردی و این خود نه مبالغه بل عین

(۱) «در این هنگام که سال هجری به ۱۳۴۰ رسیده می‌سال است که... به شغل تدریس اشتغال دارد.» به نقل از

محمدعلی مصاحبی نائینی (عبرت)، نامه فرهنگیان، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورا به شماره ۱۱۳۳۵، ص ۱۸۵.

(۲) بنای مدرسه نواب در عهد آقا محمدخان قاجار اتمام پذیرفت و در عهد ناصرالدین شاه مرمت شد و رونق یافت. به نقل از محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، مطلع الشمس (تهران: فرهنگسرا، ۱۳۶۲)، ص ۵۴۹.

(۳) محمود فتح، «خاطراتی از ادیب نیشابوری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی (سال یازدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۵۴)، ص ۱۶۶.

(۴) نقل به مضمون از: محمد تقی ادیب نیشابوری، «استیادم ادیب نیشابوری»، مأخذ بالا، ص ۱۵۸.

(۵) محمد پروین گنابادی، «مدارس قدیم مشهد و شیوه تدریس آنها»، مجله سخن (دوره ۲۴، شماره ۲، بهمن ۱۳۵۳)، ص ۱۶۲. نیز: بدیع الزمان خراسانی (فروزانفر)، «یادداشت‌های تاریخی (وفیات معاصرین)»، مجله یادگار (سال پنجم، شماره ۶ و ۷، بهمن و اسفند ۱۳۲۷)، ص ۱۳۴.

(۶) سید هدایت‌الله شهاب فردوسی، پایان حیرت (مشهد: چاپخانه نبرد ما، ۱۳۴۱)، ص ۳۷.

(۷) سید حسن مشکان طبسی، «بزرگان عصر، ادیب نیشابوری»، مجله دبستان (سال ۲، شماره ۲، دی ۱۳۰۵)، ص ۵۵.

حقیقت است.»^۱

«تدریس رسمی ایشان در مدرس مخصوص مدرسه بود که کتب مغنی و مطول و حاشیة ملاعبده الله را درس می گفت و هر چند سطر مورد درس را که مدرس دیگری در نیم ساعت تدریس می کرد او در دو ساعت تدریس می فرمود زیرا در حین تدریس بیانات خود را به امثال و شواهدی که در حفظ داشت — به منظور خوب فهماندن — مزین می فرمود... او هیچوقت به تحقیقات تاریخی و سیاسی نمی پرداخت و از تواریخ آنچه جنبه عبرت و اخلاق داشت در طی گفتار ایشان شنیده می شد.»^۲ اما ادیب علاوه بر تدریس رسمی «در ایام تعطیل شرح معلمات سبع و مقامات حریری و مقامات همدانی و [شرح] نهج البلاغه و عروض و قافیه به اقتضاء وقت و خواهش تلامیذ خود درس می فرمود، الحق در احاطه بر لغت و اشعار عرب و فارسی و نوادر ادبی نظیر او کمتر دیده شده است و در سرعت اطلاع و حسن ایراد و لطف تقریریکی از عجایب این عهد بود زیرا با [وجود] ضعف باصره اکثر متون عربی را از نظر گذرانیده و آنچه درخور حفظ دیده به خاطر سپرده بود و برای هر مطلب که به میان می آمد شواهد بسیار از اشعار و امثال و قصص و حکایات ایراد می نمود و تقریر و بیان او به حدی جالب و جاذب بود که مستمع را بیخود می ساخت و غرق ذوق و خوشی می نمود و هرگز مجلس او به سخن لغونمی گذشت و حاضرین با دامن ها فواید از محضر وی خارج می شدند.»^۳

اما ادیب در تدریس روشی مخصوص به خود داشت «اولاً: تکلم ایشان با لفظ قلم بود. هیچ کلمه ای را کم و کسر نمی داشتند... هر کلمه ای را چنان که باید نوشته شود ادا می کردند و ثانیاً: بسیار خوش سخن و خوش نطق بودند، ثالثاً: مطلب را هر جا قابل شرح بود و یک قدری دشواری داشت می فرمودند: «مثل آفتاب روشن خواهم کرد!» و شرح می دادند و کاملاً مطلب را روشن می نمودند. جلسات و حوزه درس ایشان چنین بود: دو درس یا سه درس که رسماً

(۱) عبدالحمید اشراق خاوری، «ادیب نیشابوری»، مجله ارمغان (سال هفتم، شماره چهارم)، ص ۲۳۷.

(۲) محمود فتح، «خاطراتی از ادیب نیشابوری»، ص ۱۶۶.

(۳) بدیع الزمان خراسانی (فروزانفر)، «یادداشت های تاریخی (وفیات معاصرین)»، مجله بادگار (سال پنجم، شماره ۶ و ۷، بهمن و اسفند ۱۳۲۷)، ص ۱۳۴.

می فرمودند [و] متصل و متوالی بود همه را پیش از ظهر تدریس می کردند که یک قدری به ظهر مانده فارغ می شدند. بسیار خوش ذوق بودند، قوه حافظه ایشان هم خوب بود. استاد کم دیده بودند غالباً بر حسب مطالعه و زحمت [و] ذوق سلیمی که داشتند مطالب را بی نقص و عیب کرده بودند و [چنان] تدریس می کردند که شنونده خیال می کرد ایشان بیست سال در آن علم خدمت استاد کرده اند. در نحو و صرف و بلاغت و معرفت نکات شعریه از عربی و فارسی و کتابها مهارت و تخصص داشتند، و شعر را در بین درس ضمیمه می کردند برای فهمانیدن مطالب»^۱

اما علاقه و اشتیاق ادیب به علم و تدریس چنان بود که «هیچ روز تدریس را ترک نمی کردند و به ولادت ها و وفیات هم چندان اعتنا نداشتند، می فرمودند: احترام امام و پیغمبر برای علم آنهاست. ترک علم چه معنی دارد؟ و می فرمودند: اگر برای ولادت و وفات خواسته باشیم تعطیل کنیم، صد و بیست و چهار هزار پیغمبر داریم، صد و بیست و چهار هزار وصی داریم. در هر روز چند تا پیغمبر و چند تا وصی از دنیا رفته، پس دیگر نباید درس بخوانیم! .. و هرگاه در بین درس به اسم یکی از امام ها، یا به اسم پیغمبر می رسیدند همانطور که نشسته بودند کمی خم می شدند و اسم می بردند»^۲

و بهتر آن باشد که روش تدریس ادیب را از زبان یکی از شاگردان نام آورش بشنویم: «... مطالعه کردن درس فردا را هم شاگرد و هم استاد واجب می شمرد چنانکه مرحوم ادیب نیشابوری اگر در شبی (به جز پنجشنبه و جمعه که تعطیل بود) فرصت نمی یافت درس فردا را مطالعه کند درس را تعطیل می کرد و چنین پیش آمدی به ندرت روی می داد زیرا تنها هنگامی او موفق به مطالعه درس نمی شد که در حجره مدرسه نباشد و در مثل در خانه ایرج (شاعر) یا شکسته (قهرمان) شب را بماند. او می گفت: «سی سال این متن ها (شرح نظام، مغنی، مطول) را درس داده ام و هنوز هم اگر شبی نتوانم متن و حاشیه و شرح های آنها را مطالعه کنم درس را تعطیل می کنم!».

(۱) محمد تقی ادیب نیشابوری، «استاد ادیب نیشابوری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی (سال یازدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۵۴)، ص ۱۵۹.

(۲) همانجا، ص ۱۶۴.

«شیوه عمومی تدریس چنین بود که... معلم چند سطر یا یک صفحه از متن را می‌خواند و معنی و تفسیر می‌کرد و در این حال شاگردان حق داشتند هرگونه سؤال و مشکلی را مطرح کنند و با معلم به بحث و مشاجره پردازند... اما ممکن بود برخی از استادان شیوه خاصی برگزینند همچون مرحوم ادیب... وی شیوه درس دیگران را نمی‌پذیرفت و تنها استادی بود که «شیوه خطابی» داشت و از آغاز درس تا پایان (که سه ساعت بود) متکلم وحده بود و هیچکس حق نداشت کلمه‌ای پرسد یا در درس، مانند درس‌های دیگران، شرکت جوید و بحث کند بلکه شاگردان باید سراپا گوش باشند و به استاد گوش فرادهند. وی می‌گفت: «من تمام شرح‌ها و حاشیه‌های دیگران را درباره متن‌هایی که درس می‌دهم مطالعه می‌کنم و خود نیز در حل هر مشکلی، خواه از لحاظ لفظ و خواه از نظر موضوع، می‌اندیشم و پاسخ هر پرسش مقدری را که به احتمال ممکن است برای شاگرد پیش آید فراهم می‌کنم و در درس آنها را باز می‌گویم و می‌کوشم هیچگونه ابهام و اشکالی - حتی برای کودکان شاگردان - باقی نماند، بنابراین هیچکس حق ندارد در ضمن درس من به پرسش و جز و بحث پردازد و وقت را تلف کند!».

«باری، به راستی هم وی با بیانی شیوا و شمرده و آوازی با آهنگ خاص و طنین دل‌انگیز سخن می‌گفت و شعرهای فارسی و عربی، آیات قرآن، احادیث، خصوصیت‌های لغوی و صرف و نحوی بسیار در ضمن درس می‌آورد و به بیان مآخذ و منابع فراوان برای هر موضوع می‌پرداخت و به همه نکته‌های دانش بلاغت اشاره می‌کرد و پس از بیان مقدمه منطقی برای هر موضوع و استدلال و اثبات آن به نتیجه‌گیری دقیق می‌پرداخت. در پیوند دادن مطالب به یکدیگر و از دانشی به دانش‌های دیگر پرداختن و سرانجام به اصل موضوع بازگشتن مهارت ویژه‌ای داشت.

«گاه به مناسبتی به مقایسه شعر فارسی و عربی و شاعران دوزبان آغاز می‌کرد و آنقدر از ابیات آنان با تفسیر مشکلات آنها باز می‌گفت که انسان را به حیرت فرومی‌برد. یادداشت کردن رئوس مطالب درس وی خود چندین صفحه می‌شد و در هر درس، وی شاگردان را به بسیاری از کتابهای مهم ادبی فارسی و

عربی و شرح‌ها و حاشیه‌های گوناگون آشنا می‌کرد. طرز بیان وی نشان می‌داد که او دلبسته و شیفتهٔ پیشرفت شاگردان است و با دلسوزی خاصی آنان را به همهٔ پیچ و خم‌های ادب فارسی و عربی آشنا و رهبری می‌کرد.

«وی به جز درس عمومی که از ساعت ۹ صبح تا ظهر ادامه داشت و سه کتاب شرح نظام، مغنی و مطول را برای گروهی بیش از ۳۰۰ تن در مدرسهٔ نواب تدریس می‌کرد، از ساعت ۵/۵ بامداد در حجرهٔ خود نیز به شاگردان خصوصی خود که اغلب اهل ذوق، و شاعر و دوستدار ادب عربی و فارسی بودند، برخی از متن‌ها و دانش‌ها را تدریس می‌کرد از قبیل: مقامات بدیع‌الزمان همدانی، مقامات حریری، معلقات سبع، حماسهٔ ابوتمام، عروضی که خود وی گرد آورده بود، و گاهی هم منظومهٔ حاج ملاهادی سبزواری را درس می‌داد [و] به آن شاگردانی که کارهای حجرهٔ استاد را انجام می‌دادند و چای و غذا برای وی تهیه می‌کردند اشعار و لطیفه‌های ادبی القا می‌کرد: اشعار فارسی از رودکی تا صفای اصفهانی، و اشعار عربی از شاعران جاهلیت تا مولدین. و بویژه تأکید می‌کرد که باید آنها را از حفظ بخوانیم. روزی گفتم: «استاد! این همه اشعاری را که می‌فرمایید حفظ کنم و یا مقامات بدیع‌الزمان و حریری و دیگر مطالب را که تکلیف می‌دهید از بر شود پس از چندی از یاد می‌رود و به جز معدودی به یاد نمی‌ماند، آیا این کار سودی دارد؟» در پاسخ گفتم: «باید فراموش شود تا در شما نیروی ادبی و استنباط و ذوق سلیم ایجاد گردد.»

«اما خود استاد در حافظهٔ قوی آیتی بود: تمام قاموس و برهان قاطع را از حفظ داشت به اضافهٔ هزاران شعر فارسی و عربی. وی دربارهٔ سبک شعر فارسی و عربی تبحر بسیار داشت و خصوصیت‌های دقیق سبک‌های خراسانی و عراقی و هندی را با ذکر شواهد گوناگون یاد می‌کرد. علاقهٔ عجیبی به پیشرفت شاگردان خود داشت و بیشتر فاضلان خراسان در این قرن از محضر وی برخوردار شده‌اند.»^۱

گفتیم که ادیب با وجود ضعف بینایی «تمام اوقات فراغتش به مطالعهٔ کتب می‌گذشت و به این جهت در تتبع و محفوظات مقام بلندی داشت.

(۱) محمد پروین گنابادی، «مدارس قدیم مشهد و شیوهٔ تدریس آنها»، مجلهٔ سخن (دورهٔ ۲۴، شمارهٔ ۲، بهمن ۱۳۵۳)،

محفوظات عربی و فارسی مرحوم ادیب خیلی قابل توجه و استفاده بود و از هر جا که در ادب سخن گفته می شد گویا ادیب ساعت پیش همین مبحث را به دقت خوانده و حفظ کرده است. از اطلاعات تاریخی نیز که یکی از شعب ادب است بهره وافی داشت.^۲ چنانکه در یکی از تقریرات جلسه درس او که بعد از این می آید، این نکته را به خوبی می بینیم:

تاریخچه گِرگان^۳

تقریرات ادیب، شماره (۱)

«گرگان قبل الأسلام — با اینکه تواریخ قبل الأسلام ایران بسیار درهم و برهم است و مأخذ اغلب فردوسی است و خود فردوسی هم غالباً تصریح دارد که این تاریخ را از یک نفر دهقان شنیده است و در نهضت عربیه به کلی آثار زردشتیان از میان رفت تا در قرون متأخره که بعضی از فضلاء ایران، عارف به بعضی از السنه خارجه شدند و علاقه به سیرآباء و اجداد خود داشتند از تواریخ خارجه، واقع ایران را استخراج کرده و نوشتند مانند اعتماد السلطنه (محمدحسن خان)، که در اواخر وزیر علوم شد، تاریخ اشکانیان را جمع کرده و در کتابی مسمی به «ذُرر التیجان» نوشت. این اشکانیان یونانی بوده اند، ابدأ ربطی به ایرانی نداشته اند چنانکه فردوسی هم که از اوائل وطن پرستان عجم است با آن جدی که در جمع تواریخ عجم دارد چون اشکانیان را ایرانی نمی دانسته^۴ می گوید:

چو کوتاه شد شاخ وهم بیخشان نگوید جهان دیده تاریخشان
«یک مطلبی به یاد من آمد که ذکر آن بی اهمیت نیست تا مردم بدانند

(۲) محمدعلی بامداد، «خطابه ادبی»، مجله ارمغان (سال هفتم، شماره اول)، ص ۴۶.

(۳) «مقاله ای است که به املاء دانشور مرحوم، آقای ادیب نیشابوری، در اواخر عمر نوشته شده و چنانکه از تأمل در انشاء معلوم می شود ناتمام مانده، ولیکن چون مرحوم ادیب املاء کرده و بعضی از شاگردانشان نوشته اند با آنکه مقدمه ای بیش نیست، لازم دانستیم منتشر شود. مجله دبستان».

(۴) استنباط ادیب ظاهراً مقرون به صحت نیست، روایاتی که فردوسی برای سرودن شاهنامه در اختیار داشته همه متعلق به زمان ساسانیان بوده است. در آن دوره عداوتی (از نوع دشمنی های یک نظام حکومتی نسبت به نظام حکومتی قبل از خود) نسبت به اشکانیان در میان بوده است و از این روی در داستانهای جمع آوری شده از زمان ساسانیان، که فردوسی در اختیار داشته، طبعاً ذکر و نامی از اشکانیان نبوده است تا او از آنان نیز سخن گوید.

که زوال هر دولت بی علت نیست و هم چنین عکس؛ «دولت ندهد خدای، کس را به غلط»، اعتماد السلطنه نسب قاجار را به اشکانیان رساند (سند: نوشتهٔ خود اعتماد السلطنه) و به مظفرالدین شاه گفت، فوق العاده موقع التفات این شاه از همه جا بی خبر گردید.

«اشک اول در «آخال» شهری ساخت به اسم «اشک آباد» محض اینک مردم از تطاول گرکانیان آسوده باشند تا رفته رفته دولت اشکانیان ضعیف شد، گرکانیان به تمرّد فطری برگشتند، اردشیر بابک ساسانی — مؤسس دولت ساسان — حرکت کرد و به کلی ایران را از لوٹ وجود اشکانیان پرداخت. «سلاطین ایران تا نهضت عربیه، ایرانی محض بودند و کمال حمیت و عصبیت در ایران داشتند، مخصوصاً ایرانیان قدیم در شاهپرستی بی نظیرند. «چه فرمان یزدان چه فرمان شاه» معروف است. فردوسی می گوید:

مرا گویی از راه یزدان بگرد ز فرمان شاه جهانان بگرد
هرآن کو فرمان شه شد برون خداوند را کرده باشد فسون

اکنون هم ایرانیان مقیم هندوستان نسبت به ملل دیگر در اخلاق حسنه بالاتفاق طاقند! در دورهٔ ساسانیه گرکانیان تا ضعفی در دولت می دیدند درصدد تاخت و تاز و قتل و آسرو نهب در اطراف خراسان برمی آمدند. این مجملی از مفصل احوال گرکانیان قبل الأسلام.

«گرگان بعد الأسلام — در نهضت عربیه و مخصوصاً در دولت مروانیه فتوحات شرقیه اسلامیّه تا چین امتداد یافت و هر وقت در مجلس خلافت صحبتی از فتوحات «قتیبیه» می شد یزید بن مُهَلَّب (مهالبه در دولت بنی امیه مانند برامکه اند در دولت عباسیه) می گفت «قتیبیه» هیچ کاری نکرده است زیرا که تاکنون هر فتحی که کرده طولی بوده است و مخصوصاً خراسان را هنوز نتوانسته است منظم کند زیرا که مردم ازری که به خراسان می روند هنوز از ترس گرکانیان از راه معمولی قدرت بر رفتن ندارند، باید از راه کرمان و یزد بروند. و این «یزید بن مُهَلَّب» از رجال بزرگ عصر خویش و دولت امویه بود، ترجمهٔ حال او از موضوع بحث ما خارج است. بس که از اغتشاش خراسان در مجلس خلافت

عنوان می کرد آخر امارت خراسان بدو تفویض شد، سوگند یاد کرد که آن اندازه از گرکانیان بکشم که از خون آنها آسیابی به گردش آید و گندم آرد کنند طبع کرده بخورم، دست از کشتار بکشم و گرنه یک تن از گرکانیان را زنده نخواهم گذاشت! تمام اینها صاحبان نفوس شریه اند. هرچه کشتند آسیا از جا نجنبید زیرا که خونها منجمد می گردید! آخر الامر حیلتی اندیشیده آب مخلوط خون نموده آسیا به گردش افتاد، گندمها آرد شد و آردها نان! امیر آب را رقم کرد دست از کشتار کشید.

«چندی خراسان از تطاول و چپاول گرکانیان در دولت مروانیه آسوده ماند ولی با زحمت زیاد و نگه داشتن قشون و ساخولی فراوان. چنانچه قاضی شوشتری در انتقال دولت از بنی امیه به بنی عباس می نویسد: در گرکان تنها چهل هزار مروانی کشتند.

«بی مناسبت نیست: روسها به مناسبت «اشک آباد» که اشک اول ساخته و خراب شده بود پس از فتح «آخال» در جای همان شهر و به اسم همان شهر، شهر امروزی را بنا کردند. ما ایرانی های از همه جا بی اطلاع به گمانمان «عشق آباد» است و هنوز هم «عشق آباد» می گوئیم و خواهیم هم گفت. باز هم مکرر می نویسیم که اینها یک سلسله حقایق تاریخیه است ربطی به اشخاص ندارد. وقتی که ما بنویسیم «ایرانی های از همه جا بی اطلاع» هیچ غرضی به مصداق نداریم، ولی چه باید کرد اخلاق به درجه ای نیست که وصف پذیر باشد، نویسنده بدبخت هرچه بنویسد جمع کثیری را [دربر] خواهد گرفت، اگرچه نویسنده در مشرق ایران باشد و آن آقایان در مغرب.

«گویند عباس میرزا معلمی برای بچه های خویشان تعیین کرد و این معلم بیچاره را بینی بزرگ بود، هر وقت غفلت می کرد این بچه های شیطنت مآب از اطراف ریگها به بینی او می زدند تا عاقبت به ستوه آمده به عباس میرزا شکایت کرد. [عباس میرزا] بچه ها را احضار کرد و شروع کرد به تغیر. یکی از بچه ها گفت: ما از مطلق ریگ انداختن ممنوعیم یا مخصوصاً از نقطه مخصوصه بینی آخوند؟ شاهزاده را خنده گرفت، گفت: پس از خواندن درس به مقتضای سن صباوت از این گونه کارها، تا مخلّ آسایش عمومی نباشد، کسی شما را مانع

نیست! غرض من فقط این است که به معلم جسارت نکنید. بچه گفت: ما چه کنیم، به درجه‌ای بینی آقا بزرگ است که به هر جای دنیا ریگی پیرانیم با بینی ایشان تصادف می‌کند!

«خوب است یک قدری مقایسه کنیم میان عقلای سلاطین و غیرهم. رضاقلی میرزای افشارچشم معلم خویش را کند! عجب این است که این آخوند اینقدر شعور نداشت که بگوید: شما معلم می‌خواهید یا نوکر، بلکه عبد؟ آعجب از این، آن است که این آخوند پس از کوری و پشیمانی رضاقلی میرزا، باز همان عشق ابتدایی را نسبت به شاهزاده داشت! هر وقت شاهزاده محض دلجویی به منزل او می‌رفت گریه‌ها می‌کرد، شعرها می‌سرود و چیزی نگذشت که رضاقلی میرزا به سزای عمل خویش رسید و نادرشاه چشم او را کند! و این رضاقلی اعمال ناشایسته فراوان داشت که نوشتن آن‌ها از موضوع بحث ما خارج است.

«هارون خلیفه عباسی «فراء»^۱ را که از معروفین نحاة است برای تعلیم فرزندان خویش، امین و مأمون، معین کرد و شخصی را هم مفتش برایشان برگماشت که هرچه میان فراء و ایشان می‌گذرد تمام را، بی کم و بیش، به خلیفه اطلاع دهد. این شخص یک روز آمد و گفت: امروز پس از آنکه فراء از تقریر درس خلیفه‌زاده‌ها فارغ شد و حرکت کرد این دو برادر در جفت کردن کفش معلم بریکدیگر مسابقت ورزیدند تا آخر الامر مسابقتشان به مصادمت و مزاحمت انجامید، تا پس از یک سلسله قیل و قال و جنگ و جدال قرار بر این شد که هریک از دو برادر یک تا را پیش پای جناب معلم بگذارند و نزاع خاتمه یافت. هارون فراء را احضار کرد، پرسید: متشخص‌ترین مردم، امروز در روی زمین کیست؟ فراء گفت: خلیفه مسلمین. هارون گفت: نه! فراء گفت: ما رعایا هیچکس را بزرگتر از خلیفه مسلمین نمی‌دانیم. هارون گفت: تمامتان اشتباه می‌کنید! اشرف و اعظم خلق الله کسی است که دو ولیعهد امروزی مسلمین و دو خلیفه فدای ایشان در جفت کردن کفش او بریکدیگر مسابقه ورزند بلکه موجب

(۱) فراء شاگرد کسانی (از فراء سبیه) بود و صاحب کتاب «الحدود». در باره فراء گفته‌اند که فراء در نحو امیرالمؤمنین بود.

مصادمت و مزاحمت یکدیگر کردند. فراء ترسید، عرض کرد: خود خلیفه مسلمین امر فرموده اند که من این آقازاده ها را به همین طور تربیت کنم! هارون خندید و گفت: خیلی از این تربیت خوشوقتم! کسی که قدر اهل علم را نداند شایسته هیچ کار نیست تا چه رسد به خلافت که اعظم کارهاست بلکه چنین کسی کلیتاً از عضویت در انجمن بشریت محروم است.

«معتضد عباسی را قصری بود به طول سه فرسخ. روزی دست یکی از علما را گرفته و در میان حدیقه قصر مسایره داشتند، بگفتند معتضد دست خود را از دست عالم کشید! آقا گفت: چه جسارتی خلیفه از من دیده که این گونه اعراض فرمودند؟ معتضد گفت: هیچ! دست من روی دست شما بود و الحال «إِنَّ أَلْعَلَمَ يَغْلُو وَلَا يُغْلَى عَلَيْهِ»، دست خود را زیر دست آقا گرفته و به آقا گفت: بگیری دست مرا! گرفت و شروع کردند به سیر و حرکت کردن.

«گرکان بعد الأسلام — بعضی از احوال متعلقه به گرکان را از فتح «یزید بن مهلب» تا انتقال خلافت از بنی مروان به بنی عباس نوشتیم و اینک بعضی دیگر را به درجه ای که حال و وقت و روزگار مساعد است می نویسیم: در دولت بنی عباس نسبت به اعصار حالات مختلفه بر گرکان طاری و عارض می شده است. مدت ها علویین بر گیلان و گرکان و ما والا هما سلطنت و فرمانروایی داشته و با کمال استقلال می زیستند و در مدت نفوذ خود موجد مآثر و آثاری شدند که از موضوع بحث ما خارج است حتی به درجه ای دائره نفوذشان وسعت یافت که به بنی عباس اعتنا نداشتند بلکه چنانچه بعض اشعارشان دلالت دارد فوق العاده خود را برتر از آنها دانسته و نظماً و نثراً به زبان هم می آوردند تا یعقوب لیث صفار بر آن نواحی استیلا یافت. دیری بر این اوقات نگذشت بویهین^۱ روی کار آمدند، رکن الدوله در شیراز نشست، عماد الدوله اصفهان را قبضه کرد، برادر دیگرشان معزالدوله امیرالامرای بغداد بلکه اسلام گردید و به اندازه ای در دربار خلافت نفوذ یافت که از خلافت جز نامی باقی نگذاشت، کور کردن، کشتن و حبس کردن خلیفه ای و کس دیگر را به جای او به خلافت برداشتن، تمام این ها با امیرالامرای بغداد بود و در واقع و نفس الامر از همان

(۱) آل بویه.

اوقات خلافت از بنی العباس انتزاع یافته بود ولی محض حفظ ظاهر کسی را به خلافت برمی داشتند که آن هم غیر از خوردن و خوابیدن وظیفه ای دیگر نداشت. زمام تمام امور جمهور به دست امیرالامرا بود تا نوبت دولت این سه برادر سپری گشت نوبت به اولاد ایشان رسید، اگرچه عزالدوله پسر معزالدوله چند صباحی حرکت مذبوحی کرد ولی عضدالدوله بر او غلبه کرد و او را از میان برداشت و خود امیرالامراء بالأستحقاق و الأستعداد بغداد گردید، در حیات رکن الدوله هم عضدالدوله بغداد را گرفت ولی همین که رکن الدوله پدرش این خبر را شنید متغیر شده و خود را از تخت به زیر افکند و به عضدالدوله پسر خویش ناسزا گفت و گفت: ما سه برادر بودیم مصلحت چنان دانستیم احمد (معزالدوله) امیرالامرای بغداد باشد و پس از او اولاد او و نسل او بعد نسل به الی ان شاء الله. و هیچ یک از اولاد ما، ولو هر قدر قوی باشد، نباید مزاحم اولاد معزالدوله باشد. عضدالدوله به شیراز برگشت، پس از وفات پدر خیالات خویش را انجام داد. عضدالدوله از سلاطین بزرگ اسلام است، اول کسی که در اسلام ملقب به «شاهنشا» شد اوست، تاج الملت هم لقب داشته است، اگرچه ما رسم داشتیم که در این مقاله هیچ شعر عرب ننویسیم ولی چون معنی این شعر در کمال وضوح است و ما هم حاصل مقصود را به پارسی خواهیم نگاشت، و علاوه تا یک درجه کاشف از بعضی حیثیات عضدالدوله است نوشتیم، می گوید:

فَمَا رَأَتْ دَوْلَةٌ مِثْلِي لَهَا عَضْدًا وَلَا رَأَتْ مِثْلِي لَهَا تَاجًا

می گوید: هیچ دولتی مانند دولت اسلام چون من بازویی ندارد، یعنی معاضد و مساعد، و هیچ ملتی جز ملت اسلام مانند من تاج مباحات و افتخاری ندارند!

«مأثر و آثار حسنه باقیه حتی الآن از بویهین، و خصوصاً از عضدالدوله که واسطه العقد و درة التاج آل بویه است، أكثر من أن تُحصى است. در زمان عضدالدوله، مؤیدالدوله برادر خویش را به گرکان فرستاد و او هم با وزارت صاحب بن عبّاد، که از کمال اشتهار بی نیاز از توصیف است، گرکان و ما والاها را در حیات خویش در کمال امنیت و رفاهیت نگاه داشت. (لازم نیست من عرض کنم، خودتان ببینید جایی که در عهد خلافت منصور مثل مهدی را، که آن روز ولیعهد بود و پس از چندی خود او خلیفه شد، لازم داشته باشد و در عهد

سلطنت مثل عضدالدوله یک شهریار تاریخی برادر خود را، آن هم با وزارت مثل، کافی الکفات کسی، به سرپرستی آنجا برگمارد، معلوم است حاجت به شرح ما ندارد.) از ترس عضدالدوله، فخرالدوله برادر دیگرش و امیرقابوس و شمشگیر به نیشابور گریخته بودند و آن اوقات نیشابور و هرات و بسیاری از بلدان خراسان تحت سیطره آل سامان بود. امیرنوح سامانی که پایتخت او بخارا بود سپهسالاری خراسان را به حسام الدوله تاش تفویض کرد. در مدت اقامت این دو شخص بزرگ (فخرالدوله و امیرقابوس) هیچ از لوازم انسانیت دریغ نکرد و همیشه منزل این دو تن مرجع امراء، وزراء، ادباء و شعرا و ملجأ مساکین و فقراء بود تا چنانچه رسم این روزگار است دوره مؤیدالدوله هم سپری گشت. کافی الکفات فخرالدوله رابه گرکان خواست. آمد. مفاتیح خزائن و مقالید دفائن سلاطین سلف هرچه بود همه را تسلیم فخرالدوله نمود و مدت ها فخرالدوله با وزارت کافی الکفات در گرکان با نهایت اقتدار سلطنت کرد.

«در سیصد و هفتاد و هشت هجری «صاحب» فرمان داد سگه از طلا زدند به وزن هزار مثقال که در یک طرف هفت شعر عربی که ابتدایش این است:

وَأَحْمَرُ يَحْكِي الشَّمْسَ شَكْلًا وَصُورَةً فَأَسْمَانُهُ مُشْتَقَّةٌ مِنْ صِفَاتِهِ
 نقش بود و در طرف دیگر سوره توحید و اسم خلیفه وقت و گرکان منتقش بود. از این تاریخ به خوبی می توان استنباط استعداد ثروتی گرکان کرد، البته اگر این طور خاک زرخیزی نداشت جواب مخارج و مطامع «صاحب» و آل بویه را نمی توانست بدهد. البته به نظر قاری اغراق خواهد آمد اگر بگویم صلوات و هباتی که سالیانه از جانب «صاحب» به شعراء می رسید کمتر از بودجه معارف یک دولت متمدن امروزی نبود. اتفاقی مورخین است به درجه ای که شعراء و ادباء در دربار رشید و سیف الدوله آل حمدان و کافی الکفات مجتمع بودند در دربار هیچ یک از سلاطین اسلام اجتماع نکرده بودند، و اگر خواسته باشید صدق مقالات ما بر شما واضح شود به یتیمه الدهر ثعالبی و معجم الأدبای یاقوت حموی و کتب دیگر ادب رجوع کنید.»^۱

(۱) به نقل از: مجله دبستان (سال دوم، شماره چهارم، اسفند ۱۳۰۵)، ص ۱۵۶ تا ۱۶۴.

□ ادیب و شاگردان او

گفتیم که خدمت بزرگ ادیب و حقی که بر گردن ادبیات و فرهنگ امروزه ایران دارد از رهگذر تربیت شاگردانی چند است که بعداً نام‌آورانی در پهنه ادبیات این سرزمین گردیدند، و این امر ممکن نمی‌شد مگر از راه دلسوزی بسیار ادیب و اشتیاق افزونی که بر تعلیم و تربیت شاگردان خود داشت، او «مشتاق بود که به شاگردش یا هر سؤال کننده‌ای هرچه می‌داند در یک جلسه تلقین کند! و در پرورش شاگرد بسیار ساعی بود و از کمی استعداد شاگرد رنجیده نمی‌شد و با تکرار، مطلب را حالی می‌کرد.»^۱

یکی از شاگردان نام‌آور ادیب، ملک الشعرا ی بهار است او «فنون نظم و نثر را در نزد صبوری - پدرش - که از اجلّه شعرا و معاریف خراسان بود کسب کرده و پس از مرگ پدرش که در سال ۱۳۲۲ [قمری] به وقوع پیوست از تلامیذ دری مرحوم ادیب نیشابوری بوده»^۲ است، خود بهار نیز «تربیت سبک شناسی» خود را مرهون ادیب نیشابوری و صید علی خان درگزری^۳ می‌داند.^۴ و در قصیده‌ای با مطلع:

به بهارستان افتاد مرا دوش عبور جتتی دیدم بی حور و سراپای قصور
به مقام شاعری ادیب اشاره کرده و او را هم‌ردیف رضی الدین نیشابوری^۵ می‌داند:

این قصیده اگر از ری به خراسان افتد	اوستادان به رهی طعنه زنند از ره دور
آری از ری به خراسان نبرد زیرک شعر	راست چون زیره به کرمان و به تبریز انگور
آن خراسان که در او بوده صبوری و حبیب ^۶	این یک از پشت «شهید»، آن دگر از نسل «صبور»
آن خراسان که دراو بوده «ادیب الأدبا»	ثانی اثنین «رضی الدین» در نیشابور ^۷

(۱) محمود فرخ، «خاطراتی از ادیب نیشابوری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی (سال یازدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۵۴)، ص ۶۸.

(۲) محمد اسحاق، سخنوران ایران در عصر حاضر (دهلی، چاپخانه جامعه، ۱۳۵۱ قمری)، جلد اول، ص ۳۵۸. نیز: دیوان بهار (چاپ سوم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۴)، جلد اول، مقدمه ص «ک».

(۳) درباره صید علی خان درگزری در صفحات بعد به تفصیل بحث خواهد شد.

(۴) محمد تقی بهار، سبک شناسی (چاپ چهارم، تهران: کتابهای پرستو، ۱۳۵۵)، جلد اول، ص «یب».

(۵) رضی الدین نیشابوری شاعر معاصر ارسلان بن طغرل سلجوقی و مداح او. درباره او بنگرید به: رضا قلی خان هدایت، مجمع الفصحاء، بکوشش مظاهر مصفاً (تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۶)، جلد دوم، ص ۶۷۲.

(۶) ملک الشعرا صبوری پدر ملک الشعرا بهار، و آیت الله حاج میرزا حبیب شهیدی خراسانی (۱۳۲۷ - ۱۲۶۶ ق) مجتهد و شاعر صوفی مشرب. (۷) دیوان بهار، جلد اول، ص ۷۵۲.

بهار حتی در مقابل انتقاداتی که ادیب نیشابوری از او می کرده، به خاطر رعایت مقام استادی ادیب، چیزی اظهار نمی داشته است: «... قدر استاد را بدانید و دیگر حتی به اشاره از ایشان انتقاد نکنید که خلاف حق شناسی و مراعات مقام استادی است. من خودم بارها شنیده‌ام که استاد نسبت به من اظهار بی لطفی می کنند ولی هرگز راضی نشده‌ام یک کلمه که حاکی از خرده گیری و عیب جویی باشد در باره ایشان بگویم زیرا او استاد است و پدر، هرچه بفرماید مختار است و آزاد. اما بنده و سرکار باید همواره متوجه این فرموده مولای مؤمنان حضرت امیر باشیم: مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا فَقَدْ صَيَّرَنِي عَبْدًا... همواره در مقام ثنا و ستایش نسبت به استاد باشید که ما هرچه داریم از او داریم. آقای ادیب اگر شاعر بزرگی نیست ولی مربی بسیار بزرگی است که قرن‌ها ایران چنین مربی عالیقدر و بزرگی به خود ندیده و نخواهد دید، مخصوصاً آن همه بزرگواری و مناعت طبع و عزت نفس که انسان را بلند طبیعت و فرزانه بارمی آورد در کمتر کسی وجود دارد و اگر بعضی بد گوهران ناپاک آن همه بزرگواری و حق تربیت را نادیده می انگارند و زبان به قدح و ذم استاد می گشایند از پستی فطرت و خبث طینت است.»^۱

بهار با اینکه به قدرت شاعری خود اطمینان داشت معهذاً وقتی قصیده دماوندیه خود را در نشریه نوبهار هفتگی به مسابقه گذاشت به خاطر رعایت مقام استادی ادیب نیشابوری قید کرد: کسی می تواند در این مسابقه شرکت کند که «خراسانی نباشد!».

بگفتم چاه‌های بهر دماوند که اندر عالمش ثانی نباشد
 کرا، بهتر از آن گوید ز دینار کم از پنجاه ارزانی نباشد
 ولی یک شرط باشد اندرین کار که گوینده خراسانی نباشد^۲

و خود بهار افزوده است «مراد از شعر اخیر احترام استاد بود، زیرا در آن اوقات مرحوم ادیب نیشابوری که سمت استادی به من بنده داشت در قید حیات بود و نخواستم در این اقتراح موجب تکدر خاطر آن بزرگ فراهم آید.»^۳ و بنگرید که

(۱) محمدتقی بهار، به نقل از: سید هدایت‌الله شهاب فردوسی، پایان حیرت (مشهد: چاپخانه نبرد ما، ۱۳۴۱)، ص ۵۶ و

«دماوندیه» چگونگی ادیب دل آزرده از بهار را به شوق آورد، و این شوق آنچنان بود که دل آزرده‌گی‌ها را برد و محبت آورد:

«بهاریس از آنکه به تهران آمد، عقیده داشت که شاعر توانا کسی است که بتواند اندیشه‌ها و مضامین نو و حادثه‌ها و واقعه‌های این عصر را در قالب و شکل شعر کهن بریزد. او سبک خراسانی را از لحاظ شکل می‌پسندید، ولی می‌گفت: محتوی آن را باید هماهنگ عصر ساخت. گفتگو کردن از ترکش و شمشیر و درعه و یا ستودن «نوشاد» و «طراز» - شهرهایی که هم اکنون جزو جماهیر شوروی است - به تقلید فرخی سیستانی یا تکرار و به اصطلاح قی کردن همان مضمونهای مدیحه‌سرایی عنصری مناسب با عصر دموکراسی و این همه ترقیات علمی نوین نیست، و شاعر مقتدر کسی است که اندیشه‌ی نورا آنچنان به اسلوب متقدمان بسراید که خواننده را مجذوب لطف سخن خویش سازد.

از قضا مرحوم ادیب قصیده‌ها و غزلهایی داشت که در آنها کلمه‌ی «ترک‌پسر» و «نوشاد» و «طراز» به کار رفته بود، همچون: «باز از فراق آن بت نوشادی» و مانند آن. مرحوم ادیب که سنن کهن را دوستی چسبیده بود، ازین طرز تفکر شاگرد قدیم خود رنجیده بود و سخن برخی از حاسدان و مغرضان را باور می‌کرد - مغرضانی که در آن روزگار در خراسان تهمت ناجوانمردانه‌ای به بهار می‌بستند و به بهانه‌ی اینکه «بهار ترک شیروانی» در منزل مرحوم صبوری (ملک الشعرا)، پدر مرحوم بهار، می‌زیسته، می‌گفتند بهار، از دیوان «بهار ترک» استفاده می‌کند. در حالی که مرحوم بهار در عمل در چندین محفل قدرت طبع و استادی خویش را در شعر دری به طریقه‌ی بدیهه‌گویی به ثبوت رسانیده بود. مرحوم ادیب از این شعر بهار که در قصیده‌ی شیوا و استادانه‌ی خود به مطلع:

تا بچند اندر پی عشق مجازی چند با یار مجازی عشق بازی
می گوید:

چون بهار از شاهد معنی سخن گو نزبت نوشادی و ترک طرازی
زین کلام پارسی گفتند بر من آنچه گفتند اندران گفتار تازی

سخت رنجیده خاطر شده بود - چون «بت نوشادی» و «ترک طرازی» تعریضی به سخنان ادیب است - و می‌گفت همین قصیده هم از بهار ترک است. زیرا

«بهار ترک» در یک قصیده به فارسی شعر گفتن افتخار می کند و می گوید: زبان ترکی و این گونه پارسی گفتن تبارک الله، این معجزست نی سخنا و «زین کلام پارسی گفتند...» هم شبیه بدان مضمون است. اما آن مرحوم دیگر جواب نمی داد که آخر بهار ترک چرا به «بت نوشادی» و «ترک طرازی» اشاره کرده است. باری این اختلاف نظر وجود داشت تا شبی روزنامه‌ی نوبهار هفتگی را که در آن «دماوندیه» چاپ شده بود، در دست ادیب یافتم. ادیب به روزنامه‌ی نوبهار هفتگی مرحوم ملک علاقه داشت، و چون خودش بیش از یک ربع چشم نداشت، شاگردانش برای وی برخی از کتابها یا مجلات و جراید را می خواندند. در آن موقع هر وقت مجله‌ی نوبهار می آمد، نگارنده آن را می خواند و بخصوص ادیب به مقاله‌ی مرحوم اقبال آشتیانی در باره‌ی حافظ علاقه داشت و می خواست شعرهای خود ملک را هم بشنود.

شب‌ی که «دماوندیه» چاپ شده بود، ادیب پیش از رفتن من به حجره‌ی وی خود قصیده را خوانده بود و همینکه من وارد شدم با نهایت خوشحالی گفت: آقا این قصیده را بخوانید، براستی اعجاز است. ملک بحق استاد شاعران ایران است. من از گفته‌های پیشین خود عدول می کنم. هنرمند نمی تواند هنر را انکار کند و هنرمند را دوست نداشته باشد. ملک بی گمان و بی گفتگو استاد سخنوران معاصر است. بهار ترک غلط می کند که بتواند این گونه مضامین بلند را در سبک خراسانی بسراید؛ و سپس نگارنده شروع به خواندن قصیده کردم. یکبار ادیب برآشفتم و گفتم: آقا! حق سخن را ادا نمی کنی، این قصیده را باید با لحن خراسانی و با همان طمطراق و ابهت خواند که در الفاظ و معانی آن نهفته است. و آن گاه خود آن مرحوم مجله را گرفت و آن را با همان شیوه‌ی مهیج و آوازی که انسان را تکان می داد فروخواند، و از آن پس همواره نام ملک را به احترام یاد می کرد. براستی هم هنرمند واقعی نمی تواند به هنرمند حسد ورزد، مگر اینکه خود او عجز یا نقصی داشته باشد»^۱

دیگر شاگردان مشهور و نیمه مشهور ادیب، تا آنجا که نگارنده اطلاع

دارد، بدین قرارند:

(۱) محمد پروین گنابادی، گزینة مقاله‌ها (تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۶)، ص ۵۰۷ و ۵۰۸.

- (۱) بدیع الزمان فروزانفر
- (۲) محمد پروین گنابادی
- (۳) محمد تقی مدرس رضوی
- (۴) محمود فرخ
- (۵) محمد تقی ادیب نیشابوری^۱
- (۶) محمد علی بامداد
- (۷) سید جلال الدین طهرانی
- (۸) دکتر مهدی آذر
- (۹) دکتر محمد امین ادیب طوسی
- (۱۰) سید حسن مشکان طبسی^۲
- (۱۱) مجد العلاء بوستان^۳
- (۱۲) عبدالحمید اشراق خاوری^۴
- (۱۳) سید محمد باقر عربشاهی سبزواری^۵
- (۱۴) حاج مرتضی میرزا قهرمان (شکسته)^۶

(۱) شیخ محمد تقی بهاور متخلص به راموز و ملقب به ادیب ثانی (۱۳۵۵ ش — ۱۳۱۵ ق) مدرس آستان قدس رضوی.
 (۲) «طبسی از دانشمندان خراسان و در تشکیلات داوری شغل قضایی پیدا کرد و تا پایان عمر از قضات وجیه و معروف دیوان کشور بود. پیش از خدمت در دادگستری چندی مدیر مدرسهٔ متوسطهٔ دانش و نزدیک دو سال مجلهٔ علمی «دبستان» را در مشهد منتشر می نمود، درگذشت در ۱۳۲۷ ش.» به نقل از: غلامرضا ریاضی، ایرج و نخبهٔ آثارش (تهران: ابن سینا، ۱۳۴۲)، ص ۱۰۹ و ۱۱۰. و سید حسن مشکان طبسی البته کسی است که «اشکال اقلیدس را خود بنفسه حل کرد!» به نقل از: محمد علی مصاحبی نائینی (عبرت)، مدینهٔ الأدب، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورا، جلد اول، ص ۵.
 (۳) «در سال ۱۳۰۳ که ایرج خراسان را ترک نمود و به سوی تهران رهسپار بود آقای مجد العلاء بوستان که بعد سمت دامادی مرحوم وحید دستگردی را یافت و اکنون یکی از قضات بلندقدر دادگستری و از مستشاران دیوان کشور است مصاحب و هم سفر شاعر بوده و در بین راه تقاضای قطعه‌ی از آن مرحوم کرد که در جنگ خود بنویسد و ایرج اشعار زیر را به خاطر ایشان گفته است:

ای هم سفر عزیز من مجد! افکار تو خنده آورنده است
 شنوای تو اگر نویسی این جنگ بنویس، چه جای شعر بنده است؟

به نقل از: غلامرضا ریاضی، ایرج و نخبهٔ آثارش، ص ۱۳۳ و ۱۳۴.

(۴) اشراق خاوری نویسندهٔ شرح حال ادیب نیشابوری و صفای اصفهانی است و کسی است که ادیب یک رباعی دربارهٔ او گفته است: هر چند که دلربا و آرام دلی... الخ، متن دیوان، ص ۲۳۳. او در ۱۳۵۱ ش درگذشت.

(۵) استاد دانشکدهٔ هیات دانشگاه تهران و چاپ کنندهٔ کتاب لطایف الأمثال رشیدالدین وطواط. او در خرداد ۱۳۶۳ ش. درگذشت.

(۶) «شادروان شاهزاده حاج مرتضی میرزا قهرمان (شکسته) متولد ۱۳۶۳ ق. از آزادی خواهان تندرو و در شرکت فرهنگ

(۱۵) سید هدایت الله شهاب فردوسی^۱

(۱۶) دانش خراسانی^۲

(۱۷) سید احمد خراسانی

(۱۸)

اینها شاگردان بلاواسطه ادیب اند که مستقیماً از محضر او دانش آموخته اند اما کسانی که شاگردان باواسطه او یند و از محضر شاگردان او، همچون بهار و فروزانفر و مدرس رضوی و ادیب ثانی و دیگران دانش آموخته اند بسیارند و در زمره آنها شاعران و ادیبان نام آور امروز ایران قرار دارند.

□ ادیب و معاصرانش

(۱) ادیب و صید علی خان درگری

«در نیشابور فقط دیوان قآنی داشتم و شاعر دیگری جز به اسم نمی شناختم. در اوایل انتقال به مشهد با کتابفروشی به نام «مقدس» — که در یکی از حجرات صحن کهنه کتابفروشی داشت — آشنا شده بودم که از عدم بضاعتم آگاه بود [و] کتاب به من امانت می داد،»^۳ «روزی در کتابفروشی... نشسته بودم و مجلس را گرم می داشتم. شعرهای قآنی را به شد و مد و به طرز هیجان آوری می خواندم، یک مرد [محتشمی] هم آنجا نشسته بود و من او را نمی شناختم. بعد از این که گوش داد شعر خواندن مرا، و خاموش شدم، گفت:

→ که مؤسسه ای برای اداره کردن چند مدرسه بود عضو مؤثر به شمار می رفت. چند سال در مشهد روزنامه خورشید را انتشار داد. یک رباعی از او:

کنجی و حریفی دو سه باهم بودن و اسباب فراغتی فراهم بودن
بهرت ز بهشتی است که در وی باید بازاهد خشک مغز همدم بودن

به نقل از: غلامرضا ریاضی، دانشوران خراسان (مشهد: کتابفروشی باستان، ۱۳۳۶)، حاشیه ص ۲۸۸.

(۱) استاد ادبیات فارسی و عربی در دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد و نویسنده کتاب پایان حیرت.

(۲) میرزا محمد بزرگ نیا (دانش) متولد ۱۲۷۳ ش. وی «ادبیات عالی و فلسفه را در محضر مرحوم ادیب نیشابوری و مرحوم شیخ محمد حسین شیرازی... فراگرفت» به نقل از: محمد اسحاق، سخنوران ایران در عصر حاضر (دهلی: چاپخانه جامعه، ۱۳۵۵ قمری)، جلد دوم، ص ۱۳۲.

(۳) محمود فرخ، «خاطراتی از ادیب نیشابوری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی (سال یازدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۵۴)، ص ۱۶۷.

شما ذوقتان خوب است، شعر را خوب می خوانید، زیاد هم از بر کرده اید ولی عمرتان یک قدری ضایع شده!»^۱ «کتابفروش مرا به او شاعر معرفی کرد و گفت: شعری بخوان! چون خواندم آن مرد سری تکان داد و گفت: موزون بود! من که انتظار احسن داشتم از این کلمه او متأثر شدم.»^۲ بعد آن مرد گفت «اشعار متأخرین را — از قبیل قآنی — به کنار بگذارید، قابل حفظ و ضبط نیستند، از اشعار قدما گلچین و از بر کنید از قبیل عنصری، فرخی سیستانی، عسجدی، مسعود سعد سلمان. این حرف به نظرم پسندیده نیامد ولی در من تأثیر کرد.»^۳ «سپس آن مرد... به «مقدس» کتابفروش گفت: یک دیوان فرخی و منوچهری از طرف من به ایشان هدیه دهید که حیف است ایشان شاعر خراسانی باشند و سبک شعر خراسانی ندانند!»^۴ «بعد از آن به دواوین آنها پرداختم، شعرهای گلچین آنها را حفظ می کردم، [بعد که] مهارت پیدا کردم دیدم شعرهای متأخرین بسیار در نظرم سست و پست آمد: چنان که ایشان گفته بودند. بعد جستجو کردم که این مرد که بود که این طور مرا راهنمایی کرد؟ گفتند: استاد شعراست، یگانه شعرشناس زمانه «صیدعلی خان درگزی» است. من بنای دوستی با ایشان گذاشتم، ایشان هم راجع به من محبت و دوستی اظهار می کردند.»^۵

صید علی خان فرزند سلیمان خان^۶ در درگزم تولد شد. پدرش مرزبان درگز بود و پدران پدرانش از دیرباز در آن نواحی فرمانروایی می کردند و «جدّ اعلای او از سرداران محبوب نادرشاه بود.»^۷ در شعری، صید علی خان به سابقه فرمانروایی نیاکان خود اشاره کرده است:

«چهارصد سال فزون شد که ز تیغ کج ما خواب در چشم همه از بک و افغان نبود

.. پدر مشارالیه هفت پسر داشت و پسر بزرگشان «الله یارخان» [بود] و

۱ و ۳ و ۵) محمد تقی ادیب نیشابوری، «استاد ادیب نیشابوری»، مأخذ پیشین، ص ۱۶۰ و ۱۶۱.

۲ و ۴) محمود قنخ، «خاطراتی از ادیب نیشابوری»، مأخذ بالا، ص ۱۶۷.

۶) غلامرضا ریاضی، دانشوران خراسان (مشهد: کتابفروشی باستان، ۱۳۳۶)، ص ۲۴۷. و ابراهیم عنبرانی نام پدر صیدعلی خان را «بهودخان» ذکر کرده است. بنگرید به: ابراهیم عنبرانی، «صید علی خان درگزی»، نشریه فرهنگ خراسان (سال سوم، شماره سوم و چهارم، آذر ۱۳۳۹)، ص ۶.

۷) سر پرسی سایکس، تاریخ ایران، ترجمه محمد تقی فخرداعی گیلانی (چاپ دوم و تهران: زوار، ۱۳۳۵)، جلد دوم، ص

بعد «منصورالملک» و سپس مرحوم صیدعلی خان.^۱ «وی مدتها نزد میرزا مهدی خدیوگیلانی^۲ تلمذ کرده و فنون ادب را از وی آموخته بود. او چندین سال نزدیک کوچه آسیای «بالاخیابان» مشهد - در همسایگی میرزای خدیو - منزل داشت و از آغاز آمدن خدیو به خراسان و حالات وی... به تفصیل آگاه بود. «در جلال قدر ادبی و کمال فضل مرحوم خان همین بس که می گفتند ادیب نیشابوری، استاد ادب خراسان، از خوان فضایل خان برخوردار بوده و دقایق ادبی را از او فرا گرفته است. مرحوم ادیب ملاقات و دعوت هیچیک از اعیان و خوانین خراسان را نمی پذیرفت مگر مرحوم صیدعلی خان که هر جا بود، با شوق تمام به دیدارش می شتافت و همچون استادان عالیمقام از وی تجلیل و احترام می فرمود.»^۳

«مرحوم خداپنده - که یکی از شخصیت های علمی خراسان محسوب می شد^۴ - مکرر به بنده گفت که: از صید علی خان یادت می آید؟ گفتم: اوقاتی که به درس ادیب می رفتم مرحوم صیدعلی خان به حجره ادیب می آمد. گفت: به عقیده تو، ادیب استفاده از صیدعلی خان میکرد یا صیدعلی خان از محضر ادیب بهره مند می شد؟ بنده برای آنکه شاگرد ادیب بودم و از فضائل مرحوم صیدعلی خان بی اطلاع، گفتم: علی الظاهر صیدعلی خان خوشه چین محضر ادیب بود! گفت: نه! اشتباه کردی، بلکه ادیب استفاده از صیدعلی خان می کرد!»^۵

«امتیاز و تخصص مرحوم صیدعلی خان در حقیقت در دو چیز بود: ۱) در علم انساب. و در این علم منحصر به فرد بود به طوری که... بعضی از خانواده ها

(۱) ابراهیم عنبرانی، «صیدعلی خان درگری»، نشریه فرهنگ خراسان (سال سوم، شماره ۳ و ۴، آذر ۱۳۳۹)، ص ۶.
(۲) «از درواش تحصیل کرده نجف که طبع شعر داشت و مرید غلامعلی هندی - که در بغداد حلقه ارشاد داشت و به رموز معارف و جگم هندوان آگاه بود - حاج میرزا حبیب خراسانی نیز به میرزا مهدی خدیوگیلانی ارادت می ورزیده است.» نقل به مضمون از: دیوان حاج میرزا حبیب خراسانی، به کوشش علی حبیب (چاپ سوم، تهران: زوار، ۱۳۵۳)، مقدمه حسن حبیب، ص ۲۳.

(۳) همانجا، ص ۲۲.

(۴) درباره خدا بنده و حالات و سخنان او بنگرید به: محمد پروین گنابادی، گزینة مقاله ها (تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۶)، ص ۴۹۴ تا ۴۹۷.

(۵) ابراهیم عنبرانی، «صیدعلی خان درگری»، ص ۶.

را تا هفتاد پشت بیان می کردند که اسباب شگفتی شنوندگان از هوش و حافظه معظم له می شد. شاید در جهات دیگر تاریخ که عبارت از علم به وقایع و تولدات و وفیات باشد مردمانی به توانایی او بودند ولی در جهت انساب منحصر به فرد بود. (۲) [امتیاز او] در نقد الشعرا هم بود.^۱

علم الأنساب صیدعلی خان خالی از فایده هم نبود: هنگامی که سرپرسی سایکس - مأمور دولت بریتانیا - مأموریت خراسان یافت و درصدد جمع آوری اطلاعات تاریخی درباره نادرشاه برآمد، ناچار متوسل به صیدعلی خان گردید و بسیاری از مطالب سه فصل (۷۰ و ۷۱ و ۷۲) از «تاریخ ایران» خود را که درباره نادرشاه افشار است براساس روایت ها و اطلاعات صیدعلی خان نوشت و مخصوصاً قید کرد: «من از صید^۲ علی خان چاپشلودره گزی، که جد اعلای او از سرداران محبوب نادرشاه بود، یادداشت هایی دریافت نموده ام.»^۳ و جای دیگر نوشت: «صیدعلی خان که از منابع محلی ماست [در نوشتن این فصول،] می گفت که حکایتی که طبق آن کلات در تصرف عم نادر بوده کاملاً بی اساس است و من هم نظریات او را در این باب اختیار نموده ام.»^۴

«مرحوم صیدعلی خان دارای طبعی ظریف و خوبی لطیف بوده، ... یک روز یکی از شیوخ که سابقه آشنایی با ایشان داشته ... به منزلشان می رود. مرحوم صیدعلی خان به او می گوید: از انواع دخانیات آنچه موردپسند شیخ است موجود است، و می شمارد و می گوید: هرچه میل داری بگو. شیخ می گوید: میل ندارم!، می گوید: از انواع مشروبات آنچه را میل داری بفرما، این بار هم شیخ معذرت می خواهد. سپس مرحوم صیدعلی خان می گوید: از بهترین انواع دخانیات استفاده نمی کنی و از بهترین مشروبات نمی خوری، خیال می کنی آدم خوبی هستی؟

برعمل تکیه مکن خواجه! که درروز ازل توچه دانی قلم صنع به نامت چه نوشت؟»^۵

(۱) ابراهیم عنبرانی، «صیدعلی خان درگزی»، ص ۶.

(۲) متن: سید، که اشتباه سمعی است چرا که صید علی خان از زمره سادات نبود.

(۳) سرپرستی سایکس، تاریخ ایران، ترجمه سید محمد تقی فخرداعی گیلانی (چاپ دوم، تهران: زوار، ۱۳۳۵)، جلد دوم، ص ۳۸۴.

(۴) همانجا، ص ۳۸۷. (۵) ابراهیم عنبرانی، «صیدعلی خان درگزی»، ص ۷.

صیدعلی خان «شعر هم می گفته و این سخن از مرحوم ادیب معروف است که من اشعر از صیدعلی خان هستم و او شعر فهم تر است از من!»^۱ «این دو به استقبال یکدیگر شعرها سروده اند چنانچه این دو شعر از صیدعلی خان به یادگار است:

درجامه سیاه بین آن دوهفته ماه
خورشید اگزندی اندر شب سیاه
ایمان شنیده ای که بود درلباس کفر؟
یادیده ای ثواب پسِ ظلمت گناه؟
«مرحوم ادیب در استقبال او گفته:

آن پیکر سفید در آن جامه سیاه
و آن عارض لطیف در آن طره دو تاه
ماهی دوهفته است گرفته نقاب ابر
و آینه ای است رنگ گرفته به زنگ آه»^۲
شعر دیگری از صیدعلی خان:

چهارصدسال فزون شد که ز تیغ کج ما
خواب در چشم همه از بک و افغان نبود
موطن انوری و مولد نادرشاهی
درگز بین که چنو در همه ایران نبود
افتخاردره گرامروز از «صیدعلی» است
که در آفاق چنومرد سخندان نبود
نیرالدوله خداوند خراسان که چنو
نیری تابان برگنبد گردان نبود»^۳

«این رباعی درباره افیون از مرحوم صیدعلی خان است:

از دیده شب و روز همی بارم خون
زین طالع دون
بیگانه ز عقل و آشنایم به جنون
از چرخ حرون
دانی که مراچه کرد پامال و زبون
و ز حلقه برون
افیون، افیون! باز هم افیون افیون
افیون افیون»^۴

(۱) ابراهیم عنبرانی، «صیدعلی خان درگری»، نشریه فرهنگ خراسان (سال سوم، شماره ۳ و ۴، آذرماه ۱۳۳۹)، ص ۶.
(۲) عبدالحمید اشراق خاوری، «ادیب نیشابوری»، مجله ارمغان (سال هفتم، شماره چهارم)، ص ۲۴۱. نیز: غلامرضا ریاضی، دانشوران خراسان (مشهد: کتابفروشی باستان، ۱۳۳۶)، ص ۲۴۷. نیز: علیرضا مجتهدزاده، «بزرگان خراسان، ادیب نیشابوری»، مجله نامه فرهنگ (سال دوم، شماره ششم، خرداد ۱۳۳۲)، ص ۲۶۸. که هر دو بدون ذکر مأخذ از اشراق خاوری نقل کرده اند.

(۳) ابراهیم عنبرانی، «صیدعلی خان درگری»، ص ۶. و: غلامرضا ریاضی، دانشوران خراسان، ص ۲۴۷.

(۴) دیوان حاج میرزا حبیب خراسانی، بکوشش علی حبیب (چاپ سوم، تهران: زوار، ۱۳۵۳)، حاشیه ص ۲۲. نیز: غلامرضا ریاضی در دانشوران خراسان، ص ۲۴۷ و ابراهیم عنبرانی در مقاله «صید علی خان دره گزی»، ص ۷ این شعر را به صورت ناقصی نقل کرده اند.

«ابیات زیر به شادروان صیدعلی خان درگزی منسوب است:

باز شد باز، وای برمن ودل چشمش ازناز، وای برمن ودل
 مرغ دل تا به گوشهٔ بامش کرده پرواز، وای برمن ودل
 یاردمساز من کتون باغیر شده دمساز، وای برمن ودل
 دل من برد و قصد جان دارد ترک قفقاز، وای برمن ودل»^۱

علاوه بر ادیب نیشابوری، ملک الشعراء بهار نیز از محضر صیدعلی خان و شعرشناسی او بهره‌ها برده است، «به کرات ملک الشعراء بهار شعری که می‌گفت به مرحوم صیدعلی خان عرضه می‌داشت و مشارالیه شعر ملک را حگ و اصلاح می‌کرد.»^۲ افزون بر این، بهار «تربیت سبک‌شناسی» خود را هم — علاوه بر صبوری و ادیب — مرهون صیدعلی خان می‌داند: «تربیت سبک‌شناسی که خاندان صبا در طهران صاحبان آن مکتب بودند بدین وسیله در خانوادهٔ صبوری نیز شیوع یافت و مؤلف که فرزند صبوری است این تربیت را نزد پدر آموخت و پس از آن در خدمت ادیب نیشابوری و صیدعلی خان درگزی مدتها تلمذ کرد.»^۳ بهار در قصیده‌ای با مطلع:

به شهری شدم از دشت خاور بدیدم کار ملک و کار کشور
 استاد خود صیدعلی خان را ستوده است و این هنگامی بود که مسعودخان، پسر صیدعلی خان و حاکم درگز، بهار را به جشن عروسی‌ای در آن دیار دعوت کرده بود:

بدیدم نغزوخرم سرزمینی چو فردوسی به دیدار و به منظر
 مهین مرزی ز دادآباد و دروی خجسته مرزبانی دادگستر
 امیری، نامداری، کامکاری که درس نامداری کرده از بر
 دلش چون سینهٔ دریاگشاده ز دانش اندرو بسیار گوهر
 زمیران و مهان چون اوندیدم بسی بنشسته‌ام بامیرومهرتر
 سخن گوید به تو چونانکه گویی سخن گوید پدر باپور دلبر

(۱) غلامرضا ریاضی، دانشوران خراسان، ص ۸۴.

(۲) ابراهیم عنبرانی، «صیدعلی خان درگزی»، ص ۷.

(۳) محمد تقی بهار، سبک‌شناسی (چاپ چهارم، تهران: کتابهای پرستو، ۱۳۵۵)، جلد اول، ص «بب».

مراستاد شعرپارسی اوست به نام ایزد، زهی استادوسرور
 بود درخانه اش بزمی و دروی یکی خوان و در او هر چیز مضمیر
 ز شاهانه خورش های گوارا ز شربت های دلخواه مقطر
 زرامش های پرویزی پیایی ز بخشش های محمودی مکرر
 مهین پور امیر این بزمگه را به پا کرده پی سور برادر
 امیرنامور «مسعود بن صید» که دارد این چنین پور
 زهی پیری که دارد این چنین پور فری چرخش کش است این گونه اختر
 دره گز کز نهب ظلم شدزار دراو کار کشاورز و کدیور
 کنون گر خطه ای آباد خواهی بیا در این ولایت نیک بنگر
 که از تدبیر پور اوستادم به بینی اندراو نعمای او فرا^۱

با وجود آنکه صید علی خان شعر می سرود لیکن از او «دیوان شعری به جای نمانده است تا بتوان سخنی در آن باب گفت»،^۲ اما اشارات ادیب و بهار کافی است تا او را شعرشناس بدانیم و دیگر نیازی به آثار خود او نیست تا در این مورد بدان استناد گردد.

و سرانجام به سال ۱۳۳۶ قمری^۳ صید علی خان و پسرش مسعود خان به هنگام مرزبانی در گز بدست «زبردست خان» — پسر برادر صید علی خان^۴ — کشته شدند و سوگ و اندوه دیگری، به واسطه از دست دادن راهنما و همدمی در خور، بر ادیب وارد آمد: «من عمرم زیاد نیست آقا، ریشم را مرگ ایشان سفید کرد!»^۵

۱) دیوان بهار (چاپ سوم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۴)، جلد اول، ص ۲۵۶ و ۲۵۷.

۲) غلامرضا ریاضی، دانشوران خراسان، ص ۸۴.

۳) همانجا، ص ۲۴۷.

۴) ابراهیم عنبرانی، «صید علی خان درگری»، نشریه فرهنگ خراسان (سال سوم، شماره ۳ و ۴، آذر ۱۳۳۹)، ص ۶.

۵) محمدتقی ادیب نیشابوری، «استادم ادیب نیشابوری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی (سال یازدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۵۴)، ص ۱۶۱.

۲) ادیب و حاج میرزا حبیب خراسانی

آیت الله حاج میرزا حبیب شهیدی خراسانی (۱۳۲۷ - ۱۲۶۶ قمری) متخلص به «حبیب» از مجتهدان به نام خراسان بود. او از ۱۲۹۹ تا ۱۳۱۶ قمری به کارهای شرعی مردم و صدور فتوی اشتغال داشت، بعداً اشتیاقی به تصوف در او پدیدار گشت، مقام اجتهاد و فتوی را ترک کرد، از مردم و کار مردم کناره گرفت و از ۱۳۱۶ تا پایان عمر در روستای کنگ انزوا گزید. شعرهای عارفانه او برخلاف معاصرانش جنبه تجربی دارد و از حال و هوایی حکایت می کند که خود او در آنها سیر کرده است.

سندی حاکی از ارتباط و مصاحبت ادیب با حاج میرزا حبیب در دست نداریم، هر دو انزوا را برگزیده بودند یکی در گوشه حجره مدرسه نواب و دیگری در روستایی در حوالی مشهد. اما هنگامی که ادیب نیشابوری «غزل الهی»^۲ خود را سروده بود:

من که پابست دام بلایم دست فرسود رنج و عنایم
و در آن گفته بود:

لَيْسَ فِي طَيْلَسَانِي سِوَاهُو فاخته وارچندی به کوکو؟
یاوه هر سو میوای خداجو من خدا، من خدا، من خدایم^۳
حاج میرزا حبیب به استقبال او سروده بود:

بسته دام رنج و عنایم خسته درد فقر و فنایم
و در جواب ادیب گفته بود:

نیست جز فقر در طیلسانم نیست جز عجز طی لسانم
... از گدا جزگدایی نیاید من گدا، من گدا، من گدایم^۴

«بعضی تصور می کردند که [حبیب] نیشخندی به ادیب داشته و [گفته اند] که

(۱) برگرفته از مقدمه مشوش و مغشوش حسن حبیب بز: دیوان حاج میرزا حبیب خراسانی (چاپ سوم، تهران: زوار، ۱۳۵۳).

(۲) «بهترین اشعار مرحوم ادیب در این سبک عارفانه جدید قصیده ای است که آن را «غزل الهی» می نامید.» به نقل از سید هدایت الله شهاب فردوسی، پایان حیرت (مشهد: چاپخانه نبرد ما، ۱۳۴۱)، ص ۳۴

(۳) متن دیوان، ص ۲۲۶.

(۴) دیوان حاج میرزا حبیب خراسانی، به اهتمام علی حبیب (چاپ سوم، تهران: زوار، ۱۳۵۳)، ص ۵۲ و ۵۳.

میرزای ادیب گله می کرده است که: من در قوس صعودی گفته‌ام و این سید خوب می دانسته... ولی به عمد شعر خود را در مقابل شعر من در قوس نزولی و در جهت ردّ شعر من سروده است.^۱

۳) ادیب و حکیم صفای اصفهانی

حکیم صفای اصفهانی (۱۳۲۲ - ۱۲۶۹ قمری) از زادگاهش - فریدن اصفهان - برای کسب علوم به تهران رفت و بعد به همراهی مؤتمن السلطنه و برای کارهای دیوانی او عازم خراسان گردید. برخی نوشته‌اند در خراسان «پیوسته در سرای مؤتمن السلطنه جای داشت»^۲ و دیگری نوشته است که «هنگام ورود به خراسان در یکی از مدارس قدیمه منزل گزید.»^۳ «حکیم در مشهد کمتر معاشرت می فرمود و پیوسته پای در دامن عزلت کشیده منزوی بود، اشارت او را به گوشه نشینی و دوری از مردم در اشعارش می خوانیم:

هفت سال است که از خلقم در عزلت تام ساحت گلشن من کنج شبستان من است»^۴
 اما فقط مصاحبت با ادیب نیشابوری بود که این عزلت و انزوی او را موقتاً به کنار می زد: حکیم «رخت به ساحت عزلت کشیده بود و جز با مرحوم ادیب نیشابوری با کسان دیگر طریقه معاشرت و آمیزش واقعی نمی پیمود.»^۵ چیزهایی هم بود که این دو را به هم نزدیک می ساخت، چیزهایی در زمره خُلق و خوی های مشترک. صفا نیز همچون ادیب هرگز «در زندگانی همسر اختیار نکرد و تمام عمر مجرد زیست:

این که چل سال نسا را متمتع نشدم در طواف حرم کعبه دل حج نساست و:

ای دهر بگر عجوز! بر ما چه جلوه کنی چل سال می گذرد از عمر ما عزیزیم»^۶

۱) به روایت از محمدتقی ادیب و به نقل از دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، «ادیب نیشابوری در حاشیه شعر مشروطیت»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی (سال یازدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۵۴)، ص ۱۸۲. نیز به نقل از یادداشت دکتر شفیعی کدکنی بر نسخه ای از آلای مکتون متعلق به کتابخانه مهدی اخوان ثالث.

۲) احمد سهیلی خوانساری، مقدمه دیوان حکیم صفای اصفهانی (تهران: اقبال، ۱۳۳۷)، ص «ب».

۳) عبدالحمید اشراق خاوری، «صفای اصفهانی»، مجله ارمغان (سال هفتم، شماره ۶ و ۷)، ص ۴۰۳.

۴) احمد سهیلی خوانساری، مقدمه دیوان حکیم صفای اصفهانی، ص «ج».

۵) عبدالحمید اشراق خاوری، «صفای اصفهانی»، ص ۴۰۳.

۶) احمد سهیلی خوانساری، مقدمه دیوان حکیم صفای اصفهانی، ص «ج» و «د».

ادیب نیز همچون صفا «در روزگاری به هیچ چیز اعتنا نداشت و بدانچه مردم زمانه شیفته و بی قرار آند به چشم حقارت می نگریست.»^۱

و صفا نیز همچون ادیب «گاهی برای اجتماع قوای فکریه و رفع اغتشاش حواس ظاهره و باطنه استعمال «اسرار» (حشیش) می نمود.»^۲ اما او برخلاف ادیب راه افراط پیمود و «بواسطه اثرات سریع آن گیاه در سن جوانی سر از افق جنون بیرون آورد و تا به آن حد بیگانه از خرد گردید که بدون ملاحظه و احتیاط مراسم مرقت پا در بازار و برزن می نهاد! غالب دواوین شعرای عرب و عجم را ضبط داشته و پس از عروض آن مرض محتویات حافظه اش به کلی نابود و معدوم گردید.»^۳ و آن چشمه جوشانی که باعث سرودن هایش می شد خشکید و از دندان کشیدن هر روزه هم راحت شد: «مرحوم ادیب از مرحوم صفای اصفهانی... نقل می فرمودند که: مرحوم صفا می گفت: لفظ خوب برای شعر انتخاب نمودن از دندان کشیدن مشکل تر است!»^۴

«ادیب نیشابوری می فرمود: «صفای اصفهانی در این اواخر که مبتلا به جنون گردیده بود گاهگاهی با من ملاقات می کرد و چون می نشست بدون قصد انشاء می گفت: «امیر معزی خوب شاعری بوده آقا!... ببینید چه گفته: ... پیام دادم... پیام دادم...» و جز این دو کلمه از او هیچ تراوش نمی کرد و پس از آن آغاز گریه نهاده و با دو دست بر سر خویش می زد.»

«پس از دو سال که مبتلا به مرض مذکور بود در سن چهل و اند سالگی متوجه به عالم بقا شده و روی از جهان فانی برتافت. سال وفاتش مطابق نقل استاد [ادیب نیشابوری] در سال هزار و سیصد و نه (۱۳۰۹) هجری بوده است.»^۵

«صفا شاعری حکیم و در علوم فلسفه و منطق و حکمت و تفسیر و کلام استاد بود، اشعارش اکثر حاوی نکات تصوف و آمیخته به اصطلاحات این علوم می باشد. غزلیاتش دارای اوزان سنگین شیرین و ترکیبات دلنشین و چنان است

(۱) مأخذ پیشین، ص «د».

(۲) عبدالحمید اشراق خاوری، «صفای اصفهانی» مجله ارمغان (سال هفتم، شماره ۶ و ۷)، ص ۴۰۳.

(۳) همانجا، ص ۴۰۴ تا ۴۰۶.

(۴) ابراهیم عبرانی، «صید علی خان درگزی»، نشریه فرهنگ خراسان (سال سوم، شماره ۳ و ۴، آذر ۱۳۳۹)، ص ۸.

(۵) عبدالحمید اشراق خاوری، «صفای اصفهانی»، ص ۴۰۷ و ۴۰۸.

که هر کس بخواند در خود احساس شور و حال می کند و از تازگی ترکیبات و مضامین زیبای اشعار او لذت می برد.

«در غزلیات شورانگیز این شاعر شوریده و ارسته ابتکار و ابداع بر اقتفا و تقلید فزونی دارد، طرز و اسلوب شعر او را در سخن سایر معاصرانش نمی بینیم. مرحوم ادیب نیشابوری از اشعار او پیروی کرده است و اکنون معاصرین، این طرز را پسندیده و بدان اسلوب غزل می سرایند.»^۱

چنانکه گفته شد ادیب برخی از اشعار خود را به استقبال شعرهای حکیم صفا سروده است:

صفای اصفهانی:

ما زمره فقر از روز در تعبیم خورشید اختر روز، ما آفتاب شبیم^۲
ادیب نیشابوری:

ما صوفیان صفا از عالم دگریم عالم همه صور ما واهب الصوریم^۳

صفای اصفهانی:

تجلیگه خود کرد خدادیده ما را در این دیده درآید و ببینید خدا را^۴
ادیب نیشابوری:

میازار از این بیش — خدا را — دل ما را بیندیش ز آه دلِ درویش، خدا را^۵

صفای اصفهانی:

به تیره شب نظر آفتاب می بینم رخ تو می نگرم یا که خواب می بینم^۶
ادیب نیشابوری:

جز آن نشاط که از چشم یار می بینم همه نشاط جهان را خمار می بینم^۷

۱) احمد سهیلی خوانسناری، مقدمه دیوان حکیم صفای اصفهانی (تهران: اقبال، ۱۳۳۷)، ص «ح» و «ط».

۲) (۴) و (۶) دیوان حکیم صفای اصفهانی، به ترتیب صفحات ۶۹ و ۱۷۹ و ۲۶۲.

۳) (۵) و (۷) متن دیوان، به ترتیب صفحات ۱۶۸، ۱۲۷، ۱۶۳.

۴) ادیب و ایرج میرزا

دوبار زیرک و ازباده کهن دومی
فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
(حافظ)

ایرج میرزا (۱۳۴۴ - ۱۲۹۱ قمری) «ملقب به جلال الممالک... در ۹ بهمن ۱۲۹۷ هجری شمسی* با ماهی دو یست تومان حقوق به معاونت پیشکاری دارایی خراسان منصوب و پس از چند روز به مشهد وارد و مشغول کار شد.»^۱ در همان زمان ادیب نیشابوری پنجاه و ششمین سال از عمر خود را در انزوای حجره اش در مدرسه نواب می گذراند، آمدن ایرج به خراسان گویا اجر صبر چندین و چند ساله اش بود تا او را از آن حجره و از آن انزوای ۲۵ ساله نجات دهد. علاوه بر ذوق و شعر، خوی و خصلت های مشترکی باز در کار بود که این دورا آن اندازه به هم نزدیک ساخت، ادیب نیشابوری «در مشهد شخصیت بارزی در ادبیات داشت.»^۲ و آن غرور مخصوصش که باعث می شد خود را ادیب الكل و ادیب الأدبا بخواند کمتر او را به دیگر شاعران نزدیک می کرد اما «ایرج جلب توجه آن مرد را به خوبی کرده بود.»^۳ مصاحبت و رابطه برقرار گشت و ایرج «لا اقل هفته ای یک روز از او در منزل پذیرایی می کرد.»^۴ و چنان ادیب را از انزوایش دور کرد که در این پذیرایی ها، ایرج «دوستان دیگر را هم برای مصاحبت دعوت می نمود»^۵ و این برخلاف عادت همیشگی ادیب بود، «عادتش قلت مرادۀ با مردم بود و در این اواخر که یگانه فصیح شیوای سخن سرا - مرحوم شاهزاده ایرج میرزا (جلال الممالک) - به خراسان مشرف شده بود استاد با شاهزاده رابطه تامه پیدا کرده، غالباً در روزهای تحصیل شاهزاده به خدمت استاد مشرف [می شد] و در ایام تعطیل استاد به منزل ایشان تشریف می برد و جز با شاهزاده با دیگری، اعم از اعیان و غیرهم بدینگونه مرادۀ نداشت.»^۶

(۵) مطابق با ۲۷ ربیع الثانی ۱۳۳۷ قمری.

(۱) غلامرضا ریاضی، ایرج و نخبة آثارش (تهران، ابن سینا، ۱۳۴۲)، ص ۱۲.

(۲) و (۳) و (۴) و (۵) روایت محمود فتح نقل دن ایرج و نخبة آثارش، ص ۳۱.

(۶) عبدالحمید اشراق خاوری، «ادیب نیشابوری»، مجله ارمغان (سال هفتم، شماره چهارم)، ص ۲۳۷.

ایرج چنان با ادیب یکدل و همدم شده بود که بسیاری از عادت های او را نادیده می گرفت و ادیب از این موضوع ناراحت نمی شد: «اوقات ملاقات استاد منحصر به صبح ها و از دو به غروب تا دو از شب گذشته بود، هر کس می خواست در آن اوقات به ملاقاتش فائز می شد و جز در اوقات محدوده مزبوره کسی غیر شاهزاده ایرج میرزا اجازه ورود و تحصیل تشریف نداشته و اگر کسی در غیر وقت قاصد خدمت شدی مانند دعای بی اثر نومید بازگشتی!»^۱

همدل و همدم شدن ایرج با ادیب باعث شد که تنهایی و انزوای او از بین برود و بعد از سالیان سال در محیطی غیر از محیط مدرسه و حجره اش هوای دیگری را تنفس کند «او قبل از آمدن مرحوم ایرج به خراسان هیچ از مدرسه بیرون نمی آمد مگر برای تشریف به حرم مظهر حضرت رضا، و بعد از آشنایی با ایرج به نصیحت او عصرها برای گردش به باغ ملی می آمد و به دعوت های شام و نهار او و دوستان: از قبیل مرحومین افسر^۲ و دانش بزرگ نیا^۳ و برادرش و مرحوم عبدالحسین آگاهی^۴ و حسن حبیب^۵ و مرحوم اعتبار السلطنه - حضور می یافت.»^۶ و ایرج که خود مغرور به شاهزادگی اش بود، غرور را خیلی خوب می شناخت مخصوصاً مناعت طبع آمیخته به غرور ادیب را، و این بود که خود به سراغ ادیب می رفت و او را به خانه خویش می برد: «بعضی روزها و شب ها، در وقت تعطیل، شاهزاده ایرج میرزا می آمد خدمتشان، بعد از تمام شدن درس منزل ایشان می رفتند و بعضی روزها هم شاهزاده حاج مرتضی میرزا قهرمان - که از شاگردان سابق ایشان بود، همانکه «شکسته» تخلص می کند - می آمد و منزل ایشان هم می رفتند ولی چندان مواظب به تدریستان بودند که روز شنبه اول آفتاب می خواست^۷ به اطاقشان باشند.»^۸

(۱) مأخذ پیشین، ص ۲۳۷.

(۲) محمد هاشم میرزا (افسر)، متولد ۱۲۹۷ قمری و متوفی ۱۳۱۹ شمسی، دارای دفتر و دیوان شعر.

(۳) میرزا محمد بزرگ نیا (دانش)، متولد ۱۲۷۳ ش. از مردان فرهنگ و شعر خراسان.

(۴) عبدالحسین آگاهی، متوفی ۱۳۱۶ ش. در مورد او بنگرید به: غلامرضا ریاضی، دانشوران خراسان، ص ۲۳۴ و ۲۳۵.

(۵) حسن حبیب نواده حاج میرزا حبیب خراسانی و نویسنده مقدمه بر دیوان او.

(۶) محمود فرخ، «خاطراتی از ادیب نیشابوری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی (سال یازدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۵۴)، ص ۱۶۸. و البته منظور از «به دعوت های شام و نهار» در مجلس های شام و نهار است!

(۷) می خواست = می بایست

(۸) محمد تقی ادیب نیشابوری، «استادم ادیب نیشابوری»، مأخذ بالا، ص ۱۶۳.

این مهمانی رفتن‌ها و در مجلس شام و ناهار شرکت کردن‌ها غالب اوقات خالی از شعر خواندن‌ها و شعر سرودن‌ها نبود، «مرحوم ادیب نیشابوری که به سبک خراسانی عنایتی داشت گاهی از اوقات قصیده‌یی از گفتار متقدمان را مطرح می‌کرد و خود او نیز شرکت می‌نمود. از جمله این چکامه فرخی سیستانی به استقبال گذاشته شد:

بامدادان پگاه آمد با روی چو ماه آنکه آراسته زو گردد هر روز سپاه^۱
 ادیب نیشابوری در ۲۸ بیت پیشباز کرده مطلع... آن این است:
 ترک لشکرشکن آن ماه من و شاه سپاه به گه بام فراز آمد از لشکرگاه^۲
 قصیده‌هاییه از طرف ایرج هم استقبال شده است^۳:

ای سیه‌چشم! چه دیدی تو در این دیده گناه که نگاهت چو کنم، خیره کنی چشم سپاه^۴

همدمی ایرج با ادیب خالی از فایده‌ی برای ایرج هم نبود او «قبل از آمدن به خراسان اینقدرها شهرت و اهمیت نداشت ولی پس از درک محضر ادیب و رهبری‌های آن استاد بزرگ به مقامی از ابتکار و ادب رسید که او را از حیث سلاست و لطف بیان «سعدی ثانی» لقب دادند.»^۵ بی‌گمان «شهرت و محبوبیت فراوان ایرج و شعر او در اواخر عمرش — در دوران اقامت در خراسان — اتفاق افتاد. وی در خراسان با استاد معروف ادب فارسی و عربی در آن عصر، میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری، بسیار مأنوس و همدم بود و ادیب که بسیاری از استادان امروزی ادب فارسی محضر او را درک کرده‌اند در شعر ایرج اثر فراوان کرد و مخصوصاً ایراد ضرب‌المثل‌ها و اشاره به افسانه‌های ادب عرب و آوردن اصطلاحات ادب عربی و بعضی لغات نامأنوس آن زبان نتیجه‌ی همنشینی وی با مرحوم ادیب نیشابوری است.»^۶

(۱) دیوان فرخی سیستانی، بکوشش دکتر محمدبیر سیاقی (چاپ دوم، تهران: زوان، ۱۳۴۹)، ص ۳۵۱.

(۲) متن دیوان، ص ۲۰۴.

(۳) دیوان ایرج میرزا، بکوشش دکتر محمد جعفر محبوب (چاپ سوم، تهران: نشر اندیشه، ۱۳۵۳)، ص ۵۰ و ۵۱.

(۴) غلامرضا ریاضی، ایرج و نخبه آثارش (تهران: ابن سینا، ۱۳۴۲)، ص ۷۴ تا ۷۶.

(۵) سید هدایت‌الله شهاب فردوسی، پایان حیرت (مشهد: چاپخانه نبرد ما، ۱۳۴۹)، ص ۴۸.

(۶) محمد جعفر محبوب، تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاکان او (چاپ سوم، تهران: نشر

اندیشه، ۱۳۵۳)، مقدمه ص ۴هلم.

ایرج نیز «اشعار قدیم خود را، که منحصر به همان قصاید سلام و اعیاد یا عبارت از اشعاری بوده که جنبه تفنن و مزاح و شوخی دوستانه داشته، دوست نداشت و [آنها را] از دفتر شسته بود و به خصوص در اواخر عمر از این طرز شاعری بیزار می‌گشت و در خراسان... هیچگاه از گذشته خود سخن نمی‌گفت و اگر سؤالی می‌شد در جواب طفره می‌رفت و مکرر به ادیب نیشابوری، که مورد احترام و ارادت و معاشرت او بود، می‌گفت: من شاعر خراسانم و هر چه دارم از محضر شما دارم.»^۱

ایرج چندین بار در اشعار خود از ادیب نیشابوری یاد و اظهار ارادت کرده است، در «عارفنامه» خطاب به عارف قزوینی می‌گوید:

عجب اشعار زشتی ساز کردی	عجب مشت خودت را باز کردی
برادر جان! خراسان است اینجا	سخن گفتن نه آسان است اینجا
خراسان مردم باهوش دارد	خراسانی دولب، ده گوش دارد
همه طلاب او دارای طبعند	نه تنها پیرو قراء سبعند
نشسته جنب هر جمعی ادیبی	ز انواع فضایل با نصیبی
خراسان چاچو نیشابور دارد	که صد پیشی به پیشاوور دارد ^۲

که تلویحاً مقام ادیب نیشابوری را برتر از سید احمد ادیب پیشاوری (۱۳۴۹ — ۱۲۶۰ قمری) دانسته است. جای دیگر گوید:

پیرم و آرزوی وصل جوانان دارم	خانه ویران بود و حسرت مهمان دارم
... شعر بد گفتن و نسبت به رفیقان دادن	یادگاری است که از مردم طهران دارم
همه یاران خراسان من اهلند و ادیب	بی سبب نیست به سرعشق خراسان دارم ^۳

و جای دیگر اظهار دوستی را به جایی می‌رساند که می‌گوید همانقدر که معشوقش را دوست دارد به ادیب هم محبت دارد و به این خاطر است که به جان هر دو سوگند یاد می‌کند:

چندی گزیده یار زمن دوری افزوده شور بخت مرا شوری

(۱) یحیی آربین پور، از صبا تا نیما (چاپ پنجم، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۷)، جلد دوم، ص ۳۹۱.
 (۲) دیوان ایرج میرزا، به کوشش دکتر محمد جعفر محبوب (چاپ سوم، تهران: نشر اندیشه، ۱۳۵۳)، مثنوی عارفنامه، ص ۹۲.
 (۳) همانجا، ص ۷۰.

... آسای درخرابهٔ من چون گنج
 پوشیم در به رخ زهمه اغیار
 تو جویی از دفاتر من اشعار
 مشغولی خیال ترا، گویم
 تاریخ‌های همچو لب‌ت شیرین
 وز دیده‌های خود به شبان تار
 چون هر دورا به غایت دارم دوست
 عاشق ترا چو من نشود پیدا
 و در جایی دیگر باز از ادیب یاد می‌کند:

هم مخواه که بهریک خدمت
 گه دهم زحمت فلان‌الملک
 چند گویم ادیب را که بیا
 چند گویم عماد! کاری کن
 ببرم صد تعنت و تهجین
 گه کشم مت فلان‌الدین
 شرح حالم به خواجه کن تبیین
 چند خوانم به گوش خریاسین؟^۲

آسمان دوستی ادیب و ایرج کمتر به ابر کدورت‌ها و دلگیری‌ها تیره می‌گشت، ایرج بسیار مراعات ادیب را می‌کرد و ادیب نیز دوستی دیر یافتهٔ ایرج را، ارج و بهایی قائل بود، اما گهگاهی مواردی پیش می‌آمد که ایرج حسن‌نیتی داشت اما این حسن‌نیت باعث دلگیری ادیب می‌گردید، این هم روایت یکی از آن دلگیری‌ها:

«روزی آقای احمدخان سعیدی که در آن وقت رئیس فرهنگ خراسان بود و بسیار نزد استاد می‌آمد به مدرسهٔ نواب آمد و از مرحوم ادیب درخواست کرد: وقتی معین فرمایید که آقای دکتر امیراعلم رئیس بیمارستان شاهرضا قصد دیدن جناب‌عالی را دارند. ادیب روزی معین کرد و به بنده دستور داد برای سماور آتش کردن و چای دادن به مهمان‌ها حاضر شوم. بنده برحسب امر در همان روز حاضر و مشغول پذیرایی شدم. دکتر امیراعلم در آغاز ورود بسیار با باد بروت برخورد کرد! ولی پس از اینکه استاد صحبتی تاریخی و مفصل راجع به برامکه کرد که

(۱) دیوان ایرج میرزا، ص ۵۴ و ۵۵.

(۲) همانجا، ص ۲۰۱.

برای دکتر امیراعلم تازگی داشت وضع خود را تغییر داد و بسیار مؤدب رفتار کرد. «به قراری که اطلاع پیدا کردم: دکتر امیراعلم به مرحوم قوام السلطنه گفته بود: هرطور شده باید ادیب را ملاقات کنید زیرا انصافاً دیدنی است! مرحوم قوام السلطنه، مرحوم شاهزاده حاج مرتضی میرزا را خواسته و به ایشان گفته بود: باید ادیب را به دارالایاله بیاورید که من او را از نزدیک ببینم. مرحوم شاهزاده یک روز عصر به مدرسه نواب آمد و پس از تمهید مقدماتی مطلب خود را بیان کرد.

«مرحوم ادیب با سادگی جواب داد: من حال خارج شدن از این اطاق را در این روزها ندارم و معذرت می خواهم! این نرمی و سادگی جواب سبب شد که حاج مرتضی میرزا بر اصرار و بیان اهمیت موضوع بیفزاید. مرحوم ادیب باز هم به همان سادگی و بدون اظهار دلتنگی جواب داد: عرض کردم حال درستی ندارم، چرا بیهوده اصرار می کنید؟ شاهزاده... در این موقع قدری عصبانی شد و گفت: این مرد فرمانفرمای خراسان است که میل دارد شما را ملاقات کند چرا عذر می آورید؟ به عقیده من باید قبول کنید و علاوه بر این طوری با او ملاقات کنید که برای دوستانتان سودمند باشد!

«در این جا دیگر طاقت مرحوم ادیب طاق شد و با نهایت خشونت و تغییر گفت: شاهزاده! چه می گویی؟ من خیال می کردم تو که سالها نزد من درس خوانده و سالها با من در خلوت و جلوت معاشرت کرده ای، بیش از هرکس به روحیه و اخلاق من آشنا هستی، ولی متأسفانه اکنون خلاف آن را مشاهده می کنم! اگر تو می خواهی حاکم تربت بشوی من چرا باید از قوام السلطنه تملق بگویم؟ قوام السلطنه کیست و دیدار او برای من چه ارزشی دارد؟ نه به او کاری دارم، نه از او چیزی می خواهم! اگر خیلی میل دارد مرا ملاقات کند مانند همه مردم باید به همین اطاق بیاید و روی همین نمد بنشیند! قوام السلطنه هر قدر بزرگ باشد از امیر تیمور بزرگتر نیست، امیر تیمور به سبب احترام به علم و ادب به خانقاه حافظ رفت. ایشان هم به اطاق مدرسه تشریف آورند، اگر من دارای مقام و مرتبه حافظ نیستم ایشان هم بسیار از امیر تیمور کوچکترند!

«شاهزاده پس از شنیدن بیانات متغیّرانه مرحوم ادیب سکوت کرد و دیگر

چیزی نگفت و پس از چند دقیقه اجازه مرخصی خواست و رفت. پس از رفتن شاهزاده، مرحوم استاد، اعلی الله مقامه، شرح مبسوطی درباره اهمیت علم و ادب و لزوم مناعت طبع و عزت نفس بیان کرد و به ماها که چند نفر بودیم فرمود: هرگز خودتان را در مقابل زور و زربست و خوار نکنید که روح من بر شما لعنت خواهد فرستاد...

«قوم السلطنه از این اندیشه که باید این مرد تاریخی را ملاقات، و از سخنان گرم و استادانه اش استفاده کند و شعر خواندن او را، که حقیقتاً بسیار عالی و ممتاز بود، بشنود دست بردار نبود و عاقبت به کمک شاهزاده ایرج میرزا، که از دوستان بسیار نزدیک ادیب بود، به ملاقات ادیب نایل شد:

«مرحوم ایرج با قوم السلطنه این طور قرار می گذارد که روزی باغ ملی را قرق کنند و مرحوم ایرج عصر آن روز ادیب را به باغ بیاورد تا در ضمن گردش با هم ملاقات کنند، قوم السلطنه مردی پلنگ طبیعت بود و هرگز حاضر نمی شد از آن مقام جبروت و قدرتی که برای خود در خراسان فراهم کرده بود قدم فروتر نهد، غافل از اینکه در مقابل او شیرمردی وارسته و بی اعتنا به دنیا و مافیها قرار دارد و رفتاری که [قوم] با دیگران می کند با او نمی توان کرد.

«ایرج مانند اغلب روزها، آن روز ادیب را برای ناهار به خانه اش دعوت می کند و مطابق معمول، عصری برای گردش در باغ ملی از خانه بیرون می آیند. به محض اینکه ادیب وارد باغ می شود و می بیند کسی نیست به شاهزاده ایرج می گوید: آقا گویا امروز باغ قرق باشد، بهتر این است ما برگردیم. ایرج می گوید: بر فرض قرق باشد، برای ما قرق نیست! ادیب با کمال هوشیاری، وقتی می بیند از طرف مقابل عده بی نمودار شدند، فوری راه خود را به طرف دیگر باغ کج می کند که با آن عده مواجه نشود! عاقبت قوم السلطنه، با آن باد و بروت

(۱) ایرج با اینکه زمانی به همراه قوم به اروپا رفته بود در هجو او گفته است:

این والی بی عرضه به ما اهل خراسان	دردی نفرستاد و دوا نیز نبخشید
گویند که از فرط لثامت به همه عمر	دراغ خدا نان به گدایان نیز نبخشید!
تنها نه از او خلق خدا خیر ندیدند	تقصیر کسی را به خدا نیز نبخشید
راضی به عبایی شدم از همت عالیش	با همت عالیش عبانیز نبخشید!

به نقل از دیوان ایرج میرزا، بکوشش محمد جمفر محبوب (چاپ سوم، تهران: نشر اندیشه: ۱۳۵۳)، ص ۱۸۶.

خاص خود، ناچار می شود طوری حرکت کند که خواهی نخواهی راه بر ادیب تنگ شود و نتواند باز هم به کوچۀ علی چپ بزند و بالاخره پس از حرکت به سرعت و گذشتن از چند پیچ و خم، خود را به جلو ادیب می رساند و سلام می کند! در این موقع ایرج مراسم معرفی را انجام می دهد و قوام السلطنه پس از اظهار ادب و احترام بسیار تکلیف می کند در محلی برای صحبت بنشینند. یکی دو ساعت در آن محل به صحبت های ادبی و خواندن اشعار می گذرد و سپس خداحافظی می کنند و هریک به طرفی می روند.

«ادیب، ایرج را مورد عتاب و خطاب قرار می دهد و گله می کند که چرا بدون اطلاع او این نقشه را طرح کرده اند؟ شاهزاده ایرج، با آن اخلاق مخصوص و زبان چرب و نرم خود، از ادیب عذرخواهی می کند و می گوید: هر چه باشد قوام السلطنه مردی است طالب علم و ادب، و جنابعالی نباید اینقدر از او گریزان باشید! مرحوم ادیب می گوید: حالا هر چه بود گذشت، اما بار دیگر در این فکر نباشید که من ناراحت و خسته می شوم و مطلقاً میل ملاقات این گونه اشخاص را ندارم!»^۱

این کدورت و دلگیری ها در عوالم دوستی شاید اجتناب ناپذیر هم باشد، علی الخصوص که بعدها قوام السلطنه به خدمت ادیب می آمد — و این لابد چیزی بود که مناعت طبع آمیخته به غرور ادیب را تسکین می داد — و «شعرهای خود را برای نقد و نظر بر او می خواند. یکبار غزلی را که تازه سروده بود خواند تا رسید به این بیت که ظاهراً خودش خیلی از آن خوشش می آمد:

من و پروین همه شب دوش نخفتیم ولی چشم از گریه نیاسوده علامت دارد ادیب فرمود: لفظ [نیاسوده] خوب نیست آقا! آن کس که گفته است:

همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت آنکه بیدار بود چشم من و پروین است خوب گفته است!»^۲ به هر حال، آن دفعه ادیب از ایرج ناراحت و عصبانی شد و او را مورد خطاب و عتاب قرار داد، حالا اگر نوبتی هم باشد نوبت ایرج

(۱) سید هدایت الله شهاب فردوسی، پایان حیرت (مشهد: چاپخانه نبرد ما، ۱۳۴۱). ص ۳۹ تا ۴۲ و ۴۶ تا ۴۸.

(۲) محمدرضا شفیع می کدکنی، «ادیب نیشابوری در حاشیه شعر مشروطیت»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی (سال یازدهم، شماره دوم تابستان ۱۳۵۴)، ص ۱۷۷. نیز: ابراهیم عنبرانی، «صدی علی خان در گری»، نشریه فرهنگ خراسان (سال سوم، شماره ۳ و ۴، آذر ۱۳۳۹)، ص ۸ و ۹.

است... از راوی طوس بشنوید:

«... از شادروان استاد میرسید رضاخان عقیلی کوثری استرآبادی شنیدم که... یکبار نزدیک بود بین ایرج و ادیب نیشابوری - که ایرج خیلی دوستش می داشت - سرچند کلمه حرف شوخی و یک دو بیت نه چندان رکیک، که ادیب نقل کرد، بر هم بخورد. و قضیه از این قرار بود که: باری، من - عقیلی - و ایرج به دیدن ادیب نیشابوری رفتیم، ایرج مرا برد، و من هنوز ادیب را ندیده بودم. بعدها به محضر درسش هم رفتم. ادیب در حجره اش دراز کشیده بود و عمامه اش را روی پیشانی و چشم کشانده بود. من و ایرج وارد شدیم، سلام کردیم. و ایرج درباره من و هم به اصطلاح هنرهای من^۱ برای ادیب توضیح داد و غلو کرد. ادیب چندان محلی نگذاشت. باز ایرج بر تفصیل تعریف و معرفی من افزود. آخر ادیب به من گفت: جوان! بیا جلوتر خوب بینمت! و با یک ربع چشم که داشت به چهره من خیره شد. بعد گفت: من خیالم حضرت والا که اینقدر تعریف می کند با یک جوان لایبلغ الحلم^۲ آمده، حالا می بینم با یکم داش علم آمده! و این دو بیت مشهور سعدی را با اندک تصرف خواند:

آن روز که خط شاهدش بود صاحب نظر از نظر برانده
امروز پیامده به دیدار کش فتحه و ضمه^۳ برنشانده!

ایرج عصبانی شد. گفت: آخر خدای نکرده به شما می گویند ادیب؟ به جوان های مردم ادب می آموزید؟ به راستی که این حرفها از شما قباحه دارد! نه که خیلی هم به اسباب نظر بازی و صاحب نظری مجهز هستید!؟ (کنایه به چشم های ادیب می زد که یکی اش به کلی کور بود و از دومی هم نیمی از بینایی اش باقی مانده بود). و به من گفت: بیا برویم! و بی خداحافظی از نزد ادیب رفت. ادیب وقتی ایرج رفت به من گفت: به حضرت والا بگویند در طرف های شما (مقصود تهران و تبریز است) نمی دانم، ولی در طرف های ما

(۱) «عقیلی چند ساز را خوب می نواخت، خوش آواز بود، خوشنویس بود، چند خط مخصوصاً چلیپا را خوش می نوشت، شعر هم می گفت و با ذوق و فضل بود. این بیت ازوست:

باده خواران را، کنون در تاک بنها بسته شد نطفه می در مشیمه گونه گون انگورها»

(۲) جوانی که هنوز خواب های شیطانی بر او عارض نشده است، نوخط و ساده رو.

(۳) منظور سبالت و ریش است.

مَثلی هست از این قرار که «چلو صافی به آفتابه می گوید: برو دو سوراخه!»
 قصدش این بود که: تو با آن همه هزل رکیک که در شعرت هست چطور تحمل دو
 کلمه هزل ملایم را نداری؟^۱

اما ابر دلگیری و کدورت در آسمان دوستی ادیب و ایرج پایداری
 چندانی نداشت، کافی بود نسیم صفا و محبتی بوزد و باز «حقه مهر بدان مهر و
 نشان بود که هست»! محبت ادیب به ایرج چیزی نبود که با این گلایه ها قطع
 گردد، ادیب با وجود آنکه بی اندازه به سبک خراسانی علاقه داشت و «با وجود
 اختلاف سبک شاعری با ایرج، آن مرحوم را بسیار دوست می داشت و از تبلیغات
 خوب نسبت به شعر ایرج خودداری نداشت»،^۲ و حتی «شعر او را نیز
 می ستود.»^۳ و افزون بر این، به هنگام خطر، حجره خویش را پناهگاهی از بهر
 ایرج قرار می داد و به دست خود وسایل عیش او را فراهم می کرد.^۴

هر چند کدورت ها و دلگیری های زود گذر و ناپایدار نتوانست رشته
 مودت ایرج و ادیب را بگسلد اما روزگار قوی دست تر از هر دو بود و در فکر مهیا
 کردن اوضاع و احوالی تا این دورا از همدیگر دور سازد، و چنین نیز شد: «پس از
 ورود و تصدی مستشاران آمریکایی در اواخر سال ۱۳۰۱ ش... ایرج به سمت
 بازرس کلّ [مالیه خراسان] منظور گردید. اما این سمت و عنوان، اسم
 بی مستمایی بود و کاری به او رجوع نمی شد و در حقیقت وجود او را در سازمان
 جدید غیر ضروری تشخیص داده و اعلام کرده بودند که پرداخت حقوق ماهانه اش
 موکول به گذشتن بودجه از مجلس شورای ملی است. این بود که به تقاضای خود

(۱) به نقل از: مهدی اخوان ثالث، توراه، ای کهن بوم و بردوست دارم (نسخه دستنویس)، حاشیه غزلی با مطلع:

شب نیکان خوشا و صبح پاکان خوش آن دریا دلان، این سینه چاکان

کتاب «توراه، ای کهن بوم و بردوست دارم» در زمان نوشتن این نوشته هنوز نشر نیافته بود و من از استاد اخوان ثالث بار
 دیگر سپاسگزارم که این افتخار و توفیق را به من ارزانی داشتند تا از روی نسخه دستنویس ایشان این روایت را استخراج
 کنم، باری، بهروزی و نیک بختی «سوم برادران سوشیانت» مهدی اخوان ثالث را از «اهورا» پشان و دیگر «ایزدان و
 امشاسپندان» شان خواستارم.

(۲) محمود فرخ، «خاطراتی از ادیب نیشابوری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی (سال یازدهم،
 شماره دوم، تابستان ۱۳۵۴)، ص ۱۶۸.

(۳) محمد پروین گنابادی «مدارس قدیم مشهد و شیوه تدریس آنها»، مجله سخن (دوره ۲، شماره ۲، بهمن ۱۳۵۳)، ص

خرج سفر از مشهد تا تهران را دریافت داشته، در اواخر سال ۱۳۴۲ هـ. ق (خرداد ۱۳۰۳ ش) به تهران آمد و منتظر خدمت گردید.»^۱

به هر حال، پنج سال و چهار ماه اقامت ایرج در خراسان تمام شد و طبعاً ارتباط او با ادیب هم. ادیب که «در اواخر عمر خود شب و روز در خانه... ایرج می زیست و بسیار در آن خانه از هر حیث مرقه و راحت بود... پس از ماهها تغییر وضع زندگی، به همان اطاق مدرسه نواب و زندگی محدود خود بازگشت.»^۲ و باز انزوا بود و عزلت و تنهایی: یاران و همدمان دیرین ادیب. اما او که با آمدن ایرج، انزوا و عزلت را کنار گذاشته بود و کم کم به مهمانی رفتن و گرد هم آمدن عادت کرده بود، چگونه می توانست دوباره با همدمان دیرین خود - انزوا و عزلت و تنهایی - انس بگیرد؟ این بود که بعد از چندین و چند سال یاد زادگاه و شهرش نیشابور در او زنده گشت، ناچار به مسافرت تن در داد و با «یکی از شاهزادگان محولات» به نیشابور رفت، نیشابور برایش یاد آورد کدام خاطره بود آیا؟ از نیشابور به کاشمر رفت و محولات و تربت حیدریه را هم دیدن کرد، مسافرت او پنج ماه به درازا کشید^۳ و بار دیگر به حجره اش در مدرسه نواب بازگشت. باز او بود و غوغای طلاب و تدریس. و بعد تنهایی و تنهایی. دوست و همدمش ایرج آیا در تهران چه می کرد؟

«ایرج با اینکه هر دم در اندیشه پیدا کردن شغل بود، تا آخر عمر نتوانست شغلی که معیشتش را تأمین کند برای خود بیابد، شاعر ارجمند ایران و کارمند عالیرتبه دولت که نزدیک به سی سال در دستگاه اداری کار کرده بود اکنون آخرین سالهای زندگی خود را با فقر و پریشانی می گذرانید...»

«سختی و نابسامانی زندگی سرانجام سلامت مزاج او را بر هم زد تا آن که روز ۲۸ شعبان ۱۳۴۴ هـ. ق (۲۲ اسفند ۱۳۰۴ ش). ساعتی به غروب مانده، در اثر سکته قلبی در گذشت.»^۴

(۱) یحیی آرین پوره از صبا تا نیما (چاپ پنجم، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۷)، جلد دوم، ص ۳۸۸.

(۲) سید هدایت الله شهاب فردوسی، پایان حیرت (مشهد، چاپخانه نبرد ما، ۱۳۴۱)، ص ۵۸.

(۳) نقل به مضمون از: محمد تقی ادیب نیشابوری، «استاد ادیب نیشابوری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی (سال یازدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۵۴)، ص ۱۶۵.

(۴) یحیی آرین پوره از صبا تا نیما، جلد دوم، ص ۳۸۹.

خبر مرگ ایرج به ادیب رسید، «از مرگ او بسیار متأثر شد.»^۱ و اندیشه مرگ در ذهن و ضمیر او لانه ساخت، چنانکه کار به جایی رسید که ماه مردن خود را هم پیش بینی کرد! «شاهزاده حاج مرتضی میرزا... که از رفقای قدیمی مرحوم ادیب اند و بیشتر با او علاقه مودت و معاشرت داشتند نقل می کنند که کراً از او شنیده اند که می گفته: وفات من در ذی القعدة خواهد بود! و این خود حاکی از صفای قلب و معنویت این شخص بزرگ است.»^۲ به هر حال، در شصت و سومین سال حیات ادیب، تنهایی او بر هم خورد و اندیشه مرگ همدم و مونس او گشت: «همیشه [ادیب] را از زندگی خود راضی و به آنچه داشت قانع و خرسند می دیدم، افسردگی و دلمردگی کمتر به او راه می یافت. فقط در ماه رمضان پارسال [۱۳۴۴ قمری، فروردین ۱۳۰۵ ش] او را خیلی افسرده یافتم، غالباً صحبت مرحوم آقا میرزا محمد و شاهزاده جلال الممالک (ایرج) به میان می آورد و می گفت: من هم قریباً می روم! و آنگاه قدری به فکر فرو می رفت و باز صحبت دیگری به میان می آورد تا آن که در ذی القعدة همان سال مریض شد و ورم پدید آمد و به اصرار دوستان... راضی شد که به مریضخانه برود. و رفت.»^۳

□ مرگ ادیب

ادیب بعد از ۳۴ سال از حجره اش جدا شد و به «بیمارستان منتصریه» رفت، اما رفتنی که بازگشتی را به دنبال نداشت و حجره اش، با آن یاد و خاطره ها که از ادیب داشت، در فراق او همچنان خالی ماند. روح آن حجره در بیمارستان دراز کشیده بود:

«آقای محمد تقی شریعتی... حکایت فرمودند که پس از آنکه مرحوم ادیب بزرگ در مریض خانه «منتصریه» مشهد بستری شد، روزی به ما (یعنی طلاب مدرسه فاضل خان) خبر دادند که حال ادیب مساعد نیست و شاید آخرین ایام حیات را می گذرانند. برادرم که از خصیصان و شاگردان مقرب آن مرحوم بود

(۱) محمود فرخ، «خاطراتی از ادیب نیشابوری»، ص ۱۶۸.

(۲) سید حسن مشکان طوسی، «بزرگان عصر، ادیب نیشابوری»، مجله دبستان (سال دوم، شماره دوم، دی ۱۳۰۵)، ص

۵۸. (۳) همانجا، ص ۵۷.

به عجله روانه مریض خانه شد و من نیز با او رفتم.

«مرحوم ادیب در وضع و حال نامساعد و مأیوس کننده ای بود. تنی چند هم از طبقات مختلف بر بالینش بودند. ادیب گاهی بهوش بود و گاهی بی هوش. در یکی از این افاقت برادرم خود را به او شناساند. بعضی حاضران با ایماء و اشاره نظر دادند که خوب است بعضی اذکار و ادعیه که مستحب در این مقام، یا مناسب آن است تلاوت شود. یکی هم از آن میان بدین وظیفه همت گماشت:»^۱

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ اللَّهِ الْأَسْلَامُ وَأَنَا الْعَبْدُ الضَّعِيفُ الْمَذْنُوبُ الْعَاصِي الْمُحْتَاجُ الْحَقِيرُ أَشْهَدُ لِمُنْعَمِي وَخَالِقِي وَرَازِقِي وَمُكْرَمِي كَمَا...^۲

«ادیب در این میان باز بیهوش شد، و پس از لختی دوباره به هوش آمد، زمزمه آشنایی شنید، پرسید: چه می خوانند؟ گفتند: آقا، دعای عدیله می خوانند. ادیب، برادرم را به اسم مخاطب فرمود و گفت: «قفانیک» بخوان که سخت تشنه شنیدن آنم! برادرم با ملایمت و ادب به عرض رساند که: آقا! اکنون چه موقع «قفانیک» است؟ ادیب باز به تندی فرمود: «قفانیک» بخوان! برادرم اطاعت کرد:»^۳

«قِفَانِيكَ مِنْ ذِكْرِي حَبِيبٍ وَمَنْزِلٍ بَسِطِ اللَّوِي بَيْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلٍ

همسفران! لحظه ای درنگ کنید تا من به یاد یار سفر کرده و سر منزل او بگریم و ریگستان میان «دخول» و «حومل» و «توضیح» و «مقراة» را از سرشک دیدگانم سیراب سازم.

فَتَوْضِحْ فَأَلْمِقْرَةَ لَمْ يَعْفُ رَسْمُهَا لَمَّا نَسَجْتَهَا مِنْ جَنُوبٍ وَشَمَالٍ

هنوز وزش بادهای جنوب و شمال، آثار خیمه ها و خاکستر اجاق هایشان را نزدوده است و گذشت روزگاران، عشق سرشارش را از دل من برون نساخته.

تَرَى بَعْرَ الْأَرَامِ فِي عَرَصَاتِهَا وَ قِيَعَانَهَا كَأَنَّه حَبُّ فُلْفُلٍ

هنوز پشکل های آهوان سپید را در جلو خانه ها و کنار غدیرهاشان، چون دانه های فلفل، می بینی.

(۱) دکتر احمد مهدوی دامغانی، «یادی از مرحوم قزوینی»، مجله یغما (سال ۱۴، شماره ۹، آذر ۱۳۴۰)، ص ۴۶۵.

(۲) مفاتیح الجنان، دعای عدیله.

(۳) دکتر احمد مهدوی دامغانی، «یادی از مرحوم قزوینی»، ص ۴۶۵.

كَأَنِّي غَدَاةَ الْبَيْنِ يَوْمَ تَحْمَلُوا لَدَى سَمُرَاتِ الْحَى نَاقِفِ حَنْظَلِ
صبح روز وداع وقتی که باربر اشتران نهادند و عزم سفر کردند من کنار
بوته خار سپیدی که جلوی خیمه ها رو دیده بود چنان اشک می ریختم که گویی
مردی حنظل می شکست!

وَقُوفًا بِهَا صَخْبِي عَلَى مَطِيئِهِمْ يَقُولُونَ لَا تَهْلِكِ أَسَى وَ تَجَمَّلِ
یاران من با اشتران خود، مرا در میان گرفتند و گفتند که: خود را از اندوه
هلاک مکن! شکبیا باش!

وَ إِنَّ شِفَائِي عَبْرَةُ مُهْرَاقَةٍ قَهْلَ عِنْدَ رَسْمِ دَارِسٍ مِنْ مُعْوَلِ
داروی درد من اشک های سوزان من است. اما بر بازمانده خرگاه ویران
دلدار گریستن کدامین درد را آرام می بخشد؟

كَدَأْبِكَ مِنْ أُمِّ الْخَوْرِثِ قَبْلَهَا وَ جَارَتِهَا أُمُّ الرَّبَابِ بَمَا سَلِ
این سوختن و گریستن عادت دیرینه تو است. همچنانکه در عشق «أم
حویرث» و «أم رباب» در «مأسل» نیز می گذاختی و می گریستی.

إِذَا قَامَتَا تَضَوَّعَ الْمِسْكُ مِنْهُمَا نَسِيمَ الصَّبَا جَاءَتْ بَرِيًّا الْقَرْنُفَلِ
آن دو زن که چون برمی خاستند بوی مشک از آنان پراکنده می شد.
گویی نسیم صبا به رایحه قرنفل عطر آگین گشته بود.

فَقَاضَتْ دُمُوعَ الْعَيْنِ مَنَى صَبَابَةً عَلَى النَّخْرِ حَتَّى بَلَّ دَمْعِي مِخْمَلِي
اشک شوقم از دیدگان جاری شد و دانه های سرشک بر سینه ام چکید
بدانسان که بند شمشیرم را تر کرد.

أَلَا رَبِّ يَوْمَ لَكَ مِنْهُنَّ صَالِحٌ وَلَا سِيمَا يَوْمِ بَدَارَةِ جُلْجُلِ
ای شاعر! از آن زنان طناز و دلفریب چه کامها گرفتی و در کنار آنان چه
روزهای خوشی را گذرانیدی، به خصوص آن روز که به «دَارَةُ جُلْجُلِ» بودی.

وَيَوْمَ عَقَرْتُ لِلْعَدَارِي مَطِيئِي قَبْلًا عَجَبًا مِنْ كَوْرِهَا الْمُتَحَمَّلِ
و آن روز که به خاطر دختران، اشترم را پی کردم. ای شگفتا از آن پشت
پرتوانش!

فَقَطَّلَ الْعَدَارِي يَرْثَمِينَ بَلْحَمِهَا وَ شَحْمِ كَهْدَابِ الدَّمَقْسِ الْمُفْتَلِ

و آنان خنده زنان، گوشت و پیه آن را که چون ابریشم سپید تافته بود به جانب یکدیگر می انداختند.

وَيَوْمَ دَخَلْتُ الْحَدِيذَ خَدَرَ عُنَيْزَةَ فَقَالَتْ: لَكَ الْوَيْلَاتُ إِنَّكَ مَرَجَلِي
و آن روز که خود را به کجاوه «عنیزه» انداختم و او مضطربانه گفت:
وای بر تو، مرا به زیر انداختی!

تَسْقُوهُ وَقَدْ مَانَ الْقَبِيْطُ بِنَا مَعًا عَقَرْتُ بَعِيْرِي يَا اِمْرًا الْقَيْسِ فَاَنْزَلِ
و در حالی که کجاوه ما کج شده بود عنیزه گفت: امرؤ القیس! پیاده شو، شترم را کشتی!

فَقُلْتُ لَهَا سِيرِي وَاَرْخِي زِمَامَهُ وَلَا تُبْعِدِيْنِي مِنْ جَنَّاكِ الْمَعْلَلِ
و من گفتم: مهارش را سست کن و بگذار هر جا که خواهد برود و مرا از بوس و کنار خود محروم مساز. بگذار تا از بوستان جمالت میوه عشق بچینم!«^۱
«برادرم... هر بیتی را که می خواند ادیب نیز آن را تکرار می کرد، همینکه به این بیت رسید:

فَلَمَّا اَجَزْنَا سَاحَةَ الْحَيِّ وَاَنْتَحَىٰ بِنَا بَطْنُ خَبِيْتِ ذِي حِقَافٍ عَقَتَلِ
[وقتی که از میان قبیله گذشتیم و به مکان امنی در آن سوی تپه های ریگی آریمیدیم،]

زبان مرحوم ادیب از حرکت اختیاری بازماند و به صعوبت و به طوری نامفهوم چندین بار آن را تکرار فرمود.^۲ آنگاه نفسی به آرامش کشید و گفت: «آقا، هشتم — یعنی آسوده شدم! —»^۳ «سپس غشوه ای بر او عارض شد که دیگر از آن به هوش نیامد.»^۴

آخرین بیتی که ادیب شنید و تکرار کرد (بیت ۲۹ از معلقه امرؤ القیس) بیت ناتمامی بود، مرگ به او امان نداد که به همراه امرؤ القیس در آن سوی تپه های ریگی بیارامد و سر معشوق را به سینه بفشارد، چرا که به جای معشوق،

(۱) امرؤ القیس و شش شاعر دیگر، معلقات سبع، ترجمه عبدالمحمد آیتی (چاپ دوم، تهران: اشرفی، ۱۳۵۷)، ص ۲۲ و ۱۱ تا ۱۳.

(۲) دکتر احمد مهدوی دامغانی، «یادی از مرحوم قزوینی»، مجله یغما (سال ۱۴، شماره ۹، آذر ۱۳۴۰)، ص ۴۶۵.
(۳) محمدتقی ادیب نیشابوری، «استاد ادیب نیشابوری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی (سال یازدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۵۴)، ص ۱۶۵.

(۴) دکتر احمد مهدوی دامغانی، «یادی از مرحوم قزوینی»، ص ۴۶۵.

این مرگ بود که سر ادیب را به سینه چسبانده و هر بار خود را به او می فشرد!^۱

پنج شنبه گذشت و صبح جمعه ششم خرداد ۱۳۰۵ شمسی مطابق با پانزدهم ذی‌قعدة ۱۳۴۴ قمری^۲ فرا رسید. ادیب بعد از ۶۳ سال زندگی درگذشت و با فاصله دو ماه و چند روز به همدم سابقش ایرج پیوست، و هر دو در زمره اسیران خاک.

جنازه اش را در مقبره ای «نزدیک درنقره دارالحفاظ از بیوتات آستانه

(۱) «هَضْرَتُ بَقْوَدَى رَأَيْهَا فَتَعَاتَيْتُ . عَلَى هَضِيمِ الْكُتَّاجِ زَيَا الْمُسَخَّلِخَلِي

من سرش را به سینه ام چسباندم و آن زن باریک میان، با آن ساق‌های فربه و خلخال بسته اش، هر بار خود را به من می فشرد.» عبدالمحمد آیتی، ترجمه مطلقا سبع، ص ۱۵.

(۲) محمد قزوینی، «یادداشت‌های تاریخی (وفیات معاصرین)»، مجله یادگار (سال سوم، شماره نهم، اردیبهشت ۱۳۲۶)، ص ۳۴. نیز: غلامرضا ریاضی، دانشوران خراسان (مشهد: کتابفروشی باستان، ۱۳۳۶)، ص ۱۴۴. نیز: محمود فرزخ، «خاطراتی از ادیب نیشابوری»، ص ۱۶۸ که وفات ادیب را «در سن ۶۳ سالگی در ششم خرداد ۱۳۰۵» دانسته است. نیز: بدیع الزمان خراسانی (فروزانفر)، «یادداشت‌های تاریخی (وفیات معاصرین)»، مجله یادگار (سال پنجم، شماره ششم و هفتم، بهمن و اسفند ۱۳۲۷)، ص ۱۳۳ و ۱۳۴ که وفات او را «در سن ۱۳۴۴ قمری» دانسته است. نیز: شیخ اسدالله ایزدگشسب، شمس‌التواریخ، بکوشش عبدالباقی ایزدگشسب (چاپ دوم، تهران: ۱۳۴۵)، ص ۱۱۵. و: محمد باقر برقی، سخنوران نامی معاصر (تهران: امیرکبیر، ۱۳۲۹)، جلد اول، ص ۳. که رحلت او را «در ۱۳۴۴ قمری» ذکر کرده‌اند.

و اما محمد اسحاق، سخنوران ایران در عصر حاضر (دهلی: چاپخانه جامعه، ۱۳۵۱ قمری، ۱۳۱۱ شمسی)، جلد اول، ص ۱۰. وفات ادیب را در «۱۲ ذی‌قعدة ۱۳۴۴ هجری قمری» دانسته است! و بعداً رشید یاسمی [ادبیات معاصر (تهران: چاپخانه روشناسی، ۱۳۱۶)، ص ۱۴ و ۱۵] و دهخدا [لغت‌نامه، ذیل ادیب نیشابوری] و آرزین‌پور [از صبا تا نیما (چاپ پنجم، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۷)، جلد دوم، ص ۱۹ و ۲۰] که به ترتیب شرح حال ادیب را از روی دست همدیگر نقل کرده‌اند نیز این تاریخ اشتباه را در نوشته‌های خود تکرار کرده‌اند! و از تاریخ‌های اشتباه دیگری که ذکر کرده‌اند اینهاست: اردیبهشت ۱۳۰۵ مطابق با ۱۳۴۳ قمری: دینشاه (ایرانی سلیسیش)، سخنوران دوران پهلوی (بمبئی: ۱۹۳۳)، جلد اول، ص ۵۰. سنه هزار و سیصد و چهل و پنج: محمد علی مصاحبی نائینی (عبرت)، مدینه‌الآدب، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورا، جلد اول، ص ۶. پانزدهم ذی‌القعدة ۱۳۴۵ مطابق با ششم خرداد ۱۳۰۵: سید حسن مشکان طبسی، «بزرگان عصر، ادیب نیشابوری»، مجله دبستان (سال دوم، شماره دوم، دی ۱۳۰۵)، ص ۵۷. به اضافه: علیرضا مجتهدزاده، «بزرگان خراسان، ادیب نیشابوری»، نامه فرهنگ (سال دوم، شماره ششم، خرداد ۱۳۳۲)، ص ۲۶۹. و همین بزرگوار ماده تاریخ شیخ احمد بهار «جای ادیب خالی، جای ادیب خالی» را ۱۳۴۵ ذکر کرده است!! و اما آقای عباس زرین قلم خراسانی، لآلی مکنون، اشعار ادیب نیشابوری (مشهد: ۱۳۳۳)، ص «ز» با خط خوش می نوشته است تاریخ وفات ادیب را (با نهایت امانت نسبت به مقاله مذکور!) به پانزدهم ذی‌القعدة ۱۳۴۴ مطابق با ششم خرداد ۱۳۰۵ تغییر داده است که این نیز اشتباه محض است چرا که یکشنبه اول خرداد ۱۳۰۵ مطابق با دهم ذی‌قعدة ۱۳۴۴ بوده است [بنگرید به: بابا - صفری، یک قرن تقویم تطبیقی (تهران: چاپخانه بهمن، ۱۳۵۵)، ص ۵۰] بنابراین جمعه، ششم خرداد ۱۳۰۵ شمسی بوده است و پانزدهم ذی‌قعدة ۱۳۴۴ قمری. و البته ششم خرداد ۱۳۰۴ مطابق با هشتم ذی‌قعدة ۱۳۴۳ بوده است!

رضویه»^۱ دفن کردند. بعدها سنگ قبری روی دیوار کنار گور قرار دادند با این نوشته:

هوالباقی

«مردی از مردم شادیاخم بی‌نوایی از آن مرز و کاخم
تنگدل زین جهان فراخم رفتنی زین سپنجی سرایم
از ازل پیشه‌ام بندگی بود بندگی بود و پایندگی بود
خویم از دوست شرمندگی بود این چنین بود تا بود رایم
مرقد میرزا عبدالجواد معروف به ادیب نیشابوری. مدرس آستان قدس رضوی،
فرزند مرحوم ملاحسین. تولد: سال ۱۲۸۱ هجری قمری در قریه «بیزن گرد» از
قراء نیشابور. وفات: شب جمعه ذیقعدة سال ۱۳۴۴. این سنگ در زمان نیابت
تولیت جناب آقای سید جلال‌الدین تهرانی^۲ که در جوانی از شاگردان آن
مرحوم بوده نوشته و نصب گردید. به تاریخ شهریور ۱۳۳۰»^۳.

اما این سنگ گور دیری نپایید، این سنگ نیز همچون خود ادیب «رفتنی
زین سپنجی سرا» بود: «... به یاد دارم که... این ابیات را بر سنگ مزار ادیب،
بر روی دیوار، در حرم مطهر نقر کرده بودند، و در سالهای اخیر که به زیارت
مشرف شدم دیدم سنگ را برداشته‌اند و مثل بسیاری از نقوش و کتیبه‌های
ارزشمند دیگر، که هر کدام یادگار و تاریخچه‌ای است، آن را مزاحم زیبایی حرم
تشخیص داده‌اند!»^۴ و البته چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار!

(۱) بدیع‌الزمان خراسانی (فروزانفر)، «یادداشت‌های تاریخی (وفیات معاصرین)»، مجله یادگار (سال پنجم، شماره ششم و هفتم، بهمن و اسفند ۱۳۲۷)، ص ۱۳۵.

(۲) «روزی حضور آقای سید جلال‌الدین طهرانی شرفیاب بودم، فرمودند: دستور داده‌ام کمیونی مرکب از چند نفر از شاگردان مرحوم ادیب مشاوره و مذاکره و چند شعر برای روی سنگ قبر استاد انتخاب کنند. بنده عرض کردم: مرحوم استاد خودش شعری برای سنگ روی قبرش دارد و حاجت به انتخاب نیست! فرمودند: کدام است؟ عرض کردم: مردی از مردم شادیاخم... فرمودند: بسیار خوب است! و همان وقت به بازرسی تلفن کردند: به آقایان اعضای کمیسیون اطلاع دهید حاجت به مذاکره و مشاوره برای انتخاب شعر نیست ما خودمان پیدا کردیم! و سپس دستور فرمودند آن دو شعر بر روی سنگی حجاری شود.» به نقل از: سید هدایت‌الله شهاب فردوسی، پایان حیرت (مشهد: چاپخانه نبرد ما، ۱۳۴۱)، ص ۵۱.

(۳) غلامرضا ریاضی، دانشوران خراسان (مشهد: کتابفروشی باستان، ۱۳۳۶)، ص ۱۴۴ و ۱۴۵.

(۴) محمدرضا شفیعی کدکنی، «ادیب نیشابوری در حاشیه شعر مشروطیت»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی (سال یازدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۵۴)، ص ۱۸۲.

□ ماده تاریخ‌های وفات ادیب

ز بعد شصت و سه سال اندرین سرای غرور
به روزدی^۱ که زگرما شدی برشته طیور
بساط بزم بچیدی به دارخلد و سرور
سروده اند تمامی به قوه مقدر
«قدم نهاد به دارالسلام و شد مسرور»
محمد تقی ادیب نیشابوری^۲ (۱۳۴۴)

امیرملک معانی، ادیب شهریان
به صبح آخر هفته زماه ذی القعدة
اثاث عیش کشیدی به جنت جاوید
در این رزیه که دانشوران شدند تیتیم
توهم در آوبگو بهر سال تاریخش:

*

جای ادیب خالی، جای ادیب خالی
آن مظهر معارف، آن مصدر معالی
بر اهل فضل حاکم، بر ملک علم والی
نشرش همه جواهر، نظمش همه لثالی
در سش یگانه گنجی، از فیض لایزالی
از غربی و جنوبی، و ز شرقی و شمالی
شد پشت اهل دانش از رحلتش هلالی
جایی که مرگ نبود، نبود در این حوالی
سال وفات او را، با این دو فرد عالی:
«جای ادیب خالی، جای ادیب خالی»
شیخ احمد بهار^۴ (۱۳۴۴)

دور ادب نپرورد بهر ادیب تالی
آن رادمرد دانا، آن شاعر توانا
دانشور زمانه، در هر فنی یگانه
فرمانده سخن او، استاد انجمن او^۳
نطقش خجسته پیکی، از قدرت خدایی
بردند اهل دانش، بر حضرتش نیایش
در سال شصت و سوم، از عمر پر بهایش
مرگش به کشور طوس، دامن گرفت افسوس!
روح القدس به ناگاه، از آسمان خبر داد
«دور ادب نپرورد بهر ادیب تالی»

*

(۱) روز «دی به مهر» روز پانزدهم هر ماه بوده است، بنگرید به: سید حسن تقی زاده، گاه شماری در ایران قدیم (تهران: کتابخانه تهران: ۱۳۱۶)، ص ۲۰۱. و اما آقای زرین قلم خراسانی هنگامی که این مصرع را در مقدمه «لائی مکتون»، (مشهد: ۱۳۳۳)، ص «ل» کتابت می کرده است معنی «روز دی» را نفهمیده و به سیاق و سنت کاتبان این دیار، که خون همه نسخه‌های خطی مغشوش و مقتول به گردنشان است، آن را به «ماه دی» تغییر داده است! اولاً مگر ادیب در ماه دی در گذشته است؟ و ثانیاً: در ماه دی چگونه طیور از گرما برشته می شوند؟! گذشته از این در بیت سوم «اثاث عیش» را به «اساس عشق» تغییر داده اند! و این کاری است که متأسفانه ایشان در سرتاسر شعرهای ادیب هم به منصفه ظهور و بروز رسانده اند.

(۲) محمد تقی ادیب نیشابوری، «استاد ادیب نیشابوری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی (سال یازدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۵۴)، ص ۱۶۲ و ۱۶۳.

(۳) ادیب در اواخر عمر به ریاست انجمن ادبی خراسان انتخاب شد. بنگرید به ص ۲۷۱.

(۴) به نقل از مجله دبستان (سال دوم، دی ۱۳۰۵)، ص ۵۹.

صبح آدینه، سادس خرداد
میرزای ادیب، آنکه نبود
رخت بر بست از این سرای غرور
شعله ای رفت سوی مرکز نور
شاید ار کلک اهل فضل و ادب
کاختری روشن از سپهر هنر
شجری بارور زیبای افکند
آری این است عادت گیتی
حالیا جای آن ادیب بزرگ
حجره او که بود مرکز فضل
«خانه ای کاندرا آن نخواهی ماند»

سنه یک هزار و سیصد و چار
غیر نثر هنر مرا و را کار
شد مسافری به سوی دار قرار
قطره ای رفت سوی دریا بار
بشکافد سرو بگرید زار
گشت تاریک و تیره چون شب تار
ازه حادثات لیل و نهار
بر کشد کم کم و گشاید کبار
هست خالی در این بلاد و دیار
کند این شعر رود کی^۲ تکران
سال عمرت چه ده، چه صد، چه هزار»

سید حسن مشکان طبسی^۲

★

درستایش ادیب نیشابوری

یاد دارم که مرا فرمود این پند پدر
مر مرا گفت که: زی مرد هنرمند گرای
زیور مردان دانایی و دانشمندی است
وز پدر دارم بس پند نکوتر ز گهر
وز خردمند گرانمایه بیاموز هنر
اینست آرایش مردانه و اینست زیور

(۱) سید حسن مشکان طبسی درست در نیم صفحه قبل (ص ۵۷ مجله دبستان) تاریخ وفات ادیب را «صبح جمعه پانزدهم ذی القعدة ۱۳۴۵ مطابق با ششم خرداد ۱۳۰۵» ذکر کرده است و حالا می فرماید: سنه یک هزار و سیصد و چار! البته برای اینکه همکار بزرگوار مرحوم اقلیدس یونانی (۲۸۳ - ۳۰۶ قبل از میلاد) را متهم به رعایت دقت نفرماید کافی است بدانید که ایشان بعد از دو هزار و دو بیست و بیست سال که از فوت مرحوم اقلیدس می گذشت «اشکال اقلیدس را خود بنفسه حل کرد!» به نقل از: محمدعلی مصاحبی نائینی (عبرت)، مدینه الأدب، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورا، جلد اول، ص ۵.

(۲) بیت مزبور از رودکی نیست بلکه از حکیم سنایی غزنوی است و بیٹی است از قصیده ای با مطلع:

طلب ای عاشقان خوش رفتار
طرب، ای شاهدان شیرین کار

که مصرع اول آن در چاپ مدرّس رضوی و نیز مظاهر مصفا به صورت «کلبه ای کاندرو نخواهی ماند» آمده است، بنگرید به: دیوان حکیم سنایی غزنوی، بکوشش مدرّس رضوی (تهران: کتابخانه سنایی، ۱۳۵۴)، ص ۱۹۸. و: دیوان حکیم سنایی، با مقدمه مظاهر مصفا (تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۶)، ص ۱۱۹.

(۳) سید حسن مشکان طبسی، «بزرگان عصر، ادیب نیشابوری» مجله دبستان (سال دوم، شماره دوم، دی ۱۳۰۵)، ص ۵۸ و ۵۹.

چارده سال فزون شد که نیم بی دفتر
 زان که ازباده گلرنگ گران دارم سر
 نشدم زی می و زی ساغروزی رامشگر
 صحبت مردم صاحب هنردانشور
 حاصلم نیست به جزانده و تیمار و فکر
 که چرا شاخ من ازدانش و دین دارد بر
 که به طاووس رسد رنج ز زیبایی پر
 که سخن های نکو گویم بس تازه و تر
 من به رغم تو کنم خود را آراسته تر
 خواجه فاضل دانشور دانش پرور
 آن هنرمندی کش نیست به گیتی همبر
 خواجه راد هنر پرور نیکو محضر
 به یکی دریا بس ژرف و بسی پهناور
 که به دریاست همی پرورش هر گوهر
 همه زان است که دارد سوی من خواجه نظر
 در دل سنگ دهد پرورش گوهر روزر
 گر شنیدستی هر گونه هنرز و به خبر
 بوستانی همه پر لاله و پر سیسنبهر
 بوستان را نبود این همه زیبایی و فر
 زی خط خواجه یکی از سر فکرت بنگر
 بیهده دل به هوای خط و خال دلبر
 روز آن آمد کز کف نگذاری ساغر
 باده گیری ز کف ساده رخی سیمین بر
 من پی تهنیت این مدح گذارم ایدر
 تا ز خورشید بود نور درخشنده قمر
 باش پاینده و تابنده چو مهر انور
 اختر دولت همواره مطیع و چاکر

من از آن دم که پذیرفتم این پند، کنون
 گفتم ازدانش اگر مغز گران دارم به
 نشدم سوی گلستان و پی ساده رخان
 در پی کسب هنر بودم و جستم همه عمر
 ای دریغا که پس از رنج فراوان امروز
 حاسدان را به من از پی هنری کینه وری است
 بر من ار رنج ز حاسد رسد این نیست شگفت
 حاسد! رشک بری بر من و دانم از چیست
 تو اگر رشک بری بر من ز آراستگی
 مدح گو یان به در خواجه برم گوهر خویش
 آن خردمندی کورا به جهان نیست همال
 فاضل کامل، استاد گرانمایه «ادیب»
 آنکه در گاهش از فضل و هنر مانده است
 من سوی دریا خواهم شدن ای خواجه کنون
 من و این گوهر تابنده و این شعر نکو
 نظر خواجه ما تابش مهر است که مهر
 من بدیدستم هر گونه هنر از خواجه
 این شگفتی بین کز خانه او گشت پدید
 نی غلط گفتم کز خوبی و آراستگی
 ای شده شیفته دل بر خط مشکین نگار
 تا شوی شیفته این خط و زین پس ندهی
 جشن بهم نجنه باز آمد ای خواجه راد!
 نقل گیری ز کف لاله رخی باده پرست
 توبه فرخندگی، این جشن گذاری ایدون
 تا بتابد ز بر چرخ فروزان خورشید
 از بر چرخ هنرمندی ماننده مهر
 خود به هر کار که روی آری، بادت به خوشی

به هوای دل خود جوئی همواره مراد به مراد دل خود یابی پیوسته ظفر
علیرضا خان صبا^۱

★

ادیب و شعر^۲

ادیب از آن زمان که شانزده ساله بود و در نیشابور با دیوان قآنی — شاعر شهیر روزگارش — انس و الفتی داشت، شعر می سرود؛ بعدها در کنار کار اصلی اش، که تدریس بود، این شعر سرودن ادامه یافت اما «با آنکه قدر و منزلت والایی داشت چیز چندان نوی ارائه نداد.»^۳

ادیب، خود اشعارش را به سه دوره تقسیم کرده است:

«قسم اول — اشعاری که به سبک قآنی^۴ گفته و این قسم گویا خیلی زیاد هم بوده لکن در اواخر چون این سبک را نمی پسندید از این قسمت نمی خواند و از انتشارش هم به قدر امکان جلوگیری می کرد.

قسم دوم — اشعاری است که در بیست سال آخر عمر خود گفته، اغلب به سبک شعرای ترکستانی، و اینها نسبتاً کمتری جزل تر و محکم تر است و در انتخاب الفاظ نهایت دقت به عمل آمده.

قسم سوم — اشعاری که در عرفان به سبک^۵ مولوی و حکیم صفای اصفهانی و امثال آنها گفته و در اواخر عمر خود همین قسم را بیشتر می پسندید و بیشتر می خواند.»^۶

(۱) به نقل از محمدعلی مصاحبی نائینی (عبرت)، مدینه الأدب، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورا به شماره ۲۶۴۴۹، جلد اول، ص ۵ و ۶.

(۲) برای اطلاع از ویژگی های شعر ادیب بنگرید به گفتار ابتدای کتاب، «ادیب نیشابوری در حاشیه شعر مشروطیت» از دکتر شفعی کدکنی.

(3) Jan-Rypka, History of Iranian literature (dordrecht-Holland: D. Reidel Publishing co., 1968), p. 348.

(۴) «حقیقت آنکه قآنی هرگز صاحب سبک خاص و مکتب مستقلی در شعر نبوده، الا آنکه به روانی و شیرینی بیان — که در این هنر مسلم است — از معاصران خود متمایز است. به قول مؤلف «شعر العجم»: شاعری او شاعری تازه نیست بلکه خواب فراموش شده هفتصد ساله را گویی به یاد آورده است!» از یحیی آرین پوره از صبا تا نیما (چاپ پنجم، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۷)، جلد اول، ص ۹۷.

(۵) البته در این مورد نمی توان لفظ سبک را به کاربرد چرا که سبک حوزه انتخاب و گزینش در عناصر زبان است، بنابراین «موضوع» و «محتوی» — عرفان و غیره — به کلی از حیطه سبک خارج است. نقل به مضمون از کتاب سبک شناسی، تألیف دکتر شفعی کدکنی (نسخه دستنویس)، ص ۴۰.

(۶) سید حسن مشکان طبسی، «بزرگان عصر، ادیب نیشابوری»، مجله دبستان (سال دوم، شماره دوم، دی ۱۳۰۵)، ص

ادیب در قصاید خود بیشتر پیر و عنصری، فرخی، منوچهری و ابوحنیفه اسکافی است، خودش می گوید: «به اعتقاد ما سخن این اوستادان باستان دراعلی درجه است و هر کس هم از متأخرین قادر بر اقتفاء آثار آنان باشد اول شاعر است!»^۱ اما آنان شاعران مدیحه سرا بودند و ادیب چنین نبود، و به این سبب بود که در قصایدش بعد از تغزل و تشبیب و به هنگام تخلص معطل می ماند که چه بگوید: «اغلب بر همان سبک خراسان باستان قصیده را از تغزل آغاز، و بعد تخلص، و آنوقت مطلبی که داشتند منظوم می داشتند ولی غالباً در تخلص گرفتار می شدند زیرا شاعر مدیحه سرا نبودند!»^۲ تنها مدیحه ای که از ادیب در دست است در ستایش مظفرالدین شاه قاجار است و قسمتی از قصیده ای است با مطلع:

تا دل به مهر روی توام زنده است بختم هماره فرخ و فرخنده است^۳
و یک مدیحه دیگر، به شکل قطعه، که ابتدای آن راجع به مشروطیت است و بیتی از ابیات آخر آن در ستایش احمد شاه قاجار، با این مطلع:

مَت ایزد را که خاک پاک ایران عَادَمَا قَدْ فَاتَهُ وَ الْعَوْدُ أَحْمَدُ؟

ادیب نیز همچون معاصر دیگر خود، ادیب الممالک فراهانی (۱۳۳۵-۱۲۷۷ قمری)، رغبتی به استعمال لغات ساختگی دساتیر^۴ دارد و این چیزی است که در گوشه و کنار شعرهایش به چشم می خورد و البته با سلیقه شاعری چون او که پایبند به سنت های ادبی اولین شاعران فارسی گوشت - با آن همه اشتیاق به الفاظ مستعمل شاعران متقدم - تناقض دارد.

(۱) عبدالجواد ادیب نیشابوری، «شعر گفتن و شناختن»، مجله دبستان (سال اول، شماره اول، ربیع الثانی ۱۳۴۱، عقرب ۱۳۰۱)، ص ۳۴.

(۲) محمدعلی بامداد، «خطابه ادبی»، مجله ارمغان (سال هفتم، شماره اول)، ص ۴۸.

(۳) متن دیوان، ص ۱۸۶.

(۴) متن دیوان، ص ۲۲۷.

(۵) دساتیر کتابی است که در عصر صفویه توسط پیروان «آذرکیوان» (یکی از روحانیان بزرگ زردشتی ملقب به «ذوالعلم») و مؤسس فرقه ای مذهبی که ترکیبی از ادیان زردشتی، اسلام، برهمنی و مسیحی است) تألیف شده و آن شامل ۱۶ کتاب است، این کتابها به زبان خاص و مجعول تألیف شده و ترجمه فارسی نیز همراه آنها آمده و این ترجمه را مؤلف به «ساسان پنجم» نسبت داده است! لغات دساتیر که ساخته و پرداخته پیروان «آذرکیوان» است و در فرهنگ های فارسی از برهان قاطع تا انجمن آرای ناصری و... وارد شده، در نثر و نظم فارسی قرن اخیر نیز راه یافته است. (به نقل از دکتر محمد معین، فرهنگ معین، ذیل واژه «دساتیر». نیز: همو، مقدمه برهان قاطع، ص «صد و بیست و نه».)

ادیب در اواخر عمر به ریاست انجمن ادبی خراسان انتخاب شد^۱ و این برخاسته از احترام بسیاری بود که شعرا و ادبای آن سامان — مخصوصاً کسانی که در محضر او تعلیم دیده بودند — برای تدریس و شعر اوقایل بودند.

□ ادیب و نقد الشعر

ادیب «نه اینکه خود را فقط به تفسیر متون عربی و فارسی محدود دارد بلکه آنها را موضوع نقد محققانه هم قرار می داد.»^۲ او «در انتقاد اشعار و تمیز جید کلام از غیر جید، آیتی بود؛ چنانکه بر اشعار انتقاداتی می کرد بی آنکه زحمت تأمل به خود دهد که نقادان کلام و جهابذه شعرپس از تأمل و غور به صحت نظر او اعتراف می نمودند.»^۳ اما نقد ادیب بیشتر از زمره «نقد لفظی» است آن هم متکی به اصول فصاحت قدما که کلام باید از تنافر حروف و کراهت سمع و مخالفت قیاس و... خالی باشد؛ او بیشتر شیفته لفظ است و حتی «لفظ خوب» انتخاب کردن را از «دندان کشیدن» هم مشکل تر می داند!^۴ و البته میزان و معیار ادیب در نقد، گفته های شاعران گذشته است و بس. اگر هم دلیلی برای امتیاز دادن شعری بر شعر دیگر از او بخواهید گفته های «شاعران متقدم» را کف دستتان می گذارد:

«قوام السلطنه وقتی به خدمت ادیب می آمد شعرهای خود را برای نقد و نظر بر او می خواند. یکبار غزلی را که تازه سروده بود خواند تا رسید به این بیت که ظاهراً خودش خیلی از آن خوشش می آمد:

من و پروین همه شب دوش نخفتیم ولی چشم از گریه نیاسوده علامت دارد
ادیب فرمود: لفظ [«نیاسوده»]^۵ خوب نیست آقا! آن کس که گفته است:

(۱) سید حسن مشکان طیبی، «بزرگان عصر، ادیب نیشابوری»، مجله دبستان (سال دوم، شماره دوم، دی ۱۳۰۵)، ص ۵۸. بنگرید به ص ۲۷۱.

(۲) Jan Rypka, History of Iranian Literature (Dordrecht-Holland, 1968), P. 348.

(۳) بدیع الزمان خراسانی (فروزانفی)، «یادداشت های تاریخی (وفیات معاصرین)»، مجله یادگار (سال پنجم، شماره ۶ و ۷، بهمن و اسفند ۱۳۲۷)، ص ۱۳۴.

(۴) ابراهیم عبرانی، «سید علی خان درگزی»، نشریه فرهنگ خراسان (سال سوم، شماره ۳ و ۴، آذر ۱۳۳۹)، ص ۸.

(۵) همانجا، ص ۹.

همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت آن که بیدار بود چشم من و پروین است^۱
خوب گفته است!^۲

و ببینید که یک کلمه چگونه شاخک های زیباشناسی و نقد لفظی او را
به حساسیت و تحرک وا می دارد: «مرحوم شهاب فردوس، از شاگردان ادیب،
می گفت: ادیب شعر فردوسی را می خواند که:

بگفتا که از مام خاتونیم ز پشت پدر آفریدونیم
و می گفت: ببینید آقا! کلمه «آفریدون» چه زیباست!^۳ و بی سببی نیست که
به کلمه «آخشیج» و «آخشیجان» آن همه علاقه دارد و در کمتر شعری است که
این کلمه را نیاورده باشد!

اما «سلیقه ایشان در شعر و نقد ادبی چنین بود که: شعر را ایشان با قافیه
و عروض می پسندیدند، شعر بزم و خوب را امتیاز می دادند، شعر رزم و خوب را
هم کاملاً امتیاز می دادند. ایشان تمیز شعر را به خوبی و بدی می دادند، نه این
که به قالب شعر... و بیشتر از همه به فردوسی، فرخی، عنصری، مسعود سعد
سلمان و سنایی اعتماد داشتند و حافظ را هم مردی عارف مسلک می دانستند و
شعرهایش را پر معنی. از معاصرین هم به حکیم صفا بسیار نظر داشتند.»^۴

گفتارهای ادیب پیرامون شناختن شعر در زمره آخرین مراحل نقد سنتی
حاکم بر ذهن و ضمیر ادیبان ایرانی است و تقریباً همزمان با او نظریه پردازان
ادبیات مشروطیت، نظریات دیگری پیرامون شعر ارائه می دهند که نشانه ای از
پشت سر گذاشتن آن نقد و انتقاد قدماست، از اینرو بی سبب نیست دو نوشته و دو
املاء از امالی ادیب را، که از او به جای مانده است، در اینجا بیاوریم تا هم
نمونه ای از لحن گفتار ادیب بدست داده باشیم، هم شیوه نوشتن او را، و هم
نظریات او را در باره شعر فارسی:

(۱) «واتچه در خواب نشد چشم من و پروین است»، کلیات سعدی (تهران: معرفت، ۱۳۴۰)، ص ۳۸۰.

(۲) محمدرضا شفیعی کدکنی، «ادیب نیشابوری در حاشیه شعر مشروطیت»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی
دانشگاه فردوسی (سال یازدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۵۴)، ص ۱۷۷.

(۳) همانجا.

(۴) محمدتقی ادیب نیشابوری، «استاد ادیب نیشابوری»، مأخذ بالا، ص ۱۶۰ و ۱۶۱.

شعر در دوره آل سامان

تقریرات ادیب، شماره (۲)

«اگر در طبقات شعرا درست دقت کنیم و تتبع تام در اشعار متقدمین و متأخرین و هم‌چنین سیر کامل در تواریخ و سیر داشته باشیم به خوبی علت ترویج سلاطین عجم را از شعر و شعرا با دلیل و بیته و برهان دانسته و بر غیر هم اثبات خواهیم کرد و نیز ترجیح هر یک از طبقات را بردیگری، و هر یک از افراد شعرا را نسبت به دیگران با نهایت خوبی امتیاز خواهیم داد. تاریخ صریحاً می‌گوید که این همه اهتمام سلاطین آل سامان و غیر هم در ترویج شعر و شعرا فقط تقلید از خلفای عرب نبوده است. چون دیدند که عمّا قریب همین بقایای اندک که از زبان تژاد ایرانی در میان ایرانیان باقی مانده بر اثر استیلا و نفوذ تام و تمام عرب و احاطه ایشان بر مستعمرات و مستملکات خویش به کلی از بین خواهد رفت لذا در صدد احیای زبان وطنی خویش برآمده و یکی از وسایل مهمه احیاء را، ترویج شعر و شاعری دیده و دانستند. به همین منظور بود که برخی از شعرا مانند فردوسی، فرخی و غیرهما سبکی اتخاذ کردند نوین، که در آن سبک اگر یک لفظ بیگانه به کار برده شود به کلی شعر از درجه اعتبار ساقط می‌شود. کسانی که تتبع تام در شاهنامه و دیوان فرخی کرده‌اند می‌دانند چه عرض می‌کنم،

رموز علم ادیسی بود ذوقی، نه تدریسی

به گفته شیخ شبستر:

معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر بیکران در ظرف ناید

باری، به تصدیق حکیم رودکی که از شعرای درجه اول آل سامان و مخصوصاً از مداح امیر نصر سامانی است معلوم می‌شود که شهید بلخی از فحول شعرای متقدم بوده، چنانکه گوید:

شاعر «شهید» و شهره «فرالای»^۱ و آن دیگران، به جمله، همه راوی

(۱) ابو عبدالله محمد بن موسی فرالای، از شاعران معروف عهد سامانی (قرن چهارم هجری) است و به حسن نظم موصوف است، برای اشعار او بنگرید به: ژیلبر لازار، اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فارسی زبان (تهران: انجمن ایرانشناسی فرانسه در تهران، ۱۹۸۲)، ص ۴۰ تا ۴۶.

گرچه از قرار تقریر عُثْبِی^۱، مورخ معروف، شهید بلخی از حکمای بزرگ بوده و به شعر اشتها یافته است

در اوقات سلطنت سامانیان به واسطه وجود چند تن که مقدم بر تمام [آنها] رود کی است پیشه شعر و شاعری فوق القصوی ترقی یافت و همچنین در نوبت سلطنت غزنویان، مخصوصاً زمان محمود. چنانکه شاعر گوید:

مهین شاعرانی که محمود راست که ماند از سخن، نامشان سرمدی
اول عنصری و دوم فرخی سیّم زینتی^۲، چارمین عسجدی^۳
بود پنجمین مُنْجِکِ چنگ زن؟ ششم خرّمی^۴، هفتمین ترمذی^۵:

سه مطلب است که در نزد بلغاء اهمیت تام دارد: شعر گفتن، شناختن و خواندن. ابوتّمّام یکی از شعرای معروف عرب است و شهرت او به واسطه جمع آوری نُخَب اشعار و قطعات شعر عرب می باشد. از اینرو وی را از نظر انتخاب، اشعر دانسته اند از شعر خودش و گفته اند — به دلیل قول خطیب تبریزی در شرح «حماسه» —: ابوتّمّام فی حماسیه اشعر مِنْهُ فی شِعْرِهِ. در شعرای پارسی زبان فردوسی در حماسه اشعر است، عنصری در قصیده سلام، فرخی در تغزل، منوچهری در مستط، سنایی در عرفان، سعدی و حافظ در غزل بلا منازع و بغیر مدافع مسلم کنند. از کلمات متقدمین همچو معلوم می شود که شعر تقریباً بر همان شعرای سامانی و غزنوی ختم گردید. بالجمله پس از انقراض آل سبکتگین شعر

(۱) ابونصر محمد بن عبدالجبار نویسنده معروف ایرانی (متوفی ۴۲۷ هجری قمری) وی از مردم ری بود و مدتی در دستگاه ابوعلی سیمجور و سبکتگین به سر برد و چندی هم سمت نیابت قابوس و شمگیر را در خراسان داشت و مدتی در نیشابور نزد امیر نصر بن سبکتگین سه سال در خراسان از قتل سلطان محمود روزگار گذراند. وی مؤلف «تاریخ بیهی» و «لطائف الکتاب» است.

(۲) عبدالجبار زینتی یا زینبی علوی از معاریف شعراء دربار سلطان محمود و پسرش سلطان مسعود بوده است از اشعار او جز ابیات معدودی که در تذکره ها و کتب ادبی نقل شده چیزی در دست نیست. بنگرید به: حواشی محمد قزوینی بر چهار مقاله نظامی عروضی (لیدن: چاپ اوقاف گیب، ۱۹۰۹)، ص ۱۳۲.

(۳) ابونظر عبدالعزیز بن منصور مروزی (عسجدی) شاعر معاصر محمود غزنوی و مداح او بود. قصیده ای که در فتح سومات گفته معروف است.

(۴) ابوالحسن علی بن محمد منجیک ترمذی از شعرای نیمه دوم قرن چهارم هجری است وی بعد از دقیقی در دربار چغانیان به سر می برده و مداح آنان بوده است، اشعار هجوآمیز او در تذکره ها و کتب ادبی از قبیل حدائق السحر و ترجمان البلاغه پراکنده است.

(۵ و ۶) در تذکره ها نامی از «خرّمی» و «ترمذی» نیامده است بنابراین برخلاف تصور شاعر نامشان چند تن هم سرمدی نبوده است!

تنزل کرد، اگر چه در زمان سلاجقه بعضی مانند امیر معزی، که غالباً قصایدش کمتر غث و سمین دارد و به یک روش و اسلوب است، و مانند انوری که در قطعه اول شخص است پدیدار شده اند اما اساتید فن اینان را نسبت به شعرای آل سامان و آل سبکتگین آنزل می دانند و هم چنین نظامی و خاقانی و غیر اینها، تعجب اینجاست که شاعری می گوید:

در شعر سه تن پیمبرانند قولی است که جملگی برآند
هر چند که «لَا نَبِيَّ بَعْدِي» فردوسی و انوری و سعدی^۱

معلوم نیست شاعر مزبور انوری را چرا در شمار فردوسی و سعدی محسوب داشته یا آن که معنی «پیغمبری شعری» را فهمیده و یا اینکه می خواسته است بگوید این سه تن قادر بر شعر گفتن بوده اند و به خیال خود مقام دو شاعر بزرگوار را نازل بکند، باری به دلیل قول شاعر عرب باید گفت:

يَا نَبِيَّ اللَّهِ فِي الشَّعْرِ يَا عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ أَنْتَ مِنْ أَشْرَحِ خَلْقِ اللَّهِ مَا لَمْ تَتَكَلَّمْ^۲»^۳

*

شعر گفتن و شناختن

تحریرات ادیب، شماره (۱)

«از جمله چیزهایی که در نظر مردم بسیار سهل است و آسان، و در واقع و نفس الامر در غایت دشواری، گفتن شعر است (الشَّعْرُ صَعْبٌ وَطَوِيلٌ سُلْمَةٌ) هر سخن مقفی و موزونی را نمی توان شعر خواند:

شعر نشایدش خواندن از در معنی هر چه به صورت مردف است و مقفی

شعر ناگفتن به از گفتن که باشد ناڈ رُست. سه چیز است که هر یک از

(۱) «برخی این دو بیت را به هاتفی — همشیره زاده جامی — نسبت می دهند. ریاضی».

(۲) «در سوره یس فرقان مبین، آیه ۶۸ خطاب به حضرت نبوی آمده است که «وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشَّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ» یعنی: نه ما به او شعر آموختیم و نه شاعری شایسته مقام اوست و این کتاب ذکر خدا و قرآن روشن است. پس به حکم این آیه شعر انزل از مقام پیامبری است. از اینجاست که عرب «نبی در شعر» را در مقام ذم استعمال کرده. «یا نبی الله فی الشعر» یعنی تو آن کسی هستی که شمرت پایه و مایه ندارد! در اینجا شاعر دو فقره قبح کرده است: یکی آنکه مخاطب، «نبی در شعر» است یعنی شعرش ارج ندارد. و دیگر آن که اگر عیسی بن مریم از چشمه روح القدس آب خورده، منحصر به فرد است و تو که طرف خطاب هستی پدرت معلوم نیست! ریاضی».

(۳) به نقل از: غلامرضا ریاضی، دانشوران خراسان (مشهد: کتابفروشی باستان، ۱۳۳۶)، ص ۱۴۰ تا ۱۴۳.

دیگری دشوارتر است: شعر گفتن و شناختن و خواندن او. خطیب تبریزی^۱ در «شرح حماسه» در خصوص شعرشناسی ابوتمام حبیب بن اوس طائی^۲ می گوید: أَبُوتَمَامٍ فِی حِمَاسَتِهِ أَشْعَرُمِثَّةٍ فِی شِعْرِهِ. شعرشناسی به اندازه ای دشوار است که بسیاری از فحول شعراء قوه تمیز غث او از سمین، و جید او از ردی ندارند. حکایت نابغه دُبیانی و حسان بن ثابت و خنساء^۳ را که یکی از شواعر عرب است و در «سوق عکاظ»^۴ اتفاق افتاده در آتیه خواهیم نوشت تا دشواری گفتن و شناختن شعر در انظار قراء عظام به خوبی آشکار شده و هیچیک را شبیه و ریبی در جمل معروضه فوق باقی نماند. به نقد به همین چند سطر اکتفا کرده و می گذریم.

به اعتقاد ما اشعر شعرای عجم، شعرای آل سامان و آل سبکتگین بوده اند. در شعرای آل سامان حکیم رودکی و شهید بلخی، و در شعرای آل سبکتگین پس از فردوسی، عنصری و منوچهری و فرخی و چند تن دیگر هم که معروف و مشهورند از دیگران امتیاز تام و تمام داشته اند. عنصری ملک الشعرای عصر محمودی است، چنانکه چهارصد شاعر مُفلق به شاگردی وی اذعان و اعتراف داشته و افتخار می نمایند. اینک منوچهری است که اول شخص مسقط است در

(۱) ابوزکریا یحیی بن علی بن محمد شبلی (۵۰۲ - ۴۲۱ هجری) از بزرگان لغت و ادب عرب. از کتابهای اوست: شرح دیوان الحماسة ابوتمام دوجهار جزء بزرگ، شرح سقط الزند ابوالعلا معری، اعراب القرآن و غیره.

(۲) ابوتمام (۲۲۸ - ۱۸۰ هجری) شاعر عرب در دوره عباسی. کتاب الحماسة او حاوی نیکوترین اشعار عرب از عصر جاهلی تا عصر عباسی است.

(۳) درباره این سه نفر بنگرید به ص ۹۱.

(۴) «عکاظ صحرائی بود بین طائف و نخله که اعراب وقتی برای حج می رفتند، از اول ذی القعدة تا بیست روز در آنجا به خرید و فروش می پرداختند و مجالس نیز برپا می کردند که در آن مجالس شاعران اشعار خویش را می خواندند و خطیبان به ایراد خطبه ها می پرداختند... هر سخن که در عکاظ گفته می شد چندی بعد به سراسر آفاق عرب می رفت. از اینرو برای شاعران، هیچ جایی مناسب تر از عکاظ جهت کسب شهرت و آوازه نبود. مجالس عکاظ برای نقد شعر و تمیز نیک و بد آن نیز بسیار مناسب بود. از کسانی که در عکاظ به عنوان حکم و قاضی حضور می یافته اند نام «نابغه دُبیانی» شاعر معروف جاهلی عرب در کتب ادب ذکر شده است و گفته اند شاعران رأی او را در نیک و بد اشعار می پذیرفتند. گویند وقتی «نابغه» به عکاظ می آمد قته می جهت او برپا می کردند و شاعران می آمدند و اشعار خویش را بروی عرضه می کردند تا در باب آنها رای خویش باز گوید. و البته وقتی در عکاظ به برتری شعری حکم می شد آن قصیده شهرت می یافت و گویند که آن قصیده را می نوشتند و همانجا و یا در کعبه می آویختند و در باب معلقات معروف می گویند که هم بدینگونه شهرت یافته اند. به هر حال در عکاظ و مجالس و مجامع عرب، مجالی جهت نقد و نقادی به دست می آمد و نمونه ای از این نقادها در کتب ادب آمده است که آمیخته با قصه هاست و از مطالعه آن نمونه ها، برمی آید که نوعی نقد ذوقی و بدوی در بین اعراب قبل از اسلام رایج و شایع بوده است.» به نقل از: دکتر عبدالحسین زرین کوب، نقد ادبی (چاپ سوم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۱)، جلد اول، ص ۱۳۶ و ۱۳۷.

یکی از نونیات^۱ خود جمعی از شعرای عرب و عجم را نام برده و می گوید:

گوفراز آیند و شعر اوستادم بشنوند تا غریزی روضه بینند و طبیعی نسترن
 اوستاد اوستادان زمانه عنصری عنصرش بی عیب ودل بی غش ودینش بی فتن، الخ^۲
 حشمت و شوکت او در عصر محمود به اندازه ای رسید که چهارصد غلام زرین
 کمر داشت و چهارصد شتر زیر آلات و ادوات سیمینه و زرینه وی بود. خاقانی
 شروانی فرماید:

شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری
 این شاعر مفلک چنانکه در دربار محمود «ملک الشعرا» لقب یافت به لقب
 «امیرالأمرای» نیز نائل گشت؛ وفات وی در سنه ۴۳۱ هجری است، از فنون
 سخن که لا تحصی است فقط در مدیح و قصیده سلام اول شخص است، چنانکه
 منوچهری گوید:

طاووس مدیح عنصری خواند دُرّاج مسمّط منوچهری
 به اعتقاد ما سخن این اوستادان باستان در اعلی درجه است و هر کس
 هم از متأخرین قادر بر اقتفاء آثار آنان باشد اول شاعر است. به نقد مطمح نظر ما
 از قصائد عنصری قصیده ای است که مطلعش این است:

ایاشکسته سر زلف ترک کاشغری شکنج تو عَلم پرنیان شوشتری^۳
 اگر کسی خواسته باشد تمام این قصیده را ببیند باید به دیوان او رجوع کند، این
 ورقه را گنجایش نگارش تمام قصیده نیست. پس از او ازرقی هروی نیز بدین بحر
 و روی و قافیه قصیده نغز سروده که مطلعش این است:

پریرخی که ز شرمش نهان شده است پری پری مثال نهان گشت و شد زمهربری^۴
 نام ازرقی، زین الدین است. ظهورش در اوائل دولت سلجوقیه، جامع
 کمالات و حاوی فضائل عدیده گردیده، ارادت به شیخ عبدالله انصاری هروی

(۱) قصاید را علاوه بر موضوع و موصوف تغزل و تشبیب، بر حسب حرف آخر ردیف (و اگر ردیف نداشت: قافیه) آن نامگذاری می کرده اند. منظور از «نونیات» قصایدی است که حرف آخر ردیف یا قافیه آن «ن» باشد.

(۲) از قصیده لغز شمع با مطلع:

ای نهاده بر میان فرق جان خویشان جسم ما زنده به جان و جان تو زنده به تن

بنگريد به: دیوان منوچهری دامغانی، بکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی (چاپ چهارم، تهران: زوار، ۱۳۵۶)، ص ۷۰.

(۳) دیوان عنصری بلخی، بکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی (تهران: کتابخانه سنایی، ۱۳۴۲)، ص ۲۷۷.

(۴) دیوان حکیم ازرقی هروی، بکوشش علی عبدالرسولی (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۶)، ص ۱۰۸.

داشته و همواره در تصفیة نفس و تزکیة وجود همت گماشته تا مطبوع طباع تمام اهالی، از ادانی و اعالی، شده. سلطان طغانشاه بن مؤید وی را به مصاحبت خویش برگزیده و رأفت و عطوفت بی شمار از سلطان دیده تا به تدریج در آن حضرت، بالأسقلال و الاستحقاق، منصب ملک الشعرائی یافت، وفاتش در سنه ۵۲۶ اتفاق افتاد.

وقتی در اوقات جوانی به خیال افتادم که بنده نیز با این طبع ناقص و خاطر فاتر قصیده‌ای بدین بحر و رَوی و قافیه بسرایم و سرودم، مطلعش این است:

پریرخی که جز او آفریدگار پری نیافرید پری را به پیکر بشری

ادیب نشابوری^۱

*

حکایت نابغه دُبیانی و..

تقریرات ادیب، شماره (۳)

«شگفت اینجاست که اغلب مردم گمان می‌برند شعر شناسند یا قادر بر گفتن شعر هستند و حال آنکه چنین نیست. متون اوراق و بطون دفاتر از تصدیق دعاوی ما مملو است. گویند در سوق عکاظ (بازاری بود که از یکم تا بیستم ذیقعده، اعراب آنجا اجتماع داشتند برای افتخار و تماشای اشعار) همه ساله چادری برای نابغه دُبیانی^۲، نابغه النوابع (در عرب نه نابغه بوده‌اند) می‌زدند. شعرا می‌آمدند و اشعار خود را بر او عرضه می‌داشتند. در یکی از مراسم «اعشی»^۳، «حسان بن ثابت»^۴ و «خنساء»^۵ که شاعره عرب است، اشعار خود را بر وی

(۱) «این مقاله که به امضای استاد بزرگ ادب آقای ادیب نشابوری است وقتی به ما رسیده که از قصیده ایشان و ازرقی و عنصری از هر یک چند بیتی طبع شده بود و جایی از برای تمام قصیده که ۳۶ بیت است باقی نمانده بود. از طرفی هم نخواستیم شماره اول این مجله از منشآت ایشان خالی باشد، لهذا مقاله را درج کرده و از قصیده مزبوره که در ذیل مقاله فرستاده بودند به همان چند بیت سابق اکتفا کردیم. دبستان».

(۲) به نقل از: عبدالجواد ادیب نشابوری، «شعر گفتن و شناختن»، مجله دبستان (سال اول، شماره اول، ربیع الثانی ۱۳۴۱)، عقر ۱۳۰۱، ص ۳۲ تا ۳۵.

(۳) نابغه دُبیانی (۶۰۴ - ۵۵۰ میلادی) شاعر عرب در عصر جاهلی.

(۴) ابوبصیر میمون بن قیس البکری معروف به «اعشی الأكبر» (۶۲۹ - ۵۳۰ میلادی) شاعر عرب در عصر جاهلی.

(۵) ابوالولید حسان بن ثابت (۵۴ - ؟ هجری) شاعر عرب معاصر پیامبر اسلام.

(۶) ام عمرو و تناصر بنت عمرو بن الشرید (۶۶۴ - ۵۷۵ میلادی) شاعره عرب معاصر پیامبر اسلام. درباره این چهار شاعر بنگرید به: حنا الفاخوری، تاریخ ادبیات زبان عربی، ترجمه عبدالمحمد آیتی (تهران: توس، ۱۳۶۲).

عرضه کردند. نابغه گفت: هیچگاه زنی را اشعر از تو ندیده‌ام: مَا رَأَيْتُ ذَاتَ مَثَانَةٍ
أَشْعَرُ مِنْكَ. خنساء گفت: وَذَا خُصِيَّةٍ يَا أَبَا أَمَامَةَ! (ابوامامه کنیه نابغه است)
قال: وَذُو خُصِيَّةٍ! در بعضی از تواریخ مسطور است که نابغه بدو گفت: اگر این
کور (: اعشی) پیش از تو شعر نخوانده بود ترا بر شعرای این موسم ترجیح می‌دادم و
فضیلت می‌نهادم. حسان که حاضر بود با نهایت خشم روی به نابغه کرده و
گفت: اینها چیست که می‌شنوم؟ أَنَا أَشْعَرُ مِنْكَ وَمِثْلُهَا! نابغه خندید و گفت:
لَيْسَ الْأَمْرُ كَمَا ظَنَنْتَ! موضوع چنانکه تو گمان می‌بری نیست! سپس روی به
خنساء کرده و گفت: با حسان صحبت نمای تا بداند شعر چیست و آنکه قادر بر
قول شعر است کیست. خنساء گفت: یا حسان! بیت القصیده شما در این موسم
چیست؟ قال:

لَنَا الْجَفَنَاتُ الْغُرُّ يَلْمَعْنَ بِالضُّحَىٰ وَ أَسْيَافُنَا يَسْقُطْنَ مِنْ نَجْدَةٍ دَمَا
خنساء گفت: قَدْ أَخْطَأْتُ ثَمَانِي مَرَّاتٍ! یعنی هشت جا خطا کردی! و یکان
یکان را برشمرد. موضوع چون با قواعد زبان عرب بستگی دارد به همین قدر
اقتصار می‌شود برای آگاهی بیشتر به کتابهای مربوط رجوع فرمایند.»^۱

*

مقدمه قصیده میمیه

تحریرات ادیب، شماره (۲)

«ما از قصیده شبیانی^۲ سه بیت در این موقع نگاشته، باقی را به مطالعت

دیوان وی حواله می‌کنیم که همین سه بیت مردانستن سبک وی را بسنده است:
من تهی دستم و رخسار تو گنجی است ز سیم بینم از دور و بر آن دست نیارم از بیم
گر تهی دست غم سیم خورد نیست عجب که فقیران را غم خوردن رسمی است قدیم
تو به هر هفت همی روی بیارایی و من به ثنای ملک آرایم هر هفت اقلیم
تخلص^۳ یکی از موارد چهارگانه‌ای است که وظیفه شاعر تائق در آن

(۱) به نقل از: غلامرضا ریاضی، دانشوران خراسان (مشهد: کتابفروشی باستان، ۱۳۳۶)، ص ۱۴۴ و ۱۴۵.

(۲) ابونصر فتح‌الله خان شبیانی (۱۳۰۸ - ۱۲۴۱ هجری قمری) برای شرح حال او بنگریده به: یحیی آرین‌پور، از صبا تا
نیما (چاپ پنجم، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۷). - جلد اول، ص ۱۳۳ تا ۱۴۴.

(۳) «کلمه تخلص در این مورد مرادف لفظ خروج به معنی بیرون آمدن و انتقال یافتن از مقدمه به مقصود است. تخلص
قصیده به معنی گریز زدن و انتقال یافتن از پیش درآمد، تشبیب و تغزل، به مدیحه یا مقصود دیگر است، حسن تخلص آن

مواضع است. واقعاً می‌توان گفت این تخلص بهترین تخلص‌های شعرائی است که به سبک شعرای ترکستان و ماوراءالنهر سخن سروده‌اند. محض اینکه صدق عرایض ما معلوم شود که فنون سخن لاتحصی است و هر فتنی را نیز الفاظی به خصوصه است، اینک از غزل افصح المتکلمین هم چند شعری نقل می‌کنیم تا صاحبان طباع سلیمه و اذواق مستقیمه کَمَا یَتَّبِعِی وَیَلِیقُ مدعیات ما را تصدیق کنند:

مادگر کس نگرفتیم به جای تو ندیم الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم
باغبان گر نگشاید در درویش به باغ آخر از باغ بیاید بر درویش نسیم^۱
متنبی^۲ می‌گوید:

وَمَا كُنْتُ مِمَّنْ يَدْخُلُ الْعِشْقُ قَلْبَهُ وَلَكِنَّ مَنْ يَنْبُصُ رُجْفُونَكَ يَعْفِقُ
شیخ در همین غزل مضمون این شعر را ترجمه کرده و می‌فرماید:

عشقبازی نه طریق حکما بود ولی چشم بیمار تودل می‌برد از دست حکیم
این است معنی سحر حلال. اهل سخن می‌دانند که این شعر به درجات از شعر متنبی بهتر است. چون دیوان شیخ و لسان الغیب هر دو مطبوع و مشهور است به درج تمام این غزل نپرداخته و نیز از درج غزل لسان الغیب^۳ صرف نظر نمودیم. اگر می‌خواهید به درستی بر مراتب اختلاف سخن واقف شوید این سه بیت را هم از غزل طراز یزدی^۴ بشنوید:

در دل سوخته‌ام غیر تو کس نیست مقیم کس در آتش نکند جای به جز ابراهیم

است که شاعر بامهارت استادانه و به مناسبتی نغز و دلنشین از تشبیب قصیده به مدح یا مقصود دیگر گریز زده باشد. تخلص از ارکان مهم قصیده و محل هنرنمایی شاعر است.» به نقل از: جلال‌الدین همایی، فنون بلاغت و صناعات ادبی (تهران: انتشارات دانشگاه سپاهیان انقلاب ایران، ۱۳۵۴)، جلد اول، ص ۹۷ و ۹۹ و ۱۰۰.

(۱) کلیات سعدی (تهران: معرفت، ۱۳۴۰)، ص ۵۳۴.

(۲) ابوالطیب متنبی (۳۵۴-۳۰۳ قمری) درباره او بنگرید به: حنا الفاخوری، تاریخ ادبیات زبان عربی، ترجمه عبدالمحمد آیتی (تهران: توس، ۱۳۶۲)، ص ۴۳۵ تا ۴۷۴.

(۳) منظور این غزل حافظ است:

فتوی پیر مفان دارم و قولی است قدیم که حرام است می‌آنجا که نه یار است ندیم

دیوان حافظ، به تصحیح محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی (چاپ؟، تهران: زوار، بی‌تا.)، غزل شماره ۳۶۷.

(۴) «نامش میرزا عبدالوهاب، فاضل ادیب و با خطی لایق و فضلی فایق است اما ملاقاتش میسر نشده، استماع افتاده که در این اوان رحلت یافته است.» رضا قلی خان هدایت، مجمع الفصحاء، بکوشش مظاهر مصفا (تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۰)، جلد پنجم، ص ۷۱۹، نیز بنگرید به بخش یادداشت‌ها و توضیحات.

به هوای تو بود ورنه نسیم فردوس نیست چیزی که بدان زنده شود عظم رمیم می خور از حشر میندیش، چه خواهد کردن با گدایان تهی دست خداوند کریم؟ کسانی که اهل سخن اند می دانند که این غزل را نه مناسبتی با غزل شیخ و خواجه است و نه ملایمتی با تغزل فرخی^۱ و ابوحنیفه^۲، و نیز تغزلات آنان جنسی است و غزلیات اینان جنسی دیگر، اگر چه هر کدام در فن خود اول شخص سخن اند. بنده نگارنده می گوید:

دوم بهمن ماه است و در این عید عظیم تازه باید کرد آیین همایون قویم...»^۳

*

□ صدای پای زمانه در شعر ادیب

ادیب در زمانه ای زندگی می کرد که یکی از پراشوب ترین ادوار تاریخ ایران به شمار می رود، سیر حوادث در زمانه او چنان بود که عوام و خواص را به خود کشانده بود، در همان زمان جوانی ادیب جریان تحریم تنباکو از سوی میرزا حسن شیرازی پیش آمد (۱۳۰۹ قمری) و بعد حادثه قتل ناصرالدین شاه (۱۳۱۳ قمری) واقع شد. بعد از آن بزرگترین حادثه تاریخی آن زمان یعنی انقلاب مشروطیت (۱۳۲۴ قمری) و نشیب و فرازهای برخاسته از آن، آنگاه دخالت های روس و انگلیس در ایران که از اخذ امتیازات گوناگون شروع شده بود و اوج آن به قرارداد اوت ۱۹۰۷ (رجب ۱۳۲۵ قمری) دایر بر تقسیم ایران بین روسیه و انگلستان منجر گردید. در سال ۱۳۳۰ (۱۹۱۲) حادثه ای در فاصله چند متری ادیب رخ داد: روسها گنبد طلای امام رضا (ع) را به توپ بستند و نفایس و هدایای گرانبهای «خزانه حضرتی» را که یادگار امراء و سلاطین و دیگر زائرین بود به

(۱) بر بنا گوش تو ای پاکتر از درّ یتیم سنبل تازه همی بر دمد از صفحه سیم دیوان فرخی سیستانی، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی (چاپ دوم، تهران: زوار، ۱۳۴۹)، ص ۲۴۶.

(۲) آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چو سیم و آن دو زلفین سیاه تو بدان شکل دو جیم... الخ به نقل از: ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی، تاریخ بیهقی، به تصحیح دکتر علی اکبر قناتز (چاپ دوم، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۶)، ص ۴۸۹. درباره ابوحنیفه اسکافی بنگرید به تاریخ بیهقی صفحات ۳۶۰ تا ۳۷۱ و ۴۸۶ تا ۴۹۳ و ۸۵۳ تا ۸۶۲.

(۳) به نقل از: محمدعلی مصاحبی نائینی (عبرت)، مدنیة الأدب، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورا به شماره ۲۶۴۴۹، جلد اول، ص ۸ و ۹. که او نیز از روزنامه خراسان (سال؟ شماره؟) نقل کرده است.

بانک روس انتقال دادند.^۱ چند سال بعد جنگ بین الملل اول شروع شد (رمضان ۱۳۳۲ / اوت ۱۹۱۴) ایران نیز از آتش آن خصومت‌ها برکنار نماند، ترکتازی روس و انگلیس در ایران شدت بیشتری یافت و **پایتخت** یکی شمال ایران را عرصه تاخت و تاز ساخت و دیگری جنوب را. چند سال بعد با کودتای سید ضیاء الدین طباطبایی یزدی (جمادی الثانی ۱۳۳۹ / سوم اسفند ۱۲۹۹) مقدمات انقراض سلسله قاجاریه فراهم گردید. در همین زمان باز در کنار گوش ادیب حادثه دیگری رخ داد: نهضت خراسان به رهبری کلنل محمدتقی خان پسیان شروع شد (۱۳۳۹ قمری) و سرانجام با کشته شدن او (صفر ۱۳۴۰) خاتمه یافت.^۲ و سرانجام در اواخر عمر ادیب عمر سلسله قاجار نیز به سر آمد (جمادی الاولی ۱۳۴۴) و سردار سپه رسماً خود را «شاه» نامید.

این مروری بود بسیار شتابزده از حوادثی که طی چهل سال (از ۱۳۰۰ تا ۱۳۴۴ قمری، یعنی از سن بیست سالگی ادیب تا آخر عمرش) در ایران به وقوع پیوست و انگیزه تحولات اجتماعی بعدی گردید. اما آیا این طوفان اثری در شعر ادیب هم بر جای گذاشته است؟ وقتی به شعر ادیب گوش می‌سپاریم آیا صدای پای پرشتاب زمانه را احساس می‌کنیم؟ حقیقت آن است که شعر ادیب آینه تحولات زندگی خودش هم نیست تا چه رسد به زندگی پیرامونیان خود. اگر هم ادیب علاقه‌ای به حوادث و سیر وقایع پیرامون خود داشته است هرگز این اجازه را به خود نمی‌داده که، برخلاف بسیاری از معاصران خود، پا از حیطه سنت‌های ادبی سبک خراسانی بیرون گذارد و چیزی بگوید در جهت مقابل سنت‌ها. «شعر فارسی از آغاز سلطنت مظفرالدین شاه کاملاً کسوت مشروطه‌خواهی در بر کرد»^۳ و پا از دربار بیرون گذاشت. اما ادیب را پروای «جنگ خلقان» نبود، شاید هم

(۱) سرپرسی سایکس، تاریخ ایران، ترجمه محمدتقی فخرداعی گیلانی (چاپ دوم، تهران: زوار، ۱۳۳۵)، جلد دوم، ص ۶۵۷.

(۲) ایرج میرزا در رثای کلنل محمدتقی خان سروده است:

دلم به حال تو، ای دوستدار ایران، سوخت
تمام خلق خراسان به حیرتند اندر
که چون تو شیر نری را در این گناب کند
که این مقاتله با تو را چه نام کنند... الخ

دیوان ایرج میرزا، بکوشش دکتر محمدجعفر محبوب (چاپ سوم تهران: نشر اندیشه، ۱۳۵۳)، ص ۱۸۲.

(۳) محمدرضا شفیعی کدکنی، ادبیات ایران از جامی تا به امروز، ترجمه دن ادبیات نوین ایران، ترجمه و تدوین یعقوب آژند (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳)، ص ۳۳۵.

آن را همچون «جنگ کودکان، جمله بی معنی و بی مغز و مَهان»^۱ می دید! ادیب در دورهٔ مشروطیت زندگی می کند اما شعر او در کنار شعر قآنی گام برمیدارد همچنانکه شعر قآنی نیز به لحاظ زمانی لنگ لنگان به دنبال شعر عنصری و فرخی می دود. شعر ادیب در دورهٔ مشروطیت سروده شده است اما به لحاظ محتوی متعلق به دوره ای است که «از لحاظ شاعر این دوره، جهان چیزی است ایستا. برای او هیچگونه تغییری در پیرامون و روابط اجتماعی جهان اطرافش حس نمی شود، به نظر او جهان چیز پوینده ای نیست، حرکت — اگر حرکتی وجود داشته باشد — در شعر این دوره هیچ انعکاسی ندارد، انسان در مرکز کائنات ایستاده و کائنات همان حرکت بطلمیوسی خود را دارد... شاعر این دوره از جهان وسیع پیرامونش که داشت یکی از متحول ترین ادوار تاریخ بشری را پشت سر می گذاشت... کوچکترین اطلاعی ندارد و به همین دلیل که جهان را ایستاده و ساکن می بیند و از اطرافش بی خبر است طبعاً تجارب شخصی ای نیز در آثار او وجود ندارد. واقعاً در سراسر شعر این دوره، یک لحظه از لحظه های تجربی یک شاعر را نمی بینید که خودش برای نخستین بار حاضر شده باشد از پوستهٔ قوانین حاکم بر میراث های فکری اش بیرون بیاید و برای یک لحظه جهان را با چشم دیگری و دیدی دیگر ببیند.»^۲

از تجربیات عاطفی مرتبط با اجتماع که بگذریم، ادیب در حوزهٔ شعرهای عاشقانهٔ خود هم شاعری است که دوست دارد در کنار فرخی گام بردارد، به همراه او و با الفاظ او عشق بورزد، و حتی اگر معشوقش ساده رویی ترسو و به دور از شجاعت هم باشد او را «ترک لشکر شکن»^۳ بنامد! او حتی در

(۱) جنگ خلقان همچو جنگ کودکان / جمله بی معنی و بی مغز و مهان
جمله با شمشیر چوبین جنگشان / جمله در لاینفمی آهنگشان

مثنوی مولوی، به تصحیح نیکلسون (چاپ لیدن)، دفتر اول، ص ۲۱۱. و نیز بنگرید به: ابراهیم عنبرانی، «خاطره ای از مرحوم ادیب نیشابوری»، نشریهٔ فرهنگ خراسان (دورهٔ ششم، شمارهٔ پنجم، آبان ۱۳۴۵)، ص ۳۵ تا ۳۷ و ببینید که چگونه ادیب، عوام را از همان مقولهٔ «کالآنعام» می داند!

(۲) محمد رضا شفیمی کدکنی، ادوار شعر فارسی (تهران: توس، ۱۳۵۹)، ص ۲۲ و ۲۳.

(۳) «بر اثر جنگها و فتوحات سامانیان و غزنویان در بلاد ترکستان و نیز به علت کوچاندن و مهاجرت بسیاری از مردم آن سامان به داخلهٔ ایران، رفته رفته ایرانیان با ترکان که مردمی زیبا و صاحب جمال بودند تماس حاصل کردند، اینان که عموماً از شهرهای زیبا خیر ماوراءالنهر به ایران آمده و ذاتاً مردمی شجاع و جنگی بودند اغلب به کار سپاهگیری اشتغال

بیان خالصانه‌ترین تجربیات شخصی یعنی عشق هم معتقد به رعایت «سنت شعرای متقدم» است! فرخی سیستانی می‌گوید:
 آشتی کردم بادوست پس از جنگ دراز هم بدان شرط که با من نکند دیگر ناز^۱
 و ادیب هم در وصف معشوق تبریزی خود می‌گوید:
 آن به جنگ از بر من رفته به صد کشتی و ناز آشتی را ز در حجره فراز آمد باز^۲
 فرخی می‌گوید:

بامدادان پگاه آمد با روی چو ماه آنکه آراسته زو گردد هر عید سپاه^۳
 و ادیب معتقد به رعایت سنت شعرای متقدم می‌گوید:

ترک لشکر شکن آن ماه من و شاه سپاه به گه بام فراز آمد از لشکرگاه^۴

اما دوست یگانه ادیب — ایرج که معتقد به تجربیات عاطفی خودش هست و کاری به کار سنت شعرای متقدم ندارد سعی می‌کند در همان زمانی که زندگی می‌کند شعر بگوید نه آنکه هزار سال به عقب باز گردد و معشوق خود را «ترک لشکر شکن» دشنه به دست و قداره بند توصیف کند، بنگرید:

ای سیه چشم! چه دیدی تو از این دیده گناه که نگاهت چو کنم خیره کنی چشم سیاه
 هر کسی با کس در کوچه شود رویاروی همه را چشم فتد بر رخ هم، خواه نخواه
 پیش چشم تو، گنهکار همین چشم من است؟ چشم‌های دگران را نبود هیچ گناه
 ... که تو را گفت که در کوچه سلام نکنی؟ که ترا گفت که باید نروی با من راه؟
 ... به هوای تو کنم گردش «باغ ملی» به سراغ تو روم «مقبره نادرشاه»

ورزیده و یا در خانه‌های بزرگان و محتشمان به خدمتگزاری مشغول می‌شدند. اسیران و زر خریدانی نیز از آنان در خدمت صدور و امرا و صاحب‌قدران درمی‌آمدند و دیری نگذشت که آوازه هنر و جمال ایشان همه جا پویید، چه هم لشکر آرای میدان رزم و هم رامش افزای مجلس بزم بودند. در معرکه قتال از دشمنان جان می‌ستدند و در خلوت وصال، جان در پیگیر دوستان می‌دمیدند، نه تنها به نیروی شمیرخارا شکاف و تیر جوشن خای و سنان حلقه ربای، بدخواهان شاه جهان را مقهور و منکوب می‌ساختند بلکه با استفاده از کمان ابرو و تیر غمزه و خنجر مژگان و سنان قدبر کشور دلهانیز حکومت می‌کردند! شهر از آنان در لوله و آشوب بود، همه جا ذکر جمال و رعنائی ترکان نوخط و شاهدان شهر آشوب میرفت، هر جا دلی بود در دام زلفی اسیر و هر جا سری بود در کمند گیسویی گرفتار! به نقل از: زین العابدین مؤتمن، تحول شعر فارسی (چاپ دوم، «مجموعه زبان و فرهنگ ایران ۷۷»، تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۵۲)، ص ۲۵۰.

(۱) دیوان فرخی سیستانی، بکوشش دکتر محمد دبیر سیاقی (چاپ دوم، تهران: زوار، ۱۳۴۹)، ص ۲۰۳.

(۲) متن دیوان، ص ۱۹۴.

(۳) دیوان فرخی سیستانی، ص ۳۵۱.

(۴) متن دیوان، ص ۲۰۴.

«کوه سنگی» را در راه تو بر سینه زدم! سنگ بر سینه زدن بهتر از این دارد راه؟!
حاضرم دگهٔ پالوده فروش دم «ارگ» با تو پالوده خورم، من که نخوردم با شاه!
با درشکه برمت تا «گل خطمی» هر روز چکنم، نیست در این شهر جز این گردشگاه..!

باری، ادیب نه آنکه اشتیاقی به مسایل پیرامون خود ندارد بلکه اعتقاد او بر آن است که در شعر جای این حرفها نیست، با همهٔ اینها در سرتاسر اشعار او سه مورد پیش آمده که انگیزه‌ای برای نقض آن اعتقاد گشته است، یکی آنجاست که خبر قرارداد ۱۹۰۷ (رجب ۱۳۲۵) میان روسیه و انگلستان دایر بر تقسیم ایران میان خود، در ایران منتشر شده و بیزاری همهٔ آزادیخواهان و وطن‌پرستان را برانگیخته بود^۲ ادیب نیز از این بیزاری برکنار نبود، مخصوصاً از ویرانی و نابسامانی ایران دلگیر بود و این است که در یک قصیدهٔ ۷۹ بیتی — البته بعد از رعایت سنت شعرای متقدم! — شکوه‌ها می‌کند از دلخونی‌ها و اندوه‌هایی که هر ایرانی در دل داشت. چون قصیدهٔ مزبور از معدود شعرهای ادیب است که صدای پای زمانه در آن به گوش می‌رسد و دیگر از طنین صدای عصر غزنوی و سلجوقی در آن تقریباً خبری نیست، بد نیست ابیاتی از آن آورده شود:

دوم بهمن ماه است و در این عید عظیم	تازه باید کرد آیین همایون قویم
... با چنین شاه و چنین کشور ویران، آوخ	گر کشد کار وصال تو به وام زر و سیم
باری استاد سخن فرخی امروز کجاست	نیز محمود به چونان کرم وجود عمیم
... گو فراز آیند اکنون و به حسرت نگرند	کشور ایران بی خسرو و گاه و دیهم
کشوری بینند انباشته ز اهریمن و دیو	همه بی بهره ز امید و در آگنده به بیم
همه جبار عنید و همه مختال فخور	همه حلاّف مهین و همه کفار اثم
همه در رغدهٔ حیرت، همه در نومهٔ جهل	همه در نعهٔ غفلت، همه اندر تهویم

(۱) دیوان ایرج میرزا، به کوشش: محمد جعفر محبوب (چاپ سوم، تهران: نشر اندیشه، ۱۳۵۳)، ص ۵۰ و ۵۱.

(۲) ایرج در این باره سروده است:

گوبند که انگلیس با روس	عهدی کرده است تازه امسال
کاندر پلٹیک هم در ایران	زین پس نکنند هیچ اهمال
افسوس که کافیان این ملک	بنشسته و فارغند از این حال
کز صلح میان گربه و موش	برباد رود دکان بقال!

دیوان ایرج، ص ۱۹۲. و بهار سروده است:

سوی لندن گذر ای پاک نسیم سحری

سخنی از من برگو به سر ادوارد گری... الخ

بنگرید به: دیوان ملک الشعراء بهار (چاپ سوم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۴)، جلد اول، ص ۲۱۳.

همه پاریسی گفتار و پروسی رفتار
 ... با چنین مردم نادان چه بود بهره من
 کی چنین ویرانی راه به ایران می یافت
 کی بدینگونه ز بیگانه همی دیدستم
 که گمان داشت که بنگاه فریدونی را
 کی روا بود که رامشگه نوشروانی
 خواب نادانی جاویدی ایرانی ها
 ... به خدا این همه ویرانی امروزی را
 کشوری را که زر و لشکر آماده نبود
 چون زدرویشی تونیک غریم آگاه است
 با چنین کشور بی لشکر بی زر، باری
 مکن آبادی و آزادی ایران باور

همه آمریکی گونه، همه اتریش ادیم
 گر به نیروی سخن زنده کنم عظم رمیم
 گر همی بودش تعلیم و تعلم تمیم
 گر به جا بودی ایرانی و ایران نویم
 از چپ و راست کند دشمن چونین تقسیم
 از چپ و راست زد و پهلوی گردد به دو نیم
 برد از یاد که و مه سخن کهن و رقیم
 رأی کیخسرو و کسری نتواند ترمیم
 نکند باور آبادی او مرد حکیم
 نتوان دادن با تندی پاسخ به غریم
 کوشش مرد خردمند عقیم است عقیم
 تا چنین است رژیم و چنان است رژیم^۱

مورد دوم، آنجاست که محمدعلی شاه بعد از توطئه ها و دسایس گوناگون علیه انقلاب مشروطیت تاج و تخت را رها کرده، به سفارت روس پناه می برد، استبداد صغیر او پایان می یابد و احمدشاه قاجار اعلام سلطنت می کند. (رجب ۱۳۲۷) ادیب در قطعه ای - که در حکم ماده تاریخ ماجراست - از سپهداران ملی، مشروطیت و استبداد سخن می گوید:

ممت ایزد را که خاک پاک ایران - عَادَ مَا قَدْ فَاتَهُ وَالْعَوْدُ أَحْمَدُ... الخ^۲
 مورد سوم، شورش شیخ خزعل است (۱۹۲۵م - ۱۳۴۳ قمری) در خوزستان و قلع و قمع او به وسیله سردار سپه:

سردار سپه چو قد مردی افراخت تیغ آخته تاخطة خوزستان تاخت... الخ^۳
 به هر حال، ادیب در زمانه پراشویی زندگی می کرد، زمانه ای که آغاز یک بُرشگاه حساس تاریخی برای ایران بود، اما ادیب هر چند به ایران و حوادث آن علاقه داشت - و نمونه اش را در آن قصیده دیدیم - لیکن او هم مانند دوستش ایرج اهل سیاست نبود و «سیاست پیشه مردم» را «حیله ساز»، «شارلاتان» و

(۱) متن دیوان، ص ۱۹۸ تا ۲۰۱.

(۲) متن دیوان، ص ۲۲۷.

(۳) متن دیوان، ص ۲۳۰.

«حقه باز» می دانست و این چنین هاست که وقتی به شعر او گوش می سپاریم از صدای پای زمانه اش در آن خبری نیست.



□ آثار ادیب

از ادیب نیشابوری «به واسطهٔ عدم مساعدت چشم آثار زیادی یادگار نمانده، جز جزوی از ابتدای «شرح معلقات سبع»، چند جزو هم در «تلخیص شرح خطیب تبریزی بر حماسهٔ ابی تمام» و یک «رساله در جمع ما بین عروض فارسی و عربی»^۱ از اینها هم، اکنون جز نامی باقی نمانده است و هیچ معلوم نیست که بر سر این نوشته‌ها (شاید هم تقریرات) ادیب چه آمده است. از اشعار ادیب هم دفتری جامع و کامل بر جای نمانده است، اما اشراق خاوری — از شاگردان ادیب — می نویسد که به اشارهٔ ادیب «اشعارپارسی را جمع نموده و دیوانی مرتب بساختم که قریب به شش هزار شعر است و اکنون در خراسان در میان ترکهٔ آن مرحوم است و اینک جز آن یک نسخه، به طور کمال نسخهٔ دیگری بدان گونه یافت نگردد.»^۲ ظاهراً همین نسخه بوده است که «به تصرف حاج شیخ احمد بهار افتاد و معلوم نشد که چه کردند.»^۳ گویا نسخه‌ای دیگر هم از دیوان ادیب در همان زمان موجود بوده است با سه هزار بیت: «قریب سه هزار بیت از اشعار آن مرحوم فعلاً در دست است، قسمتی هم متفرقه در دست شاگردان و مسافرینی که به خراسان آمده — صحبت او را درک نموده و چیزی از شعرش نوشته با خود برده‌اند — پراکنده است. مقداری که موجود است قریباً به نفقهٔ ورثهٔ ادیب و برحسب قراری که آقای حاج شریعتمدار نیشابوری با آنها گذاشته‌اند به طبع خواهد رسید.»^۴ اما سالها گذشت و این چنین‌ها نشد، لیکن در همان زمان‌ها که عبرت نائینی (۱۳۲۱ ش — ۱۲۸۵ ق) مشغول نوشتن دوتذکرهٔ

۱) محمد علی بامداد، «خطابهٔ ادبی»، مجلهٔ ارمغان (سال هفتم، شمارهٔ اول)، ص ۴۶.

۲) عبدالحمید اشراق خاوری، «ادیب نیشابوری»، مجلهٔ ارمغان (سال هفتم، شمارهٔ چهارم)، ص ۲۳۶.

۳) محمدتقی ادیب، «استاد ادیب نیشابوری»، ص ۱۶۱.

۴) سید حسن مشکان طیبی، «بزرگان عصر، ادیب نیشابوری»، مجلهٔ دبستان (سال دوم، شمارهٔ دوم، دی ۱۳۰۵)، ص

«مدینه الأدب» و «نامه فرهنگیان»^۱ بود بسیاری از اشعار ادیب را با خط نسخ خوشی در این دو تذکره نگاشت و بدین ترتیب آنها را از تندباد تاراجگر زمانه در امان داشت.

چندین سال بعد (۱۳۳۳ ش) آقای زرین قلم خراسانی، قسمتی از اشعار پراکنده ادیب را جمع آوری کرد و به خط خود نوشت، آنگاه نام «لآلی مکنون» بر آن نهاد و منتشرش ساخت.^۲ به حق می توان گفت که اگر دو تذکره عبرت نائینی و «لآلی مکنون» در دست نبود اکنون از اشعار ادیب جز چند بیتی باقی نمانده بود، لیکن آقای زرین قلم در «لآلی مکنون» جانب «خط» را حفظ کرده و در بسیاری موارد عنایتی به «ربط» نداشته است و چنین است که در سرتاسر «لآلی مکنون» غلط های بی شمار کتابتی راه یافته است، علاوه بر آن «لآلی مکنون» در دشواری قرائت دست کمی از یک نسخه خطی قدیمی ندارد.

«لآلی مکنون» حاوی ۹۹۸ بیت از اشعار ادیب است که ۳۲ بیت آن الحاقی و از دیگران است.^۳ بنابراین در مجموع ۹۶۶ بیت از ادیب را در بردارد که یک ششم آن مقدار از اشعار ادیب است که اشراق خاوری گرد آورده بوده و اکنون از آن نشانی و اثری نیست.

□ دیوان حاضر برگرفته از اشعار ادیب مندرج در دو تذکره عبرت نائینی است، در این دو تذکره سه چهار قصیده بلند از ادیب ثبت شده است که در منابع دیگر نیست، علاوه بر آن تعداد ابیات قصیده ها و غزل های دیگر که در این دو تذکره آمده نسبت به «لآلی مکنون» افزونی هایی دارد و مهمتر از همه آنکه برخلاف آقای زرین قلم خراسانی، مرحوم عبرت نائینی کمتر در کتابت مرتکب خطا و اشتباه شده چرا که خودش هم شاعر بوده است و دست کم وزن شعر را احساس می کرده است؛ یکی دو قصیده و غزل هم که در منابع دیگر نبود اجباراً

(۱) درباره این دو بنگرید به: احمد گلچین معانی، تاریخ تذکره های فارسی (گنجینه فهرست و کتابشناسی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۰)، جلد دوم، ص ۲۰۲ تا ۲۱۸ و ۳۴۵ تا ۳۵۲.

(۲) لآلی مکنون در ۱۷ ص مقدمه و ۱۱۹ ص متن چاپ شده است اما «الذریعه» می گوید: «وَقَدْ طُبِعَ أُخِيرًا فِي ۲۹۶ ص»! بنگرید به: آقا بزرگ طهرانی، الذریعه إلی تصانیف الشیعه (چاپ اول، تهران: چاپخانه مجلس، ۱۳۳۳ ش)، القسم الأول من جزء التاسع، ص ۶۶.

(۳) بنگرید به: متن دیوان، بخش ملحقات.

از «لآلی مکنون» نقل شد.

علاوه بر اینها مقداری از اشعار ادیب هم که در هیچ کدام از این سه مأخذ نبود از نشریات، جُنگ‌ها و یادداشت‌های خطی فراهم گشت و در نتیجه تعداد ابیات این دیوان به ۱۱۸۹ بیت رسید که نسبت به «لآلی مکنون» ۲۲۳ بیت افزونی دارد، با همه اینها دیوان حاضر هم دفتر جامع و کاملی از اشعار ادیب نیست و امید آن است که در زمان‌های دیگر اشعار باقیمانده ادیب در گوشه و کنار کتابخانه‌های شخصی و حواشی کتابها و یا دوردست ذهن و ضمیرها بدست آید و منتشر گردد.

□ در زمره نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، نسخه‌ای خطی حاوی قسمتی از «قیصرنامه» سید احمد ادیب پیشاوری (۱۳۴۹ - ۱۲۶۰ هجری قمری) وجود دارد که در فهرست و کاتالوگ‌های آن کتابخانه اشتباً به نام «دیوان ادیب نیشابوری» ثبت شده است^۱ حال آنکه در داخل جلد این نسخه خطی با خط جلی نوشته شده است «اشعار ادیب پیشاوری»! این اشتباه از «فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران» به «فهرست نسخه‌های خطی فارسی»^۲ هم سرایت کرده است و در زمره دیوان‌ها، ذکری هم از نسخه خطی دیوان ادیب نیشابوری رفته است! که چنین نیست و نسخه‌ای خطی از دیوان ادیب اگر هم زمانی وجود داشته، اکنون در دست نیست.

۱) محمد تقی دانش پزوه، فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰)، مجلد دوازدهم، ص ۲۸۶۶، شماره ۳۸۷۸.

۲) احمد منزوی، فهرست نسخه‌های خطی فارسی (تهران: مؤسسه فرهنگی منطقه‌نی، ۱۳۵۰)، جلد سوم، ص ۲۲۲۱، شماره ۲۱۴۸۲.

چشم اندازی دیگر از زندگی ادیب نیشابوری^۱

من، دکتر مهدی آذر فرزند حاج میرزا علی آقا تبریزی — طاب ثراه — (از مادر ایضاً تبریزی) مقیم مشهد و متولد در ۱۳۱۸ قمری (تقریباً مطابق ۱۲۸۰ شمسی) تحصیلات مکتبی و دبستانی و سه سال اول متوسطه را در مدرسه تازه تأسیس شده «دانش» به انجام رساندم. چون در آن زمان در مشهد کلاس متوسطه بالاتری نبود من نتوانستم به تحصیل مدرسه ای خود ادامه بدهم و بیکار ماندم. از طرف دیگر مادرم — رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهَا — نیز مقارن با اواخر تحصیل من در سال سوم متوسطه در گذشته و وضع زندگی ما در اثر درگذشت او مختل گردیده بود، بیکار ماندن وجهی نداشت لذا برادر بزرگ من، آقا محمدرضا — که بر تربیتش باد رحمت بسی — برای احتراز از بیکار ماندن من مرا به حجره تاجر فرش فروشی معرفی کرد تا با خدمت در آنجا اسلوب مکاتبات تجارتي و ترتیب ثبت و ضبط آنها و نگاهداری حساب معاملات جاری را یاد بگیرم و به اصطلاح آنروزی «میرزا» بشوم — به قول امروزی ها کاربرد داشته باشم — و در ضمن از بابت خدمت حقوقي عايدم بشود. ولی از بخت بد من در آن حجره فقط به پادوی گماشته شدم و دیگر حتی فرصت نگاه کردن و مطالعه یکی از آن نامه های سر بسته را، که هر روز چند بار به پستخانه یا به حجره های تاجران دیگر می بردم، نیافتم زیرا میرزای پیر و احتیاط کار حاجی فرشچی به ملاحظه آنکه شاید من

(۱) این گفتار، پاسخی است مفصل که آقای دکتر مهدی آذر با کمال بزرگواری در جواب نامه «گردآورنده» (که از روابط ایشان با ادیب نیشابوری پرسیده بودم) نگاشته اند و با سپاسگزاری مجدد از ایشان در اینجا آورده می شود.

رقیب او شده و جایش را بگیرم به من اجازه و مجال نگاه کردن به دفتر و مطالعه نوشته هایش را نمی داد و با جدیت تمام مرا به عوض مستخدم حاجی که پیش از من عهده دار ایصال مراسلات و تلگرافها به پستخانه و جاهای دیگر بود به پادوی وادار می کرد. خلاصه من متجاوز از یک سال با ناخشنودی و دلتنگی زیاد پادوی کردم و به جای میرزا شدن، پادو حجره شدم. الا آنکه دوسه هفته بعد از گماشته شدن به این خدمت شاق، چون حجره حاجی یکی دوساعت از روز بالا آمده دایر می شد، من توانستم از وقتی که صبحها پیش از رفتن به حجره او داشتم استفاده کرده، در مدرسه نواب — که سر راهم بود — به خدمت مرحوم ادیب نیشابوری برسم.

مرحوم ادیب نیشابوری از ادبا و مدرسان معروف ادبیات عربی و مدرس رسمی مدرسه نواب بود و روزهای شنبه تا چهارشنبه هفته در حدود ساعت نه تا یازده صبح در مقصوره (ایوان) شمالی مدرسه نواب که حکم مدرس یا کلاس درس آنجا را داشت یک روز مغنی (مغنی الّلیب عن کتب الّأعاریب در نحو) و یک روز مطول (در معانی و بیان) تدریس می کرد. من چند روزی به درس مغنی و مطول رفتم. اما حضور من که کلاهی بودم و زنی و قیافه بازاری داشتم در میان جمعی عمامه به سر با ریش های نودمیده یا انبوه — که تصور نمی کردند ممکن است من هم سوادی داشته و در عداد آنها باشم — نمایش غیرعادی داشت و مانند گیاه ناچیزی در میان گلها با شگفتی و ناخوشایندی تلقی می شد. از طرف دیگر تمام وقت پیش از ظهر من، چنانکه گفتم، آزاد نبود و من مکلف بودم که چند ساعتی هم به دنبال پادوی کردنم بروم؛ به این جهت پس از دوسه روز از رفتن به جلسه درس مغنی و مطول صرف نظر کردم و بر آن شدم به درسی که گاهی ادیب در حجره مسکونی اش در مدرسه نواب می دهد بروم. مرحوم ادیب در طبقه دوم ساختمان مدرسه نواب — در کنار «بالا خیابان» مشهد — دو حجره داشت و صبحها، پیش از رفتن به مدرس، در حجره روبه خیابان (حجره شمالی طبقه دوم ساختمان) می نشست و کسانی را که به ملاقات او یا به درس خصوصی او می رفتند می پذیرفت و حجره دیگر، که روبه شمال و مشرف به حیاط مدرسه بود، مخصوص خواب و استراحت او بود.

روز اولی که من به قصد رفتن به نزد ادیب از رازینۀ (= پلکان) حجره‌های او بالا می‌رفتم کمی مضطرب بودم و می‌اندیشیدم که به چه عنوان به محضر او وارد شوم و چه بگویم؟ خوشبختانه در راهرو حجره‌ها باز بود و من آهسته به حلقهٔ رزهٔ در کوبیدم. او از حجره‌اش گفت: «کیستی؟ بیا تو.» در راهرو دو در مقابل هم بود، من به حجره‌ای که درش باز بود و صدای او را از آنجا شنیده بودم وارد شدم و سلام کردم. ادیب در طرف دست راست حجره نزدیک پنجرهٔ رو به خیابان نشسته بود و شیخ جوانی که عمامهٔ کوچک مولوی واری به سر داشت^۱ در طرف دیگر حجره بود و سخن ادیب را گوش می‌داد و یادداشت می‌کرد. ادیب اشاره کرد بنشینم و نشستیم. او در ظرف چند دقیقه شعری را که می‌خواند تمام کرد و روبه من نموده احوالپرسی فرمود. من با حجب تمام خودم را معرفی کرده و سابقهٔ تحصیلاتم را عرض کرده مقصودم را از رفتن به خدمت او اظهار نمودم و اجازه خواستم که صبحها به محضر او بروم. ادیب با خوشرویی جواب مساعد داد. در ضمن صحبت ادیب با من، طلبهٔ مشارالیه از قوری‌هایی که کنار آتش منقل وسط حجره بودند چایی ریخت و جلو ادیب گذاشت، بعد مقداری سیگار دست‌پیچ در یک قوطی مقوایی کوچک شامل مقداری توتون سیگار و دفترچهٔ کاغذ سیگار گذاشت و آن را دم دست ادیب قرار داد. سپس اوراق و دفتر خود را جمع کرد. و اجازه گرفت و مرخص شد. ملاقات آن روز تا موقع رفتن ادیب به مدرس، با صحبت‌های معمولی و راجع به اوضاع و اخبار شهر گذشت.

روز بعد، من خیلی زودتر از روز پیش به حجرهٔ ادیب رفتم. ادیب در حجرهٔ استراحتش بود اما شیخ جوان در حجرهٔ پذیرایی بود و مشغول ریختن آتش از بخاری دیواری حجره به منقل و دم کردن چایی بود. پس از سلام و تعارفات، به صحبت با من و پیچیدن سیگار پرداخت. من اسمش را پرسیدم، عبدالحمید بود. گفت: گاهی چند روزی نزد ادیب می‌آید و خلاصهٔ بیانات و اشعار ادیب و اشعار دیگران را، که او در ضمن صحبتش می‌خواند، می‌نویسد و جنگی ترتیب داده است که حاوی نوشته‌ها و محفوظات او است. من از عمامهٔ کوچکی که تمام پیشانی و پشت گردنش را می‌پوشید متعجب بودم چون که رسم طلبه‌ها و همهٔ

(۱) چنانکه از عبارات بعد معلوم می‌شود این شیخ جوان، همان عبدالحمید اشراق خاوری است. (گرد آورنده)

عمامه به سرها این بود که عمامه را خیلی بالاتر از پیشانی و محل سجده و محاذی رستنگاه موی سر می گذاشتند که مسح سر هنگام گرفتن وضو آسان باشد. بالاخره معلوم شد که این طلبه جوان ظاهراً سالم با بشره خوش آب و رنگ، طاس است و هنوز آثار کچلی در گوشه و کنار سرش باقی است و او به این جهت عمامه اش را به صورتی که گفته شد می پیچد. بعدها از ادیب رباعی یی شنیدم که احتمال می دهم در وصف شیخ جوان گفته شده باشد و اکنون فقط بیت دوم آن یادم هست که می نویسم:

خوشرویی و خوشخویی و خوش آب و گلی صد حیف که با این همه خوبی کچلی! ^۱
چنانکه گفتم شیخ عبدالحمید گاهگاهی چند روزی به محضر ادیب می آمد، پس از چند روز که من خدمت ادیب می رسیدم مدتی غایب شد و روزی ادیب فرمود که شیخ عبدالحمید خدا حافظی کرده است و به ولایت رفته است.

بعد از رفتن او چون کس دیگری زودتر از من به خدمت ادیب نمی رسید، من در حجره او روشن کردن آتش و تهیه کردن چایی و پیچیدن سیگار مصرفی شبانه روز او را بر عهده گرفتم و به واسطه آنکه از یادوی حجره حاجی فرشچی هم ملول و خسته شده بودم آنجا را ترک کردم و درصدد معلمی در یکی از مدارس مشهد برآمدم. از طرف «شرکت فرهنگ مشهد» چند ساعت تدریس حساب و جغرافی در مدرسه ابتدایی که به مناسبت واقع بودنش در کوچه مقابل نظمیّه مشهد، «مدرسه نظمیّه» نامیده شده بود به من رجوع کردند. به این ترتیب من وقت بیشتری برای رفتن به خدمت ادیب پیدا کردم چنانکه روزهای پنجشنبه و تعطیل های دیگر (غیر از جمعه) تا ظهر در حجره و در محضر او می ماندم و ناهار او را که عبارت از یک نان سنگک بزرگ و چند کباب کوبیده و دوسه لاخ ریحان یا نیمه پیازی بود از دکان هایی که نشان داده بود می خریدم و نزد ادیب می بردم و

(۱) بعد از نوشتن چند سطر، شعر دیگری به یادم آمد به این صورت:

ای شیخ که منظور همه اهل دلی در زمره همگان به خوبی متلی

فکر می کنم که بیت اول رباعی باشد هر چند از لحاظ عنوبت به پای بیت دوم نمی رسد. اگر رباعی از ادیب باشد محققاً در دیوان او یافت خواهد شد.

* اصل رباعی — به روایت بدیع الزمان فروزانفر که در حواشی آقای دکتر شفیمی کدکنی بر نسخه ای از «لاکی مکتون» متعلق به کتابخانه ایشان آمده — به گونه ای دیگر است، بنگرید به: متن دیوان حاضر، بخش رباعیات. (گردآورنده)

مرخص می شدم و از این خدمتگزاری هم خوشوقت بودم و غالباً متذکر می شدم که:

شبان وادی ایمن گهی رسد به مُراد که چند سال به جان خدمت شعیب کند مرحوم ادیب نیشابوری قد و قواره ای معتدل و راست داشت و منظری متوسط مطبوع و بشره ای گندمگون و ریشی کوتاه و مرتب و لب و دهنی عادی، اما قرنیۀ یک چشمش در کودکی در اثر آبله کدر شده بود و نیمه انسی تا داخلی چشم دیگرش هم کدر بود و او فقط با نصف خارجی چشم نیمه سالمش می دید. به این جهت برای خواندن و مطالعه کتاب، آن را طرف چپ صورت و نزدیک به چشم نیمه سالم خود می گرفت. و نیز نوشتن برایش آسان نبود لذا مطالب خود را املا می کرد اما در مواجهه با اشخاص بطور عادی به آنها می نگریست و شخصی که در مقابل او بود ملتفت نقص دیده او نمی شد و گمان می کرد که او درست می بیند. در اوقاتی که در حجره اش بود قبایی بالنسبه کوتاه و زیر جامۀ معمولی بر تن می پوشید و عمامۀ کوچک مرتبی بر سر می گذاشت. ولی موقع رفتن به مدرس یا بیرون مدرسه لباده و عبایی هم می پوشید.

معروف بود که تنگ حوصله است و به اندک ناملامی یا سخن نابجایی عصبانی می شود و اعتراض می کند، اما من در مدتی که ملازم خدمت بودم عصبانیتی از او ندیدم. بطور قاطع و متین و سنجیده سخن می گفت با آهنگی خراسانی. در خواندن شعر بسیار ماهر بود. غزل را با قیافۀ خوش و متبسم و با نشاط می خواند آن سان که شنونده را به وجد می آورد. حبسیه های مسعود سعد یا مراثی و اشعار غمناک و متضمن گله از روزگار و فراق و هجران فارسی و عربی را با آهنگی موثر و محزون می خواند چنانکه شنونده قرین افسوس و تأثر می گردید. در موقع تدریس رسمش این بود که چند سطر از کتاب درسی را می خواند و بعد مدتی پیرامون آنچه خوانده بود صحبت می کرد و شرح می داد و به مناسبت هر نکته ای یک یا چند شاهد و مثال از اشعار و امثال و عبارات های فارسی و عربی ذکر می کرد، به این جهت تدریش بسیار خوب و مطلوب بود و مستمعان را راضی و سیر و قانع می کرد. حافظۀ قوی داشت و اشعار و قصاید فارسی و عربی زیادی از بر بود، همچنین امثال و روایات و احادیث مختلف به خاطر داشت.

خلاصه اسباب منادمت و مصاحبتش آماده بود، به این واسطه سخنش شیرین و مجلسش جالب بود. هم بسیار قانع و هم منبع الطبع و متکی به خودش بود و از اشعار متضمن بر اتکال به نفس ابوالعلاء معری و مخصوصاً این شعر طفرایی را به عنوان یک دستور اخلاقی مکرر می خواند:

وَ إِنَّمَا رَجُلُ الدُّنْيَا وَ وَاحِدُهَا مَنْ لَا يُعَوِّزُ فِي الدُّنْيَا عَلَى رَجُلٍ

و حفظ کردن (یا از بر کردن) قصیده معروف ابوالعلاء به مطلع:

أَلَا فِي سَبِيلِ الْمَجْدِ مَا أَنَا فَاعِلٌ عَقَابٌ وَ إِقْدَامٌ وَ حَزْمٌ وَ نَائِلٌ

و نیز قصیده کم نظیر طفرایی (حسین بن علی اصفهانی) را توصیه می کرد. من هر دو قصیده را بر حسب سفارش او حفظ کردم، افسوس که در این سالهای اخیر در اثر پیروی و صدمات و زحماتی که در طول مدت بعد از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۱ متحمل شدم و بالخصوص رنجهایی که در مهاجرت از ایران و ترک اهل و دیار مألوف کشیدم قسمت عمده آنها از خاطر من رفته است، خاصه که طاقت و توانم از تحمل غم غربی و غربت تمام شده است باز به قول طفرایی:

فِيمَ إِلَّا قَامَةٌ بِالزُّورِ لَا سَكْنِي بِهَا وَلَا نَاقَتِي فِيهَا وَلَا جَمَلِي

نَاءٌ عَنِ الْأَهْلِ صِفْرُ الْكَفِّ مُنْفَرِدٌ كَالسَّيْفِ عُرِّي مَثْنَاهُ مِنَ الْحَلَلِ

خاطره ایران و ایام خوش تحصیل از مرحله پرتم کرد، بهتر است که به سر سخن و منظوری که از نوشتن این نامه دراز داشتم برگردم:

سالی که من خدمت ادیب رسیدم او در حدود پنجاه و دوسه سال داشت و متأهل نبود — شاید اصلاً هیچوقت متأهل نشده بود. — زیرا هیچوقت صحبت از دوران جوانی که عهد ازدواج و کامرانی است نمی کرد و سخنی که دال بر تأهل و داشتن زن و فرزند باشد از او شنیده نشده بود. من هم جسارت اینکه از گذشته و سوابق زندگانی او سئوالی بکنم نداشتم، فقط از ظاهر وضع و زندگی او به مجرد بودنش می اندیشیدم.

در باره ممر معاش او هم نه سئوالی از خود او کرده ام و نه از دیگران چیزی شنیده ام ولی خود یک وقت در ضمن صحبت، ذکری از وجهی که بایستی از نیشابور به توسط یکی از آشنایان نیشابوریش به او برسد کرد. من حدس می زدم که آن وجه از بابت درآمد ما ترک پدر او — از قبیل خانه یا مستغل دیگری — که

به آشنای نشابوری او سپرده شده بوده است، بوده باشد. محققاً از طرف تولیت مدرسه نواب نیز حقوق تدریسی به او پرداخته می شده است. در هر حال او زندگی بسیار قانعانه ای داشت و هیچوقت از آن تجاوز نمی کرد و هیچوقت هم نشنیدم که او از تنگی معیشت گله ای کرده یا آرزوی نیل به مال و منالی داشته باشد.

صبحانه ادیب — آنچه من دیده ام — چای و قند و سیگار بود. به این جهت لازم بود که هنگامی که او به حجره نشیمن و پذیرایی اش می آمد چایی و سیگار او حاضر باشد. او پس از ورود به آنجا و شروع به صحبت، یک استکان چایی و چند حبه قند می خورد و در ضمن سیگار می کشید و این کار در تمام مدتی که او در آن حجره بود و صحبت می کرد یا درسی می داد تکرار می شد. تقریباً همیشه در یک دست استکان چایی و در دست دیگر سیگاری داشت و هر چند دقیقه ای پکی به سیگار می زد و با یک حبه قند کوچک یکی دو جرعه چایی می خورد و فقط وقتی که می خواست به کتاب نگاه کند یا نوشته ای بخواند استکان چایی یا سیگار را کنار می گذاشت و آن کتاب یا نوشته را چنانکه گفتم نزدیک چشم نیمه بینایش می گرفت و علاقه داشت که آشامیدن یا سیگار کشیدن او کاملاً بی صدا و آرام باشد و دود سیگارش حاضران در محضر او را ناراحت نکند. یک روز وقتی که من به دقت از یک دست چایی خوردن و از دست دیگر سیگار کشیدن او را تماشا می کردم او متوجه شد و تبسم کنان گفت: بلی دستی به جام باده و دستی به زلف یار رقصی چنین میانه میدانم آرزوست! چه خوش بود آن روزگاران و آن مصاحبه های شیرین و دلپذیر! یاد باد آن روزگاران، یاد باد.

مرحوم ادیب — گذشته از ساعت های تدریس در مدرسه — تقریباً همواره در حجره های خویش به سر می برد. پیش از ظهرها — چنانکه قبلاً هم گفته شد — در حجره پذیرایی به مصاحبه یا به تدریس می پرداخت و بعد از ظهرها در حجره دیگرش مطالعه و استراحت می کرد و گاهی اشخاصی را که فقط به مصد ملاقات و زیارت او به مدرسه نواب می رفتند، در حجره رو به خیابان خود می پذیرفت.

در فصل های معتدل و خوش، عصرهای پنج شنبه به گردش و هواخوری

می رفت. در پاییز سالی که من ملازم او بودم، در صحبت او به باغ مقبره نادرشاه — که تازه درست و درختکاری شده بود — می رفتیم و او در ضمن گردش، در یک گوشه خلوت باغ عبای خود را چهارلا کرده به زمین می گسترده و نماز می خواند و برای اینکه من در انتظار تمام شدن نماز او ملول نشوم می گفت: «آقا! نماز من تلگرافی است زیاد طول نخواهد کشید!» اما حرکات نماز یعنی قیام و قنوت و رکوع و سجود و قعود را با طمأنینه به جای می آورد. دعای تعقیب نماز را به جهر خفیف و با خضوع و خشوع و اخلاص تمام می خواند چنانکه من گاهی راغب می شدم که لا اقل در خواندن دعا به او اقتدا بکنم.

بیشتر پنجشنبه ها، بعد از گردش، در اول شب به منزل مرحوم ایرج میرزا (جلال الممالک) می رفت و من تا سر کوچه منزل جلال الممالک او را بدرقه می کردم. یکی دو بار هم پیش از ظهر پنجشنبه که معمولاً درسهای خصوصی هم تعطیل بود دیده ام که جلال الممالک به حجره او آمد و از شعرهای تازه خود خواند و ادیب گوش داد و گاهی تحسین کرد. یک روز که شعر معروف خود را به مطلع:

ای سیه دیده چه دیدی تو در این دیده گناه که نگاهت چو کنم خیره کنی چشم سیاه
خواند، پیرامون شعر:

باش تا بینی برده است وفاق من و تو مثل «وَأَقْفَ شَنْ طَبَقَه» از افواه
بحث و تبادل نظری بین آنها شد راجع به مثل «وَأَقْفَ شَنْ طَبَقَه». و وقتی این
شعرها را خواند:

خوب فهمیدی عاشق شدن آیین من است این به من ارث رسید از پدرم طاب ثراه
من همان صورت زیبای ترا دارم دوست مطمئن باش که در من نبود قوه باه
ادیب خندید. همچنین چند شعری از «عارفنامه» خواند و از غزلی که عارف — در
گاردن پارتی شبانه باغ ملی که بر حسب تمایل مرحوم کلنل محمد تقی خان پسیان
ترتیب داده شده بود — خوانده بود انتقاد کرد: از جمله عیب شعر تخلص غزل را:
چو جغد بر سر ویرانه های شاه عباس نشست عارف و لعنت به گور خاقان کرد
که اولاً: عارف خود را به جغد مانند کرده! و ثانیاً: ع (عین) عباس را مثل الف
فارسی در شعر فردوسی:

چو کودک لب از شیر مادر بیشست به گهواره محمود گوید نخست
 که در دو کلمه «لب از» تلفظ نمی شود و «لَبْر» خوانده می شود (هم چنین در
 تقطیع شعر در نظر گرفته نمی شود) دانسته و به صورت «شاه اباس» خوانده است،
 بیان کرد. درست است که در محاوره عمومی ع شاه عباس به تلفظ در نمی آید و
 «شاهباس» گفته می شود ولی شعرا در شعر اسقاط ع را از تلفظ جایز نمی دانند.
 من چند روز بعد از تشریف به خدمت ادیب در صدد برآمدم که از او تقاضا
 کنم درسی به من بدهد، مثل اینکه خودش هم چنین نیتی داشته است، پیشنهاد
 کرد که شرح قصاید معلقه سبعه را تدریس بکند.

در آن زمانها، ادبیات در نظر با سوادها و ادبا عبارت از دانستن عربی و
 در حفظ داشتن اشعار و مقامات و امثال و کلمات قصار شعرا و فصیحای عرب و در
 ضمن آنها قصاید و اشعار عنصری و انوری و غضائری رازی و منوچهری و قرخی و
 وودکی و شاهنامه و حافظ و سعدی و عده ای رباعیات مختلف بود. همچنین
 اطلاع از معانی و بیان و بدیع که آنها هم از روی مؤلفات عربی و مطابق الگوی
 عربی تدریس می شد. ادیب نیشابوری هم نحو— یعنی دستور و قواعد زبان عربی
 — را از روی مغنی، و معانی و بیان را از روی مطول درس می داد و به عنوان مثال
 و شاهد مطالبی که بیان می کرد علاوه بر اشعار عربی از قصاید و عبارتهای شعرا و
 مؤلفان و نویسندگان فارسی هم ذکر می کرد. در موضوع بدیع هم متن های عربی
 بود که داوطلبان تحصیل ادبیات بعد از یاد گرفتن عربی، خودشان مطالعه
 می کردند و تدریس مستقل آن معمول نبود ولی هرگاه شعر و عبارت عربی یا
 فارسی که به عنوان شاهد و مثال ذکر می شد متضمن یک صنعت بدیعی هم بود
 آن را نیز استاد توضیح می داد. در بدیع فارسی «حدائق السحر» رشیدالدین
 وطواط و «ابدع البدایع» مرحوم شمس العلمای گرکانی متخلص به ربانی رواج
 داشت.

وقتی ادیب تدریس شرح معلقات سبعه را پیشنهاد کرد من از خدا خواستم
 و با خوشوقتی تلقی کردم و درس با شرح «قِفَا تَبِك...» که عنوان قصیده شاعر
 معروف عرب امرؤالقیس و نخستین و مقدم قصاید هفتگانه عربی بود، شروع شد.
 در این درس هم ادیب مطابق معمول یک شعر از قصیده را می خواند و بعد لغات

مشکل آن را معنی می کرد و موضع نحوی یا اعرابی آنها را بیان می نمود و در آخر معنای تمام شعر را شرح می داد و در ضمن شاهدهایی از فارسی و عربی ذکر می کرد و از اخبار و رسوم و عادات و سیر و اوضاع عربها و از تاریخ های دیگر هم مختصری می گفت. درس اول به شرح شعرا و قصیده امرؤ القیس که عبارت از

فَقِفَا نَبِيكَ مِنْ ذِكْرِي حَبِيبٍ وَ مَثَرٍ لِي بِسِقْطِ اللَّوِيِّ بَيْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلِي
 است مقصود شد و من قسمتی از آن شرح را در محضر ادیب و قسمت دیگرش را بعد از رفتن به منزل یادداشت کردم، چون نوشتن همه سخنان ادیب در همان وقتی که او می گفت ممکن نمی شد لذا آن قسمتی را که نوشتنش فوت شده بود در منزل - آن اندازه که در حافظه مانده بود - می نوشتم.

در اوائل هفته دوم این درس بود که یک روز به حلقه رزه در راهرو حجره کوبیده شد، ادیب پرسید: «کیست؟» بلافاصله کسی با صدای ضعیف دورگه - مثل صدای کسی که حنجره اش مجروح و متورم باشد - جواب داد که: «شیخ عبدالجلیل بشرویه ای^۱ اجازه ورود می خواهد.» ادیب مطابق معمول «بیا تو» گفت. شیخ جوان نحیف با چهره آبله گون و ریش تازه دمیده وارد شد و سلام کرد و با اشاره ادیب نشست و بی درنگ اظهار کرد که: «بندۀ حقیر ذکر محامد و فضایل حضرت عالی را شنیده و با یک جهان اشتیاق از بشرویه برای استفاده و کسب فیض از خرمن دانش و بصیرت حضرت عالی شرفیاب حضور مبارکتان شده است.» ادیب از سوابق تحصیلش پرسید و بعد از توضیح او، فرمود: «بسیار خوب، من صبح ها به این آقای محمد مهدی (اشاره به من) شرح معلقات سبعه را می گویم، شما هم اگر مایل باشی می توانی در این درس و درس مغنی و مطول که در مدرس مدرسه می گویم شرکت کنی» او هم کمال میل و اشتیاق و مسرت و تشکر خود را عرض کرد و قرار شد که در درس شرح معلقات حاضر شود. بعد از نیم ساعتی ادیب برای رفتن به مدرس به صحبت خود خاتمه داد و برخاست و من و شیخ عبدالجلیل با هم از خدمت او مرخص شدیم و در حیاط مدرسه تعاطی تعارفات کرده و بعد هم خداحافظی گفته هریک به راه خود رفتیم.

روزهای بعد من و شیخ عبدالجلیل کم کم با هم مأنوس و رفیق و دوست

(۱) شیخ عبدالجلیل بشرویه ای خراسانی همان بدیع الزمان فروزانفر بعدی است. (گرد آورنده).

شدیم و انس و الفت روز افزون بین ما به وجود آمد و ادامه یافت و من از یافتن رفیق و هم‌مدرس زبان‌آور و خوش ذوق و خوش تعارفی مثل او، خوشحال بودم و ادیب هم از جدیت و اشتیاق ما رضایت حاصل کرد و به ادامه دادن درس تشویق شد و در تعقیب تقاضای شیخ عبدالجلیل قبول کرد هفته‌ای یکی دو روز هم شرح نظام را نیز که در صرف و اعلال افعال عربی است به ما تدریس بکند و پسر آقا مجتهد نیشابوری را (آقا مجتهد نیشابوری از دوستان قدیم ادیب بود) که گاهی به دیدن او می‌آمد تشویق کرد که به ما ملحق شود و در درس شرح معلقات و شرح نظام شرکت کند، او هم اظهار تمایل و مسرت کرده شرکت کرد. این تلمذ من نزد ادیب نیشابوری تا مرداد ۱۲۹۹ ادامه یافت و در مرداد مزبور من موفق شدم که برای تکمیل تحصیلات متوسطه و تحصیل طب به تهران سفر کنم و با کمال تأسف محضر ادیب و درس او و هم‌مدرس‌های مألوفم را ترک کردم:

وَدَعْتُهُ وَ بُودَى لَوْ يُودِعْنِي صَفْوُ الْحَيَاةِ وَ إِنِّي لَا أُودِعُهُ

به مناسبت معنی «لَوْ» در این شعر [فراقیه ابن زریق] شعر الفیه ابن مالک به یادم آمد که گفته است:

لَوْ أَنَّهُمْ يَادُونَ فِي الْإِعْرَابِ لَوْ لِمَعْتِي لَيْسَ مِنْ ذَا الْبَابِ

باید عرض کنم که محرک عمده من برای رفتن به خدمت ادیب نیشابوری و کوشش در تحصیل عربی با تلمذ در محضر او علاوه بر دوست داشتن ادبیات و شوق و ذوق وافر من راجع به آن، این بود که اطلاع من را از عربی به حدی برسانم که بتوانم از تألیفات طبّی اطّباء نامی ایران که بیشتر به زبان عربی است استفاده کنم، چه در آن زمان فقط یک مدرسه ناقص طب در تهران بود که از روز اول هم برای آموزش و تربیت اطّباء نظامی و خدمت در قشون تأسیس شده بود و اطّباء ولایات از قبیل خراسان و اصفهان و آذربایجان و فارس و غیره تحصیل طب را با نسخه‌نویسی در مطبّ اطّباء مشهور و کارآزموده شروع می‌کردند و علم طب را نزد کسانی که تألیفات طبّی مزبور را تدریس می‌نمودند می‌آموختند. بنابراین برای تحصیل طب مثل تحصیل علوم شرعی، دانستن عربی لازم بود و اطّباء فاضل که علمای طب به شمار می‌رفتند همه عربی می‌دانستند همچنانکه امروز برای آموختن طب دانستن یک زبان، غیر از زبان مادری، از قبیل آلمانی،

فرانسه، انگلیسی و غیره لازم می باشد.

در هر حال، ترک محضر ادیب و دوری از همدرس های خراسانی بر من بسیار سخت گذشت به خصوص که شرح مملقات و شرح نظام هم به آخر نرسیده بود ولی من ناگزیر می بایستی به این هجران و این خون جگر تن در بدهم. فرصتی برای شتافتن به سوی آرزوی دیرین تکمیل تحصیلات متوسطه و تحصیل طب پیش آمده بود که از دست دادن آن به هیچ وجه صلاح نبود.

مرحوم ادیب نیشابوری از قراری که من دانستم شعر زیاد نداشت و مجموع سروده های او تا سالهای ۱۳۰۰ - ۱۳۰۵ شاید از پنج شش هزار بیت بیشتر نباشد و آنچه بود روی اوراق پریشان به توسط شاگردان و دوستانش نوشته شده بود، چون چنانکه گفته شد به واسطهٔ وضع چشم نوشتن او بسیار مشکل بود و به این جهت او اشعار و سخنان و افکار خود را املاء می کرد و شاگردانش می نوشتند. آقای استاد مدرس رضوی (محمد تقی) - که هر کجا هست خدایا به سلامت دارش - در شش هفت سال پیش به من گفت که او در زمان تلمذ در خدمت ادیب نیشابوری، اشعار تا آن زمان او را که روی اوراق متفرق نوشته و در رف اطاق استراحت او انباشته شده بود به یک دفتر نقل و ثبت کرده است و آن دفتر را شیخ احمد بهار - شاید به قصد طبع و نشر آن - از مرحوم ادیب گرفته است و آقای مدرس رضوی دیگر خبری از آن دفتر نداشت.

من تا زمانی که ادیب در قید حیات بود گاهی به مناسبت عید یا مناسبات دیگر نامه ای به او می نوشتم و ارادت و اخلاص و مراتب حق شناسی ام را عرض می کردم، فراموش نمی کنم که در تابستان سال ۱۳۰۱ در موقع تعطیل تابستانی دارالفنون من سفری به مشهد رفتم و صبح روز بعد از عصری که به مشهد رسیده بودم شرفیاب حضور او شدم. اتفاقاً تدریس او هم به واسطهٔ گرمای تابستان و نابسامانی وضع مشهد تعطیل بود و کسی از طلبه ها در خدمت او نبود، من همان رفتار و وضع سابقم را در خدمت او از سر گرفتم، صبح ها چایی و سیگار و ظهرها ناهار او را به قرار سابق حاضر می کردم و بقیهٔ وقت پیش از ظهر به مصاحبه و یادداشت کردن اظهارات ادیب و صحبت از وضع تحصیل در دارالفنون و برنامهٔ سنگین رشته های مختلف تحصیلات آن صرف می شد. عصرها هم گاهی - اگر

هوا ملایم و مساعد بود - به گردش می رفتیم، خلاصه اوقات خوش گذشته به نحوی تجدید می شد. در این سفر من نه شیخ عبدالجلیل را دیدم و نه مجتهدزاده نشابوری را، گویا هر دوشان به مناسبت تعطیل دروس از مشهد رفته بودند.

در این سفر هم ادیب از اشعار بهار شیروانی و مخصوصاً شعری را که من در ذیل دیوان چاپ شده ادیب نوشته ام خواند و از اشعار بهار تعریف کرد و تتبع او را از سبک ترکستانی ستود و آن مصراع تحسین آمیز «ثراد ترکی و اینگونه پارسی گفتار» را تکرار کرد و یک روزی خیلی به اجمال به آشنا شدنش با بهار شیروانی و شنیدن اشعار او در مغازه بزازی که در طرف جنوبی «بالاخیابان» و محاذی با مدرسه نواب واقع بوده اشاره کرد. صاحب این مغازه اصلاً قفقازی و اهل «نوخو»، که من خیال می کنم از توابع شیروان باشد، بود و مرحوم بهار شیروانی در اوقات اقامتش در مشهد به مناسبت همولایتی بودن با او به مغازه او می رفته است و با... صاحب جمال او آشنا شده بوده است و بعضی اشعار یا غزل هایش را با تشبیب به یاد و جمال او سروده است و نیز گویا به توصیه مرحوم بهار... ترک صاحب جمال مزبور برای آموختن اشعار و ادبیات فارسی به خدمت ادیب نیشابوری که حجره اش نزدیک مغازه پدر او بود می رود، ولی آن... در جوانی فوت می کند و ادیب در مرثیه او شعری (گویا تمام به عربی) می سراید که گاهی یکی دو شعر آن را برای من خوانده است افسوس که اکنون چیزی از آنها به خاطر من نیست.^۱ شاید در یادداشت هایی که فرصت پاک نویس کردن آنها را نکرده ام و حالا هم در دسترس من نیست، باشد. اینقدر می دانم که هر جا در اشعار و غزلهای ادیب «نوخو» و «دلبر قفقاز» ذکر شده است منظور آن... ناکام می باشد.

در خاتمه این تذکره بسیار طولانی و مغشوش و درهم برهم باید سخنم را درباره شیخ عبدالجلیل بشرویه ای هم تمام کنم: آقای شیخ عبدالجلیل بشرویه ای پس از مرسوم شدن سجل احوال و نام خانوادگی، نام «فروزانفر» را

(۱) بدبختانه با همه کوششی که شد جزیک بیت از آن قصیده به دست نیامد، و آن بیت این است:

فَلَا خَيْرَ فِى الدُّنْيَا وَ طَيْبِ نَيْبِهَا وَلَا فِى لِقَاءِ النَّاسِ بَعْدَ حَبِيبِهَا

بدان امید که در آینده ابیات دیگر این قصیده بدست آید. (گرد آورنده).

اتخاذ کرد و به آن معروف شد و قصیده یا اشعاری در مدح قوام السلطنه که والی خراسان بود سرود و قوام السلطنه او را به «بدیع الزمان» ملقب ساخت و من چنانکه گفتم بعد از سفرم به تهران دیگر او را ملاقات نکردم و سالها گذشت تا در اوائل تعطیل تابستان ۱۳۰۴ یک بعد از ظهری که من در حجره ام در مدرسهٔ صدر در را پیش کرده و پرده را انداخته و مشغول مطالعه بودم کسی حلقه به در زد، من پرده را پس زده و در را باز کردم: شیخ عبدالجلیل بود که وارد درگاه شد و دست به گردن من انداخت و گفت:

ز زابل به ایران، ز ایران به تور
برای تو پیمودم این راه دور!

من هم از فرط شوق و شعف سر از پانوشناختم، نشستیم و از هر دری سخن در پیوستیم و عهد دیرین تجدید شد و انس و الفت به قرار سابق باز آمد. بعد از آن روزی نبود که او بعد از ظهرها به حجرهٔ من نیاید و بعد از صحبتی به گردش برویم و من موقع غروب یا اذان به حجرهٔ او — واقع در طبقهٔ دوم مدرسهٔ سپهسالار در جنب شرقی شبستان پاتالار بزرگ آنجا — بروم. او در ضمن این ملاقات ها بیشتر از افکار تصوفی و دوستان و آشنایان متعددی که در تهران یافته بود، همچنین از میجسطی^۱ خواندنش نزد مرحوم ادیب نیشابوری صحبت می کرد و از اشعار خود می خواند. ولی به واسطهٔ سپری شدن تابستان و فرا رسیدن زمان تحصیل من در مدرسهٔ طب و تدریس او در دانشسرا یا دارالفنون، کم کم وقت ملاقات ها و مصاحبه های ما هم گرفته شد چنانکه دیدار ما گاهی یک هفته و بعد گاهی یک ماه به تأخیر می افتاد، و بعد از سفر تحصیلی من به فرنگ تقریباً بالمره قطع رابطه شد و پس از هفت سال هم که به ایران مراجعت کردم هرگز ارتباط ما با هم به قرار سابق برنگشت و دیگر به قول او من در وادی بودم و او در وادی دیگر بود و اختلاف مشرب و مسلک هم به حد کمال رسیده بود تا او فوت کرد و من در حسرت تجدید دیدار و صحبت با او باقی ماندم. و دُلِک تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ.

ذیلاً چند مطلب که از یاد رفته و از قلم افتاده است جداگانه در این

(۱) میجسطی — بطور خاص — نام کتابی است که بطلمیوس — ریاضی دان و منجم و جغرافی دان معروف قرن دوم میلادی در علم هیئت نوشته است و — بطور عام — به تمام کُتبی که سایر دانشمندان قدیم در علم هیئت نوشته اند نیز اطلاق شده است. (گردآورنده).

صفحه یادداشت می شود تا گزارش معجل من در باره مرحوم ادیب نیشابوری ناقص نماند و آنها از اینقرار است:

مرحوم ادیب نیشابوری در شعر به سبک ترکستانی راغب بود^۱ و گذشته از سبک غزلهای سعدی و حافظ، سبکهای غیر ترکستانی را زیاد نمی پسندید و برای سبک ترکستانی (یا خراسانی) علاوه بر محاسن عبارتی از قبیل فصاحت و عذوبت الفاظ و فارسی بودن آنها و ترکیب جمل و تناسب محل اجزاء آنها از حیث تقدم و تأخیر و انسجام شعر، محاسن عدیده دیگر از حیث معنی و برانندگی مضامین امتیاز خاصی قایل بود از جمله آن که شاعر در مقام نسیب و تشبیب خویشتن را زیاد استخفاف نمی کند و حقیر و ذلیل قلمداد نمی نماید و نیز معشوق را به عزت و حرمت می ستاید، مثلاً در این شعر فرخی:

ای دل من ترا مبارک باد که ترا من به دوست خواهم داد
دوست از من ترا همی طلبد رو بر دوست هر چه بادا باد

منتهای حقارتی که فرخی برای دل خود قایل شده است این است که به او در بخشیده شدنش به دوست تبریک می گوید و در شعر:

ای دریغا دل من کان صنم سیمین بر دل من برد و مرا از دل او نیست خبر

(۱) آقای دکتر مهدی آذر در ضمن حواشی ای که بر نسخه ای از «لالی مکنون» متعلق به کتابخانه آقای دکتر سید حسن سادات ناصری نوشته اند، در کنار این چهار بیت:

ای دریغا دل من کان صنم سیمین بر دل من برد و مرا از دل او نیست خبر
دل فروشان خراسان را بازار کجاست تا دلی یابم از ایشان چو دل خویش دگر
دل من بردی و از من دل دیگر خواهی دل دیگر ز کجا آرت ای ترک پسر
دل فروشی به جهان بودی ای کاش که من بدم جان، بدم دل به تو گویم که ببر

یادآور شده اند که: «دو بیت اول این غزل از فرخی سیستانی است و در دیوان او هست. دو بیت آخر را روزی ادیب نیشابوری بر من املاء کرد و گفت که از بهار شیروانی است. بهار از شیروان قفقاز و ترک زبان بود و در زمان اقامت ادیب در مدرسه نواب به مشهد سفر کرده بوده است و در همانجا هم در منزل ملک الشعراء صبوری — پدر ملک الشعراء بهار که میزبان او بوده — در گذشته است. مرحوم ادیب پس از خواندن این شعرها اضافه کرد: به مناسبت ترک زبان بودن بهار «نژاد ترکی و اینگونه پارسی گفتار» گفته است.» ابهامی که در عبارت آخر این یادداشت بود همه یادداشت را به عرصه ابهام می کشاند و بر من روشن نبود که آیا آن دو بیت از ادیب است یا از بهار شیروانی؟ و «نژاد ترکی و اینگونه پارسی گفتار» را آیا ادیب در ستایش بهار شیروانی گفته است و اگر گفته در کدام شعر؟ این بود که آن ابهام را به صورت پرسشی برای آقای دکتر مهدی آذر نگاشتم و آنچه می خوانید پاسخ بزرگوارانه ایشان است از بهر آن پرسش. البته بعد بر من روشن شد که بهار شیروانی در قصیده ای به ستایش خود پرداخته و چنین گفته است:

زبان ترکی و اینگونه پارسی گفتن تبارک الله، این معجز است نی سخنا

که آقای دکتر مهدی آذر مصراع نخست را به گونه «نژاد ترکی و اینگونه پارسی گفتار» روایت کرده اند. (گردآورنده).

به حال دل خویش و بی توجهی و بی اعتنائی معشوق متأسف است و گله می کند. همچنین عتاب بهار شیروانی به منظورش به مناسبت دل بردن او و زیاده خواستش قابل توجه است:

دل من بردی و از من دل دیگر خواهی دل دیگر ز کجا آرم، ای ترک پسر!
ملاحظه می فرمایید که او به جای «ترک پسر» می توانست «ماه پسر» یا «نیک پسر» یا «شوخ پسر» و امثال اینها بگوید ولی انتخاب کلمهٔ «ترک» علاوه بر اشعار بر زیبایی ذاتی منظور و نیز اصلاً ترک بودن و سخت دلی ترکانهٔ او ضمناً سنت و شخصیت شعرای ترکستانی سبک را که منظورشان را از میان غلامان ترک انتخاب می کردند و به یاد آنها نسیب می سرودند یادآوری می کند. این غلامان ترک هم به آسانی نصیب این شاعران نمی شدند، اینان کودکان یا جوانانی بودند که در ضمن جنگها و لشکرکشی ها به اسارت درمی آمدند و پس از تربیت شدن و بار آمدن جهت خدمت در دربار و مجالس و بزم های درباری، در ازاء شعر و مدیحهٔ مورد پسند امیر یا شاهی به شاعر هدیه داده می شدند و بسیاری از آنها هم در خدمت شاه و امیر به مقامات عالیه نائل می گردیدند چنانکه الپتکین و غلامش سبکتکین که پسرش محمود به سلطنت خراسان رسید از همین غلامان بودند. نکتهٔ قابل توجه دیگر در شعر بهار شیروانی آن که پس از این عتاب به منظور، فوراً به نحوی به احترامش می پردازد و می گوید:

دل فروشی به جهان بودی ای کاش که من بدهم جان، بخرم دل، به تو گویم که ببر
این دو شعر را من از ادیب شنیده ام و او از بهار نقل کرده است و دو شعری که پیش از این دو شعر نوشتم از فرخی است.

و باز چنین به یاد دارم که ادیب می فرمود که شایع است که بهار شیروانی در مشهد مهمان صبوری ملک الشعرا آستان رضوی بوده است و در مراجعت از مشهد به شیروان در راه سخت مریض می شود و ادامه دادن به سفر را با وجود بیماری مصلحت ندانسته، به مشهد و به منزل صبوری (پدر محمدتقی بهار) بر می گردد و در آنجا فوت می کند و بعد از او مجموعهٔ اشعارش به دست محمدتقی که خود شاعری فحل بوده است می افتد و او بعضی از قصاید بهار یا مضامین آنها را که در منقبت امام و وصف حرم و بارگاه شاهانهٔ او بوده است با

تصرفات و تغییراتی به اسم خودش می کند و به همین مناسبت تخلص «بهار» را انتخاب می نماید و به دستاویز آن شعرها داوطلب ملک الشعرائی آستانه (بعد از فوت پدرش) می شود، امنای آستانه در اینکه محمدتقی بهار جوان بتواند چنان شعرهای عذب و نغز بگوید شک می کنند و به عنوان آزمایش سرودن یکی دو قصیده را در بحرهای ثقیل و نامأنوس و قافیه های مشکل به او پیشنهاد می کنند و او به خوبی از عهده برمی آید و دیگر بیهانه ای برای امتناع از انتصاب او به ملک الشعرائی آستانه باقی نمی ماند.

روزی ادیب در ضمن گردش، قصه آشنا شدنش را با مرحوم بهار شیروانی خیلی به اجمال گفت که: بهار شیروانی در زمان اقامتش در مشهد به مغازه بزازی واقع در محاذات مدرسه نواب در ضلع جنوبی «بالا خیابان» مشهد، متعلق به یک نفر قفقازی اهل «نوخو» (که من خیال می کنم از توابع شیروان بوده باشد) آمد و رفت می کرده است، این همولایتی بهار شیروانی... صاحب جمالی داشته است که بهار از او خوشش آمده و شعری در وصف او سروده بوده است، گویا ادیب نیشابوری در این مغازه بزازی با بهار ملاقات می کند و آشنا می شود و بهار به دوست ترک صاحب جمال خود توصیه می کند که برای آموختن فارسی خوب، به محضر ادیب در مدرسه نواب نزدیک مغازه پدرش برود و او گاهی بر حسب توصیه بهار نزد ادیب می رفته است، ولی در جوانی فوت می کند و ادیب که تعلق خاطری به او پیدا کرده بوده است دز مرثیه او شعری (گویا به عربی) می گوید و بعد هم هر جا که در قصاید و غزل های ادیب از «دلبر قفقاز» و «نوخو» ذکر شده است اشاره به آن جوان ناکام می باشد.

چنانکه قبلاً عرض کردم دو شعر «دل من بردی... الخ» را ادیب از قول بهار شیروانی نقل فرمود و گفت: «نژاد ترکی و اینگونه پارسی گفتار»، لابد دو شعر مزبور جزو غزل یا تشبیبی متعلق به بهار می باشد و ربطی به قصیده فرخی با مطلع «ای دریغا دل من... الخ» ندارد.

مرقوم فرموده اید که آقای دکتر شفیعی کدکنی (که من عمری است مشتاق زیارت او می باشم) از محمدتقی ادیب نیشابوری روایت می کنند که این

مدرس بزرگوار مدعی سرودن غزل «آنکه اسیر بت فرخار نیست» بوده است، آنچه من به خاطر دارم اسم ادیب نیشابوری عبدالجواد بوده است و در سنگ مزار او هم نوشته شده است. مرحوم ادیب با اقدام و کوشش شاگردش مرحوم شیخ محمد حسن ادیب هروی در گوشه‌ای از پای دیوار غربی دارالسیاده حرم حضرت رضا (ع) دفن شده است و قطعه‌ای از «غزل الهی» او روی سنگ مزار نقر گردیده است، این مطلب را من از مرحوم ادیب هروی در تهران شنیده‌ام و خودم مزار ادیب را زیارت نکرده‌ام، شاید منظور آقای دکتر شفیعی کدکنی «محمدتقی مدرس رضوی» بوده است^۱ و شما اشتهاً «ادیب نیشابوری» تصور فرموده‌اید، من از محمدتقی مدرس رضوی — استاد فاضل دانشکده ادبیات دانشگاه تهران (که مورد کمال ارادت و اخلاص و احترام من می‌باشد و متأسفانه پنج شش سال است که.. از حال او خبر ندارم. هر کجا هست خدایا به سلامت دارش.) شعری نشنیده‌ام.

این که نوشته‌اید غزل ادیب را با قید «تعریفی ندارد» نقل کرده‌ام^۲ چون فعلاً تمام غزل ادیب به خاطر من نیست و دسترسی به جزوه اشعار ادیب که تقریباً نیم قرن پیش از این از روی یادداشت‌هایم پاک‌نویس کرده‌ام ندارم و امیدوارم که... از بین نرفته باشد، نمی‌توانم بگویم که مربوط به تمام غزل یا یکی دو شعری از آن است، اما آنچه به مناسبت غزل ادیب قید کرده‌ام به قول فخر رازی «إِنْ كَانَ خَطَاءً فَمِنَ الشَّيْطَانِ وَإِنْ كَانَ صَوَابًا فَمِنَ الرَّحْمَانِ».

این گزارش به واسطه خلاصه شرح حال خود من با اجمالی از شرح حال مرحوم ادیب نیشابوری و اضافه شدن حواشی برحسب تداعی معانی خیلی به اطناب گرایید، بیش از آنچه تصور بشود، انشاء الله مطالعه آن اسباب ملالت

۱) البته منظور ایشان، محمدتقی بهاور متخلص به «راموز» و ملقب به «ادیب نیشابوری ثانی» (متولد ۱۳۱۵ قمری و متوفی ۱۳۵۵ شمسی) — مدرس ادبیات عرب در حوزه علمیه خراسان — بوده است که بدبختانه ملحوظ نظر آقای دکتر آذر واقع نگردیده است. (گرد آورنده)

۲) آقای دکتر آذر، ضمن نقل غزل «سرّ تجرید ز ما پارس نه ز اسفار و شفا» در حواشی نسخه‌ای از لآلی مکنون متعلق به کتابخانه آقای دکتر سید حسن سادات ناصری افزوده بودند که: «چند شعر زیر را من به اسم ادیب نیشابوری یادداشت کرده‌ام و در دیوان چاپی نیست، هر چند تعریفی ندارد ولی چون به اسم ادیب است نوشته شد.» (گرد آورنده)

خاطر شریف جنابعالی نخواهد گردید و چون با عجله و قلم انداز نوشته شد از حگ و اصلاح متعددی که در آن رخ داده است، همچنین از ریزی و بدی خط معذورم خواهید داشت. وَاللَّهُ يَعْلَمُ مِنَ الْخَطَايَا وَالزَّلَّاتِ.

دکتر مهدی آذر

[تابستان ۱۳۶۳]

دیوان ادیب نیشابوری

غزل‌ها، قصاید، ترکیب‌بند، مسقط،
قطعه، رباعی‌ها، ابیات پراکنده، اشعار عربی

علايم:

ل: لآلی مکنون - دیوان اشعار میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری، بکوشش عباس زرین قلم خراسانی (مشهد: ۱۳۳۳).

م: مدینه الأدب، تألیف محمدعلی مصاحبی نائینی (عبرت)، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورا به شماره ۲۶۴۴۹.

ن: نامه فرهنگیان، تألیف محمدعلی مصاحبی نائینی (عبرت)، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورا به شماره ۱۱۳۳۵.

ظ: ظاهراً.

نپ: نسخه بدل.

*: علامت ستاره جلوی بیت یا شماره غزل نشانه آن است که در بخش «یادداشت ها و توضیحات»، یادداشت یا توضیحی در باره آن بیت یا آن غزل آمده است.

غزل ها

۱

همچو فرهاد بود کوه کنی پیشه ما
کوه ما: سینه ما، ناخن ما: تیشه ما
شور شیرین ز بس آراست ره جلوه گری
همه فرهاد تراود زرگ و ریشه ما
بهریک جرعه می منت ساقی نکشیم
اشک ما: باده ما، دیده ما: شیشه ما
عشق شیری ست قوی پنجه و می گوید فاش:
«هر که از جان گذرد، بگذرد از پیشه ما»

۲

۵ میازار از این بیش — خدا را — دل ما را
 بیندیش ز آه دل درویش، خدا را*
 جفا بردل ما این همه میسند که شاهان
 به بی برگ و نوایان نپسندند جفا را
 خدا در همه جا نیست، به هر سوی^۱ چه پویی
 مجو جای بجز در دل درویش خدا را
 مکن چون و چرا در سخن بی سر و پایان
 به یکسوی فرو هل سخن چون و چرا را^۲
 من از شرق شهود آمده‌ام باش که روزی
 کنم شرق شهود از نظری غرب^۳ خفا را
 من از ملک بقا آمده‌ام باش که وقتی
 کنم ملک بقا از نفسی صقع فنا را
 من از چشمه حیوان خبری دارم بنیوش
 کف خاک فنا داده بقا آب بقا را
 نه در صحو و نه در محو، نه در جمع و نه در فرق
 ز اطوار برونم ملکم شرق بقا^۴ را
 ز دامان تو کوته نکنم دست اگر چند
 سراپای بسوزند من بی سر و پا را
 شما مسجدیان چند گرفتار هوایید
 بشوید ز آینه دل زنگ هوا را
 ۱۵ به میخانه بیاید و ببینید که اینجا
 چه اندازه به هم انس بود شاه و گدا را
 که بود آنکه به دلتان سخن عشق نیاموخت؟
 هم او را پرستید نه بت روی ختا را

(۱) ل: هر جای (۲) این بیت در «ل» نیست. (۳) نب: غیب (سـ) مجله ارغمان سال هفتم، شماره اول، ص. ۵۱.

(۴) ل: ورا

که بود آنکه صبا را دم پیغامبری داد
 هم او را بستاید - خدا را - نه صبا را
 خرابات مغان جای تکاپوی خران نیست
 بدین نام منامید چنین بیهده جا را
 خرابات کجا جای کسانی ست که جاوید
 پرستند هوی را و ستایند ریا را
 چنان جای بجز در خور مردان خدا نیست ۲۰
 نه هر ابله نشناخته از فقر غنا را
 شما بیخردان بی خبر از راز جهانید
 جز از خوردن و خفتن خبری نیست شما را
 خدا را بشناسید و جزا را بهراسید
 شناسید خدا را و هراسید جزا را
 شکستن دل ارباب صفا، این همه تا چند
 مخواهید شکستن دل ارباب صفا را
 دل مردا خدا آینه غیب نمایست
 غنیمت شمرد آینه غیب نما را
 طبیبان خداییم و نیاموخته ز استاد ۲۵
 شناسیم همه درد و همه گونه دوا را
 طبیبان طبیعت دگرانند که خوانند
 ز «قانون» و ز «اسباب» «اشارات» «شفا» را *
 چو گفتیم «بلی» گفت «الستیش» هم اکنون
 بیاییم به پیمان و پذیریم بلا را *
 تو خود مطلع فجرستی و پیوسته به^۲ خورشید،
 چه درخواست کنی این همه اشراق سُها را؟
 نیشابور به^۳ خیام و به^۴ عطار نیفزود
 خدا بود که افزود «ادیب الادبا» را

(۱) ل: دل مردان (۲) ل: ز خورشید (۳) و (۴) ل: ز

۳

- ۳۰ به رقص گنبد گردنده از ترانه ما
 کهن فسانهٔ سیمرغ از فسانهٔ ما
 به رقص خیزد — با آن ریا که خاصهٔ اوست —
 فقیه شهر، اگر بشنود ترانهٔ ما
 شود ز عربدهٔ شیخ گوش گردون کر
 گذار اگر فتدش بر شرایخانهٔ ما
 همه شهان جهان را نیاز زی دل ماست
 که گنج‌های شگفت است در خزانهٔ ما
 همان مبارک مرغ حدیقهٔ قدسیم
 که زلف و خال تو بُت روست دام و دانهٔ ما
 همان عقاب بلند آشیان توحیدیم ۳۵
 که وهم راه نیابد بر آشیانهٔ ما
 همان شهان نهانیم^۲ که آفتاب سپهر
 هنوز راه ندارد در آستانهٔ ما
 گمان مبر که در این شهر در کس آرامی ست
 شب فراق تو از نالهٔ شبانهٔ ما
 چرا چگونه نه بر کام ماست گردش چرخ
 مگر نترسد از آه عاجزانهٔ ما
 چو دوست بنده نواز و بهانه جوست، «ادیب»!
 نیاز عشق بود بهترین بهانهٔ ما

۴

- ۴۰ باز دادند به هم دست به رسوایی ما
 سر سودایی ما با دل هر جایی ما*
 ما و آسودگی از عشق، خیالی است محال
 تا بود برتن ما این سر سودایی ما
 گفتمش: عاشق نبود به وفاداری من
 گفت: معشوق نباشد به دل آرایی ما
 ما به هوایی همه گیتی زبروزیر کنیم
 آفرین باد به بازوی توانایی ما
 ما که قتیس کلیسای وجودیم چرا
 کوس وحدت نزنند روح کلیسایی ما
 از توایم از تو، چه در دیر و چه اندر حرمیم
 هر چه هست از تو بود، زشتی و زیبایی ما

۵

ماه من بار دیگر خود آرا تا بگیرم خدا ناخدا را
 پرده از رخ فرو هل خدا را تا تو بینم بینم خدا را
 میروی میگذارد فراقم، نایی میگذشت اشتیاقم
 ای صنم پیکر سیم ساقم! این همه خود مفرما جفا را
 این همه جام خامم منوشان، خون من درتن من مخوشان
 روی زیبایت از من مپوشان تا بینم سیوا ما سیوارا
 چون تو شاهی که دریاست دستش، ای بسا گنج گوهر که هستش
 ماه گردون چو ماهی به شستش، از در خود نراند گدارا

(۱) این غزل در مآخذ دیگر - و از جمله «لآلی مکنون» - نیست و از یادداشت های دکتر مهدی آذربرنسرخه ای از «لآلی مکنون» متعلق به کتابخانه دکتر سید حسن سادات ناصری نقل شد.

۵۰ تا توآیی به بالینش باری، باری از دل بداریش باری
 دردمندت ز دربار باری درد خواهد، نخواهد دوا را
 بازگو کآهوی ترک چشمت ز آهوان ختا یا تثار است
 می شناسی اگر دیده باشی آهوان تثار و ختا را
 با «ادیب» این همه رایگانی وز رقیب این همه برکرانی
 زیرکی، بخردی، خوب دانی خوی بیگانه با آشنا را

۶

پاروپیرار که سیمی وزری بود مرا
 راستی، خسروی مختصری بود مرا
 هرچه آن گفتم و کردم همه آن بود صواب
 هر دمی گفتمی تازه هنری بود مرا
 ۵۵ بزمی آراسته همواره و هر گوشه او
 گفتمی از سروقدی کاشمیری بود مرا
 سال‌ها از رخ ترکان حصاری شب و روز
 آفتابی و درخشان قمری بود مرا
 روزگاری زبس آرامش هر روززنو
 به سر امید وصال پسری بود مرا
 در همه سال و همه ماه نه تنها به بهار
 شب و روز از گل و مُل ماحضری بود مرا
 تا مگر طره ترکی به کف آرم هر سال
 از لب جیحون تا چین سفری بود مرا
 ۶۰ و ربه هر برزن و هر کوی یکی بت رو بود
 سوی آن برزن و آن کو گذری بود مرا
 هر کجا بود پریری در شهر، از او

بی کم و بیش نهانی خبری بود مرا
 تا مگر چشم من افتد به یکی آهو چشم
 از چپ و راست به هر سو نظری بود مرا
 هر کجا بود در این شهر یکی کودک ترک
 در نهان با وی سَری و سری بود مرا
 باری از یاری اقبال و مددکاری بخت
 دم بدم شوکت و فردگری بود مرا
 دلبری داشتم افریخته رو کز رخ و زلف
 شام تاری و فروغ سحری بود مرا
 ز آهوی چشم و خم گیسوی مشکینش، «ادیب!»
 کاخ و مشکوی ختا و تتری بود مرا

۷

سخره مکن به خیره کینشتی را
 خود چاره چیست خوی سرشتی را
 نبود نکونکوهش زشت، آری^۱
 بیچاره خود نخواسته زشتی را
 ای آتش رخ تو بزرگ آیت
 تو قیر قبله زردشتی را
 پرده بهل زروی و ببر از دل
 یاد جمال حور بهشتی را
 ز آن چشم نیم مست خمار آگین
 بشکن بهای^۲ نرگس دشتی را
 وز تاب آن دو سنبل خود رو نیز
 فر و بهای^۳ سنبل کِشتی را

۸

.....

 سرّ تجرید ز ما پارس نه ز اسفار^۱ و شفا
 کانچه راز^۲ است جهان را، همه در دفتر ماست
 ما همان تازه بهاریم که بستان وجود
 روح بخش از^۳ نفحات دم جان پرور ماست
 مستی ما فقرا از می انگوری نیست
 زهره در چرخ برین مشتری ساغر ماست
 غرض جوهر انگور صداع است و خمار
 آنکه^۴ بی غائله مستی دهدت جوهر ماست
 هر شب اندر^۵ حرم فقر و فنا آرامیم
 اطلس چرخ نهم آستر بستر ماست

۷۵

(۱) «چند شعر زیر را من به اسم ادیب نیشابوری یادداشت کرده‌ام و در دیوان چاپی نیست هر چند تعریفی ندارد ولی چون به اسم ادیب است نوشته شد. دکتر آذری»

این غزل در مآخذ دیگر نیست و از یادداشت‌های دکتر مهدی آذری بر نسخه‌ای از «لالی مکنون» متعلق به کتابخانه دکتر سید حسن سادات ناصری نقل شد. نیز چهار بیت این غزل — با اختلاف در برخی کلمات — به همراه توضیحی در یادداشت‌های دکتر شفیع کدکنی بر نسخه‌ای از «لالی مکنون» متعلق به کتابخانه مهدی اخوان ثالث آمده است. برای توضیح ایشان بنگرید به بخش «یادداشت‌ها و توضیحات» همین کتاب.

(۲) نب: اسرار (۳) نب: سزی (۴) نب: رشحه‌یی از (۵) نب: آنچه (۶) نب: همه شب در

۹

یار امشب بزم ما را برگسازی دیگر است
 جان به راز دیگر و جانان به نازی دیگر است
 گرچه هر شب بودم از دیدار جانان بهره مند
 لیکن امشب جان و دل را اهتزازی دیگر است
 اختر لاهوت ما را تافت بر ناسوت دل
 کامشیش با شاهد وحدت نیازی دیگر است
 یا نه مصباح شهود افروخت در مشکوة دل
 کامشب این پروانه را سوز و گدازی دیگر است
 وجد مفتی از ریا و رقص صوفی از هوی
 وین دل درویش ما شادان ز رازی دیگر است
 روز اندر کعبه ام، شب در کینشت، آری مرا
 با تو در شب رازی و در روز رازی دیگر است
 در طریقت قبله حق و حقیقت خود تویی
 بیت مقدس یا حرم هر یک مجازی دیگر است
 جهد زاهد در مجاز آخشيجانی بود
 و آن که من جو یای او یم در مجازی دیگر است
 کاندرو هم مسجد اقصی و هم مأوای اوست
 هم در آن مسجد مرا زی هونمازی دیگر است
 آن مجاز اینک دل ویرانه من کاندراو
 گنجها بینی که هر یک را طرازی دیگر است
 چند می جوئی « ادیبا » چاره عشق از طبیب
 درد ما بیچارگان را چاره سازی دیگر است

۸۰

۸۵

۱۰

کشور فقر و فنا^۱ عرصه شاه دگر است
 نظم این مُلک به نیروی سپاه دگر است
 آسمانی ست خرابات مغان را، ای دل!
 که در او روشنی اختر و ماه دگر است
 سرزمینی ست که مرغان گلستان هواش
 پرورش یافته آب و گیاه دگر است
 هر دوره رُوبه خدا می رود ای دل! هر چند
 کز حرم راهی و از میکده^۲ راه دگر است
 حرم و دیرپناه ست تو و ترسا را
 دل ما را ز بد چرخ پناه دگر است
 یار کز منظر ما رفت بدان^۳ ناز تمام
 رفتن او گُنه و ناز گناه دگر است
 دل ما را ز تَف عشق نصیبی است جدا
 چشم ما را به در دوست نگاه دگر است
 بر پریشانی من در خم آن زلف سیاه
 دل گواه دگر و دیده گواه دگر است
 پادشاهان همه با حشمت و جاهند، ولی
 بنده عشق تو را حشمت و جاه دگر است
 شهریاران؟ همه با افسر و گاهند، ولی
 چاکر کوی تو را افسر و گاه دگر است
 اشک و آهی ست جدا در پی هر درد «ادیب»!
 عشق را اشکِ دگر در پی و آه دگر است

۱۱

- ۱۰۰ نمی دانم که انده یا طرب چیست
 گناه گیتی و آب عنب چیست
 فرود توده غبرا چه دارد
 فراز گنبد نه تُو قُبَب چیست
 اگر برهان پیدا اشعری راست،
 مزاج اعتزالی را طرب چیست؟ *
 گروه شیخی و صوفی چه گویند
 خیال بابیان زن جَلَب چیست؟ *
 اگر صوفی خدا را یک شناسد
- ۱۰۵ وصول و خلسه و جذب و طلب چیست؟
 اگر یک گشت دارد چرخ گردان
 مرَجَب بالمثل ماه رجب چیست؟
 اگر شب تاری است و گم کنی راه،
 شیخون خوردن روزت ز شب چیست؟
 اگر بیمار خود را خود طیب است،
 شما را روز و شب این تاب و تب چیست؟
 اگر هر سو کنی رو، رو سوی اوست،
 نهاد کعبه را فرض ادب چیست؟
 اگر داند که جز کوشش ندانیم
 دلش بر ما نمی سوزد سبب چیست؟
 بهشت عَدَن اگر با مزد بخشند
 گناه بنده و غفران رب چیست؟
 گراز حُسن^۱ ازل این جلوه‌ها^۲ خاست^۳
 گناه لعبتان نوش لب چیست؟

(۱) ظ: صبح ازل (۲) نب: فتنه‌ها (۳) ل: خواست!

دگرها نیز گفتند این سخن‌ها
 نه تنها من همی گویم، غضب چیست؟
 چه خوش فرمود — هر کس بود و فرمود —
 از این به برتن برهان سَلَب چیست؟
 «شمال از جانب بغداد خیزد
 گناه مردم شَطِّ العرب چیست؟» *
 «ادبیا!» با چنین خویی که او راست
 عجب نبود که خون ریزد، عجب چیست؟
 به دل راز تو را نتوان نهفتن
 تو آهن بُگسلی از هم، قَصَب چیست؟

۱۲

زلف توبه از مشک ختا هست و خطا نیست
 در خط تو این حکم روا هست و روا نیست*
 هم شور نمک دارد و هم طعم طبرزد
 جان را لب لعل تو دوا هست و دوا نیست
 هم آفت جان ست و هم آسایش جان است
 بالای تو — ای دوست! — بلا هست و بلا نیست
 چشم تو گهی جان دهد و گاه ستاند
 بادام تو — ای دوست! — شفا هست و شفا نیست
 از مژه زند نشتر و مرهم ز لب آرد
 در کشتن ما دوست رضا هست و رضا نیست
 چشمش به رقیبان نگرد با نظر لطف
 مست است و نداند که کجا هست و کجا نیست
 در عارض او مردم چشمم عوض خال
 عکسی است کز آینه جدا هست و جدا نیست
 از فتنهٔ ایام میندیش «ادبیا»!
 در گردش افلاک وفا هست و وفا نیست

۱۳

- ۱۲۵ آن که اسیر بت فرخار نیست
از دل عشاق خبردار نیست^۱
در بر سودازدگان جهان
جانوری بیش در این دار نیست
با دل پر سوز مرا گفتگوست
با دگرانم سرِ گرفتار نیست
جان بنهد بر سر کار جهان
با تو کسی را که سر و کار نیست
هیچ دلی در شکن موی دوست
چون دل من زار و گرفتار نیست
کس ز نیاز من و ناز «حبیب»
در همه آفاق خبردار نیست
دیده ترا دید و دل از دست رفت
عشق به نادیده سزاوار نیست
نیست دلی در همه عالم که او
خسته آن نرگس بیمار نیست
در همه خوبان طراز و چنگل
خوبی آن قامت و رخسار نیست

(۱) ابیاتی از این غزل - با اختلاف در برخی کلمات - در دو غزل با مطلع‌های:

آنکه اسیر بت فرخار نیست از سپه عشق خبردار نیست

و

آنکه اسیر بت فرخار نیست از دل عشاق خبردار نیست

آمده است (آلمی مکنون، ص ۲۲ و ۲۳) و این دو غزل از زمره سه غزلی است که محمدتقی ادیب نیشابوری (ادیب ثانی) ادعای سرودن آن را کرده است: «توضیح استاد محترم آقای ادیب نیشابوری در سر درس مطول»: حواشی دکتر شفیمی کدکنی بر نسخه‌ای از آلمی مکنون متعلق به کتابخانه مهدی اخوان ثالث، و نیز بنگرید به بخش ملحقات همین کتاب. حال آنکه غزل بالا در «مدینه الأدب» به نام ادیب نیشابوری (ادیب بزرگ) ثبت شده است.

۱۴

کیست کاندر پی سودای تو نیست
 عاشق چهره زیبای تو نیست
 دلبری نیست به گیتی که زجان ۱۳۵
 بسته زلف سمن سای تو نیست
 ماهرویی نبود در صف عشق
 که سرآسیمه و شیدای تو نیست
 خسروی نیست که دلداده و زار
 از غم لعل شکر خای تو نیست
 چهره بگشای که بینی به جهان
 شورشی جز به تماشای تو نیست
 ای فدایت دل سودایی من
 که بجز دام تمنای تو نیست

۱۵

به هیچ سویم جز کوی عشق راهی نیست ۱۴۰
 که به زبندگی شاه عشق جاهی نیست
 مرا فسانه واعظ فکند دور از راه
 و گرنه تا به کلیسا ز کعبه راهی نیست
 خزینه گهر «هو» ست سینه درویش
 در این سخن — شهد الله — که اشتباهی نیست
 به عشق نازم و فرمان کشورش که در او
 غم گدایی و درگاه پادشاهی نیست

۱۴۵
 رسد چو روز جزا بر گناه خلق خدای
 مرا به جز گنه عشق او گناهی نیست
 چه مایه شد که مرا سوز آه من نگداخت
 ز آه عشق گدازنده تر چو آهی نیست
 خدا گواست که دادی به من نوید کنار
 مرا ز بار خدا خوبتر گواهی نیست
 همیشه درهم و آشفته اند هر دو به هم
 چو تار زلف تو و بخت من سیاهی نیست
 نیاز من به تو جاویدی است، و این دگران
 نیازشان به درت گاه هست و گاهی نیست
 نیاز از من و ناز از تو، تا چه خواهد شد
 مگر به محکمۀ عشق دادخواهی نیست؟
 ۱۵۰
 چو سنگ حادثه از آسمان فرو بارد
 «ادیب» را به جز از کوی او پناهی نیست

۱۶

ما در آن دل گر همه یک روز جا خواهیم کرد
 خویشتن را با تو بد خو آشنا خواهیم کرد*
 آن دل پولادوش را نرمتر از پرنیان
 گر نشد با هیچ حیلت، با دعا خواهیم کرد
 چاره دل کز غمت^۱ یکتاست در دیوانگی
 با خم زنجیر آن زلف دو تا خواهیم کرد
 این دل درویش را از همت والای عشق
 بر زمین و آسمان فرمانروا خواهیم کرد

- ۱۵۵ نکتهٔ آمیزش اقلیم^۱ هورا با مسیح
 آشکارا بر سر دار فنا خواهیم کرد
 سیر حق را بر سر دار فنا منصوروار
 آشکار از پرده، بی روی وریا خواهیم کرد *
 با ولی الله والا، میراعظم آشکار
 دعوی هم سیری جهر و خفا خواهیم کرد
 ز آیت اقبال و از نیروی بازوی قبول
 زیر فرمان از ثریا تا ثرا خواهیم کرد
 خانقاه فقر را از جلوهٔ اصحاب راز
 مطلع الشمس جمال کبریا خواهیم کرد
 از جهان آخشيجان ارتقا خواهیم جست ۱۶۰
 عالمی را زیر پا زین ارتقا خواهیم کرد
 نردبان خلسه را زی بام «لا» خواهیم برد^۲
 ارتقا بر نردبان بام «لا» خواهیم کرد
 ز آن سپس با دست لاهوتی فراز بام «لا»
 رایت منصورى «الا»^۳ به پا خواهیم کرد
 سیر آن صوفی که نیرنگی ست پنهان آشکار
 از صفای سر و از سر صفا خواهیم کرد
 در خرابات مغان طرح^۴ نوی خواهیم ریخت
 با گل باقی مهین کاخی بنا^۵ خواهیم کرد
 مسند ارشاد را تختی در او^۶ خواهیم زد ۱۶۵
 از بر آن مسند و آن تخت جا خواهیم کرد
 اهل معنی را در آن درگه صلا خواهیم زد
 یک جهان را انجمن با یک صلا خواهیم کرد
 از هیولای تصوف صورت طامات را
 با مدد فرمایی مولا جدا خواهیم کرد

(۱) ل: اقنوم (۲) ل: خواهیم زد (۳) ل: رایت منصور الا را (۴) ل: نقش (۵) ل: به پا (۶) ل: آن

- پس لوا خواهیم زد در کشور سیر و سلوک
 از حلب تا کاشغر زیر لوا خواهیم کرد
 ناخدا خواهیم شد در قُلُوم کشف و شهود
 در لباس ناخدا کار خدا خواهیم کرد
 ما طبیبانیم شاگردان دست آموز «هو»
 مدعی را با خبر زین مدعا خواهیم کرد
 هر کجا زخمی ست بی مرهم شفا خواهیم داد
 هر کجا دردی ست بی درمان دوا خواهیم کرد
 آنچه را گوئیم^۱، بی گفت و شنو خواهیم گفت
 و آنچه را خواهیم بی چون و چرا خواهیم کرد
 گردی از خاک فنا بر ختم می خواهیم زد
 ختم می را چشمه آب بقا خواهیم کرد
 با دم روح اللّهی^۲ این دارد درد انگیز را
 خاوران تا باختر^۳ دار الشفا خواهیم کرد
 روزی از ذوق «ادیب الکَلّ» مدد خواهیم خواست
 این غزل را آیت^۴ معجز نما خواهیم کرد
 آستان آیه العظامای حق را در طلب
 غایة القصوای آمال و مُنا خواهیم کرد
 تا رضای حق مگر جوئیم در دیوان عدل
 میذحت میر سریر ارتضی خواهیم کرد
 قبله هفتم، امام هشتم آن کز بندگیش
 آنچه را کز بنده ناید غالباً خواهیم کرد
 آن که ما را گربه فیض عام فرماید مدد
 آنچه روح القدس آن میکرد ما خواهیم کرد

۱۷۰

۱۷۵

۱) ل: گفتیم

۲) ل: با دم قدسی همی

۳) ل: خاوران تا خاوران

۴) ل: آیه

۱۷

- ۱۸۰ حُسن «حیب» و «حیب» نیز نماند
 عشق ادیب و ادیب نیز نماند
 بگذرد این چند روزه ناز طیبیان
 ناز طیب و طیب نیز نماند
 چرخ به کام رقیب گردد و سهل است
 گردش چرخ و رقیب نیز نماند
 دوست خضاب ار به دست بست ز خونم
 خون و خضاب و خضیب نیز نماند
 یار ندادم گر از نصاب نصیبی
 یار و نصاب و نصیب نیز نماند
 ۱۸۵ گوندهد ناز او جواب نیازم
 ناز و مُجاب و مُجیب نیز نماند
 آن همه شیرینی اندر آن رُطب لب
 و آن گل روی رطیب نیز نماند
 گرچه به کوی تومن غریم و رنجور
 رنج غریب و غریب نیز نماند
 و آن گُلِ رورا خزان بگیرد روزی
 ناله این عندلیب نیز نماند

۱۸

- برتن ما سَلَب بار خدا پوشیدند
 آنچه دیدند سزاوار به ما پوشیدند
 ۱۹۰ تن ما را سَلَب بار خدا زیبا بود
 برتن ما سَلَب بار خدا پوشیدند

تن چونین را چونان سَلَبی بود سزا
 بسزا بود که چونین به سزا پوشیدند
 دل ما جای خدا بود به چونین جایی
 جامه هستی جاوید بجا پوشیدند
 دل درویش به امید توانگر بستند
 جامه شاه به اندام گدا پوشیدند
 روی خوبش به خدا بود به خوبی یکتا
 روی یکتاش بدان زلف دو تا پوشیدند
 بر لب دوست خطی تیره کشیدند «ادیب»!
 از لب تشنه ما آب بقا پوشیدند

۱۹۵

۱۹

ای غارت خوبان پریروی سمرقند!
 جز زلف تو بر دل ننهاده ست کسی بند
 اندرپی سودای تو زاریم و جگر خون
 وز بهر تماشای تو شادیم و خوش آیند
 هجر تو زده آتش سوزان به دل و جان
 باد تو بر آن آتش سوزان شده ارونند
 چون بلبل مستیم ز هجران تو نالان
 چون کبک بهاریم زیادت به شکر خند
 از جمره عشق تو دیاری همه پر شور
 با نفخه وصل تو جهانی همه خرسند
 هر خانه به دوشی زپی وصل تو پویان
 هر گوشه نشینی به تمنای تو پابند
 از عشق تو عالم همه پر شیون و آشوب
 در زلف تو گیتی همه سرگشته و آوند

۲۰۰

۲۰

کاشکی دلبر من با دل من داد، کند
 گاهگاهی به نگاهمی دل من شاد کند
 یار نوشادیم، آن مایه شادی چه شود
 که به یک بوسه ز بند غم آزاد کند
 ترسم آن لیلی رخساربدان شیرینی ۲۰۵
 دل مجنون مرا روزی فرهاد کند
 چون بر آن روی و بر آن موی وزد باد همی
 دل من یاد ز فرموده استاد کند:
 «آن سیه زلف بر آن عارض گویی که همی
 بر پرزاع کسی آتش را باد کند» *
 باده تلخ دهد، بوسه شیرین ندهد
 داوری کو؟ که میان من و او داد کند
 زین سپس آید هر شاعر استاد، «ادیب»!
 به نخست استادی، نام تو را یاد کند

۲۱

خدا مرا به فراق تو مبتلا نکند ۲۱۰
 نصیب دشمن ما را نصیب ما نکند
 من و زکوی تو رفتن: زهی خیال محال!
 که دام زلف تو هرگز مرا رها نکند
 خدای را ز تو بر من عنایتی است بزرگ
 اگر فسون رقیب از ممت جدا نکند

چگونه سروچمن گویمت^۱ که سروچمن
 به سر گله نگذارد، به بر قبا نکند
 چگونه ماه فلک دانمت که ماه فلک
 به دست جام نگیرد، به بزم جا نکند
 ز آدمی به جهان نام نیک ماند و بس
 به مهر کوش که گیتی به کس وفا نکند
 جفا به من مکن، ای پادشاه کشور حُسن!
 که کس به بنده فرمان خود جفا نکند
 که گوید این سخن باستان ز من با دوست؟
 که شاید این همه آزار آشنا نکند
 «من از جفات نترسم، ولی از آن ترسم
 که عمر من به جفات اینقدر وفا نکند» *
 چه داند این^۲ که شب ما چگونه می گذرد
 کسی که دست در آن طره دو تا نکند
 کجا ملامت فرهاد می تواند کرد
 کسی که صحبت شیرینش اقتضا نکند
 ز بلبل سحری پُرس و بس فسانه گُل
 که مرغ شب هوس آفتاب را نکند
 «حبیب» خواری من خواست بر مراد رقیب
 خدا مُراد دل هر کسی روا نکند
 ز جور دوست ننالم مگر به حضرت دوست
 غریق لطف خدا یاد ناخدا نکند
 «ادیب»! این همه دلگرم سوز آه مباش
 که سوز آه تو تأثیر در قضا نکند

۲۱۵

۲۲۰

۲۲

- ۲۲۵ سرو هر چند به دلجویی ممتاز بود
 چون توطناز کجا این^۱ همه تن ناز بود؟
 کی^۲ دهم نسبت دوروی تو با ماه دو هفت
 ماه دو هفت کجا نادره پرداز بود؟
 خود که دیده است که سرو سَهی و ماه دو هفت
 همه تن ناز بود، چونین طناز بود
 باری این را^۳ نتوان کردن باور که همی
 سرو غماز بود، ماه خوش آواز بود
 خوش به هم ماند چشم تو و آهوی ختا
 گر که^۴ آهوی ختا ناوک انداز بود
 نی خطا گفتم، کی دیدی آهوی^۵ ختا
 ناوک انداز بود، عربده آغاز بود؟
 ۲۳۰ زین همه ترکان یک ترک ندیدم چون تو
 کاین همه از پی تاراج سبکتاز بود
 روی زیبای تو در آن خم گیسو گویی
 شاخ نسرینی در چنگل شهباز بود
 نام مینو نبرم، یاد ز حورا نکنم
 چون توبت رویی تا با من دمساز بود
 حوری و مینو — آری — چه کند آنکه همی
 چون تویی با او هم ساغر و همراز بود
 ۲۳۵ توبه از ماه ده و چاری، ای چارده سال^۶!
 با تو کی ماه ده و چاری انباز بود؟
 زلف مشکین تو یا نافه آهوی تتار
 لب شیرین تو یا شکر اهواز بود؟

(۱) ل: کی (۲) ل: چون (۳) ل: آری آری (۴) ل: اگر (۵) ل: دید کاهوی (۶) ل: ای چاره دل

خوبی و از همه خوبانی ممتاز — آری —
 از سُها ماه ده و چاری^۱ ممتاز بود
 تو برافراز^۲ تر از ماهی، هر چند که تو
 به نشیب اندری و ماه برافراز^۳ بود
 کس چه داند که سوی کیست هوای دل من
 گرنه آه من و اشک من غماز بود
 هر که را بینم، بینم هوسی در سر او
 در سر من هوس ساده قفقاز بود
 به خدایی که به ما هوش و خرد داد «ادیب»!
 نظم تو سحر بود، نثر تو اعجاز بود

۲۴۰

۲۳

تا دلم را به خم زلف گرهِگیر کشید
 فارغم کرد که دیوانه به زنجیر کشید^۴
 روزی ابروی تو را، دل به خطا خنجر گفت
 تُرک چشم تو به خشم آمد و شمشیر کشید
 خود گرفتم که مَصور بکشد صورت تو
 این همه ناز تواند به چه تدبیر کشید؟

(۱) ل: از مهی ماه شب چارده ۳ و ۲ ل: سرافراز

(۴) این غزل، به همین صورت ناقص، در «لالی» (ص ۴۰) آمده است و در منابع دیگر نیست.

۲۴

- ۲۴۵ ای به روی از فرشته نیکوتر!
وی به گیسوز مشک خوشبوتر!
- من ندیدم بدین سپیدی، روی
از تو شوخی سیاه گیسوتر
- از توبت روندیده دیده کس
سرخ گونه تر و سیه موتر
- به خدا روی آفتاب سپهر
نیست از روی تویی آهوتر
- نبود در ربودن دلها
از تو ترک استوار بازوتر
- ۲۵۰ مژه چون تیر و ابروان چو کمان
یکی از دنگری به نیروتر
- ماه من! ای چراغ ترکستان!
ای زافرشته نکوروتر!
- مردم از حسرت لب و دهنت
رحمی، ای از مسیح دلجوتر!
- گل ندیدم ز روی خوب تو به
ترک نشنیدم از تو بدخوتر
- راست گویم: ندیده ام هرگز
از تو ترکی خمیده ابروتر
- ۲۵۵ به خدا نیست جادوی بابل
زان دو چشم سیاه جادوتر
- طبع من در هوای آن رخ و زلف
لحظه در لحظه قافیه گوتر

در غمت ای غزال مشکویی!
 چند دارم کنار و مشکوتر!
 روزگاران کهن کند همه را
 تو هماره زهرنوی نوتر
 جان دهم چون تورا بینم باز
 دوست دارم بینمت زوتر
 شب همه شب ز قدسیان سپهر ۲۶۰
 دل درویش من به «یا هو» تر
 کس نگفته ست از «ادیب الکُلّ»
 سخن راست، روی باروتر

۲۵

دل به زلف تورفت و نامد باز
 چه کند، خسته بود و راه دراز
 نرهد از کمند زلف تو دل
 کی کبوتر رهد ز چنگل باز؟
 خواستم تا نهان کنم غم دل
 چه کنم؟ آب دیده شد غماز
 راز من آشکار شد، آری ۲۶۵
 عاشق و آنگهی نهفتن راز؟
 داستان من و تو بُرد از یاد
 داستان سبکتگین و ایاز*

بارها خواستم ز خطّه طوس
 رو کنم زی عراق یا که حجاز
 چه کنم؟ در کمند زلف توام
 مرغ پر بسته چون کند پرواز؟
 چه دل است این دلی که من دارم
 هر دمی با غمی بود دمساز
 ۲۷۰ گاه در زلف و گه به چاه دَقَن
 طی کند روز و شب، نشیب و فراز
 گل رویت پیژمرد آخر
 این طراوت در او نماند باز
 با چنین گل که هفته ای دو سه بیش
 می نباید نباید این همه ناز
 کرد خاموش تا خزان جهان
 عندلیب حدیقه شیراز
 طبع پرورد در بهار سخن
 عندلیبی چو من سخن پرداز
 ۲۷۵ گفتمش سوختم در آتش عشق
 گفت اگر عاشقی بسوز و بساز
 مفتی شهر آگه است که من
 زندم و باده نوش و شاهد باز
 بشنواز «ادیب» نیشابور
 نغز شعری ز «سعدی» شیراز
 «هر که را با گل آشنایی هست
 گو برو با جفای خار بساز» *

۲۶

ما بدان قامت و بالا نگرانیم هنوز
 در غمت خون دل از دیده روانیم هنوز
 جز تویاری نگرقتیم و نخواهیم گرفت ۲۸۰
 بر همان عهد که بودیم بر آنیم هنوز
 به امید تو شب خویش به پایان آریم
 آن جفا دیده که بودیم همانیم هنوز
 ای دریغا که پس از آن همه جان بازیها
 در سر کوی تویی نام و نشانیم هنوز
 دیگران وادی عشق توبه پایان بردند
 ما به یاد تو در این دشت دوانیم هنوز
 آرمیدند همه در حرم حرمت و ما
 ساکن کوی خرابات مغانیم هنوز
 نوبهار آمد و بگذشت ولیکن من و دل ۲۸۵
 همچنان در تب آسیب خزانیم هنوز
 نه گُلت خار بر آورد و نه از مهرت کاست
 باری از هستی خود ما به گمانیم هنوز
 بس شگفت است که با این همه تابش، چو نُخست
 در پس پرده پندار نهانیم هنوز
 ما از این چرخ کهن گرچه بسی پیرتریم
 همچنان از مدد عشق جوانیم هنوز
 اوستاد همه فن بوده و هستیم «ادیب»!
 با همان نام و همان شوکت و شأنیم هنوز

۲۷

- ۲۹۰ می نیارد دید^۱ دل: آینه در^۲ دست حبیبم
تا مبادا فتنه^۳ خود گردد و گردد رقیبم
روز و شب با من بود وز^۴ درد عشقش بی قرارم
جاودان با او یم و از وصل رویش بی نصیبم
گفتم از زنجیر زلف او مگر یابم رهایی
چون کنم؟ شب تیره، ره پرپیچ و تاب و من غریبم
گرچه پثر مردش بهار روی و رُستش موی، لیکن
همچنان من در هوایش با نوای عندلیم
گرچه دائم در دل او ناله تأثیری ندارد
چون کنم با یاد او؟ از ناله چون نبود^۵ شکیم
من خطا هرگز نخواهم کرد در طرد قوافی
۲۹۵ جادوی چشمش اگر بگذارد و ندهد فریبم*
چاره بیماری من چند جوید از طیبیان؟
در تب عشق حبیبم، چاره نتواند طیبیم
یا حَبِيبَ الْوَصْلِ یا مَنْ حُبُّهُ نَفْلِي وَفَرَضِي
وی به نام تو، همه عنوان تشبیب و نسیم^۶
گر ز من پرسند جز روی تو نشناسم بهشتی
اختیار این ست و من در اختیار خود مُصیبم
من دل خود بیش از این سودایی و دیوانه خواهم
با چنین سودا کجا سودی دهد پند «ادبیم»
۳۰۰ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
هر زمانی با طراز تازه و طرزی عجیبم*
هم امین وحیم و هم وحی، هم موحی^۷ اِلَیْهِمْ
هم دعای مستجابم، هم خدای مستجیبم

(۱) ل: داد

(۲) ل: بر (۳) ل: از (۴) ل: نبود چون (۵) ل: نسیم

(۶) ل: یوحی

هم عراقی، هم حجازی، هم حقیقی، هم مجازی
 هم صفایم، هم کدورت، هم لبایم، هم لبیبم
 قُلُوم، آبم، هوایم، نقطه‌ام، صوتم، مدادم
 چشم دل بگشای بر مرآت تمثال غریبم
 با هیولای مَغِیبِ ذاتِ یکتایم ولیکن
 قابل هر گونه صورت با هیولای مَغِیبم
 در کمون ذاتم و پیدای مرآتِ صفاتم
 با نیاز غیبِ هوسرگرم با ناز حبیبم
 گاه در اطلاق ذاتم، گاه در اشراق وصفم
 گاه غیبم، گاه شهودم، گاه ربم، گاه ربیبم
 گاه زردشتم: پدید آرنده پازند و زندم
 گاه مسیحایم: جمال آرای زُنار و صلیبم
 هم ایاغ قطب کلّ، همبزم باب الله اعظم
 معنی نصر من الله، فاتح فتحِ قریبم
 سالک سر منزل تجرید را بهتر دلیلم
 سائل هر مشکل توحید را نِعَمَ الْمُجِیبم
 مدرس دارالفنون عشق را: دانا مُدّرس
 منبر والا شئون عقل را: شیوا خطیبم

۳۰۵

۳۱۰

۲۸

گر جام می اوفتد ز دستم
 عذرم بپذیر، سخت مستم
 گر شیشه شکست، خُم درست است
 افلاطون نیست، منش هستم
 پیری کهن و شکسته حالم
 ای تازه جوان! بگیر دستم
 ز آشوب زمان و فتنه چرخ
 دل یافت ملال و سینه خستم
 آن جذبه کجاست تا به یکبار

۳۱۵

بزهاند ازین بلند و پستم
 من بنده پیر می فروشم
 زاهد! به خدا خدا پرستم
 آسودم تا به دامن او
 تار طلب گسسته بستم
 تا دل بستم به تار تجرید
 زنجیر علاقه ها گسستم
 پنهان شدم از هیولی تن
 پیدا شد صورت آکستم
 در حضرت دوست ایستادم
 رخصت فرمود، پس نشستم
 آسایش دادم از تعین
 بخشود فنا، فرود هستم

۳۲۰

۲۹

من از پس صد پرده پیدا و پدیدارم
 درویشم و سلطانم، میخوارم و هشیارم
 هم از همه کس پنهان، هم بر همه کس پیدا
 هم در خُم حَمّارم، هم بر سر بازارم
 هم شاه گهر بخشا، هم میر گهر کالا^۱
 هم کانِ گهر خیزم، هم ابر گهر بارم
 در مُلکِ عدم شاهم، بر چرخِ قِدم ماهم
 هم معنی اللّٰهَم، هم صورت اغیارم
 هم انجمن هویم، هویی ست همه خویم
 از آب و گل اویم، از خاک مپندارم
 من مالک اسرارم، من سالک اقطارم
 دانندهٔ ادوارم، دارندهٔ اطوارم
 من لعل بدخشانم، من گوهر رخشانم
 من ماه درخشانم، افسانه به ناچارم
 من بندهٔ یزدانم، از شاه مترسانم
 من رستم دستانم، بازوست مددگارم
 بر درگه من قیصر، ماند به^۲ یکی چاکر
 خاقان فریدون قرّ: فرمانبر دارم^۳
 گیتی چو یکی مُردار، من جان ده و جان آو بار
 هستی چو خط پرگار، من نقطهٔ پرگارم*
 یکتا گهر یمگان، بر چشم خسان ارزان
 بی مایه و بی پایان، من قُلُومِ ذَخارم
 دیوانهٔ اطلاقم، فرزانهٔ اشراقم
 سر حلقهٔ عشاقم، سر دفتر اغیارم

۳۲۵

۳۳۰

(۱) ل: گهر والا (۲) ل: ماند (۳) ل: دربارم

تو بنده دیوانه، من خواجه فرزانه
 توجویم از خانه، من بر سر دیوارم
 آسوده ز طاماتم، وارسته ز طاعاتم ۳۳۵
 سلطان خراباتم، درویش هشیوارم
 در کشور جمع الجمع سلطانم و با شأنم
 بر لشکر فرق الفرق سردارم و پادارم
 آینه رازستم، پرورده نازستم
 شیوای حجازستم، جبریل بود یارم
 فرقان مبینم من، برهان متینم من
 جبریل امینم من، بر گنبد سیارم
 بیمار و غریبم من، تبار حبیبم من
 ای چرخ! ادیبم من، زین بیش میازارم

۳۰

از جهان دگرم، با زبان دگرم ۳۴۰
 با زبان دگرم، از جهان دگرم
 زندگی بوده مرا با هوای دگری
 پرورش داده بهار و خزان^۱ دگرم
 خاورانی نیم و نیستم باختری
 رندی از باختر و خاورانی دگرم
 نه از این خاکم و خشت، نه از این گیتی زشت
 نوگل باغ بهشت، باغبان دگرم

(۱) ل: بهار هم خزان

- بلبل اُنسیم^۱ و از گلستان خدا^۲
 طایر قدسیم و ز آشیان دگرم
- ۳۴۵ هر کسی را از دوست داستانی ست دگر
 من هم از دوست بود داستان دگرم
 تیر در ترکش غیب سالها مانده منم
 تیرم آری وز دست و کمان^۳ دگرم
 نه به سر ترس هوا، نه به دل بیم ریا
 من به میدان بلا پهلوان دگرم
 دیواگر پورپشن، بشکنم^۴ پنجه او
 زابلی گُردم و از سیستان دگرم *
 آشکار آمده ام هوشیار آمده ام
 رازدار آمده ام، رازدان دگرم^۵
- ۳۵۰ پیرم و قطب و ولی ازلی و ابدی^۶
 ماه تابنده، ولی ز آسمان دگرم
 گهر من همه آب و ز گهر موج سراب
 او به آب^۷ دگر و من به آن دگرم
 من از آن^۸ دگرم، از مکان دگرم
 به نشان^۹ دگرم که ز کان دگرم
 من ز ادوار وجود هم ز^{۱۰} اطوار وجود
 هم ز^{۱۱} اسرار وجود ترجمان دگرم
 شب همه شب من و دوست یار و همساغر هم
 من در آن خلوت خاص میهمان دگرم
- ۳۵۵ رنگ دست من اگر رنگ جاوید نبود
 به جز این بودی کلک و بنان دگرم^{۱۲}

(۱) ل: قدسیم (۲) ل: جدا (۳) ل: دست و ز کمان (۴) ل: بشکنیم (۵) این بیت در «ل» نیست
 (۶) ل: ابدی و ازلی (۷) ل: به آن (۸) ل: به آن (۹) ل: نی شان! (۱۰ و ۱۱) ل: وز
 (۱۲) این بیت در «لآلی» نیست

سخت تنگ است به من کاخ نه توی سپهر
 سایه می داد ای کاش سایان دگرم
 هر چه جز عشق: هوس، عشق بت روی طبس
 بنده عشقم و بس، ز آستان^۱ دگرم
 جان فشانان بیشند در ره عشق ولی
 در ره عشق تو من جان فشان دگرم
 هر دم از غیب رسد میهمانی بر من
 میهمان را همه دم میزبان دگرم^۲
 هم رکاب است مرا همت پیرمغان
 همت اهل نظر هم عنان دگرم^۳
 موسی آسا به درت بنده وار آمده ام
 توشعیب دگری، من شبان دگرم^۴
 آبی و از تو مرا خفقانی دگر^۵ است
 روی و روی دهد خفقان دگرم
 هر زمانی توبه ناز و عتاب دگری
 هر دمی من به نیاز و فغان دگرم
 ارمغان آورمت دانش و هوش و خرد
 کاش بودی به ازین ارمغان دگرم
 دل و جان بر سر دست تا به پای تونهم
 کاش بودی به ازین دل و جان دگرم
 دشمن و دوست ز هم خوب تمیز دهم
 بر سر کوی تو من پاسبان دگرم
 نه سرپند «ادیب»، نه دل دید طیب
 بر گل روی «حبیب» زند خوان دگرم

۳۶۰

۳۶۵

(۵) ل: مرا خفقان است دگر

(۲ و ۳ و ۴) این سه بیت در «لآلی» نیست

(۱) ل: ز آشیان

۳۱

- بی نیازم از من و ما، گرچه سر تا پا نیازم
 جز حقیقت نیستم، هر چند سر تا پا مجازم
 تا به کی این خودنمایی ای جهان! در دیده من؟
 من گدای شاه سیرم، من فقیر بی نیازم
 این برهنه پا و سر، درویش مولای خراسان
 بنده میر عرب، فرمانبر شاه حجازم
 من نیم جز با گلاهِ و خرّقه، ای مولای صادق!
 گرچه اندر جامه منصور بینی فرو نازم
 چون نیاز آرم به کوی مُغ؟ که من خود مُغ تراشم
 چون نیاز آرم به سوی بُت؟ که من خود بُت طرازم
 «قیس عامر» نیستم تا خو کنم با روی لیلی
 شاه غزنی نیستم تا ره زند موی ایازم *
 دلّی پوشی باده نوشم، باده نوشی دلّی پوشم
 پاکبازی عشق و رزم، عشق و رزی پاکبازم
 در خرابات طریقت: کهنه زندی سینه چاکم
 در گلستان حقیقت، جا تلیقی سر فرازم
 من مدد از کس — جز از مولای درویشان — نخواهم
 رازم از هر کس چه می پرسی؟ که با مولا ست رازم
 چاره سازی درد من جز همت مولا نداند
 از پزشکان طبیعت چند جویی چاره سازم؟
 بر امید بخشش آن حضرتم تا در شرابم
 در نوید رحمت آن حضرتم تا در نمازم
 مات شاه عشق اویم، گر همه شطرنج جویم
 مانده اندر رشته مهر ویم گر نرد بازم
 تاج بخشان را گدای خویشان بینم «ادیبا»!
 فیض مولا گربه درویشی دهد خطّ جوازم

۳۷۰

۳۷۵

۳۸۰

۳۲

تا هست نگر کیشِ بهی^۱ کیشم
 بر جای نوش، بهره بود نیشم
 جز نیش نیست بهره ام از گیتی
 کیش بهی ست — آری — تا کیشم
 راز سپهر خوب شناسم من
 من زین سپهر پیر بسی پیشم
 ای چرخ پیر! ای کهن اهریمن!
 مپسند مستمند از این پیشم
 زین بیشتر خواه مرا^۲ پڑمان
 افزون از این خواه^۳ بد اندیشم
 گر دل هوای جز تو کند، روزی
 بیگانه با هوای دل خویشم
 منگر بدان که از ستم گیتی
 با خاطری^۴ پریش و دلی ریشم
 بنگر به من که از مدد مولا
 فرمانده توانگر و درویشم
 تا آشتای اوست «ادیبا» دل
 بیگانه از تبارم و از خویشم

۳۸۵

(۴) ل: خاطر

(۳) ل: میاش

(۲) ل: مخواهم

(۱) ل: نبی

۳۳

- ۳۹۰ جز آن نشاط که از چشم یار می بینم
 همه نشاط جهان را خمار می بینم *
 حدیث هجرا عبث پیش من مگویی که من
 به هر چه می نگرم روی یار می بینم
 به جز قرار دل خویشتن در آن خم زلف
 جهان و هر چه در او بی قرار می بینم
 ندانم این چه ودیعه است در طبیعت عشق
 که نیش و نوش به هم سازگار می بینم
 چگونه چرخ نه بر رای من تواند گشت
 که دمبدم من از او زینهار می بینم
- ۳۹۵ خدای را، چه زمینی است خانقه که در او
 نه آسمان را مشتی غبار می بینم
 حدیث طوفان با من مگو که من خود را
 فراز کشتی گردون سوار می بینم
 ز طور سینا آن جلوه ای که موسی دید
 نهان به سینه خود آشکار می بینم *
 به غیر خود که نخست آیتم ز خط وجود
 هویت دگران بر کنار می بینم
 به پیر نیست نیازم که پیر را بر خویش^۲
 مثال کودکی ناکرده کار می بینم
- ۴۰۰ «ادیب» کلم و خود را ز زمین همت عشق
 به جزو و کل همه فرمانگذار می بینم

۳۴

سالها در سینه، سرّ عشق پنهان کرده ایم
 خانه دل از پی این گنج ویران کرده ایم
 آنچه پنهانی، به یک اشراق پیدا کرده ایم
 و آنچه دشواری، به یک افصح^۱ آسان کرده ایم
 آنچه نتوان گفت جز بالای دار، آن گفته ایم
 و آنچه نتوان کرد جز در زیر تیغ، آن کرده ایم
 این دل درویش را بی یاری گنج و سپاه
 بر جهان و هرچه در وی هست، سلطان کرده ایم
 پست و بالای طریق عشق از ما جو، که ما
 کاروانسالاری این ره فراوان کرده ایم
 یوسف آسا، گر عزیز مصر فقیریم و فنا
 اجر آن صبری است کاندر کنج زندان کرده ایم
 آشنای قدسیانیم و پی^۱ ارشاد خلق
 جای، چندی در جهان آخشیجان کرده ایم
 کی غبار تن حجاب جان بود ما را؟ که ما
 سالها پاک از غبار، آینه جان کرده ایم *
 میگساران را، «ادبیا»! هان! بشارت ده که ما
 زاهدان شهر را آلوده دامن کرده ایم

۴۰۵

۳۵

- ۴۱۰ عجمی روی و به خوی عربیم
 از حجازیم و عراقی سلیمیم *
 گاه با جامه و دستار عجم
 گاه با زئی و شعار عربیم
 حیوان نام و سروشی روشیم
 آدم اندام و فرشته نسیم
 به تن از مرکز خاکیم و به جان
 بر از این گنبد نه توقسیم
 دامن آلوده رسوایی عشق
 گام فرسوده راه طلیم
- ۴۱۵ جاودان بی مددی^۱ مست و خراب
 روز و شب بی طربی در^۲ طربیم
 داور باذل و با فر و شکوه
 شاه والا دل و والا حسیم
 هر نهنگی به یمی منتسب است
 ما به یم آحدی منتسیم
 توز صقع صنمی مکتسبی
 ما ز صقع صمدی مکتسیم
 آتش طور نهفته به درخت
 نور پیدا ز حجاب و حجیم *
- ۴۲۰ نزد قومی همه جا جلوه کنان
 پیش جمعی همه جا محتجیم
 با گروهی به نهایت دمساز
 از گروهی به گمان و هربیم

(۱) ل: بی مدد و (۲) ل: بی طرب و با

رازداران نگهدار زبان
 زند خوانان فرو بسته لبیم
 بی زبانییم و به هر گونه زبان
 مر خطیبان را زیب خطیبیم
 بی مطبیم و به هر جا و مقام
 مر طبیبان را میر مطبیم
 پدر پیر همه ده خردند ۴۲۵
 ما بر آن ده خرد پیر اییم *
 آدمی زاده و در کوشش دیو
 اسد القلب و رخی اللبیبیم
 همه ماییم در اطوار صفات
 جلوه مهر و ظهور غضبیم
 شاه فردیم ز دیوان وجود
 به مدد گاری هر منتخبیم
 پرتو صقع وجودیم به ذات
 اگر از صقع وجودیم ربیم
 دل رازیم و دم جبریلی ۴۳۰
 جان و حییم و زبان کتیبیم
 با همه نام و همه گونه لقب
 بی نیاز از همه نام و لقبیم
 بنده در گه مولای حجاز
 بی نیاز از مدد بولهبیم *
 سخن رفته به یک سوی هلید
 ما از آن قوم به اعلی رتبیم
 چون در دوست به شب باز کنند
 ما ز آرامش شب در تعبیم

- ۴۳۵ همه دانند که امروزین روز
 ما خداوند شیخون شبیم
 چاره درد خود از ما جوید
 که طیبیم و شناسای تبیم
 بر شما رحمت حقیم چو حق
 چاره را بی مدد و بی سبیم
 ما طیبیان نفوسیم و عقول
 نه مریدان ورید و عصیم
 گاه شاهیم و گهی بنده خاص
 ما عجب طایفه بوالعجیم
 ۴۴۰ بنده خاص ادیبیم همه^۱
 ملک الملک ملوک^۲ ادیبیم

۳۶

ما صوفیان صفا از عالم دگریم
 عالم همه صُور^۱ و^۲ ما واهب^۲ الصوریم *
 زندان بی سر و پا دست آزمود خدا
 فرمانروای قضا، فرمانده قَدَریم
 دلها بری زریا، سرها تهی ز هوا
 مَرَدیم و مرد خدا، شیریم و شیرنریم
 آینهٔ احدیم، یکتای بی مددیم
 بیرون زهر عددیم، ز آن سوی هر شمردیم
 بالا تر از فلکیم، والا تر از ملکیم ۴۴۵
 بی شرک^۳ و بی شرکیم، یگروی و یک گهریم
 اصحاب سَر دلیم، انوار لم یزلیم
 گرما ز آب و گلیم، ز آب و گل دگریم
 پیدا ز نور؟ صفات از کسوت^۵ کثرات
 پنهان به پرتو ذات در گونه گون صوریم
 در گونه گونه ظهور، روشنتر از دل هور
 پنهان ز دیدهٔ کور، پیدا و جلوه گریم
 چار اسطقس زبون در نقص و ما به فزون
 نه آسمان نگون: زیرند و ما زَبَریم *
 ما و تو و هُو: هوست، وین های و هُو هم از اوست ۴۵۰
 او مغز و ما همه پوست، او عَذَب و ما کدریم
 او مهر و ما همه ظل، او آب و ما همه گل^۷
 او جان و ما همه دل^۸، او ابر و ما مطریم

(۵) ل: کثرت

(۴) ل: پیدا نبود

(۳) ل: شبه

(۲) ل: وهب الصوریم

(۱) ن: تمام صور

(۸) ل: او آب و ما همه گل

(۷) ل: او جان و ما همه دل

(۶) ل: هابهور

او اصلِ اصلِ اصیل، ما ظلّ ظلّ ظلیل
 اویم و قلزم و نیل، ما فرغر و شمیریم
 چار اسطقس فرود، نه آسمان کبود
 و آن^۱ ده روابط بود: پورند و ما پدریم *
 اشراق بام^۲ ازل، اطلاق دام دُؤل
 فالله عزوجل، در کسوت^۳ بشریم
 ماهی^۴ به تابش تام، واندر نمایش عام ۴۵۵
 صد ره ز ماه تمام ما آشکارتریم
 خود را به خود مهلید، درمان دن بکنید
 تا بنگرید به دید^۵ کاغصان یک شجریم
 این‌ها همه سخن است، مکر است و فریب و فن است^۶
 افسانه کهن است^۷، افسانه را نخریم
 بریاد جلوه شاه، والی ولیّ اله
 پیوسته چشم به راه، همواره دل نگریم
 ختم ولایت کلّ، دلبند ختم رُسل
 کش بر امید نزل: کهتر گدای دریم
 مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن ۴۶۰
 در قبص و بسط سخن، ما بر خلیل سریم *
 در اسطقس سخن، ماییم غصن سخن
 سبحان و قُس سخن گفتند و ما دگریم^۸ *
 در اسطقس سخن ماییم اُس سخن
 سبحان و قُس سخن در بدو و در حضریم
 در گونه گونه سخن، آموزگار کهن
 چونان که در همه فن، استاد ناموریم
 نه گوش پند «ادیب»، نه هوش دید طبیب
 با درد عشق «حبیب»، از هر دو کور و کریم

(۱) ل: وین (۲) ل: تام (۳) ل: ما هیکل (۴) ن: باری (۵) ل: پدید
 (۶) ل: افسانه کهن است (۷) ل: مکر و فریب و فن است (۸) این بیت در «م» نیست.

۳۷

- ۴۶۵ ما فقرا فیض اقدسیم، جلوۀ ذات مقدسیم
 دارای آفاق و انفسیم، سلطان گردون اطلسیم^۱
 ما فقرا روز و شب همه، بی طربی در طرب همه،
 بی مدد و بی سبب همه، مانا ما فیض اقدسیم
 واقف راز نهانی ایم، کاشف ساز اغانی ایم
 ناطق سبع المثنائی ایم، شارق فیض مقدسیم
 آباد کنان خراب جان، بر هم زنانِ شکنج تن
 میزان غیب الغیوب دل، شاهان آفاق و انفسیم
 بیدار و هشیار و تندرای، سخره کن چرخ زیر پای
 دامن فشان بر جهان پیر، و آشفته و طفل نو رسیم
 ۴۷۰ خورشید شرق شهود هو، سر مست جام سجود هو
 یکباره حرف وجود هو، ما و تو و هو یکی کسیم
 مرغ زباندان باغ هو، پرورده باغ و راغ هو
 هم ساغر و هم ایاغ هو، بل ذات هو مُتقدسیم
 تا چند گریزی به این و آن، آسیمه تر از گوی صولجان
 از ما جور از آسمان، کورا ما خود مهندسیم
 در هر فن گریگانه ایم، شیوا سخن را فسانه ایم
 سحبان و قس زمانه ایم، در وصف روی تو آخرسیم *
 آسوده ز آمیزش طیب، وارسته از پند هر «ادیب»
 دانیم کز دوری «حبیب» آتشن خود همچو قُتسیم
 ۴۷۵ مستفعلن فاعلن فعول مستفعلن فاعلن فعول
 مؤمن مَنْ قَدْ تَعَرَّیْم، منکر مَنْ قَدْ تَقَرَّیْم. *

(۱) «این غزل صوفیانه شطحی و طاماتی هم از ادیب است و در دیوان نیست. دکتر آذری» این غزل در «لالی مکنون» نیست و از یادداشت‌های دکتر مهدی آذری بر نسخه‌ای از «لالی مکنون» متعلق به کتابخانه دکتر سید حسن سادات ناصری نقل شد.

۳۸

پیر ارشاد خرابات مغانی ماییم
 آگه از نیک و بد راز جهانی ماییم
 فاتح خاتمه فرخ فرقان عظیم
 خاتم فاتحه سبع مثنای ماییم
 بی نوایی که ز آیات مثنای شنود
 نغمات خوش رنات مثنای ماییم
 شارق فیض مقدس ز سحاب اقدس
 اختر تافته از چرخ معانی ماییم
 آن گدایان که به بازوی توانایی فقر ۴۸۰
 پشت پا بر زده بر ملک کیانی ماییم
 در خرابات مغان بر مغ و مُغزاده تمام
 کار فرمای اعالی و ادانی ماییم
 چرخ اگر سرکشی دیو گشانی دارد
 رستم سرکشی دیو گشانی ماییم
 آن که امروز به آهنگ زند شعر دری
 رود کی وار به اوتار آغانی ماییم
 آن که از دوری آن چشم سیه چشمه چشم
 رود آمو کند از اشک فشانی ماییم
 ای بُت تازی! دانی که از این پارسیان ۴۸۵
 تشنه آن لب و آن ثغر چمانی ماییم
 ناز پرورد حجازی تو، کجا رسم مغان؟
 آن که آموخت تورا رسم مغانی، ماییم
 راز پنهان خرابات ز ما پرس «ادیب»!
 کآن که داناست به هر راز نهانی ماییم

۳۹

- باز ناقوس انا الحق بر ملا باید زدن
 کوس وحدت بر سر دار الفنا باید زدن *
 بر نهاد آخشیجی آستین باید فشاند
 بر سرشت اُسطقسی پشت پا باید زدن
 ۴۹۰ روزگار آینه است — آری — ولی هستی نماست
 سنگ بر آئینه هستی نما باید زدن
 تابش خورشید هستی ز آسمان نیستی ست
 خیمه جهد و طلب در صُقع «لا» باید زدن
 جلوه «هو» در میان جمع ننماید جمال
 حلقة الباب سرای^۱ انزوا باید زدن
 یک کف از خاک فنا، صد چشمه از آب بقا
 مدعی را فالی از دیوان ما باید زدن
 ای بقاجو! گر بقای جاودانت آرزوست
 از سفالین جام ما آب بقا باید زدن
 ۴۹۵ تا به کی باید نهان در پرده پندار بود؟
 دامن این پرده را لختی فرا باید زدن
 چون الستش را «بلی» گفتیم اکنون بر بلاش
 همچو خاصان کوس تسلیم و رضا باید زدن *
 با مدد فرمایی «هو» آنچه پاسخگوی «لا» ست
 گردن «لا» شان به شمشیر «بلی» باید زدن
 رنگ جاویدی «ادبیا»! صبغة الله است و بس
 غوطه در خُم «أنا هو» «هوأنا» باید زدن *

۴۰

ای تُرک! بیا امشب آتش به دل غم زن
آتشکده زردشت بر خیمه رستم زن *

آن باده دِرْغَم را، درهم سپرِ غم را ۵۰۰
هم بوی سپرِ غم را، برطرف سپرِ غم زن
آن بدر مقتع را چندان نبود قدری
گردم زنی از بدری از بدر^۲ معتم زن^۳ *

آن آتش «بهمن» را، آن رای «پشوتن» را
آن باده روشن را، بریاد کی و جم^۴ زن
دستی ده و جامی ده، بوسی ده و کامی ده
درد سر و زخم دل درمان کن و مرهم زن
ای ساقی روحانی! چون جام دهی، پُریده
وی مطرب لاهوتی! چون زیرزدی بم زن

هان! ای پسر خوشخوی! ای ترک بهشتی روی! ۵۰۵
بر سبزه خرم پوی، می با دل خرم زن
تا چند پی نامی؟ بازیچه هر خامی؟
در غم چه زیشی؟ جامی ز آن باده دِرْغَم زن
ای اختر تابنده! تابنده و پاینده
از رفته و آینده کم گوی و دم از دم زن
در سلسله زلفت، بس سلسله از دلهاست
آن سلسله بر هم نه، این سلسله بر هم زن
تا کی زنی ای دل! دم ز آیین مسلمانی؟
یک چند دم از مریم و ز عیسی مریم زن

۱ و ۳) این دوبیت در «م» و «ن» و «ل» نیست و از عبدالحمید اشراق خاوری، «صفای اصفهانی»، مجله ارمغان (سال هفتم، شماره ۶ و ۷)، ص ۴۰۵ نقل شد. ۲) لطایف الامثال: زان بدر ۴) ل: جم و کی!

۵۱۰ رو کیش مسیحاگیر، کام از بُت ترساگیر
 آیین کلیسا گیر، ناقوس ریا کم زن
 آزادی اگر خواهی، زنجیر هوا بگسل
 سیرابی اگر جویی، بر قُلْزُم و بریم زن
 درویشی اگر خواهی، چشم از همه بر هم نه
 سلطانی اگر جویی، پا بر همه عالم زن
 خواهی چو کلیم آیی^۱ زی طور صفا رو کن
 ای تشنه بطحایی! بر چشمه زمزم زن
 در بزم «ادیب» ای دل! بر رغم رقیب ای دل!
 بر روی «حبیب» ای دل! می نوش و بُن غم زن

۴۱

۵۱۵ گر چه گِلّه بسیار از روی تو دارم من
 در مستی و هشیاری رو سوی تو دارم من
 از خوی تو سنگین دل، چون شِگوه بیآغازم
 کاین خانه به دوشی ها از خوی تو دارم من
 با این سر سودایی، چون پا کشم از کویت؟
 امید گشایش ها از کوی تو دارم من
 گر از سَمَن و سوری، روزی سخنی گویم
 روی سخن — ای بت روی! — با روی تو دارم من
 فرزانه تری از من اندر همه گیتی نیست
 بر گردن دل بسته تا موی تو دارم من
 ما را نبود کاری با زاهد و مینویش ۵۲۰
 ای ساده مینوروی! مینوی تو دارم من
 در بزم «ادیب» ای دوست! بر رغم رقیب ای دوست!
 بس چامه سرایی ها بر بوی تو دارم من

۴۲

عشقی نه و عاشقی فن من
 برقی نه و سوخت خرمن من
 وین طرفه تر، آن که من نبودم
 کآلود به عشق دامن من *
 تُرکی ست که روی لاله گونش
 بُستان من است و گلشن من
 بالای دراز و گیسوانش ۵۲۵
 شمشاد من ست و لادن من
 از سبزه خط و گونه سرخ
 ریحان من ست و سوسن من
 وز^۱ فتنه آن دو چشم فتانش^۲
 بر چرخ رسیده شیون من
 و آن زلف دو تاش چون دو زنجیر
 پیچیده به دست و گردن من
 بی جلوئه آن دوروی زیبا
 تاریک: دو چشم روشن من
 بی عشوه آن دو چشم شهلا ۵۳۰
 از جان و خرد: تهی تن من
 بی دیدن روی او نبینی
 جز ناله و آه، دیدن من
 بی بوسه آن دو لب نیابی
 جز خون دو دیده مسکن من
 هر چند که دل بود تهمتن
 وز فتنه چرخ مآمن من

(۱) ل: بلند (۲) ل: از (۳) ل: فتان

پورپشن دو ترک چشمش
 چیره شده بر تهمت من
 هر چند بگشت رستم هوش^۱ ۵۳۵
 رو بین تن بخت توسن من
 با پنجه سخت^۲ بهمین عشق
 ستوارنماند آهن من
 باشد که دلیر گردد و چیر
 بر زال^۳ سپهر بهمین من *
 بر من نبود ز چرخ جز رنج
 بر من چه بود زدشمن من؟
 آگه نبود که آهریمن
 دیوانه بود^۴ ز ریمن من
 ۵۴۰ گردش گر اختران همه تیر
 تیری نرسد به جوشن من
 من نام بزرگ کرد گارم
 چون گردد دیورهن من؟
 بنیوش به جان و دل «ادیبا»!
 اسلوب غزل سرودن من

۴۳

باز از فراق آن بت نوشادی
 چشم من است دجله بغدادی
 خورشید نیکوان^۱ و به روی و موی
 روز و شب سپندی^۲ و خردادی
 ماه دو هفت و از خرد و دانش ۵۴۵
 آموزگار مردم هفتادی
 شاه است و شاه بنده نواز، آری
 سلطان خوش است داوری و دادی
 گردون ندیده ماه بدین تابش
 گیتی ندیده شاه بدین رادی
 آن روز کو که بود به بزم اندر
 با یک جهان جمال خدا دادی؟
 از او همه نمایش شیرینی
 وز من همه تراوش فرهادی
 باشد که رام دل کنمش آهو^۳ ۵۵۰
 چون موم سازمش دل پولادی
 گیرم فراز گنبد گردان است
 آرمش زی نشیب به استادی
 آید شبی که انجمن من را
 خلخ کند به گونه نوشادی
 آن روز میرسد که کنار من
 کشر کند به قامت شمشادی
 گیتی ندیده است و نخواهد دید
 چونین اساس خرمی و شادی

۵۵۵ بزم «ادیب» و توشه دانایی
وصل «حبیب» و گوشه آزادی

۴۴

ماه دو هفت من که به طتازی
ماه سپهر ناردش انبازی
قرنی فزون رود^۱ که بود در شهر
جادوی چشم او به فسون سازی
دیری رود که تیر نگاه اوست
نخجیر را به ناوک اندازی
ده سال بیش می گذرد کوراست
در سیر میدان حسن^۲ سبکتازی
با من همه به جنگ زید، آری
تُرک است و جنگجو بود^۳ و غازی
ساده است و ساده روی قراباغی
تُرک است و ترگ بچه قفقازی
گویند کآن پسر به پری ماند
کی در پری ست این همه طتازی؟
گویند قد او به سهی ماند
کی در سهی است عربده آغازی؟^۴
نبود پری چنوبه خوش اندامی
نبود سهی چنوبه خوش آوازی
هم نه پری چنوبه سخن گویی
هم نه سهی چنوبه سرافرازی

(۱) ل: بود (۲) م: حق (۳) م: ترک است و جنگجوی و بود غازی
(۴) از این بیت به بعد در «لالی» نیست و از «مدینه الأدب» نقل شد.

هم نه چنوپری را جادویی
 هم نوچنوسهی را غمّازی
 زنهار، آسمان چو «ادیب الگل»
 ناورده کس به نادره پردازی
 نثرش همه کنایی و ایمایی
 نظمش همه مجازی و ایجازی

۴۵

تا چند خوبه خلوت و خاموشی؟
 چندی به باغ^۱ چم به قدح نوشی^۲
 ساقی کجاست کز می پیراری
 ۵۷۰ از من بَرَد خمار پرندهوشی؟
 روزم شب است یکسره، تا با هم
 آن روی و موی راست هماغوشی
 ما گرم تُرک چشم تو و ساقی
 ایران به کین خون سیاوشی
 ز افراسیاب ترک نگاه، آور
 دل‌بند زال را به زره‌پوشی *
 آهوی مشک مویی^۳ و با آهو
 همواره بینمت به خطا کوشی
 ۵۷۵ مشک اندرون نافه بود و اینک
 مشک تو دوشی است و بناگوشی
 سوی «ادیب» بین و دل پاکش
 و آن فرّه^۴ فروزه فرهوشی

(۱) ل: چندی باغ چم (۲) متن و توالی ابیات مطابق است با ضبط محمود فرّخ در سفینه فرّخ (مشهد: چاپخانه نبرد ما، ۱۳۳۰)، ج اول، ص ۴۳۰. (۳) ظ: مشک بویی (۴) ل: فرّه و

۴۶

همه شب به کویت آیم به بهانه گدایی
 که مگر شبی ز رحمت به رخم دری گشایی *
 به خدا اگر توانم روم از درت به جایی
 که مرا ز بند زلفت نبود سر رهایی
 همه تن به جمله چشمم که مگر ز در در آیی
 همه جان به جمله گوشم که مگر لبی گشایی
 بنشین پیاله ای گیر و بیا و بوسه ای ده ۵۸۰
 دم خویش خوش نگهدار و مزن دم از جدایی
 به کدام کیش و آیین؟ به کدام مذهب و دین؟
 ببری قرار دل را، به سراغ دل نیایی
 مده ای فقیه! پندم که به پند تو بخندم
 من و ترک پارسی گو، تو و راه پارسیایی
 تو اگر خدای جویی ز نگارخانه دل
 بزُدای زنگ مایی و بشوی رنگ مایی
 ز بلای خودستایی، مگرت خدا رهاند
 مگرت خدا رهاند ز بلای خودستایی
 به عبث بر طیبیان، چه بنالی از حبیبان ۵۸۵
 تب عاشقان بیدل نبود دلا! شفایی
 به طواف خانه رفتن چه اثر، چه سود دارد؟
 چه زمین؟ کدام خانه؟ که تو اش نه کدخدایی
 اگر ت وصال باید، گذر از خیال باید
 همه وجد و حال باید، نه گزاف و خیره رایی
 بگشای چشم بینا که به نصرت تعالی
 بجهی به بام «الآ»، برهی ز دام «لا» یی
 فعلات فاعلا تن فعلات فاعلا تن
 امل^۱ «ادیب» کامل بود آیت خدایی *

(۱) چنین است در «م» و «ل»، ظاهراً: عمل

قصاید

۴۷

۵۹۰
 أَمْرٌ عَلَى رَسْمِ رَنْجِ الْحَبَائِبِ
 وَ أَبْكِي عَلَيْهِ بُكَاءَ الشَّحَائِبِ *
 کهن جایگاهی کز این پیش بودی
 مَحَلِّ رِبَائِبِ، مَحْطِّ حَبَائِبِ
 شده اینک از گردش چرخ گردون
 مجالِ ثعالب، محالِ ارانب^۱
 خوشا آن منازل، خوشا آن مراحل
 خوشا آن حبائب، خوشا آن ربائب
 چگونه حبائب؟ نِعَاجِ أَوَانِسِ
 چگونه ربائب؟ نَجُومِ ثَوَاقِبِ
 ۵۹۵
 ز اشباحشان ضعیفاً ارواح لائح
 ز رخسارشان ضیاء مصباح ثاقب
 نَحِيلُ الْخَوَاصِرِ^۲، كَحِيلِ التَّوَاطِرِ
 ثَقِيلُ الذَّنَائِبِ، صَقِيلُ التَّرَائِبِ

(۱) ل: ارائب (۲) ل: صمو (۳) ل: مخیل الخواصه

مُجَعَّد نَوَاصِي، مُعَقَّد عَقَايِص
 مُسَلَّسَل غَدَايِر، مُقَلْفَل ذَوَائِب
 مُزَجَّج لَوَاحِظ، مَسْرَج مَرَايِن
 مَفْلَج مَبَاسِم، مُبَزَّج حَوَاجِب
 نَمَايَان رِخ مَاه مَن زَان مِيَانَه
 چُو مَاه شَب چَارَدَه اَز كَوَاكِب
 ۶۰۰ سر زلف: مرسل، خم مؤ: مثنی
 بر گوش: ثاقب، لب نوش: عاتب
 وَ كَم مِّن لَّيَالٍ طَوَالٍ سَهْرِنَا
 عَلَيَّ حُبِّ تِلْكَ الْيَمَانِ الْكَوَاعِبِ
 قمر همچو تعویذی از سیم صافی
 ثریا و شاحی ز ابریز ذائب
 دوا را چو در دمع مهراق دیدم
 أَجَل سَلَوْتِي غَبْرَاتٍ سَوَاكِبِ^۵
 در آن رسم داریس نشستم بُکَا را
 فَلَمْ أَرَ إِلَّا الصَّدِيَّ مِنْ مُجَابِبِ
 ۶۰۵ ز فسطاطها هیچ در آن نواحی
 ز فسطاطیان نیز در آن جوانب
 ندیدم نشان جز ثلاث الأثافي
 نجستم اثر جز صُخُور المناصب
 دیاری که رشک ریاض جنان بُد
 شد از گردش چرخ گردون سباسب
 کند بر بر و بوم او بوم مویه
 چنان چون به فرزند نورفته سالب

(۴) ل: سهربا (۵) این بیت در «لآلی» نیست و از حواشی دکتر مهدی آذر بر نسخه‌ای از لآلی مکتون متعلق به کتابخانه دکتر سید حسن سادات ناصری نقل شد. (۶) ل: فلم ار العدی من جوانب (تصحیح از دکتر آذر)

- وزیده بر او بس صبا و شمایل
گذشته از و بس دبور و جنائب
به هر سو گذشتم ندیدم نشانی ۶۱۰
جز انباشته توده ها از حصالب
چو دیدم که اندر وقوف بکایم
مناصی نشد آشکار از خرائب
برانگیختم اسب زان دشت هائل
چنان چون شرار از صفیح جلادب
سَبُوْحُ جَمُوْحُ جَنُوْحُ مُهْمِهِمْ^۱
مِکْرٌ مِکْرٌ طِیْرٌ حِجَارِبِ
به ساق و به ایطل: طِبَاءٌ وَ نَعَائِمِ
به تقریب و ارخاء: ذَنَابٌ وَ ثَعَالِبِ^۲
به گاه تک و پوقید الأوابد ۶۱۵
به هنگام اخیه است نسخ الأخاب^۳
چولختی از آن مهتمه برتر گذشتم
بیاسودم از گیر و دار نواب
مرا سدره شد شبی کز سیاهی
فرو بست راه گذر بر کواکب
چوپاسی گذشت از چنان شب که او را
بسی طعنه ها بود بر جعد کاعب
بتابیده ماه از خلال کواکب
چنان چون مَحْتِیای میر از مواکب
أَبُو الْفَتْحِ وَ النَّصْرُ وَ الْفَضْلُ وَ الْبَدَلِ ۶۲۰
لَا بَلَّ وَ هَمْنَا^۴ كُلُّ الْمَنَاقِبِ
تَرَاهُ إِذَا جَمَعَتْهُ الْمَجَامِعُ
بِیَاضِ الْكُدَى فِی سَوَادِ الْمَطَائِبِ

(۱) ل: مللم (۲) این بیت در لالی نیست و از حواشی دکتر مهدی آذر نقل شد.

(۳) ل: احاسب (تصحیح از دکتر آذر) (۴) ل: وهتا (۵) ل: راة

- به بزم و به رزم اندرون دست و تیغش
 یکی برق خاطف، یکی مُزن ساکب
 در آن روز کز گیرودار دلیران
 بتوفد به سر مغز مرد محارب
 چنان گرم گردد روان‌ها که گویی
 تَكَادُ لَظِيهَا تُذِيبُ الْقَوَائِبَ
- ۶۲۵ یکی آسمان بینی از نفع کورا
 درخشنده دارد شُموس قواضب
 شُمُوسٌ لَهِنَّ الْقَمُودُ مَشَارِقُ
 وَهَامُ الرِّجَالِ أَتْثَاهَا مَغَارِبُ
 زیکسو توبازو گشایی و بندی
 ره چاره بر خصم مِنْ كُلِّ جَانِبِ
 به زیر اندرت او همی چست و چابک
 تو چون بدر طالع برافراز غارب
 «ادیب» ارمدیح تو بگزید، شاید،
 فَهَذَا لَهُ عَوَقَ كُلِّ الْمَرَاتِبِ
- ۶۳۰ کجا رفت آن مفلق «دامغانی»
 حلیف خرد، صاحب رأی صائب*
 هم از «عنصری» نام دیگر نبردی
 مرا خواندی استاد و گفتی مناقب
 به چار آخشیج است تا هفت گردون
 به یک ره زشش سو محیط از جوانب
 خداوند دو جهان به هر هفت کشور
 کند جیش نصر تورا چیر و غالب

۴۸

- تا دل به مهر روی توام زنده است^۱
 بختم هماره فرخ و فرخنده است
 پیش فریب جادوی چشم او ۶۳۵
 جادو گمان مبر که فرینده است
 ای آسمان! به خیره چه می نازی؟
 کی ماه من به ماه تو مانده است؟
 ماه تو می نتابد جز در شب
 وز من به روز و شب همه تابنده است
 پاینده است حسن خدادادش
 آری، خدای دادی پاینده است
 دل بر سهی قدی است که در رفتار
 ناژوش بنده است و سر افکنده است
 ترکی که در شکار دل دانا ۶۴۰
 آهوی او غضنفر غرنده است
 سرهنگ شهریار بود، آری
 سرهنگ شاه ضیغم ارغنده است
 شاه جهان «مظفر» کیش فرمان
 بر مهر و ماه درخور وزیننده است
 در زیر تاج سنجر سلجوقی
 بر روی تخت شاه خدا بنده است
 نی نی، چو شاه سنجر سلجوقیش
 در هر زمین هزار نماینده است
 خسرو، ملک بود ملکش خوانند ۶۴۵
 باری خطا ز مردم خواننده است!

(۱) به نقل از محمدعلی بامداد: «خطابه ادبی»، مجله ارمغان (سال هفتم، شماره اول) ص ۵۰. چهاربیت اول این قصیده — که در مدح مظفرالدین شاه است و تنها مدیحه موجود از ادیب نیشابوری — عیناً در: مجله مهر (سال پنجم، شماره اول، خرداد ۱۳۱۶)، ص ۴۱ تکرار شده، اما بیت ۵ و ۶ فقط در مجله مهر آمده است و در مجله ارمغان نیست.

۴۹

روز جشن سده است، ای پسر ماه تژاد!
می به آیین فریدون ده و جمشید و قباد
توبه هر سال به روز سده نیکو دانی
خوی این پیر کهن، ای پسر ماه تژاد!
بامدادان را تا شام زیم مست و خراب
با می کهنه کنم رسم «مه آبادا» آباد
اینک از چل زی پنجاه روم وز کم و بیش
نگذرد چندی کز شصت روم^۲ زی هفتاد
خویم این بوده به روز سده و خواهد بود
از من این خوی نکو هیچ نکوهیده مباد
شهریاران کهن را سده جشنی ست بزرگ
کز فریدون و ز جمشید همی آرد یاد
گونه بفروز بدان آتش بهمن کامروز
می بیایست یکی داد: زرادشتی داد
هی ز می روی برافروز و فراز آورمی
هی به جان شاد زی و بر کف من برینه شاد
نام می شد به دری «شاد»، که از روز نخست
تابش می دل و جان همه کس دارد شاد^۳
پس هر جام که دادی بدهم یک دو سه بوس
کاین چنین داد من دلشده را باید داد
باستانی ست: ز خوبان طلب بوسه و می
این روش نر من تنهاست که گفته ست استاد:
«باده با نُقل بود، باده دهی نُقل بده
دیر گاهی ست که این رسم نهاد آن که نهاد» *

۶۵۰

۶۵۵

آب کوثر به گوارایی دیگر نستود
 هر که یک بوسه از آن دو لب شیرین بستاد^۱
 ز آدمی زادی^۲ چون شد که چنین بار خدای
 آنچه شایان^۳ پری بود و فرشته، به تو داد
 آتشی بر دل و بر جان بنی آدم زد
 کرد گاری که تور را داد چنوخوی و نهاد
 مادرت آدمی و اینک زاده است^۴ پری
 خود نمی دانم کز ایزد او را چه فتاد
 آدمی بود و به^۵ اندام پری زاد تور را
 آفرینها به چنین مام پریزادی^۶ باد
 آدمیزاد نزیاد پسری ساده چنو
 — قافیه دال شد — آماده به هم از اضداد*
 رویش از ماه دو هفته، تنش از ماهی سیم
 سینه از برگ گل سوری نو دل از پولاد
 آدمیزاد کجا زاید چونین پسری
 که همی شاخ سپرغم سپر لاله کناد
 آدمی نیست چنوزن، به خدا جادویی ست
 از چنوجادو، ای مردم گیتی! فریاد
 مادرت بانویی از تیره جفتایی بود
 خواست جفتایی زاید سرائیلی^۷ زاد
 من از اینم به شگفت اندر، ای ترک پسر!
 کز چه رونام تور را مادر یوسف نهاد^۸
 زلف هر روز چه پیرایی و پرواز دهی^۹
 این همه جان گرامی چه دهی خیره به باد

(۱) ل: نستاد (۲) ل: زآدمیزادی و (۳) ل: شایان به (۴) ل: زاییده (۵) ل: آدمی بود به
 (۶) ل: به چنومام پری زادت (۷) ل: اسرائیلی (۸) ل: نهاد (۹) ل: پردازی می

- ۶۷۰ چه از این بست و گشاد از دل من می خواهی؟
 زلف را خیره همی چند^۱ دهی بست و گشاد؟
 تو بدین خوبی و شیرینی نشگفت اگر
 روزگارم به تو افسانه کند چون فرهاد
 به جز از «نوخو» کآن عارض و بالا پرورد
 نه چنوپرورش آید ز چگل نزنوشاد
 می نتابد زدگر چرخ چنوماه تمام
 می نبالد^۲ زدگر باغ چنوسرو آزاد
 در چه آب و چه زمین و چه هوا چون «نوخو»^۳
 گل سوری شکفت بر سر سرو و شمشاد؟
- ۶۷۵ شعر با این همه کشتی و خوشی — آه! — که نیست
 نه یکی ساده خوشخو، نه یکی خواجه راد
 دل شاعر را ناچار امیدی باید
 به نگاری خوشخویا به کریمی آزاد
 این دو، شعر آرد و افسوس که در عهد^۴ منند:
 سادگان: سخت دل و پادشهان: سُست نهاد
 دل من چندی زین پیش یکی دلبر داشت
 آدمی خوی و پریروی و فرشته بنیاد
 یاد آن شب که مرا با دل من تا به پگاه
 به طرب داشت بدان روی چوروز خرداد*
 نامده از در مشکو، نرسیده از راه
- ۶۸۰ در مشکوی بیست و سر مینا بگشاد
 دیدی او را که چگونه به گه دادن می
 بستاد و بنشست و بنشست و بستاد
 خواستم یکدل و یکرو همه پاید با من^۵
 آن که چون اوست کجا یکدل و یکرو پایاد

(۱) ل: چند همی خیره (۲) ل: می نروید (۳) ل: در چه آب و چه هوا و چه زمین چون مشهد (۴) ل: عصر
 (۵) ل: همه با من پاید

او بدان پیمان — کش با دل من بود — نماند
 کاش سوداش به دل نیز مرا^۱ ناماناد
 کس فرستادم روزی به طلبکاری او
 او به من پاسخ پیغام مرا نفرستاد
 آری آری چه توان کرد که دوشیزه چنو
 ۶۸۵ تا تواند چو من پیر نگیرد داماد
 ترسم از دوری آن روی، ز آموی^۲ دو چشم
 از در طوس یکی دجله کنم تا بغداد
 هر کسی راست معاذی^۳ و مرا از همه سوی
 آستان پسر سید بطحاست معاذ^۴
 بوالحسن — شاه خراسان — که نداند دل من
 به جز از خاک درش جایی ملجأ و ملاذ
 اوست تنها و جز او نیست خداوند دگر
 وین دگرها که تو بینی همه یکسر سمراد
 ۶۹۰ دیگری را به جز او خواهم اگر بستایم
 هرگز ایزد لب من را به سخن نگشایاد
 تا که من باشم خواهم همه از ایزد پاک
 که هواخواهش تا باشد دلشاد زیاد
 جز «ادیب» از دگری ناید این گونه سخن
 کآنچه آن آید از باز، نیاید از خاد

۵۰

که رود تا بر آن بار خدای قفقاز
 پند این پیر بدان تازه جوان گوید باز! *
 که مرا با توز آغاز یکی راز بود
 به که انجام نهان ماند چون از آغاز
 بر چنان راز که از دل نرود دیر به دیر ۶۹۵
 زود باشد که مرا جور تو گردد غماز
 چند از این رفتن و این روی نهفتن؟ باز آی
 که میان من و تو به که نهان ماند راز
 خویشتن خوب پیرای و بیارای و بیا
 کار — هر گونه که بودت — به دگر گاه انداز
 از نخستین همه بر بوسه جوازم دادی
 بر همان چیز که دادی، مدهم بیش جواز
 همه خوبان خراسان را دیدم به کمال
 چون تویک دلبر بُت روی ندیدم طتاز
 لب: شیرین شکر و زلف: دوتا نافهٔ مشک ۷۰۰
 روی رنگین سمن و موی میان تار طراز
 بیش بینمت و همی بیشم گردد امید
 همچنان هیچ نبینمت و فزون گردد آرز
 یاد فردا کن و پز مردن آن سوری باغ
 همه امروز بدان تازگی روی مناز
 ترسم از دوری آن روی چو سوری روزی
 چون هزار، از دل پر درد بر آرم آواز
 زین سپس یاد به شعر اندر بسیار کنم
 از تو و خوی تو وین بخت بد شعبده باز

(۱) این قصیده در «ل» نیست.

- ۷۰۵ آشکارا کنم آن راز نهانی که تورا است
هم ز کار تو یکی دیوان پردازم باز
نتوان گفت مرا: پای بدان کوی منه
نتوان گفت شَمَن را که: به بت دست میاز
کی توان گفت به من تا نسپارم به تودل
کی توان گفت به محمود: مده دل به ایاز
دل من دیده همی از توبسی بوس و کنار
دست من داده بسی زلف تورا زیب و طراز
تو که دادِ من و دادِ دلِ من می ندهی
پس چرا از من و دل دست نمیداری باز
۷۱۰ کاش بودی توبه خو: خسرو خوبان خزر
ای به خوبی تو به رخ خسرو خوبان طراز
پاک دل باش زمن، جورمکن بر دل من
خسرو آن به که بود پاک دل و بنده نواز
من نه آنم که ز تیر مژه ات رخ تابم
این همه توسن بدخویی بیهوده ممتاز
نوز گویم که سر زلف تو افتد به کفم
بخت کوتاه تماشا کن و امید دراز
دل من در سر مژگان تو پاید تا چند
کبک تا چند همی پاید در چنگل باز؟
۷۱۵ تو مرا از دگران یکدل و یکرو می دان
تا که من هم به دگر کس نکنم چشم فراز
پیر چونین را، چونان پسری شایسته است
تو مرا شایی و بس، ای تو به خوبی ممتاز
زی «ادیب» آی و بیاموز هنر، نر دگران
که ندانم به هنرمندی او را انباز

با چو من نرد خطا باختن از بی خردی است
 به خرد باز شو و نرد خطا کمتر باز
 این همه خامی و خود رایی از خیره سری است
 تا کی این خیره سری در تو همی بینم باز
 رفتن وزی من باز آمدنت پیمان بود ۷۲۰
 چه کنی با کس؟ پیمان چوننداری انجام
 آن در حجره فراز آی و فراز آور می
 تا گه بام همی دار در حجره فراز
 تا که روز آید و باز آید شب از پس روز
 بگذرد روز و — شب آید سپس روز فراز
 ماه آید سپس هفته و سال از پس ماه
 تا در مرگ به روی من و دل گردد باز
 پس به یک خنده مرا با دل من زنده کنی
 تا همی ساز طرب با تو کنیم از نوساز
 دل، مرا از همه، سوی تو کشد و سوی تو ۷۲۵
 بهره ای نیست من و دل را جز سوز و گداز
 ساز جان جز به نوای تو ندارد آهنگ
 مرغ دل جز به هوای تو نگیرد پرواز
 بر ناز تو نیاز من کاری است خطا
 چه نیاز آرم چندین به بر چونین ناز
 من نیازی به تو آوردم، چونان که دگر
 به نگاری نتوان برد بدان گونه نیاز
 از همه خوبان بگرفتم و دادم به تو دل
 زین همه خوبان چندی به تو بودم دمساز
 تا تو بُت رور را دل دید و پسندید و شناخت ۷۳۰
 به دگر سوی نبرده است دگر باره نماز

ای عراقی بچه! ابروی تو تا دیده دلم
 به خدا چشم نکرده است فرا سوی حجاز
 باری، ای ترک پسر! ناز به یکسوی بهل
 آنچنان کز بر من رفتی — هان — باز آ باز
 آنچنان کز بر من دور شدی پویا پوی
 همچنان باز به نزدیک من آتازا تاز

۵۱

آن به جنگ از بر من رفته به صد کشتی و ناز
 آشتی را، ز در حجره فراز آمد باز!

یاد داری همه از «فرخی» و شاهد او

۷۳۵

داستان من و آن شمسۀ خوبان طراز*

کار او با دل و دلدار خود از روی قیاس
 داستان دل و دلدار مرا ماند باز

ز آن خداوندِ سخن «فرخی» پاک نهاد

کردم انشادش بیتی دو، بدیع و ممتاز

تا به تحقیق بداند که میان دل و دوست
 باستانی بود این مشغله ناز و نیاز

«آشتی کردم با دوست پس از جنگ دراز

او پذیرفت که دیگر نکند بر من ناز»

«ز آنچه کرده است پشیمان شد و عذر همه خواست

۷۴۰

عذر پذیرفتم و دل در کف او دادم باز»*

از سر شب همه تا آمدن گاه پگاه

کرد بر رفتن خود ساز پشیمانی ساز

که اگر چندی از حضرت تو دور شدم

نه ز من بود بل از بخت بد شعبده ساز

- رفتم و خویم بد بود و کنون آمده ام
 با بهین خوبی محمود تر از خوی ایاز
 با خم زلفی تاریک تر از بخت «ادیب»
 با میانی بس باریک تر از تار طراز
 با برودوشی چون رای پشتون روشن ۷۴۵
 با میانی^۱ بس — چون آتش بهمن — به گداز
 نوز آن نرگس چشم من و آن سوری روی
 به همان خواب و خمراست و همان زیب و طراز
 نوز در خط قرا باغ ندارم مانند
 نوز در خط قفقاز ندارم انباز
 نوز مشکو بود از مویم طبله عطار
 نوز برزن بود از رویم دکه بزاز
 تار زلفم ز شکن نوز بود دام فکن
 تریک چشمم ز مژه نوز بود تیر انداز
 موی من نوز بود تیره تر از پیر غراب ۷۵۰
 مژه ام نوز بود تیزتر از چنگل باز
 مرده را جان به تن آید ز شکر خنده من
 از لبم نوز پدیدار بود این اعجاز
 همچنان مژه من تیر زن و تیر گشاست
 همچنان پنجه من رود زن و رود نواز
 همچنان جز سوی من رونکند سوی دگر
 هر که یکبار به ابروی من آورد نماز
 هر که یکبار مرا دید و مرا قبله شناخت
 همه بگذاشت اگر قبله او بود حجاز
 پایه کعبه کجا و سر همدستی من ۷۵۵
 با حقیقت نزند پهلو تمویه و مجاز

۵۲

دوم^۱ بهمن ماه است و در این عید عظیم
 تازه باید کرد آیین همایون قویم *

دوم^۲ بهمن و بهمنجنه فرخ روزی ست
 آری امروز جم و کی را عیدی ست عظیم
 ای پسر! ما و تو امروز به همدستی هم
 بزم را آذین بندیم به آیین قدیم
 با چنین شیوه شیوای چو انفاس مسیح
 با چنان گونه هر هفتی چون دست کلیم *

تو کنی ایوان آینه هر هشت بهشت ۷۶۰
 من کنم بنگه بیغاره هر هفت اقلیم
 توبه رخسار کنی محفل بُستان اِرم
 من به گفتار کنم مجلس جناتِ نعیم
 آتش روی تو و آتش می خوش بایاست^۳
 جشن بهمنجنه را، ای پسرِ رومی دیم
 آتش می زهر آذین بسزا تر کز می
 بود این جشن همایون را بایا فرشیم
 تو مرا نقل دهی، می دهی^۴ و بوسه دهی
 من تو را افزایش از دل و جان بر تعلیم
 مکن آن عارض چون سیم دریغ از من و دل. ۷۶۵
 نکند سیم دریغ از کس جز مرد لثیم
 غالیه بوی کند بستر و مشکوی مرا
 هر پگاهی که ز کوی تو بود راه نسیم
 بر سر سرو تو پیدا سَمَن و آذر یون
 در دو یاقوت تو پنهان سی و دو دُرَ نظم

- بس گواراست به من بوسه آن لب آری
 بس گواراست به نزدیک بهشتی تسنیم
 جز دل من که هراسان بود از چشم تو، من
 شیر ارغنده^۱ ندیدم که کند رم از ریم
 ۷۷۰ توسر زلف سپاری به صباگاه پگاه؟
 من از این رشک به خود پیچم مانند سلیم
 جور بر عاشق، بت رویان بسیار کنند
 از توبت روی ندیدستم من جز تکریم
 یاد داری که شب دوش در آموزشگاه
 تا مرا دیدی خندیدی و کردی تعظیم
 تا توانستی بودی به هوای دل من
 بر هوای دل من بودت دایم تصمیم
 از همه ترکان یک ترک بدین مهر کجاست؟
 نزد دلدادۀ خود تا به همه جا تسلیم
 ۷۷۵ آخشيجان تو مانا گرم و خوشخویی ست
 آفرین باد بر آن خوی و بر آن طبع کریم
 جز دو چشم تو بر آن دورخ زیبای تو، من
 زنگی مست ندیدستم در خُلد مقیم
 راه چون یافت به رخسار تو آن زلف سیاه؟
 گر بود شیطان از بارگه قدس، رجیم
 دشمن راحتی^۲ و عافیتم، تا که همی
 بینم آن ابروی کج از بر آن چشم سقیم
 با دهان تو که صد بار کم از جزء بود
 هستی جزء بدیهی شُمرد عقل سلیم *
 ۷۸۰ با چنین آیت^۳ رخشنده تر از مهر سپهر
 به پیشیزی نخرد بخرد برهان حکیم

(۴) ل: صورت

(۱) ل: ارغده (۲) ل: گاه به گاه (۳) ل: راستی و

از بنا گوش فروتر مهل آن زلف بخم
 «ای بنا گوش تو پاکیزه تر از دریتیم!» *
 ای به بالا و بدان زلف بخم: جیم و الف!
 وی بدان تنگ دهان تنگتر از حلقه میم!

حلقه جیم بود گویی آن چنبر^۱ زلف
 و اندر آن چنبر^۲ آن خال سیه: نقطه جیم
 ماه گردونی، گر جام به کف گیرد ماه
 ماهی سیمی، گر رقص کند ماهی سیم
 نی خطا گفتم هرگز نبود ماهی و ماه

۷۸۵

غالیه موی و پریگونه و افریشته خیم
 کی بود روشنی روی تو در ماه سپهر
 کی بود نرمی اندام تو در ماهی شیم
 با چنین شاه و چنین کشور و ایران، آوخ!
 گر کشد کار وصال توبه و ام زروسیم
 باری، استاد سخن فزخی امروز کجاست
 نیز محمود به چونان کرم و جود عمیم *

بوحنیفه کو و آن چامه سراییدن او؟
 نیز مسعود کجا رفت و چه شد ابراهیم؟ *
 عنصری کو و چه شد محمود آن شاه بزرگ

۷۹۰

آن بدان شعر نکو وین به چنین^۳ جود جسیم *
 گو فراز آیند اکنون و به حسرت نگرند
 کشور ایران: بی خسرو و گاه و دیهیم
 کشوری بینند انباشته ز اهریمن و دیو
 همه بی بهره ز امید^۴ و در آکنده به بیم
 همه جبار عنید و همه مُختال^۵ فخور
 همه حلاف مهین و همه کفار ائیم

(۵) ل: محتال

(۴) ل: زقید

(۳) ل: به چنو

(۲) ل: حلقه

(۱) ل: حلقه

- همه در رغده^۱ حیرت همه در نومه^۲ جهل
همه در نعه^۳ غفلت، همه اندر تهویم
همه پاریسی گفتار و پرسی رفتار ۷۹۵
همه آمریکی گونه، همه اطیش ادیم
نه در او یاد خدا و نه در او نام^۲ رسول
نه امیدی به نعیم و نه هراسی ز جحیم
نه یکی ساده بت رو، نه یکی خواجه راد
نه یکی شاعر مفلق، نه یکی مرد کریم
نه دل رزم و سر بزم و نه شطرنج و نه نرد
نه شراب و نه کباب و، نه کتاب و نه ندیم
سخن من همه گو^۳ و حی صریح است چه سود
با گروهی که ندانند ز «طاسین»^۴ «حامیم»^{*}
- با چنین مردم نادان چه بود بهره من ۸۰۰
گر به نیروی سخن زنده^۵ کنم عظم رمیم
کی چنین ویرانی راه به ایران می یافت
گر همی بودش تعلیم و تعلم تعمیم
کی بدینگونه زیبگانه همی دیدستم
گر به جای بودی ایرانی و ایران نویم
که^۶ گمان داشت که بنگاه فریدونی را
از چپ و راست کند دشمن چونین تقسیم^{*}
کی روا بود که رامشگه^۷ نوشروانی
از چپ و راست زد و پهلوی گردد به دونیم
- این همه نیست مگر از روش مردم او ۸۰۵
که به یکسویند از خوی نیاکان قدیم
دشمن از دوست ندانسته و زشت از زیبا
آتش از آب نسنجیده و کوثر ز حمیم^۸

۱) ل: کی

۲) ل: تازه

۳) ل: یاسین

۴) ل: گر

۵) ل: یاد

۶) ل: درغده

۷) ل: رامشگر!

۸) ل: جحیم

چه کهن سال و چه برنا: همه شایسته تیغ
 همگی چه زن و چه مرد سزای ذرخیم
 در چنین مردم پیدا نشود روی صلاح
 بر چنین قومی رحمت نکند رب رحیم
 بر خدا کاری پوشیده نماند آری
 به همه کاری داناست خداوند علیم
 خواب نادانی جاویدی ایرانی ها ۸۱۰
 برد از یاد که و مه سخن کهف و رقیم *
 نام انسانی و مردی به چنین^۱ کس ننهند
 که نیابند توانایش^۲ بر حفظ حریم
 نه همین تنها گفت منش آگاه^۳ نکرد
 بوعلی هم به چنان کس نتواند تفهیم
 مرد آزاد به آزادی چونین مردم
 رایگانی نکند جان گرامی تقدیم
 به خدا این همه ویرانی امروزی را
 رای کیخسرو و کسری نتواند ترمیم
 کشوری را که زر و لشکر آماده نبود ۸۱۵
 نکند باور آبادی او مرد حکیم
 گیرمت رای ایاسی و دل بود لقی ست
 ملک تنها به دل و رای نگیرد تنظیم *
 مرد می باید مردانه، سپس گنج و سپاه
 رای رخشنده «رای» و خرد دابشلیم *
 کشور از لشکر بیگانه بیاید پرداخت
 گر تو را دست توانا بود و جد صمیم
 چون زدرویشی تونیز^۴ غریم آگاه ست
 نتوان دادن با تندی پاسخ به غریم

(۱) ل: چنان

(۲) ل: توانایش

(۳) ل: گفت من آگاهش

(۴) ل: نیک

- ۸۲۰ ترک یغمایی با آن همه بی پروایی
 نهد با سخن بیهده از دست: غنیم
 چند گویی ز گذشته سخن، امروز که ای؟^۱
 ندهد سودی از سال گذشته تقویم
 هر چه^۲ خواهی ز خدا خواه، نه از گشت سپهر
 چه به جا ماند ز بوریحان با آن تنجیم *
 این همه خویش مبین، و این همه خودخواه مباش
 خویشتن خواستن و دیدن خوبی ست ذمیم
 یاری دین خدا را چه ربیعہ چه مضر
 صدق اعجاز نبی را چه نزار و چه تمیم *
 کار نیکو را هرگز نتوان گفت بد است
 روی زیبا را هرگز نتوان گفت^۳ ذمیم
 راستی کاین گره بد کنش دیومنش
 جز به ویرانی ایرانشان نبود تصمیم
 بیش و کم خرمن هستی همه بر باد رود
 کشوری را که در او نیست به جز دزد: زعیم
 در چنین کشور آرامش فکری ست محال
 با چنین بی خردان، زیست: عذابی ست الیم
 با چنین کشور بی لشکر بی زر، باری
 کوشش مرد خردمند عقیم ست عقیم
 مکن آبادی و آزادی ایران باور
 ۸۳۰
 گر^۴ چنین است رژیمن و چنان ست رژیم
 شاه ایران به همه گیتی شاهنشاه است
 این سخن^۵ — آری — دارند که و مه تسلیم
 دشمن ارخیرگی ای کرد ز نادانی ماست
 ورنه داناست که هرگز نشود قسم قسم

(۱) ل: که هیچ (۲) ل: آنچه (۳) ل: خواند (۴) ل: تا چنین (۵) ل: این سخن را

همه ما بوده و هستیم، اگر چه امروز
 خواجه در دیبه شُشتر بود و ما به گلیم
 گیتی انباز به یک نقطه وی نیست «ادیب»!
 گر کند دانا این چامه والا تقویم

۵۳

در زمستان به شبستان زی خوش^۱ بامستان ۸۳۵

داد بُستان را از عارض ساقی بستان
 تا به کی در پی بُستانی؟ بشتاب به کاخ
 در رُخ ساقی مستان بنگر، پُر بستان
 بوستانی جو، کش لاله بود از رخسار
 ضَیمَرانش ز خط و از خم گیسوریحان
 سرو او: سرو قد و، سنبل او: سنبل زلف
 سیب او: سیب دَقن، نارش: نارِ بستان
 ای سیه طره! گه سرخ عصیر آمد باز
 که زمستان شد و آغاز بهارِ مستان

«قوس» انجام پذیرفت فراز آور جام ۸۴۰
 ای تورا ابرو قوس آمد و مژگان پیکان!
 «جدی» آمد گزک می را دِه رانِ «حَمَل»
 ای تورا چهره بهاران و دو گیسو «میزان»!
 بزم را شرم خورنق گُن از باده سرخ
 ای دور خسارت آزرَم شقیق نُعمان!

دفع سرما را، همی دُرد کشیدن باید
روز و شب — آری — در بُرد خزیدن نتوان
تا نم دُرد بود هیچ ندارم غم بُرد
که مرا دُرد رزان خوشتر از بُرد خزان
ز آن که از بُرد نیاید به جز آرایش تن
دُرد آرایش تن آرد و آسایش جان
خیزد از جامه همی گرمی بیرون نه درون
جام برگیر کز او خیزد هم این و هم آن
چاره بُرد به دُرد است همانا، نه به بُرد
آری این دُرد به جز دُرد ندارد درمان
گر همی خواهی می خورد به دستور حکیم
آن چنان باش که «قآنی» فرموده چنان:
«از سحر کم کم و دم دم خور می تا به عشاء
وز عشا من من و دن دن خور تا وقت اذان» *
ور همی رأی «ادیب الکل» فی الکل خواهی
گوش شو! گوش زیبا تا سر — و بشنو فرمان:
باش همواره فرو در حُم، چه روز و چه شب
پای تا سر همه در خوردن می باش دهان

۸۴۵

۸۵۰

۵۴

تُرک لشکر شکن: آن ماه من و شاه سپاه
 به گِه بام فراز آمد از لشکرگاه*
 روی سیمینش برافروخته از آتش جنگ
 موی مشکینش در آمیخته با گرد سیاه
 آنچنان کز بر البرز بتابد خورشید
 از بر اسب نمودار شدش رخ، ناگاه
 سَمَن و سوری آمیخته با شاسپَرَم^۱
 خوشه سنبلی آویخته از گوشه ماه
 نتوان دید به خوبی رخ رخشنده او
 تند — آری — نتوان کرد به خورشید نگاه
 از لطافت نتوان سود بر اندامش دست
 آدمی زاده بدین لطف بدن! و اعجاباه!
 شیر را مانند: چون جای کند از بر اسب
 ماه را مانند: چون جای کند در خرگاه
 سرو بودی: به بر^۲ سرو اگر بود قبا^۳
 ماه بودی: به سر^۴ ماه اگر بود کلاه
 گر بر افشاندی در راه غبار از سر زلف
 ختن و تبت کردی همه تا مشکوراه
 جز دل من بر او نیست گرامی دل کس
 نیز جز اوست دلم را^۴ ز همه کس اِکراه
 او به روز و شب جو یای هوای دل من
 من بدان^۵ روی و بدان^۶ خوی هماره درواه
 جز به دلخواه منش نیست هوایی، آری
 ای خوش آن کو بُودش یاری چونین دلخواه

۸۵۵

۸۶۰

(۱) ل: با مشک تثار (۲) ل: به تن (۳) ل: قبای (۴) ل: جزاودل من را (۵ و ۶) ل: بر آن

تنگ بگرفتمش اندر بر و با شوق تمام
 لَمْ أَزَلْ أَلْتِمُهُ حَتَّى ذَابَتْ شَفَاتُهُ
 جامه جنگ ز تن گند و به یکسوی فکند ۸۶۵
 باز شد زی روش^۱ پیش پس از چندین گاه
 دست یازیده — زره نامده — زی جام نبید
 فَعَدَا يَرْشِفُ جَاماً فَأَنَا أَرْشِفُ ۳ فَاه
 گفتم: ای جانِ جهان! دانی کز دوری توست
 روز روشن همه بر من چو شب تاریک
 با من و با دل من عشق تو بت روی آن کرد
 که کند آتش افروخته با خرمن گاه
 تو بدین حُسن خدادادی و آراستگی
 کیست آن کودل خود دارد در سینه نگاه
 تو ز افریخته خوشروتر و خوشخوی تری ۸۷۰
 آدمی زاده بدین خوبی! ماشاء الله!
 از همه خوبان تنها به تو دادم دل خویش
 کی روا بود که هجران بُوَدش بادافراه؟
 با چنان حسن خداداد و چنین روی بدیع
 گرد هم دل به تو، من یا دل من را چه گناه؟
 من دلباخته روزی که به تو دادم دل
 کی از این سختدلی های تو بودم آگاه؟
 باری از مستی شب، نوز گران بودم سر
 نه ز شاه آگهیم بود و نه از لشکر شاه
 تُرک لشکر شکن من که بُوَد روز مصاف ۸۷۵
 تُرگ چشم او یک اردو را پشت و پناه
 پس یک سال که از چشم رهی بود نهان
 از در حجره فراز آمد امروز پگاه

۱) ل: زی و تن؟ ۲) ل: فدا ۳) ل: و انا یرشف

تا توانی به سپاهی مسپر دل، آری
جز پریشانی سودت ندهد لا وَاللَّهِ
لشکری راست دلی سخت تر از آهن و روی
حال دلدادۀ او — آری — همواره تباه
این سخن تنها نه خاص «ادیب» ست که هست
«فرخی» نیز بر این گفته ستوار گواه *

۵۵

- ۸۸۰ پری رخی که جز او آفریدگار پری
 نیافریده پری را به کسوت^۱ بشری*
 چو آفتابیم گاه پگاه تافت به کاخ
 به پیکر بشری، با نهاد و خوی پری
 نَشُسته از گُل عارض هنوز گرد سپاه
 هنوز در به غبارش دو لاله برگ طری
 فکنده بر مه روشن کمند غالیه سای
 نهفته در دل جوشن پرند شوشتری
 شکن به مویش، از پنجه‌ی طرازش طبع
 نشان به رویش از چشم مردم گذری
 نهاده شاخ سپرغم فراز آذرئون ۸۸۵
 سرشته با گل سوری بنفشه‌ی طبری^۲
 دو ترک چشمش: یغمای نقد دانایی
 دو تار زلفش: آشوب مردم هنری
 دو روی سرخش هم‌رنگ لاله‌ی نعمان
 دو تُنگ نوشش همتای چشمه‌ی خضری
 زخظ و زلف همه گرد عارضش گفتی
 بنفشه‌ی طبری بود و لاله‌ی تتری
 مگو که ماند بالای او به سروچمن
 که دیده سروچمن را خُرام کبک دری؟
 مگو که ماند رخسار او به ماه تمام ۸۹۰
 که دیده تابد ماه تمام را ز تری؟
 نهال سرو ندارد نگاه آهوی چین
 مه دو هفته نتابد ز سرو کاشمیری

(۱) از این بیت به بعد در «ل» نیست.

(۲) به پیکر

چنونداند سروچمن فسون و فریب
 چنونیارد ماه دو هفته جلوه گری
 چنونبالد هرگز نهال سروچمن
 چنونتابد هرگز ستاره‌ی سحری
 چنوندیدم یک ساده دلپذیر و هژیر
 بسی گذشتم از دجله تا حصار هری
 دو ترک چشمش چونان جری به نخجیرند ۸۹۵
 که شیر شرزه چنونیست بر فریسه جری
 مبین به چشم کم اورا که کودکی خزری است
 نَعُوذُ بِاللَّهِ از چشم کودکی خزری!
 بنفشه موی^۱ منا، ای چراغ ترکستان!
 تویی که ماه حصار، آفتاب کاشغری
 به بوی: آهوی چینی، به خوی: ترک تثار
 به روی: شمع طراز و چراغ غاتفری
 زدست و دوش بیفکن، بَهِلِ پَرَنَد و سپر
 به کاخ پوی که رنج سپاه شد سپری
 به خانه آی و بشوز آن دو زلف گرد سپاه ۹۰۰
 شراب خواه و بیاسا ز زحمت سفری
 توسرو و ماهی و برسرو و ماه زیبا نیست
 لباس کین توزی و اساس^۲ کینه‌وری
 تویی همان صنم لشگری که روز مصاف
 شکست لشگر دشمن به چشم دلشگری
 دهان نداری، برگو چگونه در سخنی؟
 میان نداری، برگو چگونه با کمری؟
 به قَد رَعْنَا از سرو جو بیار بهی
 به خَدَ زیبا از ماه ده چهار بَری

(۱) نامه فرهنگیان: بنفشه بوی (۲) ظاهراً: اثاث

- ۹۰۵ به خوی تند، به هر تندخوی پندآموز
 به روی خوب ز هر خوب روی خوبتری
 دلی که مهر تو دارد بود ز جان بیزار
 سری که شور تو دارد بود ز هوش بری
 فسانه و سمی، نی همین به سختی دل
 که هم به سستی پیمان فسانه و سمی
 قمر بتابد آری در آسمان نه زمین
 تو در زمینی و در توست تابش قمری
 فری بدان پدر و مادری که زاد تو را!
 به دایه ای که تو پرورد نیز باد فری!
 به چشم جد، همه خوبان شهر را دیدم
 بنام ایزد بی چون تو در میانه سری
 مرنج اگر، چوپسر را پدر، تو را بوسم
 که ممراست بسی بر تو ای پسر! پدری
 پدر هماره ببوسد ز مهر، روی پسر
 ممتت به ایزد پدر و تو مرا به از پسری
 «ادیب» فحل خراسانم و سخنور طوس
 هم اوستاد به تازی زبان و هم به دری
 یکی به چامه ی من بین، اگر ندیدستی
 جزالت بدوی با سلاست حضری
 ۹۱۵ هماره دیده ی دانش پثروه و مشکوی من
 چنانکه دیده ی درویش زی سرای سری

۵۶

«در قصیده‌ای که از تغزل شروع و مطلبش بیان بی وفایی دنیا است می فرماید:

از بیشه می کشد دل شیرنر
این آهوی حصاری مشکویی
دیری ز دوری دورخ او بود
چشم مرا تراوش آمویی
و اینک مراست انجمن از رویش
آزم بارگاه هلاکویی

تا آنکه می گوید:

گیتی زنی فسونی و فرتوت است
با او میار سر به زناشویی
بل کارزن هم از وی می ناید ۹۲۰
فرتوت را نشاید بانویی
چونین سروش گفت به گوش من:
— و این پیر را کم است خطاگویی —
این پرده از چغانه کتروبی است
نی از گلوی خواجه و خواجهی»^۱

(۱) به نقل از: محمدعلی بامداد: «خطابه ادبی»، مجله ارمغان (سال هفتم، شماره اول) ص ۵۰.
ودیشاه (ایرانی سلیسیتی): سخنوران دوران پهلوی (بمبئی، ۱۹۳۳) ص ۵۳.
متأسفانه تغزل و ابیات دیگر این قصیده در دست نیست و همین مقدار از ابیات هم در مآخذ دیگر نیامده است.

ترکیب بند

مُسَمَّط

.....و

باز هنگام لعب آس آمد شب شد و گاه شرب کاس آمد
 وقت سرگرمی حواس آمد گاه تحریک جید و رأس آمد
 أَيُّهَا النَّاسُ! اَلْعَسْبُ بِالْأَسِّ
 ۹۲۵
 إِنَّمَا الْأَسُّ آفَةٌ الْأَفْلَاسِ

تا به کی بستن از دو خال افشار یا به حزم وزیر فتح حصار
 نرد و شطرنج را بپهل به کنار وز ترم هم امید بُرد مدار
 آس می باز، ز این چنین بازی
 نبود بازی به ممتازی
 بازی نقد و خوب و زندانه به هم آمیز خویش و بیگانه
 ۹۳۰ خرد افزای مرد فرزانه الغرض، بازی است شاهانه
 باخت هرگز ندارد این بازی
 ویژه، گر نقش کرد دمسازی

(۱) «از فریده‌های ادبی که تاکنون کسی درصدد تنظیم آن برنیامده و استاد مرحوم در نظم آن منحصر به فرد است قضیه ترتیب لعب آس است (پیشینیان درباره نرد و شطرنج در اشعار خود سخن بسیار سروده‌اند... لکن در خصوص آس هیچکدام را سخنی به سزا نیست و این معنی اختصاص به فقید استاد دارد.) و من بنده از آن جمله آنچه در حافظه باقی مانده... نه به نحو تمام و کمال [نقل می‌نمایم] چه، نسخه اصلی آن در حین جمع‌آوری دیوان مفقود شده بود و آنچه استاد از آن در خاطر داشت بفرمود و منش در دیوان ثبت کردم و بنا به اظهار استاد تقریباً نصف آن، بیشتر در حافظه‌اش نمانده بود و اینک از آنچه در دیوان مضبوط است چندپیکره در حافظه‌ام باقی است که می‌نگارم.» از عبدالحمید اشراق خاوری، «ادیب نیشابوری»، مجله ارمغان (سال هفتم، شماره چهارم)، ص ۲۴۲.

در قمار از میان اهل نشست طرفه شیخی مرا بود همدست
روز را دلق‌پوش و سُبُحه به دست شب سزاوار هر چه گویی هست
شیخکی خوب و دلفریب و ظریف
در شراب و قمار کهنه حریف

۹۳۵ دلبر نغز و شاهد خوبی است ترک با کبر و ناز مطلوبی است
خانمان سوز و شهر آشوبی است یوسفی از تژاد یعقوبی است
مادری کاین چنین پسر زاید
بود خورشیدی و قمر زاید

دستِ آسی همیشه داشته باش رایت مکر و فن فراشته باش
همت خود بدان گماشته باش نیک بر لوح دل نگاشته باش
۹۴۰ که اگر فرصتیت روی نمود
روی خصم تو سوی دیگر بود،

حیلت آغازی و قسوت و دغل هر چه داری برون کنی ز بغل
پس به صد گونه شید و مکر و حیَل هر چه خواهی عوض کنی و بدل
اندک اندک عمامه را کج کن
توپ اهمال را مروج کن

آن که بود آس را نخست استاد و اندر او داد اوستادی داد
۹۴۵ بنهاد این نهاد را بنیاد مایه او به پنج پایه نهاد:
آس و پس شاه و بی بی و سر باز
پس لکات. ای ندیم نکته طرازا!

«از این به بعد شروع در ترتیب بازی است که از حافظه ام محو گشته تا آنجا که
گوید:»

گر فرارید یک حریف از بین حَرِکَ الْجَیْدَ وَافْتَحَ الشَّفْتِیْنِ
توپ زن، خوب زن علی الطرفین گاه شیون برآور و گه شین
هی بتوپ و به توپ گردون کوب
خانه طاق حریف بکوب

(۱) مصرع دوم این بیت در «اشراق خاوری»، ص ۲۴۴ نیست و از «مدینه‌الآدب، جلد اول، ص ۳۲» نقل شد.

۹۵۰ الغرض، لات و بینواشان کن از سپید و سیه جداشان کن
 به غم و رنج مبتلاشان کن با تهی دستی آشناشان کن
 بازگیر از همه تلید و طریف
 می مهل یک پیشیز در یک کیف!
 ور طرف بود آن نگار شفیق آن که خندد دو لعل او به عقیق^۱
 باج او کن بدل به بوسه رفیق!^۲ که جز این شیوه نیست شرط طریق
 ۹۵۵ پس به من کن، حواله از کم و بیش
 به خدا مستحقم و درویش!
 چون حریفان همه به کشمکش اند باخت را ترش روی و سرکه وش اند
 همه در اضطراب و در طیش اند چشم خود باز کن که کف نکشند
 فتشان کف کشیدن و جفت است
 شیخنا! مال تو مگر مفت است؟!^۳

(۱) مدینه الأدب: که زند خنده لعل او به عقیق

(۲) اشراق خاوری: باج او کن بدل به .. رفیق

(۳) متن برگرفته از: عبدالحمید اشراق خاوری، «ادیب نیشابوری»، مجله ارمغان (سال هفتم، شماره چهارم)، ص ۲۴۲ تا ۲۴۴. و: محمدعلی مصاحبی نائینی (عبرت)، مدینه الأدب، (نسخه خطی کتابخانه مجلس شورا، به شماره ۲۶۴۴۹)، جلد اول، ص ۳۲ - ۳۰.

۵۸

- چون پر طاووس گشت پر نُقَط و خط
از لب دریای مرو تا به لب شط
کبک خرامان من! فراز آر آن بط ۹۶۰
آن بط انباشته بخون دل بط
و آرد تا زندخوان نشسته به گلشن
چنبر شه بیوراست بهمن را پشت
کاوه اردیبهشت پی زدش و کشت
ترک من! ای بسته خون من به سر انگشت!
ز آتش می، بر فروز آتش زردشت
خواهی اگر زال غم ببند چوبهمن
نگ به تکاپو فتاد باد چو شدیدز
آمد گلگون و سُرخگون به تک و خیز
باغ شد آراسته چو بُنگه پرویز ۹۶۵
می بدهم ای بدان دو لعل شکر ریز!
بهر و شیرین تر از لب بُت ارمن
باغ، طرب خیز شد چو خطه تفلیس
راغ، دلاویز چون اریکه بلقیس
خواند انجیل زندخوان چو قتیس
می دهم، ای آفتاب لندن و پاریس!
سرخ تر از بوسه گاه شاهد برلن
فروردین ماه چون پرنس پُروسی
با سپه روز و شب نفیری و کوسی
زد رده چون لشکر نظامی روسی ۹۷۰
ترک من! ای کودک کناری و بوسی!
خیز و فراز آر جام باده روشن

فروردین زد ستام نصر بر ابرش
 کرده پیا گونه گون درفش متقش
 دشت چوباغ بهشت، شد فاش و دلکش
 ای به مژه نسخ نام ناوک آرش!
 داروی جمشید کن به ساتگن من

ای به دور خسار خوب: رشک شقایق!
 ای دل دانا به وصل روی تو عاشق!
 ترکی و — باری — به عشق ورزی لایق
 از همه خوبان شهر برتر و فایق

۹۷۵

وز همه دلبران نکوتر و احسن

لشکر اردیبهشت چون یم موج
 تاختن آورد و کرد دی را تاراج
 کشتی اسفند را فکند در امواج
 گیتی اینک به نام او سپرد باج
 غاشیه او کشد به دوش و به گردن

سبزه دمید از فراز کوه و دل سنگ
 دیده ضیغم شد از شقیق سُم رنگ
 گیتی کرد آشکار آیت ارژنگ
 می بدهم، ای هژیر دوده دژ گنگ!

۹۸۰

سرخ تر از گونه منیره و بیژن

سرخ گل آمد به بار، بلبل! بخروش
 دل به خُم اندر به شام و بام زند جوش
 در دهم آن سرخ تر ز خون سیاوش
 ای دو سیه زلف تو فراز بنا گوش!

چون دو سیاه ازدها به شاخه چندن

نی نی، خون سیاوشم نبرد غم
 آتش برزن به سبز خیمه رستم

۹۸۵

بهر من این هر دو ساز، ساز فراهم
 زخم دل من از این دو: چاره و مرهم
 با بم و زیر رباب و نغمه ارغن
 ای زدو رخسار و آن دو طره و کاگل
 بر گل سوری شکسته شاخ قَرَنُفُل
 از لب آن خط چون بنفشه آمل
 لاله نَعْمَانِ بیا گنیده به سنبل

نسترو نسرين نهفته در بن لادن

یک دو سه ساغر شراب ناب فراز آر

آتش دل را ز ساغر آب فراز آر

از دل شیران بر، کباب فراز آر

ای پسر ساده رو! شراب فراز آر

۹۹۰

دختر رزرا ز چهره پرده فرا زن

۵۹

رشک مینوشد جهان خیزید تا مینا ز نیم
 پشت پا بر گردش نه گنبد مینا ز نیم *
 عمر را نبود وفا، می همچنان خُم خُم بیار
 شاید آن فرصت نشد کز جام یا مینا ز نیم
 خُم چو کشتی ده، نه کشتی کم بود دریا بیار
 تا به طوفان حوادث بی محابا پا ز نیم
 هفت دریای جهان باشد اگر پر از شراب
 ما به یک خمیازه آن هر هفت را یکجا ز نیم

(۱) ترکیب‌بند در مدح علی بن ابیطالب (ع).

۹۹۵ تا که از ظلمات غم اسکندر آسا وارهیم
 جای جام آن به که می در جمجمه دارا زنیم
 ساقیا! می ده که ما نسبت به می مستقیم
 تا کف آبی مگر بر تف استسقا زنیم
 بزمی آراییم: آزرنگارستان چین
 پس به میخواران شهر از هر طرف آوا زنیم
 کای گروه میخوران! آمد بهار و رفت دی
 تا به کی باید دم از آتش سمندرسا زنیم؟
 چند در قافم خزیم و دست از سرما گزیم
 به که جام می مزیم و ساغر صهبا زنیم
 ۱۰۰۰ دیبه دیبا نهان دارند در بر گلرخان
 ما — بیا ای دل! — خودی بر دیبه دیبا زنیم
 مطلعی سر زد ز طبعم، کز فروغ او رواست
 پایه شعر اربه رتبت برتر از شعرا زنیم
 جای آن دارد که پا بر طارم اعلی زنیم
 تا دم از مدح علی عالی زنیم

شهریار راستان، فرمانروای راستین
 کش جم اندر آستان است و یم اندر آه تین

۱۰۰۵ ماه آذاری است ای دل! خیز تا آذر زنیم
 ز آب صافی خرقه تدلیس را آذر زنیم
 از شراب شادیاخی کام دل حاصل نشد
 خیز تا گامی دو برداریم و بر خلر زنیم
 گنج باد آورد خوبان راست پیدا از کمر
 ما — بیا ای دل! — خودی بر گنج باد آور زنیم
 دیبه شوشتر نهان دارند خوبان در بغل
 ما — بیا ای دل! — خودی بر دیبه شوشتر زنیم

ساده رویان، کشمیری بالا و رومی چهره‌اند
 خود بگوا ی دل! که ما بر روم یا کشم‌زنیم
 ساقی از اصرار، ما را داد — باری — زهر چشم
 رفع را، از تار زلف یار، سیسنبر زنیم
 ۱۰۱۰ گر خیال محفل ما شحنه را افتد به سر
 ما برون آییم و سنگش از غضب بر سر زنیم
 محتسب خواهد اگر در مجلس ما پا نهد
 ز آتش قهر و عتابش بر جگر اخگر زنیم
 فتوی‌ای مفتی اگر فرمود، بر سر یا دلش
 ز ابرو و مژگان ساقی تیریا خنجر زنیم
 از قد ساقی عَلم گیریم و از جعدش زره
 ز ابرویش شمشیر و از زلفش به سر مغفر زنیم
 پس.....^۱ رو کنیم و از قفای
 حمله‌ای آریم و صفشان را به یکدیگر زنیم
 ۱۰۱۵ شکوه‌ای از ما اگر کردند اندر روز حشر
 چنگ بر تار ولای ساقی کوثر زنیم

حیدر صفدر که شهر علم احمد را در است
 ما سوی الله یکسر از او مشتق و او مصدر است *

عید جمشیدی است آن به می به یاد جم زنیم
 بگذریم از جام و ساغر خُم خُم و یم یم زنیم
 ماه آذاری است ای دل! خیز تا بر دفع غم
 باده در غم کنون بر طرف اسپر غم زنیم
 از خدنگ غمزه ساقی دل ار مجروح شد
 از لب جا نپرورش آن زخم را مرهم زنیم
 درد دل پر عقده ما آنچه امشب عقده‌ای ست
 ۱۰۲۰ یک به یک را در خم آن زلف خم در خم زنیم

(۱) در اصل دو سه کلمه افتاده است.

عالمی بر هم زد ای دل! ماجرای زلف یار
 چون شود گر ماجرا را یک شبش بر هم زنیم
 ماهرویایان را چو مهری نیست، ای دل! به که ما
 خرگه مهر و وفا آن سوتر از عالم زنیم
 هیچ ناوردیم ازین خوبان گندمگون به دست
 با چنین حالت دم از فرزندى آدم زنیم *
 تا شود دل محرم اسرار، می باید نخست
 چند جامی در صفا با صوفی محرم زنیم
 خلع ای دل! ما نگرديم ارچو موسی، کی توان
 پای عزت بر فلک چون عیسی مریم زنیم *
 شعر ما در رتبت از شعری اگر بر شد رواست
 تا که دم از مدحت شاهنشاه اعظم زنیم

۱۰۲۵

حیدر صفدر که پشت کفر از او دارد شکست
 آن که پا بگذاشت بر جایی که حق بگذاشت دست
 ماه من، ای دل! عجب عجبی به سر دارد همی
 راست گویی کز دل عاشق خبر دارد همی
 از پی خونریزی عشاق، اینک تعبیت
 روی هر مژگان هزاران نیشتر دارد همی
 ز آن زند هر دم به دل ز آن نوک مژگان نیشتر
 تا مگر خونریزی ما بیشتر دارد همی
 خود نمیدانم چه موجب شد دلا! کامروز یار
 ناز با ما بیشتر از پیشتر دارد همی
 حال بر رویش به زیر زلف^۱ باشد یا مگر
 هندویسی از زنگ عزم شوستر دارد همی
 چون که بخرامد تو پنداری که سرو قامتش
 دعوی نسبت به سرو کاشمر^۲ دارد همی

۱۰۳۰

- شاه حسنش داد فرمان سفر درچین زلف
هر که را کاندنظر مشک تتر دارد همی
۱۰۳۵ كَايْهَا الْقَوْمُ اِعْلَمُوا اَيْنَك شَب است و ماهتاب
خود بیاید گر کسی عزم سفر دارد همی
دل چو بشنید این خبر یکباره از ما بی خبر
رفت و غافل ز آن که در عقرب قمر دارد همی
تا کند صید دل صاحب‌دلان ز آن تار زلف
هر دم از مکر و فسون دام دگر دارد همی
در شکنج زلف بر لب خال او گویی مگر
زنگی ای در چشمه حیوان مقرّ دارد همی
چون بر آشوبد به رخسار آن دو زلف مشکبار
حالت ما ز آن دو زلف آشفته تر دارد همی
۱۰۴۰ ساحری جز او ندیدم کز لب و دندان به مکر
لعل را آبستن دُرّ و گهر دارد همی
پای بگذارد به هر کاشانه، آن کاشانه را
غیرت فرخار و رشک غاتفر دارد همی
زلف او مانا سیه زاغی ست کز مکر و فسون
ماه گردون تعبیت در زیر پر دارد همی
تا بَرَد بی رنج و زحمت دل زار باب هنر
در سر هر تار موچندین هنر دارد همی
گه ز سنبل سایبان سازد به روی ارغوان
گه حجاب از شام بر روی سحر دارد همی
۱۰۴۵ طرفه شعری نغز ز اشعار دلاوینز «ادیب»
در مدیح شاه دریا دل زبر دارد همی

آن که ماه نوز سهم تیغ او شد گوژپشت
سیم وزر بخشد به سائل کیل و مشت مشت

۶۰

من که پا بست دام بلایم
دست فرسود رنج و عنایم*
پادشاه زمین فنایم
خسرو آسمان^۱ بقایم

من همان شاهبازم که نبود
جز بر اوج حقیقت مجازم
گرچه در چشم خود بین زاهد
در^۲ حقیقت بسی بی بهایم

۱۰۵۰

گاه در کعبه، گه در کلیسا
گاه مؤمن، دگر باره ترسا
من به هر مذهبی، زشت و زیبا،
گرچه بیگانه ام آشنایم

گاه با جلوۀ وحدت آیم
گاه در کسوت کثرت آیم
چون نیارم به هر کسوت آیم
من که مرآت هستی نمایم

در زمییم، ولی ز آسمانم
در مکانم، ولی بی مکانم
گرچه در^۳ ما سوایم ولیکن
ما سوا را نخستین سرایم^۴

۱۰۵۵

(۱) ل: آستان (۲) ظ: چون (۳) ل: از (۴) ل: سوایم

دیرگاهی نبودم همانند
 کس نخواندی مرا جز خداوند
 آیت بندگی داد یک^۱ چند
 آیت الله قُلْ إِنَّمَا يَمُ *

بود چندی مرا شهریاری
 روزگاری خداوندگاری
 آدم خاکی آورد باری
 از تریا همی زی ترایم

۱۰۶۰

هرچه کرد آن دو زلف فره کرد
 کرد و کارم گره در گره کرد
 گاه زنجیر و گاهی زره کرد
 آهنین رشته، پای^۲ قوایم

تنگ بگرفت برپیکر من
 گردن و پا و دست و سر من^۳
 آهنین کرد پا تا سر من
 ای عجب! گویی آهنر بایم

باز «هو» بودم و هستم اکنون
 پرورد دست «هو» یم هم ایدون
 لیک تا نم — از این دام ها — چون
 بال و پر در هوایی گشایم؟

۱۰۶۵

روز و شب هرچه جویم بهانه
 تا پَرَم زی نخست آشیانه
 بس که بینم به ره دام و دانه
 تنگ گردد فضای هوایم

(۳) ل: گردن و دست و پا و برمن

(۲) اشراق خاوری: آهنین رشته های

(۱) م: بندگی را به یک

من نمانم در اینجا به اکراه
در به هر سوی و هر کوی و هر راه
بازِ شاهم، روم بازِ زی شاه
جا به جز دست شه را نشایم

۱۰۷۰

خواه در کعبه یا در کینشتم
آسمانی بود خاک و خشتم
گرچه من آخشجی سرشتم
ز آخشجی سرشتی جدایم

عیسیم، بر سپهر بلندم
داروی درد هر دردمندم
زرد هاشتم، خداوند زندم
موسیم، پیر دست و عصایم

هرچه گویم به جز «هو» نگویم
هرچه جویم به جز «هو» نجویم
«هو» یم و حاش لله نه «هو» یم
«هو» چو خورشید و من چون ضیایم

۱۰۷۵

گاه «هو» یم، گهی «هو» پرستم
آری آری منم، هرچه هستم
گه امیر خطاب آستم
گه فقیر جواب «بلی» یم

«هو» بود مقصد و مطلب من
«هو» بود مذهب و مشرب من
«هو» بود مامن و مهرب من
«هو» بود مبدأ و منتهایم

۱۰۸۰

گاه در وادی نفی: شیدا
 گاه در صقع اثبات: دروا
 گاه سباح^۱ صحرای «الآ»
 گاه سباح^۲ دریای لایم

گاه^۳ بیرون زهر گونه کیشم
 گه به هر^۴ کیش بیگانه خویشم
 من همان پیرو کیش خویشم
 یک تنم، گردگرگون قبایم

هر سپه را گر اسپهبدم من ۱۰۸۵
 ز آمد و رفت گر لادم من
 ور هماره به آمد شدم من
 در به یکجاست ستوار پایم

این من و سوی او آمدن‌ها
 روبه او: آمدن‌ها، شدن‌ها
 زوی و از کوی او دم زدن‌ها
 تا گشاده است راه لقایم

در کلیسایم و کعبه جویم
 روی ناسوت و لاهوت خویم
 ایزد آوای و مردم گلویم ۱۰۹۰
 تن سپهری و غبرا ردایم

نه جوانم، نه کودک، نه پیرم
 نه گدایم، نه بنده، نه میرم
 بی همانندم و بی نظیرم
 بی کم و کیف و آین و متایم

(۱) اشراق خاوری و پایان حیرت: جواب (۲) دو مآخذ پیشین: غواص (۳) پایان حیرت: گرچه (۴) پایان حیرت: یا به هر

پست و بالا هر آن ره که پویم
 زشت و زیبا هر آن در که جویم
 هر چه دعوی کنم یا بگویم
 وارهیده ز چون و چرایم

۱۰۹۵

خواه ترسایم و خواه هتدو
 من نیم، هر چه هستم بود ((هو))
 آری آری از آن روی چون او
 فارغ از کبر و کین و ریایم

لَيْسَ فِي طَيْلَسَانِي سِوَاهُو *
 فاخته وارچندی به کوکو؟
 یاوه هر سومپو، ای خداجو!
 من خدا، من خدا، من خدایم

آگهم گردش اختری را
 راز گردون نیلوفری را
 من همی نی ادیبم ثری را
 بل «ادیب» الثری و التمایم

۱۱۰۰

این همه بیهده ژاژ خایی^۲
 نیست جز محض طبع آزمایی
 ورنه اندر شعار گدایی
 من همان باستانی گدایم

مردی از مردم شادیاخم
 بینوایی از آن مرزو کاخم
 تنگدل زین جهان فراخم
 رفتنی زین سپنجی سرایم

(۱) اشراق خاوری: بگو کو (۲) ل: ژاژ خوابی!

۱۱۰۵
 از ازل پیشه‌ام بندگی بود
 بندگی بود و پابندگی بود
 خویم از دوست شرمندگی بود
 این چنین بود، تا بود رایم^۱

در همان پایه برجاست پایم
 بر همان مایه ستوار رایم
 من نه آنم که پیمان نیایم
 من به پیمان خود پایجايم

۶۱

۱۱۱۰
 مَتَّ ایزد را که خاک پاک ایران
 عَادَ مَا قَدْ فَاتَهُ وَالْعَوْدُ أَحْمَدُ^۱
 شد ز نیروی سپهداران ملی
 خَطَّةٔ ایران به از صرح ممرّد
 هَمَّت «ستار» ی آذر بایجان را
 کرد آری غیرت خلد مَخَلَّد
 خَطَّةٔ تبریز را امروز بینی
 خوشتر و دلکش تر از رخسار آمرّد
 نصر ایزد با «سپهد» شد مساعد
 بخت یاری کرد با «سردار اسعد»

(۱) اشراق خاوری: بر همان است ستوار رایم

(۲) قطعه‌ای است که ادیب نیشابوری به هنگام پایان یافتن استبداد صغیر محمدعلی شاه و بر تخت نشستن احمدشاه قاجار سروده است.

تا که آوردند از رشت و سپاهان
 زی حصار ری یورش با جیش بی حد
 ۱۱۱۵ نخل استبداد را کردند از بُن
 جیش استقلال را گُشتند بی عد
 دیو استبداد با آن سرکشی ها
 ماند در سر پنجهٔ قانون مقید
 غول استقلال با آن خود سری ها
 یافت پاداش عمل: زندان سرمد
 بخت قزاق و لیاخف^۲ واژگون شد
 جیش شاه مستبد آمد مبدد
 رفت بر باد فنا آن ملک کورا
 یادگاری مانده بود از باب و از جد
 ۱۱۲۰ شد ولی عهد ایران: شاه ایران
 دولت او باد جاوید و مؤبد
 خواستند این جشن را، تاریخ نغزی
 قافیه شد ذال از دانای بخرد
 زد رقم کلک «ادیب الکَلّ» فی الکَلّ
 «تکیه بر اورنگ جم زد شاه احمد»

(۱۳۲۷)

رباعی ها

۶۲

امروز در این دیار دلبر حسن است
دلبر شود ار هزار، دل بر حسن است
رخسار حسن، خال به رخسار حسن
چون نیک نظر کنی حسن در حسن است

۶۳

در مدرس ما گفت و شنید دگر است
و اندر دل ما، دیده و دید دگر است
در گلشن راز زند خوانان مرا
— گو قافیه دال شو— نشید دگر است

۱۱۲۵

۶۴

در مذهب عشق کفر و اسلام یکی است
آسایش خاص و آفت عام یکی است
یک فتنه ز زلف و خال خیزد در عشق
یک را دو مبین، که دانه و دام یکی است

۶۵

سردار سپه چو قدّ مردی افراخت
تیغ آخته تا خطّه‌ی خوزستان تاخت
چه شیخ عرب، چه فتنه جو یان عجم
رفتند به جایی که عرب نی انداخت!

۱۱۳۰

(۱) این رباعی در «مدینه‌الآدب» و «آللی مکتون» نیست، به نقل از غلامرضا ریاضی، دانشوران خراسان (مشهد: کتابفروشی باستان، ۱۳۳۶)، ص ۱۴۵.

۶۶

عاشق که رخ تو بیند از جان گذرد
تیر مژه‌ات ز سینه پَران گذرد
از دولت هم‌نامی‌ات، ای صنع خدا!
شک نیست که حق زجرم شیطان گذرد!

۶۷

آزادی کار خود نمایان نبود
آزاد به جزدل گدایان نبود
گنجی که نیاز شاه و درویش بر اوست
جزدردلی ما بی سر و پایان نبود

۶۸

گویند جهان خوبتر خواهی دید
و آنجا گُرهی پاک گُهر خواهی دید
از من سخن راست شنو، کانجام
در هر قدمی هزار خرخواهی دید!

۱۱۳۵

۶۹

تا گشت خیال دوست یار من و دل
جز ناله و آه نیست کار من و دل
من از پی دل می دَوم و دل پی دوست
این بود نصیب روزگار من و دل

۷۰

بس با تو غنودم و نمی دانستم
روی تو گشودم و نمی دانستم
چون نیک بدیدم: دگری جز تو نبود
من نیز تو بودم و نمی دانستم

۱۱۴۰

۷۱

دیری است که دل بی من و ما می نگرم
وین آینه را همه صفا می نگرم
در دایره‌ی هستی، پیدا و نهان
تا می نگرم همه خدا می نگرم

۷۲

ای شیخ! تو را چه با من و با کیشم؟
من از تو و دوزخت نمی اندیشم
با مسجد و محراب مرا کاری نیست
من قلاشم، قلندرم، درویشم

۷۳

نه با کسم و نه نیز تنها و تگم
چونان که دو نیستم مپندار یگم
بی نام و نشان و خانمانم چندان
کز هستی خویشتن هماره به شکم

۱۱۴۵

۷۴

ما شیفته‌ی موی بُت در بندیم
همواره به زنجیر غمش در بندیم
بر ما اگر آن ماه گشاید در مهر
ما نیز به هر که غیر او بود در بندیم

۷۵

کنجی و می مغانه‌ای می طلبیم
وز مردم بد کرانه‌ای می طلبیم
با عزت ملک فقریا ذلت عشق
وصل توبه هر بهانه‌ای می طلبیم

۱۱۵۰

۷۶

نه صرف نظر ز می توانم کردن
 نه بی می عمر طی توانم کردن
 گویند: منوش^۱ باده و ساده مبوس
 من کار محال کی توانم کردن؟

۷۷

هر چند که دلر با و آرام دلی
 ماه خُتنی و آفتاب چگلی
 خوشرویی و خوشخویی و خوش آب و گیلی
 افسوس که با این همه خوبی کچلی!^۲

۷۸

ای شاه! نواز بینوایان میجوی
 پیروزی بخت از گدایان میجوی
 گر آرزوی مُلک بقا در دل توست
 همت ز دل برهنه پایان میجوی

۱۱۵۵

۷۹

ای شوخ!^۳ تو آیین سخن می دانی؟
 عشقِ دلِ من به خویشتن می دانی
 دل می خواهد که بی رقیبت بیند
 البته خیال دل من می دانی

(۱) ل: ننوش

(۲) «این رباعی را از مرحوم استادم فروزانفر شنیدم که در منزلش (در نیاوران) در سال ۱۳۴۵ یا ۱۳۴۶ به نام ادیب می خواند و می گفت دربارهٔ عبدالحمید اشراق خاوری گفته است، این مرد یعنی عبدالحمید اشراق بروجردی (من در ذیل یادداشت خودم نوشته‌ام «بروجردی»، نمیدانم مرحوم فروزانفر گفت یا اشتباهی نوشته‌ام) در ۱۴ مرداد ۱۳۵۱ در تهران مرد.» به نقل از: یادداشت آقای دکتر شفیع کدکنی بر نسخه‌ای از «لالی مکنون» متعلق به کتابخانهٔ خود ایشان.
 (۳) ل: ای شیخ.

ابیات پراکنده

غنی مطلق مستغنی است در همه حال	تو خواه اهل خطا باش و خواه اهل فلاح	۱۱۶۰
بهبشت چون به تفضل بود نه حُسن عمل	فَیَا نَدِیْمُ تَفَضَّلْ فَرَا حَتَى فِی الرَّجَالِ	
★ ★ ★	★ ★ ★	
نیست امید برون آمدن دست خدای	ز آستینی که بدو دست گدایی نرسد ^۱ ★	
★ ★ ★	★ ★ ★	
تکیه بر حسن عمل نیم جوی نتوان کرد	توجه دانی که چه منظور و چه محظور آید ^۲	
★ ★ ★	★ ★ ★	
من نه پیر سال و ماهم، گر سپیدم موی بینی	حسرت زلف سیاهی در جوانی کرده پیرم ^۳	
★ ★ ★	★ ★ ★	
دامن فنا بر چین، ساعد بقا بر زن	از قلمرو گیتی یک قدم فراتر زن	
پیر راه اگر جویی پای در خراسان نه ^۴	شیخ رازا اگر جویی گام در شبستر زن ^۴	۱۱۶۵
★ ★ ★	★ ★ ★	
آن پیکر سفید در آن جامه سیاه	و آن عارض لطیف در آن طره دو تاه	
ماهی دو هفته است گرفته نقاب ابر	و آینه ای است رنگ گرفته به زنگ آه ^۵	
★ ★ ★	★ ★ ★	
جز سبزه خط نیست خزان لاله رخان را	منشی ازل کاش که این خط نوشتی ^۶	

(۱) «این شاه بیت که یک عالم شعر است از عرفانیات ایشان است»: محمد علی بامداد، «خطابه ادبی»، مجله ارمغان (سال هفتم، شماره اول)، ص ۵۱.

(۲) «این بیت... را روزی بدهاتماً در مجلس درس فرمود»: عبدالحمید اشراق خاوری، «ادیب نیشابوری»، مجله ارمغان (سال هفتم، شماره چهارم)، ص ۲۴۴.

(۳) محمد تقی بهار، سبک شناسی (چاپ چهارم، تهران: کتابهای پرستو، ۱۳۵۵)، جلد اول، ص ۴۱۷.

(۴) «این غزل یا قصیده که ابیاتی از آن را در حفظ دارم و شاید هیچ جا چاپ نشده باشد و از استاد علامه جناب آقای محمد تقی ادیب شنیده ام»، دکتر محمد رضا شفیمی کدکنی، «ادیب نیشابوری، در حاشیه شعر مشروطیت»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی (سال یازدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۵۴)، ص ۱۸۴.

(۵) عبدالحمید اشراق خاوری، «ادیب نیشابوری»، ص ۲۴۱.

(۶) محمود فرخ، سفینه فرخ (مشهد: چاپخانه نبرد ما، ۱۳۳۰)، جلد اول، ص ۷۰۶.

اشعار عربی ادیب نیشابوری

۱۱۷۰ إِنَّ الَّذِي يَجْمَعُ الْأَمْوَالَ مُدْخِرًا لِمَنْ سِوَاهُ قَرِيبٌ مِنْهُ أَوْنَائِي
كَلْبٌ يَصِيدُ وَ يَسْتَبْقِي قَرِيسَتَهُ مِنْ غَيْرِ أَكْلٍ فَمَا أَذْوَاهُ مِنْ دَائِي

حَبِيبِي نَقَضْتَ عُقُودَ الْعُهُودِ * * *
وَأَحْرَقْتَ قَلْبِي بِنَارِ كَعُودِ*^۲

يَا مَنْ يَلْقَاهُ كُلَّ يَوْمٍ لِي عِيدٍ * * *
لَوَجَدْتُ بِقُبْلَةٍ عَلَى عَبْدِكَ ذَا * * *
يَا مَنْ بِمَحَبَّاهُ لِي الْعَيْدُ سَعِيدٍ * * *
صَيَّرَتْ لَهُ الْعَيْشَ مَدَى الدَّهْرِ رَغِيدًا^۳

فَلَا خَيْرَ فِي الدُّنْيَا وَطَيْبٍ نَسِيمِهَا * * *
وَلَا فِي لِقَاءِ النَّاسِ بَعْدَ حَبِيبِي*^۴

۱۱۷۵ إِذَا جِئْتَ نِيْسَابُورَ يَوْمًا وَجَدْتَهَا * * *
تَرَاهَا بِنَطْعِ الْأَرْضِ كَالشَّاهِ رُتَبَةً * * *
مَقَامًا كَرِيمًا فِيهِ خَيْرُ الْخَلَائِقِ* * * *

وَقَالَ فِي غِلَامِ اسْمِهِ «يَحْيَى»:

بِنَفْسِي فَارِسِي كُلَّمَا كَأَ — * * *
لَهُ فِي جَفْوَتِي جِدٌّ كَثِيرٌ * * *
نَنْ يَنْطِقُ خِلْتَهُ تُرْكِي بَخْتِ * * *
وَلَكِنْ قَلَّ مِنْهُ حُظُوظُ بَخْتِي * * *
إِذَا صَحَّفْتَهُ تَلْقَاهُ تَحْتِي^۵ * * *

(۱) و (۳) و (۵) و (۶): به نقل از: عبدالحمید اشراق خاوری، «ادیب نیشابوری»، مجله ارمان (سال هفتم، شماره چهارم)، ص ۲۳۶. و تکرار آن در: محمدعلی مصاحبی نائینی (عبرت)، مدینه الأدب، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورا به شماره ۲۶۴۴۹، ص ۱۶.

(۲) مدینه الأدب، جلد اول، ص ۶.

(۴) اشراق خاوری، ص ۲۳۵، و مدینه الأدب، جلد اول، ص ۶.

نویافته‌ها

این غزل و رباعی بعد از حروف چینی و صفحه‌بندی متن دیوان به دست آمد و عجالتاً در اینجا قرار می‌گیرد تا بعدها در جای اصلی خود جایگزین گردد. جای اصلی غزل، بعد از غزل ۲۸ است:

گر جام می‌افتد زدستم

عذرم بپذیر سخت مستم

و جای رباعی هم بعد از رباعی ۶۴:

در مذهب عشق کفر و اسلام یکی است

آسایش خاص و آفت عام یکی است

چون تعویض شماره ابیات امکان‌پذیر نبود ناچار آخرین شماره اشعار حروف چینی شده را در مورد این غزل و رباعی در نظر گرفتیم و از شماره جای اصلی آن دو چشم پوشیدیم. یادآوری این نکته شاید خالی از فایده نباشد که رباعی مزبور را ادیب در باره یکی از سیاستمداران معاصر خود که از عمال انگلستان بوده — گویا قوام السلطنه — سروده است.

۲۸/۱

۱۱۸۰ من چرا دل به چون تویی دادم

که به عمری نمی‌کنی یادم

ای پسر، تا به چند این همه ناز

تونه شیرین و من نه فرهادم

قد چون سرو ناز جلوه مده

که من از سرو ناز آزادم

تا نجوید زمانه شادی من
 نبرد دل نگار نوشادم
 نکنم با تو تازه عهد کهن
 نکنی باز تا ز نو، شادم
 ۱۱۸۵ من نه آنم که رنگ و بوی جهان
 بفریید همی دل رادم
 من همان طائر م که می شنوند
 هر شب از بام عرش فریادم
 آسمان فانی است و من باقی
 که قوی تر ز اوست بنیادم^۱

۶۴/۱

هر گوهر تابنده سلیمانی نیست
 هر لعل درخشنده بدخشانی نیست
 ۱۱۸۹ پیدا بود این گهر که خود کانی نیست
 جز ساخته دست بریطانی نیست^۲

(۱) به نقل از: غلامرضا ریاضی، دانشوران خراسان (مشهد: کتابفروشی باستان، ۱۳۳۶)، ص ۲۵۲.
 (۲) به نقل از: ابراهیم عنبرانی، «احوال و روش تدریس ادیب نیشابوری»، نشریه فرهنگ خراسان، سال چهارم، شماره ۷ و ۸ (اسفند ۱۳۴۱)، ص ۵۹.

مُلحقات

(اشعاری که از ادیب نیشابوری نیست و به او نسبت داده‌اند)

آن که اسیر بُت فرخار نیست^۱
 از سپه عشق خبردار نیست
 در بر سودا زدگان جهان
 جانوری بیش در این دار نیست
 با دل پر سوز، مرا گفتگوست
 با دگرانم سخن و کار نیست
 هیچ دل اندر شکن موی دوست
 چون دل من زار و گرفتار نیست

(۱) این غزل و دو غزل بعدی از آن محمدتقی ادیب نیشابوری (ادیب ثانی) است: «نسخه‌ای هم از دیوان ایشان آقای زرین‌قلم چاپ کرده که بسیار ناقص است و علاوه بر ناقص بودن، سه غزل از غزلهای مرا به اسم ایشان چاپ کرده و تمیز نداده که از ایشان نیست و آن سه غزل را از سه شماره روزنامه «کانون شعرا» برداشته. آن غزلها در روزنامه کانون به این عنوان چاپ شده بود «حضرت مستطاب ملاذالانام آقای ادیب نیشابوری، متع الله المسلمین بقول بقائه» و در آن تاریخ «مبیرزا» از دنیا رفته بود، با وجود این نتوانسته است تشخیص دهد.» به نقل از محمدتقی ادیب نیشابوری، «استاد ادیب نیشابوری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی (سال یازدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۵۴)، ص ۱۶۱ و ۱۶۲.

در خم زلفش به هزاران نیاز
 شیفته ای جز من بیمار نیست
 چهره او را که ندیده کسی
 عشق به نادیده سزاوار نیست
 کیست که دیده است رخ ماه او
 بیخود و سودا زده و زار نیست
 آن که ورا دیده و نسپرد دل
 بر سر این توده دقار نیست
 در همه خوبان طراز و چگل
 هیچ بدان قامت و رفتار نیست^۱

۲

آن که اسیر بُت فرخار نیست
 از دل عشاق خبردار نیست
 جان بنهد بر سر کار جهان
 با تو کسی را که سر و کار نیست
 هیچکس اندر خم زلفین یار
 چون من سرگشته گرفتار نیست
 کس ز نیاز من و ناز حبیب
 در همه آفاق خبردار نیست
 دیده تو را دید و دل از دست رفت
 عشق به نادیده سزاوار نیست
 نیست دلی در همه عالم که او
 خسته آن نرگس بیمار نیست
 در همه خوبان طراز و چگل
 خوبی آن قامت و رخسار نیست^۲

(۱) عباس زرین قلّه، لآلی مکنون (مشهد: بوسیله مؤلف، ۱۳۳۳)، ص ۲۲. (۲) همانجا، ص ۲۳.

۳

گویند ضابطانِ فِرَق — کآهلِ دفتَرند — :
 سرگشتگانِ وادیِ عشقِ توییِ مرند
 یا رب! تو کیستی؟ که کسی بی تو شاد نیست
 با تو خوشند گر چه مخلّد در آذرند
 بی رونق است پیش رُختِ روضهٔ بهشت
 آری ستارگانِ چومه آید مکدرتد
 آورده‌ام ز بهر توجان و دلیِ فگار
 بنما قبول، گر چه به نزدت محقرتد
 چیزی نداشتم که کنم در رهت نثار
 جز جان و دل که در سر کویِ تو جا کردند
 زاهد بهشت می طلبد با جمالِ دوست
 این هر دو پیش اهلِ خرد کی برابرنند؟
 پندم مده به کوثر و تسنیم و حور عین
 کاینها به نزد ما زیکی ذره کمترند
 آنان که غیر وصلِ تو را آرزو کنند
 چون گاو و خرفریفتهٔ گاه و شبدرند
 یک مویِ دوست را به دو عالم نمی دهند
 اربابِ معرفت که مدیرانِ محضرند
 زین ره فزون میار سخن، ای «ادیب» عشق!
 کامروز خیلِ راهزنانِ سدّ معبرند!

۴

ای دریغا دل من، کآن صنم سیمین بر
 دل من بُرد و مرا از دل او نیست خبر^۱
 دل فروشان خراسان را بازار کجاست؟
 تا دلی یابم از ایشان چو دل خویش دگر
 دلِ من بردی و از من دل دیگر خواهی
 دلِ دیگر ز کجا آرمت، ای ترک پسر!
 دل فروشی به جهان بودی ای کاش، که من
 بدهم جان، بدهم دل، به تو گویم که ببر^۲

★

گدایان سلوکیم و شهنشاه ملوکیم
 شهنشاه کند سلطنت فقر گدا را^۳

(۱) بیت اول و دوم این تغزل عیناً در دیوان فرخی سیستانی — با یک بیت فاصله — آمده است:

ای دریغا دل من، کآن صنم سیمین بر دل من برد و مرا از دل او نیست خبر
 او دلی داشت گرامی و دلی دیگر یافت کاشکی من دلکی یافتمی نیز دگر
 دل فروشان خراسان را بازار کجاست تا دلی یابم از ایشان چو دل خویش مگر

[دیوان فرخی سیستانی، بکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی (چاپ دوم، تهران: زوار، ۱۳۴۹)، ص ۱۰۵] بیت سوم و چهارم هم از آن بهار شیروانی است، برای آگاهی بیشتر بنگرید به توضیح آقای دکتر مهدی آذر در مقدمه دیوان حاضر، ص ۱۱۷.

(۲) عبس زرین قله، لآئی مکنون، ص ۴۳.

(۳) محمود فرخ در «سفینه فرخ» (مشهد: چاپخانه نبرد ما، ۱۳۳۰، ص ۲۲۱) این بیت را به ادیب نیشابوری نسبت داده، حال آنکه این، بییتی از غزل حکیم صفای اصفهانی است با مطلع:

تجلیگه خود کرد خدا دیده ما را در این دیده در آید و ببیند خدا را

بنگرید به: دیوان حکیم صفای اصفهانی، بکوشش احمد سهیلی خوانساری (تهران: اقبال، ۱۳۳۷)، ص ۱۷۹.

۵

سحر به بوی نسیمت به مژده جان سپرم
 اگر امان دهد امشب فراق تا سحرم
 چو بگذری قدمی بر دو چشم من بگذار
 قیاس کن که منت در شمار خاک درم
 گرفت عرصه عالم جمال طلعت دوست
 به هر کجا که روم آن جمال می نگرم
 به رغم فلسفیان بشنو این دقیقه زمن
 که غایبی تو و هرگز نرفتی از نظرم
 اگر تو دعوی معجز عیان نخواهی کرد
 یکی ز تربت من در گذر چو در گذرم
 که سر ز خاک بر آرم چو شمع دیگر بار
 به پیش روی تو پروانه وار جان سپرم
 اگر مرا به همین سوز بسپرید به خاک
 درون خاک ز سوز درون کفن بدرم
 بدان صفت که به موج اندرون رود کشتی
 همی رود تن زارم در آب چشم ترم
 چنان نهفتم در سینه داغ لاله رخت
 که شد چو غنچه لبالب ز خون دل جگرم

(۱) این غزل در گلچین جهانبانی به «میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری» نسبت داده شده است. بنگرید به: محمدحسین جهاننسانی، گلچین جهانبانی (چاپ سوم، تهران: ناشر؟ ۱۳۳۰)، ص ۵۷۳. حال آنکه این غزل از آن سید احمد ادیب پیشاوری (۱۳۴۹ - ۱۲۶۰ هجری قمری) است و در دیوان او مسطور و مضبوط است. بنگرید به: دیوان قصائد و غزلیات فارسی و عربی ادیب پیشاوری، به کوشش علی عبدالرسولی (طهران: مطبعة مجلس، ۱۳۱۲)، ص ۱۶۴.

۶

گر شد گهری ز دُر ج سیمینت کم
 در حسن نگشت هیچ تمکینت کم^۱
 صد ماه ز اطراف رخت می تابد
 گوباش ستاره‌ای ز پروینت کم^۲

(۱) رباعی از آن «سلطان نکش خوارزمشاه» (متوفی ۵۹۶ هجری) است: «سلطان نکش خان خوارزمشاه... پادشاه عادل و فاضل بوده است و به لطف طبع معروفیت داشت، در حالت غضب دندان یکی از غلامان خود را که محبوبیت داشته، به لطمه شکسته بود؛ ندامت یافته برای دلجویی او و خورسندی خاطر خود این رباعی را منظوم، و بر او خوانده و الحق خوب گفته: گر شد گهری ز دُر ج نوشینت کم...» به نقل از: رضاقلی خان هدایت، مجمع الفصحاء، بکوشش مظاهر مصفا (تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۶)، جلد اول، ص ۳۲ و ۳۳.

(۲) عباس زرین قلم، لآلی مکنون، ص ۱۱۷.

یادداشت‌ها و توضیحات

۱) یادداشت‌ها و توضیحات مقدمه دیوان

صفحه ۱ سطر ۱۷: سید اشرف، سید اشرف‌الدین حسینی (۱۳۱۳ - ۱۲۸۸ هجری) شاعر و روزنامه‌نویس، نخست در رشت روزنامه نسیم شمال را منتشر می‌کرد، پس از استقرار مشروطیت با سپهدار اعظم تنکابنی به تهران آمد، و روزنامه مزبور را که حاوی اشعار فکاهی اجتماعی و انتقادی وی بود در پایتخت انتشار داد، سبک ساده و فکاهی او بسیار مورد توجه واقع شد. اشعار وی بیش از بیست هزار بیت است، کتاب باغ بهشت و نسیم شمال قسمتی از آثار فکاهی اوست.

ص ۱ س ۱۷: عارف قزوینی، ابوالقاسم قزوینی (۱۳۱۲ شمسی - ۱۳۰۰ قمری) شاعر آزادیخواه، که به سبب غزلیات و تصنیف‌های سیاسی اش در باره حوادث زمان خود معروف است، در قزوین متولد شد، و در همانجا نشو و نما یافت. بعداً به تهران آمد و با درباریان ارتباط برقرار کرد و به دربار راه یافت. پس از انقلاب مشروطیت، طبع شعر خود را در راه دفاع از آزادی و مشروطه و برضد مظالم طبقه حاکمه به کار انداخت. هنگام قیام کلنل محمدتقی پسیان به خراسان رفت و در تئاتری به قاجاریه ناسزا گفت، به همین سبب ایرج منظومه معروف عارفنامه را در هجو او سرود. عارف اواخر عمر را در تنگدستی در همدان گذراند و در همانجا درگذشت و در جوار مقبره ابوعلی سینا مدفون شد. عارف آوازی خوش داشت و خط را نیکومی نوشت.

ص ۱ س ۱۷: عشقی، سید محمدرضا (فرزند حاج سید ابوالقاسم کردستانی) معروف به میرزاده عشقی (۱۳۰۳ شمسی - ۱۳۱۲ قمری) از شعرا و نویسندگان بعد از مشروطیت که به جهت اشعار تند انقلابی و حملات بی پروا به رجال دولت و نمایندگان مجلس مشهور بود. او سرانجام در روز ۱۲ تیر ۱۳۰۳ شمسی در خانه مسکونی خود در تهران هدف گلوله قرار گرفت و ظهر همان روز درگذشت.

ص ۱ س ۸: قائم مقام، میرزا ابوالقاسم فراهانی (۱۲۵۱ - ۱۱۹۳ هجری) از رجال و وزرا

و سیاستمداران بزرگ اوایل عهد قاجار است. مُنشآت قائم مقام به فصاحت و جزالت معروف است و اشعار پسندیده‌ای نیز از وی باقی است.

ص ۱ س ۸: شیبانی، ابونصر فتح‌الله‌خان شیبانی (متوفی ۱۳۰۸ قمری) از شاعران اواخر دوره قاجاریه است، او به سبک متقدمین و مخصوصاً به اسلوب خراسانی در نهایت استادی شعر می‌سرود. وی یکی از نخستین شاعرانی است که در شعرش به انتقاد از محیط اجتماعی عصر قاجار پرداخته است و پریشانی جامعه را در شعرش منعکس کرده و از این جهت در میان معاصرینش امتیازی بزرگ دارد. منتخبی از اشعار او در استانبول چاپ شده است، علاوه بر این او منظومه‌هایی به نام‌های فتح و ظفر، جواهر مخزون، خطاب فرخ و دُرُج دُرردارد.

ص ۱ س ۹: میزا فتحعلی (پسر میرزا محمدتقی خامنه‌ای) آخوندزاده یا آخوندوف، شاعر و نویسنده و متفکر ترک‌زبان و فارسی‌گوی ایرانی. او به سال ۱۲۹۵ ه. ق. درگذشت.

ص ۱ س ۹: آقاخان کرمانی، میرزا عبدالحسین معروف به میرزا آقاخان، فرزند میرزا عبدالرحیم از خوانین بردسیر کرمان، در سال ۱۲۷۰ قمری متولد شد، او از متفکران اجتماعی دوران مشروطیت بود و سرانجام در سال ۱۳۱۴ ه. ق. به دستور محمدعلی میرزا ولیعهد او را سربریدند.

ص ۲ س ۶: ایرج، ایرج میرزا ملقب به جلال‌الممالک (۱۳۴۴ - ۱۲۹۱ هجری) در تبریز متولد شد، پدرش غلامحسین میرزا صدرالشعراء نواده فتحعلی شاه قاجار بود، بعد از وفات پدر، مظفرالدین میرزا ولیعهد عنوان و لقب پدر را به او داد. ایرج میرزا از امیرنظام گروسی تشویق یافت و چندی منشی مخصوص امین‌الدوله بود و هم یک‌چند به اتفاق قوام‌السلطنه به اروپا رفت. در بازگشت رئیس اطاق تجارت تبریز شد، در ۱۳۳۴ فرزند ارشدش خودکشی کرد و زندگی برپدرسخت و تلخ شد، و او به همراهی مستشاران امریکایی به خراسان رفت. ایرج در مشهد با ادیب نیشابوری و دیگر شاعران خراسان معاشرت داشت و منزل او غالباً مرکز تجمع و محفل ادیبان و شاعران مشهد بود. او به ادب عربی و نیز زبان فرانسه واقف بود و به روسی و ترکی نیز آشنایی داشت، ایرج در شاعری سبک خاصی داشت که مهمترین خصوصیات آن سادگی و روانی و آراستگی به صفت سهل و ممتنع بود.

ص ۲ س ۶: بهار، محمدتقی ملقب به ملک‌الشعراء (۱۳۳۰ شمسی - ۱۳۰۴ قمری) شاعر و نویسنده و سیاستمدار در مشهد متولد شد. پدرش - صبوری - ملک‌الشعراء آستان قدس رضوی بود، پس از مرگ صبوری، مظفرالدین شاه این لقب را به محمدتقی اعطا کرد. در انقلاب مشروطیت از راه نشر روزنامه‌های تازه بهار و نوبهار به یاری این جنبش برخاست،

و پس از تبعید به تهران در ۱۳۳۰ قمری چند شماره از نوبهار را انتشار داد. در ۱۳۳۶ قمری مجله دانشکده را منتشر ساخت و به شناساندن ادبیات اروپایی کمک بسزایی کرد. شش دوره به وکالت مجلس برگزیده شد و یکبار هم به وزارت فرهنگ رسید (۱۳۲۵ شمسی). بهار نه تنها به سبک خراسانی شعر می سرود و استادانه معانی نورا در قوالب شعری کهن می ریخت بلکه در فنون شعر قدیم و جدید مهارت داشت. علاوه بر تصحیح برخی از متون متقدمین (از قبیل تاریخ سیستان، مجمل التواریخ و القصص و تاریخ بلعمی) و دیوان شعر و نشریه های سابق الذکر، کتاب سبک شناسی و تاریخ احزاب سیاسی از آثار اوست.

ص ۲ س ۶: علی اکبر دهخدا (۱۳۳۴-۱۲۵۸ شمسی) ادیب و شاعر معاصر و از نویسندگان آزادیخواه و رجال مشروطیت است.

ص ۲ س ۶: ادیب الممالک فراهانی، محمدصادق متخلص به امیری (۱۳۳۶-۱۲۷۷ قمری) پسر حاجی میرزا حسین فراهانی و از خاندان قائم مقام فراهانی بود. نخست «پروانه» تخلص داشت و سپس به مناسبت ندیمی با امیر نظام گروسی، امیری تخلص نمود.

ص ۲ س ۱۲: لاهوتی، ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی (متوفی ۱۳۳۵ شمسی) در کرمانشاه متولد شد، او در گیرودارهای سیاسی به خارج از ایران گریخت و سرانجام به تاجیکستان شوروی رفت و در آنجا به مقامات مهم (از جمله وزارت معارف) رسید و هم در آنجا ازدواج کرد و همانجا نیز وفات یافت. لاهوتی در شعر فارسی معاصر مقامی ارجمند دارد و با اینکه از نظر قالب بیشتر به شکل های قدیمی شعر فارسی گرایش داشته، از نظر مضامین و به کار بردن کلمات، تازگی های بسیاری در شعرش دیده می شود.

ص ۲ س ۲۴: ادیب پیشاوری، سید احمد پیشاوری متخلص به ادیب (۱۳۴۹-۱۲۶۰ قمری) شاعر و ادیب فارسی زبان، در پیشاور (از شهرهای کنونی پاکستان) متولد شد، پدرش سید شهاب الدین نام داشت. ادیب پیشاوری در ایران به سربرد و حکمت و فلسفه قدیم را نزد حاج ملاهادی سبزواری آموخت. او در ادبیات فارسی و عربی استادی مسلم بود، بسیاری از شاعران و ادیبان معاصر ایران در محضر وی درس خوانده اند، دیوان غزلیات و قصاید فارسی و عربی او و نیز تاریخ بیهقی با حواشی فاضلانه وی در تهران چاپ شده است.

ص ۲ س ۲۷: فرمالیسم (صورت گرایی)، اصلی است که به موجب آن بیشتر به صورت و صیغ و قالب های اندیشه و استدلال و غیر آن توجه شود تا به معنی و محتوی، و ماده و قابلیت درک طبیعت را با صورت و قوانین فکر توضیح دهد، و واقعیات و حقایق علمی - مخصوصاً ریاضیات را - فقط صوری بداند و مبنای آن را قراردادها یا تعریفات و علامات آن علم

بداند. فرمالیسم اهمیت ماده و محتوی و موضوع را نفی می کند و در علم الجمال مبلغ اصل هنر برای هنر است و تجرید و انتزاع را بر ترسیم واقعیات ترجیح می دهد.

ص ۵ س ۱: ابن عربی، محیی الدین عربی (۶۳۸-۵۶۰ هجری) از بزرگان و دانشمندان صوفیه است. او در شهر مُرسیه از بلاد اندلس متولد شد و پس از تحصیل علوم رسمی به تزکیه نفس و سیر و سلوک پرداخت و مسافرت‌هایی به تونس و مکه و بغداد و حلب و موصل و آسیای صغیر کرد، و در همه جا مورد تعظیم و تکریم بود، سرانجام در دمشق وفات یافت و قبر او در دامنه کوه قاسیون زیارتگاه معروفی است، آثار زیادی دارد که از مهمترین آنها یکی فتوحات مکیه است که دایرةالمعارف جامعی از تصوف است، و دیگری کتاب معروف فصوص الحکم است که مشتمل بر حقایق تصوف می باشد و عده‌ای از دانشمندان بر آن شرح و حاشیه نوشته اند که از جمله شرح ملا عبدالرزاق کاشی (متوفی ۷۳۶) و شرح شاگردش داوود ابن محمود قیسری (متوفی ۷۵۱) و شرح عبدالرحمن جامی است.

ص ۵ س ۱۵: شمس مغربی، «از ترجمه احوال و وقایع زندگانی مغربی که یکی از مشاهیر معتقدین به وحدت وجود و از شعراء معروف پیرو آن مذهب است، اطلاع زیادی در دست نیست و اشاراتی مختصر درباره او در کتب رجال و تذکره آمده است و غالباً متفق اند که وی در سال ۸۰۹ هجری در تبریز به سن ۶۰ سالگی وفات یافت، از این قرار تاریخ ولادت او در حدود سال ۷۵۰ هجری می باشد. بعضی دیگر تاریخ وفات او را دو سال زودتر از آن ثبت نموده اند. رضاقلی خان هدایت می گوید که او در نائین تولد یافته و در اصطهبانات فارس مدفون شده است، لیکن همه او را تبریزی دانسته اند. گویند وجه تخلص وی آن است که او مسافرت‌های بسیار در بلاد مغرب (شمال غربی آفریقا) نموده و در آنجا نزدیکی از مشایخ آن بلاد خرقة پوشیده است، شیخ مذکور سلسله طریقتش به صوفی بزرگ آن دیار شیخ محیی الدین ابن عربی منتهی می شود که تأثیر و نفوذ افکار آن بزرگ تا زمان حاضر در ایران باقی است و مابین ایرانیان بسیاری از شعراء صوفیه از پیروان او بوده اند مانند شیخ عراقی، اوحدالدین مراغه‌ای و مغربی. و آخرین آنها جامی است که همه از برگزیدگان معتقد به مبادی وحدت وجود می باشند، دیوان کوچک مغربی مشتمل است بر غزلیات، ترجیعات و رباعیات.» (به نقل از: ادوارد براون، تاریخ ادبی ایران «از سعدی تا جامی»، ترجمه علی اصغر حکمت (تهران: وزارت فرهنگ، ۱۳۲۷)، جلد سوم، ص ۳۵۵ و ۳۵۶).

ص ۵ س ۱۶: شاه نعمت الله، سید نعمت الله کرمانی ملقب به نورالدین (۸۳۴-۷۳۰ هجری)، عارف و صوفی معروف و مؤسس سلسله نعمت اللهیه. شاه نعمت الله غیر از دیوان،

کتاب و رسالات عدیده عربی و فارسی نیز به نثر دارد و بعضی گفته‌اند بالغ بر ۳۰۰ یا ۵۰۰ رساله داشته است، اشعار او از جهت ادبی محض چندان اهمیت ندارد، اما مشتمل بر معانی مهم و مطالب عالی عرفانی است.

ص ۵ س ۲۰: قافیه‌های میانی یا داخلی، کلماتی هستند که در داخل یک بیت باهمدیگر نوعی هماهنگی آوایی قافیه‌وار دارند:

«یار» مرا، «غار» مرا، عشق جگر «خوار» مرا

«یار» تویی، «غار» تویی، خواجه «نگهدار» مرا

برای اطلاع بیشتر بنگرید به: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، موسیقی شعر (تهران: توس، ۱۳۵۸)، ص ۵۲.

ص ۵ س ۲۴: سوررئالیست، به معنی پیرو و طرفدار سوررئالیسم است. شاید بتوان معنی و هدف سوررئالیسم را چنین تعریف کرد: بیان احساس یا اندیشه «خالص» به طوری که هیچگونه زمینه فکری قبلی یا وابستگی ذهنی یا تعصب و هیچگونه ملاحظه اخلاقی یا قواعد هنری و ادبی و زیباییشناسی آن را برنینگخته باشد و در آن تأثیر نکند.

ص ۶ س ۲۴: نُرم (norm)، هنجار و روش عادی و جاری را گویند پس اگر aaaa نُرم باشد، aaab انحراف از نُرم خواهد بود و اگر aaab نُرم باشد، aaaa انحراف از نُرم خواهد بود. مثلاً «همچنانکه تو را می‌بوسند طناب دار تو را می‌بافند» در حوزه نُرم فارسی معاصر است و «تورا من چشم در راهم شباهنگام» از نُرم فارسی معاصر انحراف دارد.

ص ۷ س ۵: درباره قوافی داخلی بنگرید به یادداشت مربوط به صفحه ۵ سطر ۲۰.

ص ۷ س ۱۸: ت. اس. الیوت، تامس سترنزی الیوت شاعر و منتقد انگلیسی در ۱۸۸۸ متولد شد و در سال ۱۹۴۸ جایزه ادبی نوبل به وی اعطا گردید.

ص ۸ س ۵: درباره «دساتیر» بنگرید به پانویس صفحه ۸۳.

ص ۱۰ س ۸: شعر منثور یا به قولی دیگر «شعر سپید»، شعری است برکنار از قافیه و وزن عروضی و درعین حال برخوردار از نوعی وزن، که از رهگذر هماهنگی میان صامت‌ها و مصوت‌ها در طول مصرع، و نیز بهره‌مندی از «موسیقی معنوی» (انواع مراعات نظیر و تضاد و طباق و تلمیح و...) به وجود می‌آید. شعرهای احمد شاملو نمونه بارز این نوع شعر است. (به نقل از: ادوار شعر فارسی، ص ۱۳۹).

ص ۱۰ س ۱۷: سبک دوره (period style) انحراف از نُرم و هنجار رایج عناصر زبان و شعر است که در یک دوره تاریخی به چشم می‌خورد و چند شاعر یا نویسنده را در بر می‌گیرد، سبک دوره به لحاظ عناصر زبانی از دوره ماقبل و مابعد خود متمایز است.

ص ۱۰ س ۱۷: سبک شخصی (individual style) انحرافی است که یک شاعر یا نویسنده از عناصر زبانی دوره خود (= سبک دوره) ایجاد می کند و با فاصله گرفتن از نرم و هنجار رایج، سبکی به وجود می آورد که خاص اوست و از سبک شاعران و نویسندگان دیگر در آن دوره متمایز است.

ص ۱۱ س ۲۴: گیورگی والنستینوویچ پله خانف (۱۹۱۸-۱۸۵۷) انقلابگر روسی و فیلسوف و متفکر اجتماعی مکتب مارکسیسم. او در سالهای بین ۱۸۸۲ تا ۱۹۱۷ در خارج از روسیه زندگی می کرد و تا سال ۱۹۰۳ با لنین همکاری داشت. پله خانف علاوه بر کتابهایی که در زمینه ایدئولوژی مارکسیسم نوشته، رسالاتی نیز در رابطه با هنر و اقتصاد تألیف کرده است.

ص ۱۲ س ۲۳: ویستن هیو اودن، شاعر امریکایی به سال ۱۹۰۷ در انگلستان متولد شد، او رهبر گروه ادبی جناح چپ آکسفورد بود و به همراهی ایشر وود نمایشنامه های منظومی نوشته است، از جمله سگ در زیر پوست و در جبهه جنگ. مجموعه اشعار او در ۱۹۴۵ منتشر شد.

ص ۱۲ س ۲۴: لرد بایرن، جورج گوردن نائل بایرن (۱۸۲۴-۱۷۸۸) شاعر رمانتیک انگلیسی.

ص ۱۲ س ۲۷: اختر طوسی - «اسم سامی و نام گرامی وی میرزا غلامحسین بود، به سال ۱۲۶۸ قمری در خراسان متولد شده، هنگام طفولیت به اقتضای استعداد فطرت به دبستان رفت و خواندن پارسی و فهم لغت عرب را به قدر و اندازه یی که وی را می شایست و ضبطش می توانست طلب نمود، و خط را نیز چندانکه رفع حاجت نماید فرا گرفت و چون ذوقی سلیم و طبعی مستقیم داشت به سرودن اشعار مایل و شایق شده در عروض و قافیه رنج برده و به قدر وسع از آن دوفن بهره یافته، بدیع را نیز فرا گرفت، از آن پس چندی در خدمت ارباب سخن و اصحاب آن فن روزگار را گذرانید تا در طرز فصاحت و عالم معرفت به مقامی بلند رسید، طبعی یافت غرا و منطقی گویا، و با اینکه همواره با فقر و فاقه توأم بود، به قناعت و مناعت به سربرد و عرض حاجت بر در این و آن نبرد، جز در مدح و ثنای محمد مختار و ائمه اطهار لب نگشود و هیچگاه اعیان دولت و ارکان مملکت را نستود، تمامت عمر را به تجرد و تفرّد گذرانیده جز با ارباب وجد و حال و اصحاب فضل و کمال مصاحبت نکردی و مؤانست نداشتی، مدت زندگانی وی در این سرای فانی شصت و شش سال بود، وفاتش در حدود سنه ۱۳۳۴ هجری قمری واقع شد.» (به نقل از: محمدعلی مصاحبی نائینی (عبرت)، نامه فرهنگیان، نسخه خطی مضبوط در کتابخانه مجلس شورا به شماره ۱۱۳۳۵،

ص ۱۷۷). دیوان اختر طوسی به نام «گلزار حسینی» چاپ شده است، از اشعار اوست:

عشقبازان که ره عشق به جان می سپرند
تیر غم را هدف و تیر بلا را سپرند
این گدایان که تو در خرقةٔ خلقان بینی
خسروانند که بخشندهٔ تاج و کمرند
ملکانند که پوشیده لباس بشری
حاش لله اگر این قوم ز جنس بشرند
اشک چون سیم به رخسارِ چو زر می ریزند
تا نگویند که این طایفه بی سیم و زرند
گر پیشیزی نبود در کفشان با کی نیست
ملک دنیای دنی را به پیشیزی نخرند
خویش را ذرهٔ گمنام شمارند ولی
همچو خورشید به هر بوم و بری مشتهرند
گر ندارند بر بی بصران مقداری
پیش صاحب نظران مؤمن و معتبرند
گر شود زیر و زبر پیش نظر عالیشان
غم ندارند که در بند سرای دگرند

(به نقل از: معصوم علی‌شاه نایب‌الصدر، طرائق الحقایق، به کوشش محمدجعفر محجوب (تهران: کتابفروشی بارانی، ۱۳۴۵)، جلد سوم، ص ۵۴۹ و ۵۵۰).

ص ۱۴ س ۱۷: سید ذوالفقار شروانی، سید قوام‌الدین حسین معروف به سید ذوالفقار، متوفی ۶۷۹ هجری، او در عصر ایلخانان مغول می‌زیست و یوسف شاه اول لراز سلسله اتابکان لرستان را مدح گفت. در قواعد صنایع شعری و محسنات بدیع ابتکاراتی داشت. سید ذوالفقار در تبریز درگذشت و قبرش در قبرستان سرخاب واقع است. روایت از باب تذکره که او را معاصر خاقانی و جمال‌الدین عبدالرزاق و سلطان محمد خوارزمشاه دانسته‌اند با تاریخ وفات او و همچنین با اباقاخان مغول و یوسف شاه لر مغایرت دارد و پیداست که در این باب خلطی روی داده است.

ص ۱۴ س ۲۷: مجد معشوق از شعرای گمنام قرن هفتم و معاصر سید ذوالفقار شروانی است.

ص ۱۸ س ۱۰: حاشیهٔ ملا عبدالله بر تهذیب المنطق تفتازانی — تهذیب المنطق والكلام،

کتابی است در منطق و کلام، از سعدالدین تفتازانی (۷۹۲-۷۲۲). تألیف کتاب در ماه رجب ۷۸۹ هجری به پایان رسیده است. شرح‌ها و حواشی متعدد بر این کتاب نوشته شده که معروفترین آنها شرح ملا جلال دوانی است. و قسمت منطق آن مخصوصاً شهرت زیاد یافته است. و از جمله حواشی مشهور منطق آن تعلیقات ملا عبدالله یزدی (متوفی ۹۸۱ هجری) است معروف به حاشیه ملا عبدالله که مکرر در ابران و هند به چاپ رسیده است.

ص ۱۸ س ۱۱: نقیض عام و خاص مطلق - انواع رابطه و نسبتی که دو کلی (= معانی و مفاهیم و تصوراتی که قابل انطباق بر افراد فراوانی باشند) با یکدیگر ممکن است داشته باشند چهار نسبت است (نسب اربعه): تباین، تساوی، عموم و خصوص مطلق، عموم و خصوص من وجه. عموم و خصوص مطلق آن است که یک کلی بر تمام افراد دیگری صدق می‌کند و تمام قلمرو آن را در بر می‌گیرد اما دیگری تمام قلمرو اولی را در بر نمی‌گیرد بلکه بعضی از آن را در بر می‌گیرد. در این صورت نسبت میان آن دو کلی نسبت عموم و خصوص مطلق است و آن دو کلی را عام و خاص مطلق می‌خوانند، مانند رابطه انسان و حیوان: هر انسانی حیوان است، نقیض آن: بعضی از حیوانات انسان نیستند.

ص ۱۹ س ۷: شرح قطر، کتاب قطرالندی و بَلُّ الصَّدَى کتاب مختصری است در علم نحو به زبان عربی تألیف عبدالله ابن هشام (۷۶۱-۷۰۸ هجری)، چند شرح بر آن نوشته شده است، از جمله شرحی است که ابن هشام خود بر آن نگاشته و بارها به عنوان شرح قطرالندی به طبع رسیده و به «شرح قطر» معروف است، شرح قطر تا قرن اخیر یکی از متون درسی علم نحو در مدارس علوم دینی ایران بوده است.

ص ۱۹ س ۷: سیوطی - کتاب البهجة المرضیة تألیف جلال الدین سیوطی (۹۱۱-۸۴۹ هجری) که شرحی است بر الفیه ابن مالک و از کتابهای مشهور درسی نحو در ایران است به نام مؤلف آن به «سیوطی» مشهور شده است.

ص ۱۹ س ۸: جامی - شرح جامی شرحی است به عربی که نورالدین عبدالرحمن جامی (۸۹۸-۸۱۷) شاعر معروف بر کتاب کافیه ابن حاجب، برای پسرش ضیاءالدین نوشته است و نام آن را الفوائد الضیائیة فی شرح الکافیة گذاشته است. این کتاب شهرت فراوانی یافت و از کتب درسی مهم در نحو عربی گردید و بسیاری از فضلا بر آن حاشیه و تعلیقات نوشتند.

ص ۱۹ س ۱۰: مُغْنَى - مُغْنَى اللیب عن کتب الأعاریب معروف به مغنی، کتابی است در نحو تألیف نحوی بزرگ جمال الدین ابومحمد عبدالله ابن هشام (۷۶۱-۷۰۸). این کتاب در شرق و غرب کتاب درسی محصلین مدارج عالی زبان عرب بوده و در مدارس قدیمه ایران از دیرگاه تا کنون تدریس می‌شود.

ص ۱۹ س ۱۰: مطول، کتابی است در معانی و بیان ادب عرب تألیف سعدالدین تفتازانی (۷۹۲-۷۲۲ ه. ق.)، کتاب مزبور طی قرون متمادی از کتب درسی رایج در محافل تدریس ادبیات عرب بوده است.

ص ۱۹ س ۱۰: شرح نهج البلاغه - کتابی است به عربی در شرح نهج البلاغه علی ابن ابیطالب (ع) تألیف ابن ابی الحدید (۶۵۵-۵۸۶ هجری)، ادیب و مورخ عرب.

ص ۱۹ س ۱۰: مقامات بدیعی - کتابی است تألیف بدیع الزمان احمد بن حسین همدانی (متوفی ۳۹۸ هجری)، وی علوم ادبی عرب را در همدان نزد ابن فارس رازی فراگرفت و سپس به خدمت صاحب بن عبّاد رسید و از او نیز استفاده علمی کرد. مقامات بدیعی، مقدم بر مقامات حریری است و اولین کتاب مقامه در زبان عربی است که در آن این شکل نویسندگی را به کمال رسانیده و مقامه نویسی را که لزوماً از این آغاز شده بود، رونق و کمال داد.

ص ۱۹ س ۱۰: مقامات حریری - کتابی است تألیف ابومحمد قاسم بن علی حریری (۵۱۵-۴۴۶)، وی از ائمه عصر خویش بود و در مقامه نگاری مهارت تام داشت، مقامات حریری از شاهکارهای ادب عرب است که به تقلید از مقامات بدیعی نوشته شده است.

ص ۱۹ س ۱۱: شمسیه - شمسیه از متون بسیار معروف در منطق است به زبان عربی تألیف کاتبی قزوینی، که آن را برای خواجه شمس الدین جوینی نوشته و به نام او موسوم گردانیده است. این کتاب بعداً از متون درسی شد و بسیاری از فضلا بر آن شرح نوشتند. از شروح معروف آن یکی شرح سعدالدین تفتازانی و دیگری شرح قطب الدین محمد رازی است. شرح اخیر برای غیاث الدین محمد - پسر خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر - نوشته شده است و نام آن تحریر قواعد المنطقیه فی شرح الشّمسیه (معروف به شرح شمسیه) است و در ایران از جمله کتب درسی متداول در علم منطق بوده است.

ص ۲۱ س ۴: وفيات الأعیان و انباء ابناء الزّمان کتابی است تألیف شمس الدین احمد ابن محمد بن ابی بکر بن خلکان (۶۸۱-۶۰۸ ه. ق.)، این کتاب در قاهره به سال ۶۵۴ شروع شده و در ۶۷۲ به پایان رسیده است و در آن شرح احوال ۸۴۶ تن از بزرگان، امراء، وزراء و دانشمندان و ادبا آمده و مولانا ظهیرالدین اردبیلی آن را به فارسی ترجمه کرده است. وفيات الأعیان بارها چاپ شده و از جمله فرهاد میرزا معتمدالدوله آن را با حواشی در تهران به چاپ رسانیده و دوسلان آن را به فرانسه و محمد افندی روسی زاده آن را با تصرفاتی به ترکی ترجمه کرده است. نسخه خطی این کتاب به خط مؤلف در موزه بریتانیا موجود است. (اعلام فرهنگ معین).

ص ۲۱ س ۱۵: محمد بن ابراهیم شیرازی، معروف به ملاصدرا و صدرالمتألهین، فیلسوف بزرگ ایرانی در اواخر قرن دهم در شیراز متولد شد و سرانجام به سال ۱۰۵۰ هـ.ق. در بصره درگذشت.

ص ۳۳ س ۱۸: جامع المقدمات، کتابی است در پانزده باب مشتمل بر مقدمات صرف و نحو عربی، یک باب آن نیز به مقدمات منطق اختصاص یافته است. پانزده باب (یا پانزده کتاب) این کتاب به وسیله اشخاص مختلفی نگارش یافته و چندین دهه اولین کتاب نوآموزان علوم دینی بوده است.

ص ۳۴ س ۸: شرح نظام، شرحی است که نظام اعرج بر کتاب شافیه ابن حاجب نوشته است. شافیه از کتب معروف صرف زبان عربی است و بسیاری از علمای معروف — از جمله نظام اعرج و رضی الدین استرآبادی — به شرح آن پرداخته اند.

ص ۳۴ س ۱۰: معلقات سبع، نام هفت قصیده منسوب به هفت تن از شاعران دوره جاهلیت عرب است که در نوع خود بی نظیر بودند. گویند این قصائد را به خاطر بلاغت و فصاحتی که داشته است از دیوار خانه کعبه آویخته بودند.

ص ۳۴ س ۱۱: لآلی یا اللآلی المنتظمه، قسمتی از شرح منظومه حاج ملاهادی سبزواری (۱۲۸۹-۱۲۱۲ ق.) است، قسمت دیگر غرر الفوائد نام دارد و هر دو در موضوع منطق و حکمت تألیف شده است.

ص ۳۸ س ۹: حماسه ابوتمام، کتابی است تألیف ابوتمام حبیب ابن اوس (۲۳۱-۱۸۸ هـ.ق.). شاعر عرب. این کتاب شامل ده باب است: حماسه، مراثی، آداب، نسیب، هجاء، مذمت، نساء و غیره؛ در هر یک از این ابواب، قصاید و یا ابیات گزیده ای از شاعران جاهلی و اسلامی نقل شده است. طول این ابواب متفاوت است و عنوان حماسه ظاهراً به سبب طول نسبی باب اول کتاب به تمام کتاب داده شده است.

ص ۳۸ س ۱۹: قاموس یا قاموس المحيط، یکی از معروفترین و معتبرترین لغت نامه های عربی به عربی است که به وسیله مجدالدین فیروزآبادی (۸۱۷-۷۲۹ هـ.ق.) تألیف شده و به علت اهمیت بسیار و اعتبار فراوانش از روزگار مؤلف تا قرن اخیر شروح بسیاری بر آن نوشته اند، همچنین به زبانهای فارسی و ترکی ترجمه و شرح شده است. معروفترین شرح قاموس به عربی — که از معروفترین لغت نامه های عرب به شمار می رود — شرحی است به نام تاج العروس، تألیف سید مرتضی زبیدی (۱۲۰۵-۱۱۴۵ هـ.ق.)، شهرت و اهمیت قاموس در زبان عرب به حدی بوده است که کلمه «قاموس» اندک اندک معنی مطلق کتاب لغت به خود گرفته و بسیاری از کتابهای لغت را، بخصوص در عصر حاضر، به عنوان

قاموس می خوانند.

ص ۳۹ س ۱۳: محمد حسن خان اعتماد السلطنه (متوفی ۱۳۱۳ ه. ق.) از رجال و دانشمندان عصر ناصری است، او در آغاز با لقب صنیع الدوله، ریاست دارالطباعة دولتی را برعهده داشت و بعدها جزء اعضای مجلس شورای دولتی و وزیر انطباعات شد و همه عمر با همین سمت به تألیف و ترجمه کتاب و طبع و نشر روزنامه و سالنامه پرداخت. از آثار متعدد اوست: تاریخ ایران، مرآت البلدان، منتظم ناصری، مطلع الشمس، درالتیجان، التدوین فی جبال الشروین، و المآثر والآثار.

ص ۳۹ س ۱۵: دُرّالتیجان فی تاریخ بنی اشکان، کتابی است در سه جلد تألیف اعتماد السلطنه، این کتاب در ۱۳۱۱ قمری، در یک مجلد و با قطع وزیری به چاپ سنگی رسیده است.

ص ۴۰ س ۵: آخال، شهری است در گرجستان بر ساحل پسخوچای، دارای شانزده هزار سکنه که قسمتی از آن ارمنی باشد. (لغت نامه)

ص ۴۰ س ۵: اشک اول یا ارشک اول، سرکرده قبیله پُرنی از سکا‌های شمالی بحر خزر، و بانی استقلال پارت و مؤسس سلسله اشکانیان. وی از مقابل دیودوتوس پادشاه بلخ گریخت و به پارس و سپس در حدود سال ۲۵۰ قبل از میلاد به یکی از ایالات دولت سلوکی هجوم آورد. کمی بعد ظاهراً در جنگ کشته شد و برادرش تیرداد اول به سلطنت نشست. پادشاهان اشکانی که پس از ارشک به سلطنت رسیدند به افتخار وی نام او را بر اول نام خود می افزودند و این لفظ کم کم به اشک مبدل شد.

ص ۴۰ س ۷: اردشیر بابکان یا اردشیر اول، مؤسس سلسله ساسانیان و اولین پادشاه آن سلسله بود که از سال ۲۲۶ تا ۲۴۱ میلادی سلطنت کرد.

ص ۴۱ س ۹: قاضی شوشتری، قاضی نورالله شوشتری (۱۰۱۹-۹۵۶ ه. ق.) از علمای دینی شیعی است. وی در مذهب تشیع متعصب بوده به حدی که در کتاب مجالس المؤمنین خویش - که حاوی شرح حال بزرگان شیعه است - بسیاری از بزرگان فکر و اندیشه اهل سنت را هم شیعی قلمداد کرده است.

ص ۴۱ س ۲۱: عباس میرزا نایب السلطنه (۱۲۴۹-۱۲۰۳ ه. ق.) پسر فتحعلی شاه قاجار و از شاهزادگان لایق آن سلسله است، او با وجود لیاقت و کفایت در دو جنگ بزرگ با روسیه، به سبب عدم لیاقت در باربان و نرسیدن کمک، کاری از پیش نبرد و حاصل آن جنگها عهدنامه گلستان و ترکمن چای بود.

ص ۴۲ س ۵: رضاقلی میرزای افشار (۱۱۶۰-۱۱۳۱ ه. ق.)، شاهزاده معروف سلسله

افشاریه، پسر ارشد و ولیعهد نادرشاه بود. در سوء قصدی که به سال ۱۱۵۴ ه. ق. در حدود سوادکوه نسبت به نادر شد، رضاقلی به دستگیر کردن ضارب توفیق نیافت و این نکته و اعمال سابق او، سبب سوءظن پدر در حق او شد، و سرانجام نادر او را به دخالت و اطلاع در قضیه سوء قصد متهم کرده کور کرد و به مشهد فرستاد. بعد از قتل نادرشاه، رضاقلی به دستور برادرزاده نادر - عادلشاه افشار - در قلعه کلات به قتل رسید.

ص ۴۲ س ۱۳: هارون الرشید (۱۹۳ - ۱۴۸ ه. ق.) پنجمین و بزرگترین خلیفه عباسی در سال ۱۷۰ ه. ق. به خلافت رسید. پس از مرگ او پسرش امین به عنوان ششمین خلیفه عباسی از سال ۱۹۳ تا ۱۹۸ خلافت کرد. پس از امین برادرش مأمون - هفتمین خلیفه عباسی - از سال ۱۹۸ تا ۲۱۸ به خلافت پرداخت.

ص ۴۲ س ۱۳: فراء، ابوزکریا یحیی بن زیاد (۲۰۷ - ۱۴۴ ه. ق.) ادیب و نحوی برجسته زبان عرب که سرآمد ادیبان مکتب کوفه بود و در دربار مأمون مقامی ارجمند داشت و مأمون تعلیم و آموزش فرزندان خود را به او سپرده بود خاندان فراء اصلاً از مردم ایران و دیلمی بودند. فراء در کوفه متولد شد و به روزگار مأمون به بغداد رفت. در نحو شاگرد کسایی بود و از مشهورترین اصحاب او به شمار می رفت. گذشته از نحو و لغت در طب و فقه و کلام نیز صاحب نظر بود و به اعتزال گرایش داشت.

ص ۴۳ س ۶: معتضد، شانزدهمین خلیفه عباسی (۲۸۹ - ۲۴۲ ه. ق.) در بغداد ولادت و نشأت یافت و در همانجا درگذشت. وی به سال ۲۷۹ به خلافت رسید و به سبب کفایتی که داشت فتنه ها را فرونشاند و گردنکشان را در بلاد مختلف مغلوب ساخت، از جمله بر عمرولیث صفاری دست یافت و در موقع احتضار فرمان به قتل او داد. مدت خلافت معتضد در حدود ده سال (۲۸۹ - ۲۷۹ ه. ق.) بوده است. (لغت نامه).

ص ۴۳ س ۲۲: عمادالدوله دیلمی (متوفی ۳۳۸ ه. ق.) از مؤسسين سلطنت آل بویه و اولین پادشاه از سلسله دیالمه فارس است. او در سال ۳۲۳ ه. ق. برادر خود حسن (رکن الدوله) را به تسخیر عراق عجم و برادر دیگرش احمد (معزالدوله) را به تسخیر کرمان گسیل کرد. در سال ۳۳۴ احمد بغداد را گرفت ولی با خلیفه مستکفی به احترام رفتار کرد و خلیفه او را لقب معزالدوله، علی را لقب عمادالدوله و حسن را لقب رکن الدوله داد، از این به بعد خلفای عباسی مطیع سلاطین آل بویه گردیدند.

رکن الدوله دیلمی (متوفی ۳۶۶ ه. ق.) مؤسس واقعی سلطنت آل بویه درری و همدان و اصفهان است. او بنا بر مشهور پادشاهی نیک سیرت بود و در نگهداشت فضلا و سادات اهتمام داشت، وزارت او را ابوالفضل ابن عمید برعهده داشت.

معزالدوله دیلمی (متوفی ۳۵۶ ه. ق.) برادر کوچکتر عمادالدوله و رکن‌الدوله دیلمی است. او چنانکه گذشت بر بغداد دست یافت و از آن زمان تا هنگام مرگ کاملاً بر بغداد و عراق مسلط بود و در این مدت چندین بار به اطراف عراق لشکرکشی کرد و در غالب این لشکرکشی‌ها فاتح بود. وزیر او حسن بن محمد مهلبی بود.

ص ۴۴ س ۲۴: صاحب بن عبّاد (۳۸۵-۳۲۶ ه. ق.) از مشاهیر وزراء و رجال و عربی نویسان ایرانی در عهد دیالمه است. وی لغت را از ابن فارس و انشاء را از ابوالفضل ابن عمید فراگرفت. مؤیدالدوله دیلمی او را به وزارت برگزید و برادرش فخرالدوله دیلمی نیز همچنان او را در وزارت ابقا کرد. علت شهرت او به صاحب ظاهراً آن بود که با مؤیدالدوله از کودکی مصاحبت داشت و آن پادشاه وی را بدین لقب می خواند. صاحب در ری وفات یافت و در اصفهان مدفون شد. از آثارش رساله الکشف است در انتقاد اشعار متنبی و کتاب المحيط در لغت. نیز صاحب اشعار عربی می گفت و مجموعه رسائل و مکتوبات او باقی است.

ص ۴۵ س ۲: کافی الکفات لقب صاحب بن عبّاد بوده است. نیز بنگرید به یادداشت قبلی.

ص ۴۵ س ۲۳: «رشید» لقب هارون (۱۹۳-۱۴۸ ه. ق.) پنجمین خلیفه عباسی بوده است، درباره او بنگرید به یادداشت مربوط به صفحه ۴۲ سطر ۱۳.

ص ۴۵ س ۲۳: سیف‌الدوله حمدانی (۳۵۶-۳۰۳ ه. ق.) صاحب و فرمانروای مشهور حلب و بلاد تابعه از سلسله حمدانیان است. سیف‌الدوله امیری مستبد ولی دلاور و کریم و فصیح و حامی شعرا و ادبا و اهل علم بود و خودش هم شعر می گفت. از مشاهیر دربار وی متنبی و فارابی و ابوفراس حمدانی را می توان نام برد، ابوالفرج اصفهانی کتاب معروف خود «اغانی» را به وی تقدیم کرد.

ص ۴۵ س ۲۵: یتیمه‌الدهر کتابی است به عربی تألیف ثعالبی نیشابوری (۴۲۹-۳۵۰ ه. ق.) ادیب عربی نویس مشهور ایرانی. از زندگی ثعالبی اطلاعی در دست نیست، نسبت وی به ثعلب (= روباه) است و گویند چون شغلش پوستین دوزی از پوست روباه بود به ثعالبی معروف شد. یتیمه‌الدهر در شرح احوال شاعران و ادباء بزرگ عهد مؤلف از شام تا ماوراءالنهر است. این کتاب هم به خاطر انشاء بلیغ و هم از باب اشتمال بر احوال و اشعار بسیاری از گویندگان آن عصر که غالباً از وزراء و رجال بزرگ عهد بودند اهمیت بسیار دارد. ثعالبی یتیمه‌الدهر را با ذیلی به نام تتمه الیتیمه تکمیل کرده است. (اعلام فرهنگ معین).

ص ۴۵ س ۲۵: معجم الأدياء، کتابی است به زبان عربی تألیف شهاب‌الدین ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله حموی بغدادی از ادبا و لغویان اوایل قرن هفتم هجری. یاقوت در جوانی اسیر شد و در بغداد تاجری او را خرید و پس از مدتی او را آزاد کرد (۵۹۵ ه. ق.)، وی پس از آزاد شدن مسافرتها کرد، ابتدا بر اثر خواندن کتب خوارج متمایل به مذهب آنان شد و در دمشق نزدیک بود کشته شود، پس از آنجا گریخت و به خراسان و خوارزم رفت. در حمله چنگیز، یاقوت به موصل و از آنجا به حلب فرار کرد و در همانجا درگذشت. معجم الأدياء در شرح احوال ادباء و شعراست و برحسب حروف تهجی مرتب شده است، کتاب دیگر یاقوت معجم البلدان است در ذکر شهرها و نواحی جهان. (اعلام فرهنگ معین).

ص ۴۸ س ۱۷: بهار شیروانی — «میرزا نصرالله شیروانی متخلص به «بهار» از بزرگ‌زادگان شیروان قفقاز بود و دودمانش از نجای آن سامان بوده‌اند. بهار در سال ۱۲۵۲ ه. ق. در شیروان از مادرزاد و در جوانی به عزم سیاحت از وطن مأثوف برای فراگرفتن دانش و کسب علم عازم هندوستان گردید و با دانشمندان و ارباب فضل آن کشور آشنا شد و از محضرشان کسب دانش کرد و چندی در آنجا بزیست و از آن پس به ایران آمد و خدمت بسیاری از دانشمندان رسید و از هر گوشه توشه‌ای و از هر خرمنی خوشه‌ای برداشت و صاحب دانش و بینش گردید و در اصفهان غلامحسین میرزا صدرالشعراء را دیدار کرد و تا در آن شهر بود انیس و جلیس یکدیگر بودند و سپس با صدرالشعراء به تبریز رفت و چندی با ادیب ناصر دیلمی روزگار گذرانید و در سال ۱۲۷۵ ه. ق. به همراهی ادیب ناصر دیلمی به طهران آمد و از آنجا به خراسان عزیمت کرد و در خانه صبوری ملک الشعراء آستان قدس رضوی مسکن گزید و پس از چندی توقف بار دیگر به تبریز کوچید و منشی کنسولگری فرانسه شد و کتابی نیز در لغت فارسی به فرانسه در دو جلد تألیف کرد و کنسول آن را از وی خرید و با خود به فرانسه برد و گویا آن را به نام خود به چاپ رسانید. بهار در اواخر عمر قصیده‌ای بدین مطلع ساخت و برای صدرالشعراء فرستاد:

پنجاه و دو سال زحمتم داد

پنجاه و دو سال زندگانی

باری در سال ۱۳۰۴ در تبریز بدرود زندگانی گفت. «(به نقل از: سید محمد باقر برقی، سخنوران نامی معاصر (تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۶)، جلد سوم، ص ۴۲). البته روایت دیگر این است که به سال ۱۳۰۰ در مشهد درگذشت.

باری، چنانکه گذشت بهار شیروانی در خانه ملک الشعراء صبوری — پدر محمدتقی بهار — درگذشت، معاندان بهار — و از جمله سید احمد کسروی — اظهار

می‌کردند که ملک الشعراء بهار از دیوان بهار شیروانی که در خانه پدرش برجای مانده است استفاده می‌کند و تخلص «بهار» را از آن جهت انتخاب کرده است، این هم جواب محترمانه (!) بهار به سید احمد کسروی:

همی چه گوید؟ گوید کز آن بهار تو راست

ز شعر دفتری انباشته به پنهانی

چه باز گویم با ابلهی چنین، که ز جهل

نکونداند شروانی از خراسانی

چه رنجه دارم تن در ستیز آن که بود

به گ... خوردنش آسایش و تن آسانی

دریغ باشد پرداختن به چنین دیو

مرا که هست به ملک سخن سلیمانی

آیا فسانه به جهل و دریده... و نی و کفر

چنانکه سلمان در پاکی و مسلمانی

به... و ن خویش فرو بر سطر... یر بهار

سپس بسنج که طوسی است یا که شروانی

(به نقل از: دیوان بهار (تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۶)، جلد دوم، ص ۴۹۸ و ۴۹۹.)

ص ۴۸ س ۲۲: قصیده‌ای را که بهار به سال ۱۲۸۳ شمسی، در سن ۱۹ سالگی، سروده

و در آن تعریضی هم به ادیب نیشابوری دارد از این قرار است:

تا به چند اندر پی عشق مجازی

چند با یار مجازی عشقبازی

چند گردی گیرد اسرار حقیقت

ای ندانسته حقیقی از مجازی

برق عشق است این چه پوشیدش به خرمن

خفته مار است این چه گیریدش به بازی

پاکبازی کن چوراه عشق پویی

عشقبازی را نباید پاکبازی

اینکه بینی در همه گیتی سَمَر شد

عشق محمودی است نی حُسن ایازی

در خم ابروی دل رخ نه که نَبود

هر خم ابروی محرابی نمازی
 برکش از گردن فرازی سر، که ناگه
 سرنگونی بینی از گردن فرازی
 از ره تجرید زی لاهوتیان شو
 کاید از ناسوتیان بی نیازی
 در ره عشق و طلب بی خویشتن شو
 تا نشیبی را ندانی از فرازی
 * چون بهار از شاهد معنی سخن گو
 نریت نوشادی و تُرک طرازی
 شاهباز ساعد سلطان عشقم
 چون کنم با هر تذرو و کبک بازی
 در دبستان ازل بنهادم از کف
 دفتر نیرنگ و درس حیلہ سازی
 زین کلام پارسی گویند بر من
 آنچه گفتند اندر آن گفتار تازی
 * عیب دیبا گوید آن مردک و لیکن
 عیب خود بیند گه دیبا طرازی
 آنکه نازد بر ستوری ژنده پالان
 چون کند با حمله مردان غازی
 خصم من خُرد است و آری خُرد دارد
 صَعوه را اندیشه چنگال بازی

(به نقل از: دیوان بهار (چاپ سوم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۴)، جلد اول، ص ۹ و ۱۰). در
 دو بیت ستاره دار «مرحوم بهار به ادیب نیشابوری نظر داشته که یکی از منکران سرسخت او
 بود و اشاره به این شعر مرحوم ادیب است:

باز از فراق آن بت نوشادی

چشم من است دجله بغدادی»

(به نقل از: ابوالقاسم حبیب‌اللهی (نوید)، «رابطه حاج میرزا حبیب خراسانی و
 ملک الشعراء بهار»، مجله یغما، دوره بیستم، شماره پنجم (مرداد ۱۳۴۶)، ص ۳۰۸. این
 مقاله اخیراً در کتاب ارمغان نوید، به کوشش دکتر محمد حبیب‌اللهی (اصفهان: انتشارات

میثم تمّار، ۱۳۶۳)، ص ۲۹۰ تجدید چاپ شده است. ارجاع به این مقاله را مرهون اشاره و ارشاد استاد مهدی اخوان ثالث هستم، با سپاسگزاری بسیار از ایشان.)

باری، هر چند بهار در این قصیده خود، ادیب را به سبب آن نوع قصیده سرایی مورد تعریض قرار داده است اما خود نیز در همان سالها قصایدی به سبک و سیاق ادیب می سروده است، از جمله:

پیمان شکن نگار من آن ترک لشکری

بگرفت خوی لشکری و شد زمن بری

(دیوان بهار، جلد اول، ص ۲۲۳) و مقایسه کنید این قصیده را با قصیده ادیب به مطلع:

ترک لشکر شکن آن ماه من و شاه سپاه

به گه بام فراز آمد از لشکرگاه

تا دریابید که «رطب خورده منع رطب چون کند»؟!

ص ۵۰ س ۱۰: درباره مشکان طبسی (۱۳۲۷-۱۲۵۸ شمسی) بنگرید به: نامه آستان قدس، دوره هشتم، شماره اول (اسفند ۱۳۴۷)، ص ۹۸ تا ۱۰۷. نیز: مجله ارمغان، دوره بیست و چهارم، شماره ۱ و ۲ (۱۳۲۸)، ص ۶۰ تا ۶۸.

ص ۵۰ س ۱۹: اقلیدس (۲۸۳-۳۰۶ قبل از میلاد) ریاضی دان یونانی حوزه علمی اسکندریه که احتمالاً در دوره بطلمیوس اول از ۳۲۸ تا ۲۸۵ قبل از میلاد رونق داشت. عمده ترین اثر او کتاب اصول هندسه است و اصل موضوع معروف به اصل موضوع اقلیدس در آن آمده است.

ص ۵۱ س ۱۱: میرزا حبیب الله شیرازی متخلص به قآنی به سال ۱۲۲۳ هـ. ق. در شیراز متولد شد. پدرش اصلاً از طایفه زنگنه بود که در شیراز به دنیا آمده و همانجا پرورش یافته بود. قآنی در شیراز و اصفهان و مشهد به تحصیل پرداخت. در سال ۱۲۳۹ به همراه شاهزاده حسنعلی میرزا به خراسان رفت و بنا به میل و اراده او تخلص خود را که تا آن زمان «حبیب» بود به قآنی (منسوب به اکتا قآن فرزند شاهزاده) تبدیل کرد. قآنی در سال ۱۲۵۱ که محمد شاه بر تخت نشست به تهران آمد و به حلقه شاعران در بار پیوست و از شاه لقب «حسن العجم» یافت و سرانجام به سال ۱۲۷۰ هـ. ق. به بیماری مالیخولیا مبتلا شد و درگذشت.

ص ۵۳ س ۲: «میرزا مهدی خدیو گیلانی - المتخلص خدیو- از فضایل صوری حقی داشت و خط تحریر و نسخ را بد نمی نوشت و در قواعد اعداد و حروف بی اطلاع نبود. چند سالی در نجف اشرف با جناب آقای حاجی میرزا زین العابدین، برادر کهنتر مرحوم حاجی

میرزا ابراهیم شریعتمدار سبزواری، رفیق حجره و گرمابه و گلستان بود. چون برای عود به وطن به کاظمین رسیدند به غلامعلی خان نام هندی دست ارادت دادند و چند سالی به صحبت او پای بست، و بعد از فوت غلامعلی خان عیال وی را برداشته با برادر طریق به ارض قدس رضوی آمدند و بازارش رونق یافت و اصحابش را اهل سراچه می نامیدند. اوقاتی که راقم (= معصوم علیشاه) را با وی صحبت دست داد بازارش کاسد و با حاجی سید زین العابدین مذکور ارتباطش فاسد بود، در کمال فلاکت و عُسرت می گذرانید، غالب سخنانش از جوگ بشست و طریقه غیرمستقیمه می نمود و ظاهراً غلامعلی خان هندی وی را پریشان کرده و نتوانسته از تفرقه اش برهاند. و علی الجملة در سال ۱۳۰۹ بدرود عالم فانی کرده و در آن مکان عرش نشان مدفون گشت. از اوست:

شورش مُلک برین از اثر جوش من است
 چرخ در دایره اش واله و مدهوش من است
 جوشش باده ارواح — چه اندر خُم جسم
 چه مجرد ز هیاکل — همه از جوش من است
 صورت غیب و شهادت که زملک و ملکوت
 بُرقع ذات من و پرده و رو پوش من است
 این فضایی که بود در بر او نقطه فرد
 بازغات فلکی حلقه در گوش من است
 چرخ اندر طلبم چرخ زنان در شب و روز
 دایم الوجه چو ابدال، نمدپوش من است
 مستی دایره کون اثیر و عنصر
 اثر مستی دوشین و می دوش من است
 پور انسان کبیرم همه آفاق و نفوس
 همچو شاهد همه دم در بر و آغوش من است
 صوف پوشان صفی هیکل صافی ارواح
 دلق پوشان «خدیو» دل یم نوش من است»

(به نقل از: محمد معصوم شیرازی (معصوم علیشاه نایب الصدر)، طرائق الحقایق، به کوشش دکتر محمدجعفر محجوب (تهران: کتابفروشی بارانی، ۱۳۴۵)، جلد سوم ص ۵۵۳ — ۵۵۰.)

ص ۵۵ س ۱۴: سلطان حسین میرزا (نیرالدوله) از سال ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۱ و از ۱۳۳۰ تا

۱۳۳۴ هـ. ق. والی خراسان بود، درباره او بنگرید به: مهدی بامداد، تاریخ رجال ایران (تهران: زوار، ۱۳۴۷)، جلد دوم، ص ۸۶ تا ۹۱.

ص ۵۶ س ۱۱: فتحعلی خان صبای کاشانی متخلص به صبا (۱۲۳۸-۱۱۷۹ هـ. ق.). اصلاً از مردم آذربایجان و از خاندان دنبلی است. هنگامی که فتحعلی شاه قاجار از طرف عمویش آقا محمدخان قاجار فرمانفرمای فارس شد صبا به خدمت او پیوست و پس از جلوس فتحعلی شاه به لقب ملک الشعرائی و به التزام رکاب سلطانی نایل آمد و چندی هم به حکومت قم و کاشان منصوب شد، در اواخر عمر از حکومت دست کشید و به التزام رکاب شاهی اختصاص یافت. صبا از شعرای سبک بازگشت به شمار می‌رود؛ علاوه بر دیوان اشعار، مثنوی‌های شهنشاه‌نامه، عبرت‌نامه، خداوندنامه، گلشن صبا، لیلی و مجنون، هفت پیکر و شکارستان نیز از اوست.

ص ۵۷ س ۱۷: آقای ابراهیم عنبرانی در مقاله خود («صیدعلی خان درگری»، نشریه فرهنگ خراسان، سال سوم، شماره ۳ و ۴ (آذر ۱۳۳۹)، ص ۶). نوشته است که شرح کشته شدن صیدعلی خان در روزنامه آزادی (چاپ مشهد) آمده، اما متأسفانه از سال و شماره آن روزنامه ذکری به میان نیاورده است، چند دوره پراکنده از روزنامه آزادی در کتابخانه ملی ایران موجود است، در توقی که از این دوره‌ها صورت گرفت مطلب مزبور به دست نیامد، امیدوارم در دوره‌های دیگر این روزنامه که احتمالاً در کتابخانه آستان قدس موجود است آن مطلب به دست آید.

ص ۶۰ س ۱۵: ابوعبدالله محمد متخلص به معزی و ملقب به امیرالشعراء، پسر عبدالملک برهانی شاعر در نیشابور تولد یافت و به سال ۵۲۰ هـ. ق. بر اثر اصابت تیر خطای سلطان سنجر درگذشت. معزی بیشتر عمر خود را در دربار ملک‌شاه سلجوقی گذراند و به فرمان آن پادشاه تخلص خود را از لقب او که معزالدینا والدین بود گرفت. بعد از فوت ملک‌شاه امیرالشعراء دربار سلطان سنجر شد. دیوانش در حدود نوزده هزار بیت دارد، هنر معزی در قصیده‌سرایی است اما به پای قصیده‌سرایان بزرگ زبان فارسی نمی‌رسد.

ص ۶۱ س ۸: علاوه بر چند غزل مذکور، ادیب این دو غزل را نیز به استقبال از حکیم صفای اصفهانی سروده است:

(۱) عجمی روی و به خوی عریم

از حجازیم و عراقی سلیم

صفای اصفهانی:

مدرس فقر و فنا را سبقیم

اولین نکته و آخر ورقیم

(دیوان صفای اصفهانی، به کوشش احمد سهیلی خوانساری (تهران: اقبال، ۱۳۳۷)، ص ۲۵۱)

(۲) باز ناقوس اناالحق بر ملا باید زدن

کوس وحدت بر سر دار فنا باید زدن

صفای اصفهانی:

حیرت است این کوی، یاران را صلا باید زدن

گام سمت وادی فقر و فنا باید زدن

(دیوان صفای اصفهانی، ص ۲۶۵)

ص ۶۷ س ۲۴: امیر تیمور (۸۰۷-۷۷۱) و حافظ (متوفی ۷۹۲) — «حکایت کنند که در وقتی که سلطان صاحب قران امیر تیمور گورکان فارس را مسخر ساخت در سنه ۷۹۵، و شاه منصور را به قتل رسانید و خواجه حافظ در حیات بود، کس فرستاد و او را طلب کرد، چون حاضر شد گفت: من به ضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران جای ولایت را ویران کردم تا سمرقند و بخارا را — که وطن مألوف و تختگاه من است — آبادان سازم، تو مردک به یک خال هندوی ترک شیرازی، سمرقند و بخارای ما را می فروشی در این بیت که گفته ای:

اگر آن تُرک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

خواجه حافظ زمین خدمت را بوسه داد و گفت: ای سلطان عالم از آن نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده ام! حضرت صاحب قران را این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و با او عتابی نکرد، بلکه عنایت و نوازش فرمود.» (به نقل از: دولت شاه سمرقندی، تذکرة الشعراء، به کوشش محمد عباسی (تهران: کتابفروشی بارانی، ۱۳۳۷)، ص ۳۴۱). البته چون در سال ۷۹۵ که شاه منصور کشته شد سه سال از وفات حافظ می گذشته است احتمالاً این واقعه مربوط به سفر اول تیمور به شیراز است که به سال ۷۸۹ صورت گرفته است.

ص ۷۱ س ۱۱: ادیب و ایرج — یک روایت از روابط ادیب و ایرج بعداً به دست آمد که البته جایش در متن است نه اینجا، اما چون حروف چینی متن خاتمه یافته است عجالاً در اینجا نقل می شود تا بعداً جایی در متن برای خود دست و پا کند، اما اصل ماجرا به روایت از زنده یاد محمد پروین گنابادی: «داستانی راجع به ایرج میرزا هست که بد نیست بگویم.

می‌دانید که او در «عارفنامه» همهٔ مآها را به یک چوب رانده ولی یکی را مستثنی کرده و گفته:
فقط یک وقت یک آزاده بینی
یکی چون «آیه الله زاده» بینی

این شعر یک سابقهٔ تاریخی دارد. کلنل محمد تقی خان در مشهد قیام کرده بود و مطبوعات طرفدار او بودند. مرحوم ایرج هم شاعر بود و هم آزاده. در آن وقت‌ها شیخ احمد بهار نامی هم به لهجهٔ مشهدی شعر می‌گفت. از جمله شعرهایی بر ضد رئیس الوزرای وقت قوام السلطنه. ایرج در جواب به یکی از شعرهای او شعر معروف «دش غلام» خود را گفته بود. البته این شعر خیلی مفصل است و در روزنامه‌ها هم چاپ شد. بعد کلنل شکست خورد و کشته شد و بگیر و ببند راه افتاد. افسری به نام امیر لشکر حسین آقاخان در مشهد شروع کرد به توقیف طرفداران کلنل، و جلال الممالک (ایرج میرزا) هم در مظان بود که باید توقیف می‌شد.

یک شب پیش مرحوم ادیب بودم که مرحوم ایرج سرزده وارد شد. البته او اغلب پیش ادیب می‌آمد و روی فرش پاره پاره و مندرس او می‌نشست، اما زندگی خودش مجلل بود و دم و دستگاه آبرومند و مرتبی داشت. جلال الممالک به اتفاق ادیب به آن یکی اتاق رفتند و یکی دو دقیقه بعد ادیب تنها آمد سراغ من. گفت: «آقا! وضع عجیبی شده است! ملاحظه کنید، حضرت والا به من پناه آورده‌اند. می‌خواهند ایشان را توقیف کنند. حالا ما چه بکنیم؟ حتماً باید برای ایشان مشروب تهیه شود! حالا کی باید برود برای تهیهٔ آن؟ شما باید بروید.» من هم که طلبه بودم و جایی را نمی‌شناختم. البته شنیده بودم که چند نفر ارمنی مشروب می‌فروشدند، اما من اینجور جاها را بلد نبودم. خلاصه راه افتادم و پرسان پرسان ارمنی مشروب فروش را پیدا کردم و یک بطری مشروب خریدم و برگشتم به حجرهٔ ادیب. ادیب خیلی از من تشکر کرد و گفت: «آقا! مواظب باشید کسی نفهمد. حالا شما برگردید خانه و فردا صبح زود بیایید.» روزهای بعد گاهی می‌رفتم و چلوکباب می‌گرفتم، چون که زندگی ایرج خیلی تروتمیز و مجلل بود و نمی‌توانست دیزی فقیرانهٔ ادیب را بخورد.

شب سوم که شد، مرحوم ادیب گفت: آقا! ما با حضرت والا فکر خوبی کرده‌ایم. گفتم: چه فکری؟ گفت: «در اینجا به حضرت والا سخت می‌گذرد، اتاق ما خیلی محقر است و ممکن است همسایه‌ها هم خبردار بشوند و اسباب زحمت حضرت والا بشوند. برای ما هم خوب نیست. ما فکر کردیم که بهتر است حضرت والا تشریف ببرند منزل آقا زاده. آنجا امن‌تر است.» آقا زاده همان آیت الله زاده بود و مردم آقا زاده می‌گفتند. ایشان فرزند مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی بود که از علمای مشروطیت است. آقا زاده در مشهد

خیلی نفوذ داشت بطوری که هر وقت دولت می خواست والی جدیدی به مشهد بفرستد قبلاً با آقازاده مشورت می کرد. ادیب می گفت: «فرداشب، هوا که تاریک شد، حضرت والا به منزل آقازاده می روند.» البته آقازاده خیلی به مرحوم ادیب احترام می گذاشت و به وی ارادت داشت.

ایرج ده پانزده روزی آنجا مانده بود. بعد هم آقازاده ایشان را فرستاده بود به جای دیگر و بعد وساطت شده بود و از دولت برای ایشان خط امان گرفته بودند. چند وقت بعد «شازده» دوباره به مشهد برگشت و یک شب آمد پیش ادیب، و من هم آنجا بودم. نشسته بودیم و او «عارفنامه» اش را می خواند. وقتی به این شعر رسید:

فقط یک وقت یک آزاده بینی

یکی چون آیه الله زاده بینی

گفت: «نگفتی چرا برای آقازاده شعر گفته ام و تعریفش را کرده ام! بگذارید برایتان بگویم که آن شب که به خانه ایشان رفتم چه شد. من در گوشه اتاقی نشسته بودم و فکر می کردم که خدایا، من شاعر رند و لایبالی در منزل این مجتهد چه خاکی به سرم بریزم که آقازاده با خوشرویی و مهربانی آمد پیش و گفت: حضرت والا! معلوم است که خسته و کسل هستی، بفرمایید برویم آن اتاق. پاشدم رفتیم به اتاق دیگری. همین که وارد اتاق شدیم دیدم به به چه دم و دستگاهی! وسایل را طوری ترتیب داده و گذاشته بودند که انگار در خانه خودم بودم. مثل این بود که آقازاده از تمام جزئیات زندگی من اطلاع داشتند. خلاصه هر چه بخواهی آماده بود. با خودم گفتم: کجا از این بهتر! و نشستیم. ده پانزده روزی در آنجا به من چنان خوش گذشت که در خانه خودم هرگز این جور خوش نگذشته بود! پس از تعریف این سرگذشت گفتم: به این جهت است که گفته ام:

فقط یک وقت یک آزاده بینی

یکی چون آیه الله زاده بینی.»

(به نقل از: محمد پروین گنابادی، «مصاحبه...»، نشریه کتاب امروز، دفتر پنجم (بهار ۱۳۵۲)، ص ۱۴ و ۱۵.)

ص ۸۲ س ۲: درباره علیرضاخان صبا، جز عبارت کوتاهی که عبرت نائینی پیش از آوردن قصیده او نوشته است، اطلاع دیگری به دست نیامد، آن عبارت کوتاه چنین است: «علیرضاخان صبا که در این هنگام که سال هجری به هزار و سیصد و چهل و چهار رسیده در کرمان، و رئیس ایالت آن سامان است.» (مدینه الأدب، جلد اول، ص ۵). برخی از اشعار او نیز در «سفینه فرخ» آمده است.

ص ۸۲ س ۲۴: شعرالعجم کتابی است در زندگینامه شعرای ایران به زبان اردو تألیف شبلی نعمانی (۱۳۳۲-۱۲۷۴ ه. ق.). نویسنده و موزخ هندی اردو زبان. این کتاب توسط محمدتقی فخر داعی گیلانی در سه جلد به فارسی ترجمه شده است.

ص ۸۳ س ۱: ابوحنیفه اسکافی، شاعر ایرانی قرن پنجم، در غزنین یا مرو متولد شد، او معاصر سلطان ابراهیم غزنوی (جلوس: ۴۵۱ ه. ق.) بود. ابوالفضل بیهقی قصایدی از او در تاریخ خود آورده است. گویند سلطان ابراهیم غزنوی در صله قصیده‌ای که وی در ستایش او گفت شغل مهمی بدو داد.

ص ۸۳ س ۸: علاوه بر دو مدیحه مذکور، به نظر می‌رسد که قصیده «أمر علی رسم ربيع الحبايب» نیز در مدح «ابوالفتح» نامی است. بنگرید به یادداشت مربوط به صفحه ۱۸۲. ص ۸۳ س ۱۴: درباره ادیب الممالک فراهانی بنگرید به یادداشت مربوط به صفحه ۲ سطر ۶.

ص ۸۴ س ۱: این نکته تازه را هم درباره انتخاب ادیب به ریاست انجمن ادبی خراسان بشنوید: «یک روز رئیس فرهنگ وقت (آقای ملک زاده برادر مرحوم ملک الشعراء بهار) به اتفاق آقای شیخ محسن گنابادی به محضر ادیب حاضر شدند برای آنکه انجمن ادبی که در باغ نادری تشکیل شده، مرحوم ادیب ریاست آن را قبول نمایند. مرحوم ادیب خطاب به رئیس فرهنگ نمود و فرمود: «آقا! اگر کاری نشانه یک شاهی منفعت در این کشور داشته باشد نوبت به من و امثال من نمی‌رسد! ریاست انجمن ادبی مشهد که هم مجانی است و هم برخوردار به اشخاص دارد به من احاله می‌دهید؟ من لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم؟!» (به نقل از: ابراهیم عنبرانی، «احوال و روش تدریس ادیب نیشابوری»، نشریه فرهنگ خراسان، سال چهارم، شماره ۷ و ۸ (اسفند ۱۳۴۱)، ص ۵۹).

ص ۸۵ س ۱۱: منظور از شعر بزم، همان است که امروز ما به آن شعر غنایی (لیریک) می‌گوییم، البته دامنه مفهوم کلمه غنایی در ادب فارسی وسعت یافته و مجموع شعرهای عاشقانه را در شمار اشعار غنایی قرار داده‌اند. مقصود از «شعر رزم» هم، حماسه سرایی است.

ص ۸۶ س ۱۸: ادریس (در عربی به معنی درس خوانده) پیغمبری است که نام وی دوبار در قرآن آمده است یکی در سوره مریم، آیه ۵۷، و دیگری در سوره انبیاء، آیه ۸۵. مفسران او را با خنوخ (تورات)، سیفر پیدایش ۲۳/۵ و سیفر عبرانیان ۵/۱۱ یکی می‌دانند. گویند که وی نیز مانند خضر و الیاس حیات جاودانه یافت. او را مخترع لباس و قلم و نویسنده می‌دانند.

ص ۹۰ س ۱۰: منظور از «قصیده سلام» قصایدی است که شاعران درباری به هنگام اعیاد و جشن‌ها می‌سرودند و در حضور امیر یا سلطان آن را انشاد می‌کردند.

ص ۹۰ س ۲۲: خواجه عبدالله انصاری هروی (۴۸۱-۳۹۶ ه.ق.) در کهندهز هرات در خانواده‌ای که نسب به ابوایوب انصاری - صحابی معروف - می‌رسانید به دنیا آمد و بنا بر مشهور هم در کودکی به سبب قوت حافظه در کسب مقدمات و حفظ قرآن امتیازی یافت و رفته رفته در حدیث و تفسیر سرآمد گشت.

ص ۹۱ س ۲: سلطان طغانشاه بن مؤید حاکم نیشابور در عهد سلاجقه است که از ۵۶۹ تا ۵۸۱ ه.ق. حکومت کرد. او از امرای سلسله آل مؤید (آل مؤید از ۵۴۸ تا ۵۹۵ در قسمتی از خراسان حکومت کردند و سلسله کوچکی از غلامان و امرای سنجر بودند.) و پسر مؤید آی‌ابه است، بعد از پدر در نیشابور به حکومت نشست. بعد از وی پسرش سنجر شاه به امارت رسید. در سال ۵۸۳ ه.ق. تکش خوارزمشاه شادیاخ (نیشابور) بگشود و حکومت آل مؤید به پایان رسید.

ادیب می‌نویسد: «سلطان طغانشاه بن مؤید وی را به مصاحبت خویش برگزیده و رأفت و عطوفت بی‌شمار از سلطان دیده...» باید دانست که سلطان طغانشاه بن مؤید ممدوح ازرقی هروی نیست بلکه ممدوح او شمس الدوله طغانشاه بن الب ارسلان است «و عجب آن است که این طغانشاه به کلی مجهول الحال است و احدی از مورخین (بجز مصنف چهارمقاله) ذکری از او نکرده است و فقط به واسطه اشعار ازرقی است که نام او بر السنه و افواه افتاده است و به همین جهت یعنی بواسطه اغفال مورخین هیچ یک از ارباب تذکره بطور تحقیق نشناخته‌اند که او که بوده، و سهوهای غریب در باره او کرده‌اند. بسیاری از ایشان از جمله مجمع الفصحا او را با طغانشاه بن مؤید آی‌ابه (۵۶۹-۵۸۱) که بعد از سلطان سنجر بر خراسان استیلا یافت یکی فرض کرده‌اند و آن سهو واضح است، اولاً به دلیل تصریح ازرقی در اشعار خود به اسم و نسب او و همچنین تصریح نظامی عروضی در چهارمقاله، ثانیاً عوفی در لباب‌الالباب گوید ازرقی به مدت سابق بر معزی بوده است و وفات معزی در سنه ۵۴۲ است پس محال است که ازرقی زمان طغانشاه بن مؤید آی‌ابه را که در سنه ۵۶۹ جلوس نمود دریافته باشد.» (به نقل از: حواشی چهارمقاله نظامی عروضی، به تصحیح محمد قزوینی (لیدن: انتشارات اوقاف گیب، ۱۹۰۹)، ص ۱۷۲ و ۱۷۳. درباره ازرقی نیز بنگرید به کتاب مزبور ص ۱۷۴ تا ۱۷۸.)

ص ۹۲ س ۱۷: تمامی قصیده فتح‌الله خان شیبانی (۱۳۰۸-۱۲۴۱ ه.ق.) از این قرار است:

من تھی دستم و رخسار تو گنجی است ز سیم
 بینم از دور و بدان دست نیارم از بیم
 گر تھی دست غم سیم خورد نیست عجب
 که فقیران را غم خوردن رسمی است قدیم
 باری ار دست به سیم تو نیاریم رساند
 لب ما شاد کن ای ماه بدان دُرّیتیم
 نی بنا گوش تو را دُرّنتوان گفت، که هست
 زلف توشست و بنا گوش تو چون ماهی شیم
 ماهی شیم کسی دید نهان از پس ماه
 یا که بر سرو کسی ماه شنیده است مقیم
 من بدان ماهی و ماه تو چنان شیفته ام
 که تھی دست بود شیفته بر مرد کریم
 و ربدان سیم همی ناز کنی ناز ممکن
 که به سیم و زر نازیدن عیبی است عظیم
 من هم از عشق تو از روی روم زر سازم
 من به زر نازم اگر نازش تو هست به سیم
 تو هنوز ای بت، خردی و ندانی بد و نیک
 من تو را باید می کرد به نیکی تعلیم
 ناز کمتر کن و پیش آی و قدح گیر و بنوش
 خاصه امروز که داری چو من استاد و ندیم
 توبه شاگردی من فخر کن و غره مشو
 سامری کرد چه داند، بر اعجازِ کلیم
 گر تو از لاله یکی میم نویسی بر گل
 من به انگشت زلف تو نویسم صد جیم
 ورتو از روی بت آرای شدی آرزوار
 من در آرزوم از عشق تو چون ابراهیم
 توبه هر هفت همی روی بیارایی و من
 به ثنای ملک آرایم هر هفت اقلیم

خسرو مشرق، شاه ملکان، عم ملک
 که بدو ملک ملک هست چو جئات نعیم
 (به نقل از: فتح الله خان شیبانی، منتخب از مجموعه بیانات شیبانی (اسلامبول: مطبعه
 اختر، ۱۳۰۸ قمری)، ص ۱۹۰ و ۱۹۱).

ص ۹۳ س ۱۷: عبدالوهاب طراز یزدی از سلسله کیانیان است. او به سال ۱۲۲۴ ه. ق. در یزد متولد شد. پدرش علاوه بر او سه فرزند دیگر (یک پسر و دو دختر) داشت. طراز ۳۷ سال عمر کرد و سرانجام به سال ۱۲۶۱ ه. ق. درگذشت. او در مدت زندگی همسر اختیار نکرد و روزگارا را به تجرد و تفرّد گذرانید. (به نقل از: عبدالصمد طراز، «طراز یزدی»، مجله ارمغان، سال پانزدهم، شماره چهارم (تیرماه ۱۳۱۳ ش.))، ص ۳۱۱ تا ۳۱۳. اشعار طراز بیشتر در مدح حکام یزد است، برخی از اشعارش نیز در هجو عملة حکومتی است و یک بار نیز به خاطر هجوی که سروده بود تازیانه خورد. دیوان طراز هنوز به چاپ نرسیده است و نسخه های خطی آن در کتابخانه های آستان قدس، مجلس شورا، مرکزی دانشگاه و وزیری یزد مضبوط است. تمامی غزل طراز که ادیب به آن اشاره کرده، از این قرار است:

در دل سوخته ام غیر تو کس نیست مقیم
 کس در آتش نکند جای به جز ابراهیم
 دامن پاک تو را در کف ناپاکدلان
 نتوان کرد تحمل که عذابی است الیم
 به هوای تو بود ورنه نوید فردوس
 نیست چیزی که به آن زنده شود عظم رمیم
 پای گفتمی مکش از هم رهیم تا به چمن
 نتوان دید بر آن زلف دو تا دست نسیم
 می خور، از حشر میندیش، چه خواهد کردن
 با گدایان تهی دست خداوند کریم
 صحبت اهل دل و عشق و جوانی و شراب
 لاجرم شعر چنین آورد از طبع سلیم
 گذرانی به هوس عمر گرانمایه «طراز»
 بازکش پای از این ره که ضلالی است قدیم

(به نقل از: دیوان طراز یزدی، نسخه خطی مضبوط در کتابخانه مجلس شورا به شماره
 ۱۰۲۱، ص ۱۴۴).

ص ۹۶ س ۹: بطلمیوس — منجم و ریاضی دان و جغرافیادان معروف حوزه علمی اسکندریه در قرن دوم میلادی است.

ص ۹۶ س ۲۵: کالآنعام اشاره است به قسمتی از آیه ۱۷۹ از سوره اعراف: أولئک کالآنعام بل هم أضلُّ أولئک هم الغافلون. آنان همانند چهار پایان هستند بلکه بسی گمراه‌ترند و آنها از زمرة غافلانند.

ص ۹۸ س ۵: علاوه بر سه مورد یادشده، این رباعیِ نو یافته نیز از جمله شعرهای سیاسی ادیب است:

«راجع به یک نفر از رجال معروف آن عهد که متکی به سیاست انگلستان بود ساخته بود:

هر گوهر تابنده سلیمانی نیست

هر لعل درخشنده بدخشانی نیست

پیدا بود این گهر که خود کانی نیست

جز ساخته دست بریطانی نیست!

(به نقل از: ابراهیم عنبرانی، «احوال و روش تدریس ادیب نیشابوری»، نشریه فرهنگ خراسان، سال چهارم، شماره ۷ و ۸ (اسفند ۱۳۴۱)، ص ۵۹.)

ص ۹۷ س ۴: درباره معشوق مذکر در شعر فارسی بنگرید به:

۱) دکتر محمدرضا شفیع‌ی کدکنی، صور خیال در شعر فارسی (چاپ دوم، تهران: انتشارات آگاه، ۱۳۵۸)، ص ۳۰۵.

۲) زین العابدین مؤمن، تحویل شعر فارسی (چاپ دوم، «مجموعه زبان و فرهنگ ایران ۷۲»، تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۵۲)، فصل معشوقان تغزل و غزل، ص ۲۵۰ به بعد.

۳) دکتر احسان یارشاطر، شعر فارسی در عهد شاهرخ تیموری (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۴)، ص ۱۵۳ تا ۱۵۶.

۴) دکتر غلامحسین یوسفی، فزخی سیستانی بحثی در شرح احوال و روزگار و شعر او (مشهد: کتابفروشی باستان، ۱۳۴۱)، ص ۴۵۰ تا ۴۵۶.

ص ۹۸ س ۲۹: سیر ادوارد گیری، رجل سیاسی بریتانیا، در سال ۱۹۰۵ — ایام خطرپیش از جنگ جهانی اول — وزیر امور خارجه شد. او در ایجاد توافق معروف به «اتفاق مثلث» کوشید و برای پایان دادن به جنگهای بالکان کوشش کرد، اما کوشش‌های فراوان وی برای ایجاد صلح در اروپا به ثمر نرسید و سرانجام در سال ۱۹۱۶ به سبب عارضه چشم از وزارت امور خارجه استعفا کرد.

ص ۱۰۰ س ۲۱: برای اطلاع از شرح حال عبرت نائینی (متوفی ۱۳۲۱ ه. ش.) بنگرید

به مقدمه گردآورنده در صفحات آغازین همین کتاب.
 ص ۱۰۷ س ۳: درباره «وادی ایمن، شبان و شعیب» بنگرید به توضیح مربوط به صفحه
 ۱۶۰ سطر ۱۲ و ۱۶۵ سطر ۲۱.
 ص ۱۰۷ س ۱۹: منظور از حبسیه های مسعود سعد سلمان (۵۱۵-۴۳۸ ه. ق.) اشعاری
 است که او به هنگام اسارت در زندانهای دهک، سو، مرنج و نای سروده است.
 ص ۱۰۸ س ۳: طغریایی - ابواسماعیل مؤیدالدین حسین بن علی بن محمد اصفهانی
 (۵۱۵-۴۵۳ ه. ق.) از شعرای معروف زبان عربی در قرون پنجم و ششم هجری است.
 نسبت طغریایی به جهت اشتغال او به منصب طغرا نویسی بوده است.
 ص ۱۱۰ س ۲۴: جریان برخورد عارف قزوینی و ایرج از این قرار است: «در ایام طغیان
 کلنل محمدتقی خان پسیان، مرحوم عارف... که با او دوست... بود به مشهد آمد و کلنل او
 را درخانه خود جای داد.

آن خانه باغی بود معروف به باغ خونی. ماها (= محمود فرخ و یارانش) که جوان و
 پرشور بودیم عارف در نظرمان بسیار بزرگ می آمد و آرزوی آشنایی او را داشتیم. مرحوم
 ایرج می گفت: «من با او خیلی دوست هستم، هزار دفعه خانه من آمده، بگذارید دوسه
 روزی بگذرد یک روز ناهار هم او را دعوت می کنم هم شما را. این صحبت ها در یکی از
 بولوارهای باغ ملی مشهد می شد که مشغول گردش بودیم. یک دفعه از دور عارف با دوسه
 تن از اعوان خودش و مأمورین کلنل پیدا شد. ایرج اظهار مسرتی کرد و جلورفت و خواست
 معانقه کند، اما عارف تن نداد و جواب سردی داد و رد شد. ایرج در نظر ما خیلی خفیف و
 متأثر شد.» (حواشی محمود فرخ بر نسخه ای از دیوان ایرج، نقل در ایرج و نخبه آثارش،
 ص ۳۰ و ۳۱) «... بعد از چند روز به دستور قهرمان قیام (= کلنل) در قسمت غربی باغ
 ملی مشهد سالنی آماده نموده و نمایش تئاتری از آثار میرزاده عشقی (نمایش رستاخیز
 سلاطین ایران در ویرانه های مداین) ترتیب دادند و در پایان مجلس، کنسرتی بود که عارف
 در سین حضور یافته غزل معروف خویش را... به آواز ملیحی در دستگاه بیات ترک خواندن
 گرفت:»

«سپاه عشق تو مُلک وجود ویران کرد

بنای هستی عمرم به خاک یکسان کرد

چه گویمت که چه کرده است خواهی اردانی

بدانکه آنچه که ناید به گفتگو آن کرد

چه کرد عشق تو، عاجز ز گفتنم، آن کرد

به من که دوره شوم قجر به ایران کرد
 خدا چو طره زلفت کند پریشانش
 کسی که مملکت و ملتی پریشان کرد
 الهی آنکه به ننگ ابد دچار شود
 هر آن کسی که خیانت به ملک ساسان کرد
 به اردشیر غیور دراز دست بگو
 که خصم ملک تو را جزو انگلستان کرد
 خرابی آنچه به دل کرد والی حُسنش
 به اصفهان نتوان گفت ظلّ سلطان کرد
 چو جغد بر سر ویرانه‌های شاه عباس
 نشست «عارف» و لعنت به گور خاقان کرد.»

(کلیات دیوان عارف قزوینی، به اهتمام عبدالرحمن سیف آزاد (چاپ پنجم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۷)، ص ۲۴۷). «و پس از این غزل، تصنیف ضربی در همان دستگاه بیات ترک به مطلع:

رحم ای خدای دادگر کردی نکردی
 ابقا به اعقاب قجر کردی نکردی

با آهنگ موزون و زیبایی خوانده شد. ایرج و دیگر شاهزادگان قاجار پس از استماع غزل و تصنیف با آهستگی برخاستند و از مجلس به عنوان اعتراض بیرون رفتند بدون اینکه نظم مجلس آشفته شود، زیرا رهبر قیام خود در ردیف اول حضور داشت و کسی را یارای گفتگو و چون و چرا نبود.

ایرج که از برخورد خشک و سرد عارف در باغ ملی مشهد و با بدگویی علنی به قاجاریان در مجلس تئاتر و کنسرت باغ ملی حالت عصبی پیدا کرده بود یکسر به خانه رفت و به گفتن «عارف‌نامه» شروع نمود.» (به نقل از: غلامرضا ریاضی، ایرج و نخبه آثارش (تهران: ابن سینا، ۱۳۴۲)، ص ۲۲ تا ۲۴).

ص ۱۱۱ س ۱۱: غضائری رازی - ابوزید محمد بن علی متخلص به غضائری (متوفی ۴۲۶ ه. ق.) در آغاز از مداحان امرای آخر دیلمیان بود و بعد قصادی به مناسبت فتوحات سلطان محمود غزنوی از ری به غزنه می‌فرستاد و صله‌های گران دریافت می‌کرد.

ص ۱۱۱ س ۱۱: ابداع البدایع کتابی است در فن بدیع فارسی تألیف محمدحسین ابن علی‌رضا گرکانی ربّانی (۱۳۴۵ - ۱۲۶۳ ه. ق.) مشهور به شمس‌العلمای گرکانی.

کتاب مزبور در ۴۲۵ صفحه و به سال ۱۳۲۸ هـ. ق. به چاپ سنگی رسیده است.
 ص ۱۲۰ س ۴: درباره محمدحسن ادیب هروی (.....—۱۳۰۲ ق.) بنگرید به:
 نشریه فرهنگ خراسان، سال اول، شماره ۷ و ۸ (مهر و آبان ۱۳۳۶)، ص ۵۹ تا ۶۴. نیز:
 نشریه فرهنگ خراسان، شماره ۳۷/۸ که شرح حال او در آنجا درج است. (متأسفانه اصل
 مأخذ— به سبب نبودن همه دوره‌های مجله مزبور در کتابخانه‌های تهران— رؤیت نشد،
 اطلاع یادشده برگرفته از کتاب «دانشوران خراسان»، ص ۲۴۳ می باشد.)
 ص ۱۲۰ س ۱۷: فخرالدین محمد بن عمر بن حسین رازی (۶۰۶—۵۴۳ هـ. ق.)
 معروف به ابن الخطیب و مشهور به امام فخر رازی از علما و متکلمین بزرگ اسلام است.



(۲) یادداشت‌ها و توضیحات متن دیوان

ص ۱۲۷ س ۳: ادیب این غزل را به اقتضای غزل حکیم صفای اصفهانی
 (۱۳۲۲—۱۲۶۹ قمری) سروده است:

تجلیگه خود کرد خدا دیده ما را

در این دیده درآید و ببینید خدا را

(دیوان صفای اصفهانی، به کوشش احمد سهیلی خوانساری (تهران: اقبال، ۱۳۳۷)، ص
 ۰۱۷۹)

ص ۱۲۸ س ۲۰: «قانون» اشاره است به کتاب القانون فی الطب، کتابی در طب به
 زبان عربی از شیخ رئیس ابوعلی سینا (۴۲۸—۳۷۰ هـ. ق.) که مهمترین تألیفات طبّی
 وی و دایرة المعارف عظیمی در این علم است. «اشارات» اشاره است به کتاب الاشارات
 والتنبیها (یا اشارات و تنبیها) کتابی حکمی و فلسفی و عرفانی از ابن سینا. «شفا»
 مهمترین و مفصل‌ترین تألیفات شیخ رئیس ابوعلی سینا در منطق و فلسفه طبیعی و الهی و
 ریاضی است.

ص ۱۲۸ س ۲۱: «آلست» و «بلی» اشاره به آغاز آفرینش است که خداوند
 از بندگان پیمان گرفت و پرسید: آلست برّیکم، آیا من پروردگار شما نیستم؟
 گفتند: بلی، آری. (قرآن، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲)، ترجمه آیه چنین است: «گرفت
 خدای تو از فرزندان آدم، از پُشت‌های ایشان— فرزندان ایشان— و ایشان را گواه گرفت بر
 ایشان، و گواه بر آن گرفت که ایشان را گفت: نه ام من خداوند شما؟ ایشان پاسخ دادند:

آری تویی خداوند ما، گواه بودیم بر ایشان تا نگویند روز رستاخیر که ما از این اقرار و گواهی ناآگاه بودیم.» (به نقل از: ابوالفضل رشیدالدین میبدی، کشف الاسرار و عده‌الابرار، به کوشش علی اصغر حکمت (چاپ سوم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷)، جلد سوم، ص ۰۷۸۳)

ص ۱۳۰ س ۳: ادیب این غزل را به اقتضای غزل فروغی بسطامی (۱۲۷۴-۱۲۱۳ ه. ق.) سروده است:

یار بی پرده کمر بست به رسوایی ما
ما تماشایی او، خلق تماشایی ما

(دیوان فروغی بسطامی، به کوشش حسین نخعی (تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۶)، ص ۴ و ۵).
ص ۱۳۳ س ۳: و این هم روایتی دیگر از این غزل: «این ابیات از غزلی است که در جایی چاپ نشده و از شعرهای عرفانی ادیب است که در شیوه‌صفای اصفهانی گفته است:

سر تجرید ز ما پرس نه ز اسرار و شفا
کانچه سَری است جهان را همه در دفتر ماست
ما همان تازه بهاریم که بُستان وجود
رشحه‌یی از نفحات دم جان پرور ماست
مستی ما فقرا از می انگوری نیست
آنچه بی غائله مستی دهدت جوهر ماست
همه شب در حرم فقر و فنا آرامیم
اطلس چرخ نهم آستر بستر ماست

این ابیات را به نام ادیب از آقای صدرنشابوری (صدر خراسانی) — که از شاگردان ادیب بوده است — در نشابور شنیدم و ایشان از حافظه نقل می‌کرد و مطلع و دیگر ابیات غزل را به خاطر نیاورد. گویا ادیب در این شعر به غزل معروف حاج ملاهادی سبزواری «اسرار» نظر داشته:

اختران پرتو مشکوه دلی انور ما
دل ما مظهر کل، کل همگی مظهر ما

و ادیب در بیت اول طنزی هم نسبت به او (— اسرار دارد.) «حاشیه آقای دکتر شفیع کدکنی بر نسخه‌ای از «لالی مکنون» متعلق به کتابخانه مهدی اخوان ثالث).

ص ۱۳۳ س ۳: «اسفار» یا اسفار اربعه، کتابی است فلسفی در حکمت الهی، جامع بین حکمت مشاء و حکمت اشراق از ملاحظه‌درا (متوفی ۱۰۵۰ ه. ق.). به طوری که مؤلف

در آخر مقدمه گوید کتاب را بر حسب سفرهای چهارگانه رهروان عرفا و اولیاء (سفر از خلق به حق، از حق در حق، از حق به خلق، و به حق در حق) به چهار سفر قسمت کرده است: سفر اول در وجود و اعراض، سفر دوم در طبیعیات، سفر سوم در الهیات، و سفر چهارم در نفس.

«اسرار» تخلص حاج ملاهادی سبزواری (۱۲۸۹-۱۲۱۲ قمری) از فلاسفه قرن سیزدهم است.

ص ۱۳۴ س ۱۵: «بیت مقدس» اشاره است به بیت المقدس، شهر قدیم بیت المقدس اکنون جزء مملکت اردن هاشمی است و شهر جدید (اورشلیم) در اسرائیل قرار دارد. بیت المقدس در نزد مسلمانان و یهودیان و مسیحیان هر سه مقدس و زیارتگاه است. پیش از آنکه کعبه قبله شود مسلمانان به طرف آن نماز می گزارند.

ص ۱۳۴ ص ۱۸: «مسجد اقصی»، مسجد بزرگ معروف در بیت المقدس که در سمت جنوب جامع القبه واقع است و دومین مسجد بعد از مسجد الحرام است، نخست داوود نبی ساختن آن را آغاز کرد و سلیمان آن را به عنوان یک معبد تکمیل نمود، سپس در طول تاریخ بارها تجدید بنا شد که از آن جمله در عهد عبدالملک بن مروان بود. این مسجد مدتی قبله مسلمین بود و سپس قبله به سمت کعبه تعیین گشت.

ص ۱۳۶ س ۶: «اشعری» پیرو طریقه ابوالحسن اشعری - متکلم معروف شافعی و مؤسس و موجد مذهب مخصوص به اشاعره در کلام و عقاید.

ص ۱۳۶ س ۷: «اعتزالی»: پیرو فرقه معتزله؛ معتزله فرقه معتبری بودند در اسلام که در اواخر عصر بنی امیه ظهور کردند و تا چند قرن در تمدن اسلامی تأثیر داشتند، مؤسس این فرقه واصل بن عطا از شاگردان حسن بصری (متوفی ۱۱۰ هجری قمری) بود که با کمک عمرو بن عبید این فرقه را پدید آورد. پیروان این فرقه را در فارسی «عدلی مذهب» نیز می گفتند.

ص ۱۳۶ س ۸: «شیخیه» فرقه ای است از شیعه امامیه اثنی عشری، از پیروان شیخ احمد احسایی، از علمای بزرگ شیعه در قرن سیزدهم هجری قمری. شیخیه به «پشت سری» نیز معروف هستند و مخالفان شان «بالاسری» و متشرع نامیده می شوند.

«صوفیه»: پیروان تصوف، و آن طریقه ای است در معرفت و در تربیت رایج در بین مسلمین، که پیروان آن پشمینه پوشی را به عنوان نشانه ترک مایوی الله (آنچه غیر از خداست) شعار خویش کرده بودند و به همین سبب به نام صوفیه و متصوفه خوانده می شدند.

ص ۱۳۶ س ۹: «بابیه»: عنوان پیروان میرزا سید محمد شیرازی (۱۲۶۶-۱۲۲۵ هجری

قمری) مشهور به باب که او را در آغاز ظهور دعوتش باب امام و در اواخر به موجب دعاوی خود او مهدی موعود و امام زمان و نقطهٔ اولی و مظهر الهی می‌شمردند.

ص ۱۳۷ س ۶: این بیت از ابیات معروفی است که به صورت ضرب‌المثل درآمده است (بنگرید به: علی اکبر دهخدا، امثال و حکم (چاپ دوم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۲)، جلد دوم، ص ۱۰۳۰) اما گویندهٔ آن معلوم نیست، در لغت‌نامهٔ دهخدا (ذیل واژهٔ شمال) این بیت به حافظ نسبت داده شده است!

ص ۱۳۸ س ۳: ادیب این غزل را به اقتضای غزل معروف محمدعلی مصاحبی نائینی (عبرت) (۱۳۲۱-۱۲۴۷ شمسی) سروده است:

چون نور که از مهر جدا هست و جدا نیست
عالم همه آیات خدا هست و خدا نیست
ما پرتو حقیق و نه او ییم و همو ییم
چون نور که از مهر جدا هست و جدا نیست
در آینه ببیند اگر صورت خود را
آن صورت آینه شما هست و شما نیست
هر جا نگری جلوه‌گه شاهد غیبی است
او را نتوان گفت کجا هست و کجا نیست
این نیستی هست نما را به حقیقت
در دیدهٔ ما و تو بقا هست و بقا نیست
جان فلکی را چور هید از تن خاکی
گویند گروهی که فنا هست و فنا نیست
هر حکم که او خواست براند به سر ما
ما را گر از آن حکم رضا هست و رضا نیست
از جانب ما شکوه و جور از قیل دوست
چون نیک ببینیم روا هست و روا نیست
کو جرئت گفتن که عطا و کرم او
بر دشمن و بر دوست چرا هست و چرا نیست
در ویش که در کشور فقر است شهنشا
پیش نظر خلق گدا هست و گدا نیست

بی مهری و لطف از قیل یار به «عبرت»
 از چیست ندانم که روا هست و روا نیست
 دیوان قصاید و غزلیات محمدعلی مصاحبی نائینی (عبرت)، با شرح حال او به قلم:
 محمدعلی خان ناصح (تهران: چاپ سنگی، ناشر: میرزا اسدالله شهبهانی، ۱۳۱۵)، ص
 ۶۹.

و عبرت نائینی نیز غزل معروف خود را به اقتضای غزل شهید لکهنوی سروده است:

آن شوخ، ستمکار به ما هست و به ما نیست
 چون عکس کز آینه جدا هست و جدا نیست
 گه زنده کند، گاه گُشد خسته دلان را
 طرز نگهش حکم قضا هست و قضا نیست

(تذکره شمع انجمن، ص ۲۴۷، نقل در: احمد گلچین معانی، تاریخ تذکره‌های فارسی
 «گنجینه فهرست و کتابشناسی»، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۰)، جلد دوم،
 ص ۲۱۸.)

ص ۱۴۱ س ۱۷: ادیب این غزل را به اقتضای غزلی از صفای اصفهانی سروده است با
 مطلع:

زین سپس دل را به رسوایی نشان خواهیم کرد
 با غم عشق تو اش همداستان خواهیم کرد

(بنگرید به: دیوان حکیم صفای اصفهانی، به کوشش احمد سهیلی خوانساری (تهران:
 اقبال، ۱۳۳۷)، ص ۲۲۲). نیز، به نظر می‌رسد که به این غزل شاه نعمت‌الله ولی
 (۸۳۴-۷۳۰ هجری) هم نظر داشته است:

ما انا الحق از فنا خواهیم زد
 خیمه در دار بقا خواهیم زد

(کلیات دیوان شاه‌نعمت‌الله ولی، به اهتمام محمود علمی (تهران: چاپخانه محمدحسن
 علمی، ۱۳۳۳)، ص ۲۳۲.)

ص ۱۴۲ س ۱۶: «منصور» اشاره است به ابومغیث حسین بن منصور حلاج (مقتول در
 ۳۰۹ هجری قمری) عارف و صوفی مشهور اسلام.

ص ۱۴۶ س ۱۱: بیت از آن ابوعبدالله محمد بن صالح نوایحی — از شعرای آل سامان —
 است که به همراه بیتی دیگر در لباب الالباب عوفی آمده است:

جمد بر سیمین پیشانیش گویی که مگر
 لشکرزنگ همی غارت بغداد کند
 و آن سیه زلف بر آن عارض گویی که همی
 به پرزاغ کسی آتش را باد کند

(بنگرید به: سدیدالدین محمد عوفی، لباب الالباب، به کوشش سعید نفیسی (تهران: ابن سینا، ۱۳۳۵)، ص ۲۶۰.)

ص ۱۴۷ س ۱۲: «مرحوم ادیب به من گفت: این غزل را در استقبال این شعر گفته‌ام:

خدا مرا ز تو نازک بدن جدا نکند
 اگر تو قصد جدایی کنی خدا نکند

محتمل است که این شعر مطلع شعر قراری گیلانی باشد که ادیب یک بیت آن را

من از جفات نترسم ولی از آن ترسم
 که عمر من به جفات اینقدر وفا نکند

تضمین کرده است.» (حاشیه دکتر مهدی آذر بر نسخه ای از لالی مکنون متعلق به کتابخانه دکتر سیدحسن سادات ناصری.)

متأسفانه با همه جستجویی که شد همه غزل قراری گیلانی به دست نیامد فقط این بیت از او در آتشکده آذر نقل شده است:

من از جفاش نترسم، ولی از آن ترسم
 که عمر من به جفا کردنش وفا نکند

(بنگرید به: لطفعلی بیگ آذر بیگدلی، آتشکده آذر، به کوشش حسن سادات ناصری (تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۸)، بخش دوم، ص ۸۵۳.)

ص ۱۵۰ س ۲۱: «جادوی بابل» اشاره است به روایت فرود دو فرشته هاروت و ماروت به سرزمین بابل برای آموختن سحر به مردم جهت آشکار کردن مفاسد آن و دیگر برای آزمایش و تنبیه فرشتگان دیگر. این دو فرشته بعد از طی ماجراها سرانجام به عذاب الهی گرفتار آمدند و نگوئنسار در چاه بابل آویخته شدند. گویند اگر کسی بر سر آن چاه به طلب جادوی (سحاری) رود او را تعلیم دهند. (لغت‌نامه)

ص ۱۵۱ س ۲۱: «سبکتکین» اشاره است به ابومنصور ناصرالدین سبکتکین (متوفی ۳۸۷ هجری) مؤسس سلسله غزنویان آل ناصر و پدر سلطان محمود غزنوی. به نظر می‌رسد که ادیب کلمه سبکتکین را در اینجا از روی تسامح و شاید به خاطر وزن شعر به کار برده است و منظورش «ابن سبکتکین» یعنی محمود غزنوی بوده است. محمود غزنوی ملقب به

سیف الدوله بعد از وفات سبکتکین، برادر خود اسماعیل غزنوی را که بر طبق وصیت سبکتکین جانشین پدر بود عزل کرد و خود به استقلال به سلطنت نشست، او از ۳۸۹ تا ۴۲۱ هجری سلطنت کرد.

«ایاز»: ابوالنجم ایاز ابن ایماق غلام محبوب و مقرب سلطان محمود غزنوی که گویند سلطان محمود را در حق او نظری خاص بود. داستان علاقه محمود به ایاز مکرر موضوع حکایات و اشارات شعرای فارسی زبان واقع شده است. بعد از وفات سلطان محمود غزنوی در سال ۴۲۱ هجری، ایاز خدمت امیر محمد غزنوی را رها کرد و در نیشابور به سلطان مسعود غزنوی پیوست.

ص ۱۵۲ س آخر: این بیت، بیتی از غزل سعدی است با مطلع:

مقلب درون جامه ناز

چه خبر دارد از شبان دراز

(کلیات شیخ مصلح الدین سعدی (تهران: کانون معرفت، ۱۳۴۰)، ص ۴۷۹.)
ص ۱۵۴ س ۱۳: منظور از «طرده قوافی» آن است که قوافی دیگر (شکیب، عندلیب) با یاء معلوم است و این قافیه با یاء مجهول (فَرَّیْب) و قدما یاء معلوم را با یاء مجهول قافیه نمی کرده اند: «و به هیچ حال میان مکسور معروف و مکسور مجهول در قوافی جمع نشاید کرد از بهر آنکه یاء در مکسور معروف اصلی است و در مکسور مجهول گویی منقلب است از الف، و از این جهت آن را با کلمات مماله عربی ایراد توان کرد چنانکه انوری گفته است:

بدین دو روزه توقف کی بوک خود نبود

در این مقام فسوس و در این سرای فریب

چرا قبول کنم از کس آنچه عاقبتش

ز خلق سرزنشم باشد از خدای عتاب»

(شمس الدین محمد بن قیس الرازی، المعجم فی معاییر اشعار العجم، به تصحیح محمد قزوینی و با تصحیح مجدد مدرس رضوی (چاپ سوم، تهران: زوار، ۱۳۶۰)، ص ۲۵۴ و ۲۵۵.)

ص ۱۵۴ س ۲۲: فاعلاتن از ارکان چهارگانه بحر رمل مثنی سالم است که وزن یک مصرع با چهار فاعلاتن هماهنگ می گردد و بحر رمل را به وجود می آورد. نیز بنگرید به: المعجم، ص ۱۳۱.

ص ۱۵۵ س ۱۱: «پازند»، زبان پهلوی بدون هُزوارش را گویند. نشأت این زبان پس از

حملة اعراب و شاید در قرون دوم و سوم هجری صورت گرفته است. بدین طریق که آنچه از لغات هُزوارش در متن پهلوی به کار می‌رفته بیرون کشیدند و به جای آنها لغات پارسی گذاشتند. سازندگان زبان پازند کاملاً رعایت زبان پهلوی را نکرده‌اند و پازند تا حدی زیر نفوذ زبان قارسی واقع شده است و می‌توان آن را واسطه میان زبان پهلوی و فارسی کنونی شمرد. در ادبیات فارسی پازند را غالباً به اوستا و زند خلط کرده‌اند.

«زند»، مجموعه رسمی و مقبول تفسیر اوستا را گویند و همچنین خط و کتابت آن که همان پهلوی است و نیز احیاناً زبان آن در نزد بعضی از لغت‌نویسان قدیم به این نام خوانده می‌شود. در زبان فارسی، خاصه در استعمال شاعران، لفظ زند به معنی اوستا یعنی متن کتاب مقدس زردشت نیز به کار رفته است.

ص ۱۵۵ س ۱۴: اشاره است به آیه وَ أُخْرِي تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ وَ بَشِيرٌ الْمُؤْمِنِينَ (سوره صف، آیه ۱۳).

ص ۱۵۶ س ۵: افلاطون (۳۴۷-۴۲۷ قبل از میلاد) فیلسوف یونانی، یکی از مؤثرترین متفکرین عالم بشریت. در خاندانی از بزرگ‌زادگان آتن به دنیا آمد. نزد سقراط تحصیل کرد و پس از مرگ او، مدتی به جهانگردی گذرانید و چندی در سیراکوز مقیم شد و در مراجعت به آتن آکادِمیا را تأسیس کرد و بقیه عمر را (غیر از مدت دو مسافرت کوتاه به سیراکوز) در آنجا به تعلیم و تدریس پرداخت و شاگردان و پیروانش در آنجا گرد می‌آمدند و به همین جهت فلسفه او به فلسفه آکادِمیایی و پیروانش به آکادِمیائیان معروف شده‌اند.

ص ۱۵۷ س ۲۱: اشاره است به حدیث «الْذُّنْيَا حَيْفَةٌ وَظَلَابُهَا كِلَابٌ» دنیا مُرداری است و خواستاران آن سگ‌اندند. (بدیع الزمان فروزانفر، احادیث مثنوی (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۴)، ص ۲۱۶).

ص ۱۵۹ س ۹: منظور از پورپشن (پشننگ)، افراسیاب است. او در داستانهای ملی، پادشاه توران، پسر پشننگ و از اعقاب تور است که جنگهای طولانی و متعدد او به خونخواهی تور با ایرانیان مشهور است. سرانجام کیخسرو به کمک گودرز و گیو او را به قتل رسانید. ص ۱۵۹ س ۱۳: «پیر» و «قطب» و «ولی» هر سه کلمه به معنی انسان کامل است یعنی کسی که به بالاترین مقامی که انسان بدان می‌تواند رسید (یعنی مرتبه فناء فی الله) رسیده باشد، پیر یا قطب یا ولی در نزد صوفیه وظیفه ارشاد و هدایت مریدان و سالکان راه حق را برعهده دارد.

ص ۱۶۰ س ۱۲: شبانی موسی در خدمت شعیب: «چون به خانه شعیب علیه السلام درآمد، شعیب او را پرسید از حال و کار. موسی همه قصه بگفت... شعیب گفت: یا

موسی! با ما باشی که مرا اندیشه می افتد که از این دو دختر یکی به تو دهم به نکاح. موسی گفت: من چیزی ندارم که کابین دهم. شعیب گفت که کابین دختر من آن بود که گوسفندان مرا ده سال نگاه داری. موسی گفت: اگر خدای تعالی خواهد مرا از صالحان یابی. ده سال مزدوری کرد، آنگاه دختر شعیب را به زنی کرد.» (ابواسحق ابراهیم بن منصور ابن خلف نیشابوری، قصص الانبیاء، به اهتمام حبیب یغمایی («مجموعه متون فارسی شماره ۷»)، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰، ص ۱۵۸.)

ص ۱۶۱ س ۱۲: «قیس عامر»: مجنون بن ملوح بن مزاحم عامری شاعری بود عاشق پیشه از مردم نجد. وی اگر چه دیوانه نبود ولی به مجنون ملقب گردید، چه در عشق لیلی دختر سعد که از کودکی باهم پرورش یافته بودند دچار حیرت و سرگشتگی شد و در این حالت شعر می گفت و با ددان و جانوران انس می گرفت و گاه در شام و گاه در نجد و گاه در حجاز دیده می شد تا آنکه او را در میان سنگهای بیابان مرده یافتند (به سال ۸۰ هجری) و جسدش را به نزد خانواده اش بردند، اشعار وی در دیوانی جمع آوری شده و به چاپ رسیده است. (لغت نامه)

«لیلی»، معشوقه معروف مجنون که در ادب فارسی مظهر کلی عشق و نماینده تام معشوق شاعران شده است. او دختر مهدی ابن سعد یا مهدی ابن ربیع است و مجنون عاشق اوست. از داستان این دو شاید بیش از هر داستان عشقی دیگری در ادب فارسی سخن گفته شده است.

ص ۱۶۱ س ۱۳: درباره «شاه غزنی» و «ایاز» بنگرید به یادداشت صفحه ۱۵۱ سطر ۲۱.

ص ۱۶۲ س ۲: منظور از «کیش بهی» بهدین یا دین زرتشت است که به وسیله زرتشت به وجود آمد و زمانی دین رسمی ایران باستان بود و امروز در حدود دو یست هزار نفر در ایران و هند پیرو دارد، کتاب مقدس آن اوستا است.

ص ۱۶۳ س ۳: ادیب این غزل را به استقبال غزلی از صفای اصفهانی سروده، اما «استقبالش در زمره استقبال ناقص است چه یک جزء از قافیه را که در این غزل «ب» است او در غزل خویش به «ر» تبدیل کرده است.» (عبدالحمید اشراق خاوری، «صفای اصفهانی»، مجله ارمان (سال هفتم، شماره ۶ و ۷، شهریور و مهر ۱۳۰۵)، ص ۴۱۴.)
غزل صفای اصفهانی از این قرار است:

به تیره شب نظر آفتاب می بینم
رخ تو می نگرم یا که خواب می بینم

(دیوان حکیم صفای اصفهانی، به کوشش احمد سهیلی خوانساری (تهران: اقبال، ۱۳۳۷)، ص ۲۶۲).

ص ۱۶۳ س ۱۶: موسی و طور سینا: «و اصل آن بود که چون موسی بیامد به طور با قوم خویش، و باز رفت و الواح آورد و آن همه نیکویی‌ها حق تعالی با وی کرامت کرد، گستاخ شد و سؤالها کرد همه اجابت آمد. و آن سخن قومش در دل افتاده بود که گفتند ما را بنمای تا ببینیم و بدانیم که کیست که با تو سخن می‌گوید. بر این جمله بیامد و دیدار خواست.

امر آمد که یا موسی! بزرگ چیزی خواستی و در دنیا این ممکن نشود که طاقت نداری. گفت: الهی! هر چه به من رسد مرا شاید اگر این کار برآید. آخرش فرمان رسید که برو میان آن دو سنگ عظیم که بر کوه است بنشین تا چه بینی، برفت و بنشست. حق تعالی امر کرد به فریشتگان که بر زمین روید و گرداگرد طور سینا بیستید تا موسی شما را ببیند. موسی علیه السلام نظاره می‌کرد ناگاه تاریکی و ابری و صاعقه‌ای هول‌گرد بر گرد کوه ظاهر شد و چهار فرسنگ در چهار فرسنگ فریشتگان بانگ برداشتند به تسبیح و تقدیس و ثنای حق سبحانه و تعالی... موسی از هول می‌لرزید و تسبیح می‌کرد و می‌گفت: من از این حال ندانم که برهم یا بسوزم و اگر در این وقت بمیرم روا دارم. پس نوری از نورها بر کوه افتاد... پس نور عرش و نور معرفت و نور نبوت موسی به هم آورد تا بر سنگها افتاد، به هفتاد هزار پاره شد. چنانکه کسی به آفتاب نگردد یا به آب ننگرد خویشتن را در آنجا ببیند، موسی در هر سنگی همچون خویشتن می‌دید عضا به دست گرفته، و می‌گفتند: آرتی؟ موسی چون چنان دید بیهوش گشت.» (ابن خلف نیشابوری، قصص الانبیاء، به اهتمام حبیب یغمایی (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰)، ص ۲۳۱-۲۲۹ و ۲۳۷).

ص ۱۶۴ س ۱۲: یوسف، عزیز مصر، زندان: اشاره است به زندانی شدن یوسف به سبب تهمتی که زلیخا بر او بسته بود و آنگاه به مقام عزیزی مصر رسیدن او. بنگرید به: قصص الانبیاء، ص ۱۱۵-۱۰۴.

ص ۱۶۴ س ۱۷: در این بیت، ادیب به این شعر حافظ نظر داشته است:

حجاب چهرهٔ جان می‌شود غبار تنم

خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم

(دیوان حافظ، به تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی (چاپ؟، تهران: زوار، بی‌تا.) غزل

۳۴۲، ص ۲۳۵).

ص ۱۶۵ س ۳: ادیب این غزل را به استقبال از غزل حکیم صفای اصفهانی سروده است

با مطلع:

مدرس فقر و فنا را سبقیم

اولین نکته و آخر ورقیم

(دیوان حکیم صفای اصفهانی، به کوشش احمد سهیلی خوانساری (تهران: اقبال، ۱۳۳۷)،

ص ۲۵۱.)

ص ۱۶۵ س ۲۱: آتش، طور، درخت: «چون موسی از مدین بیرون آمد، روی به مصر نهاد... و چهار شبان روز می رفت. شب پنجم وقت نماز خفتن بادی برخاست، رعد و برق می جست و هولی و قرعی پدید آمد. موسی راه گم کرد و گوسفندان پراکنده شدند و عیالش را درد زادن بگرفت. موسی قصد کرد که آتش کند. هر چند آتشنه می زد نگرفت، موسی متحیر گشت و تنگدل شد. حق تعالی نوری از درختی پدید کرد از جانب طور سینا. و از آنجا که موسی بود تا طور سینا دوازده فرسنگ راه بود ولیکن نزدیک نمود. موسی پنداشت که آتش است که شبانان کرده اند. عیال را گفت: اینجا باش تا من آتش آرم. موسی روی به کوه نهاد... و آهننگ درخت کرد و پاره ای هیزم از کوه برگرفت و بدان نور می داشت، پنداشت که آتش است، هر وقت که از یکسو بداشتی نور از جانب دیگر برفتی. موسی دلتنگ شد و بترسید. آواز شنید که: موسی! آن نور است که دیدی، نار نیست! موسی گفت: الهی! متحیرم. آنگاه حق تعالی با وی سخن انبساط کرد تا موسی از ترس ایمن شد.» (به نقل از: ابن خلف نیشابوری، قصص الانبیاء، ص ۱۵۸ و ۱۵۹).

ص ۱۶۶ س ۸: «ده خرد» اشاره است به «عقول عشره»، در الهیات مقصود از عقل جوهر مجردی است که صادر اول است. به موجب قاعده «الواحد لا یصدرُ عنه إلا الواحد» نخستین آفریده و یا صادر اول از خدا امر واحدی است که مجرد از ماده است، آن جوهر مجردی که صادر اول است در اصطلاح فلاسفه عقل خوانده می شود و حدیثی هم روایت شده است به عبارت: اول ما خلق الله العقل (نخستین چیزی که خدا بیافرید عقل است) از عقل اول عقل دوم، و از عقل دوم عقل سوم آفریده شده است و به همین ترتیب تا عقل دهم که عقل فعال نام دارد و مجموع این عقول دهگانه در اصطلاح فلاسفه «عقول عشره» است. عقل فعال که در مرتبه دهم عقول و در مرتبه نهم افلاک (= آباء علوی) قرار دارد در عالم ماده (= امهات سفلی) تأثیر مستقیم دارد و تمام صور مرکبات و نفوس و اعراض این عالم (= موالید ثلاث) از اوست، یعنی مثلاً اگر دو ماده مختلف باهم ترکیب شوند و صورت مادی تازه ای از آنها به عمل آید این صورت تازه از افاضات و تأثیرات عقل فعال است.

«پدر پیر» اشاره است به آباء علوی که افلاک و انجم باشند و از تأثیر آنها بر امهات

سفلی (باد، آتش، خاک، آب) موالید ثلاث (جماد، حیوان، گیاه) به وجود می‌آید (عقیده قدما).

ص ۱۶۶ س ۲۲: بولهب اشاره است به ابولهب مشهور به عبدالعزّی، از بزرگان قریش، پسر عبدالمطلب و عموی پیغمبر اسلام. وی از بدخواهان و دشمنان پیغمبر بود و در آزار مسلمانان سعی بسیار ورزید. مردی سرخ‌روی بود و او را به این جهت ابولهب می‌خواندند، او چند روزی بعد از واقعه بدر (سال ۲ هجری) وفات یافت.

ص ۱۶۸ س ۳: ادیب این غزل را به استقبال از غزل حکیم صفای اصفهانی سروده است:

ما زمره فقرا از روز در تعبیم

خورشید اختر روز، ما آفتاب شبیم

(دیوان حکیم صفای اصفهانی، به کوشش احمد سهیلی خوانساری (تهران: اقبال، ۱۳۳۷)، ص ۶۹ و ۷۰).

«اگرچه در خراسان شعرای بسیار معاصر با استاد فقیه بوده‌اند لکن تمامی آنها اقرار به برتری استاد داشته و در همه حال او را بر خویش از هر حیث مقدم می‌شمردند. شیخ رئیس قاجار [ابوالحسن میرزا متخلص به «حیرت» (۱۳۳۸-۱۲۶۴ هجری قمری) شاعر و خطیب و عالم روحانی، پدرش محمدتقی میرزا حسام السلطنه، پسر فتحعلی شاه قاجار بود.] وقتی که این غزل استاد [ما صوفیان صفا از عالم دگریم...] را شنید به استاد فرمود: همانا از ایتیان به مثل عاجزم!» (به نقل از: عبدالحمید اشراق خاوری، «ادیب نیشابوری»، مجله ارمغان (سال هفتم، شماره چهارم، تیر ۱۳۰۵)، ص ۲۳۸).

ص ۱۶۸ س ۱۸: منظور از «چهار اسطقس» عناصر اربعه است، فلاسفه یونان باستان در زیر فلک قمر قائل به چهار عنصر یا عناصر اربعه بودند: آتش، هوا، آب و خاک. و همه چیز را ساخته از آنها می‌دانستند. برای عناصر طبایع و خواصی قائل بودند و آتش را خشک و گرم، هوا را تر و گرم، آب را تر و سرد، و خاک را خشک و سرد می‌دانستند.

«نه آسمان» اشاره است به نه فلک، افلاک در هیئت قدیم اجسامی کروی بودند

که دارای حرکت دورانی ذاتی شمرده می‌شدند و برای توجیه حرکات اجرام سماوی متوسل به آنها شده بودند. افلاک را به کلی و جزئی تقسیم می‌کردند. هریک از افلاک کلی محدود است به دو سطح کروی که مرکزشان مرکز عالم (مرکز زمین) است و سطح مقعر هر یک با سطح محدب فلک زیرین مماس می‌باشد. عده افلاک کلی نه است و از بالا به طرف زمین عبارتند از: فلک الأفلاک، فلک البروج، و افلاک سیارات سبعة (به ترتیب:

زحل، مشتری، مریخ، خورشید، زهره، عطارد، ماه). فلک الافلاک محیط بر عالم جسمانی است و در آن هیچ ستاره نیست، این فلک را فلک اطلس، فلک اعظم و فلک اعلی نیز خوانند. در فلک البروج یا فلک ثوابت همه ستارگان، جز سیارات سبعة، جای دارند.

ص ۱۶۹ س ۴: درباره «ده روابط» بنگرید به توضیح صفحه ۱۶۶ سطر ۸.

ص ۱۶۹ س ۱۷: مُسْتَفْعَلِنَ فَعْلَنَ مُسْتَفْعَلِنَ فَعْلَنَ، از ارکان بحر بسیط مخبون است که این غزل بر وزن آن سروده شده، بحر بسیط از بحور شعر عرب است و کمتر شاعر پارسی زبانی در این بحر شعر سروده است. (المعجم فی معاییر اشعارالعجم، به تصحیح محمد قزوینی و مدرس رضوی (چاپ سوم، تهران: زوار، ۱۳۶۰)، ص ۸۰)

ص ۱۶۹ س ۱۸: «خلیل» اشاره است به خلیل ابن احمد ابن عمرو ابن تمیم فراهیدی آزدی (۱۷۰-۱۰۰ هجری) عالم نحو و فقه اللغة عرب و واضع علم عروض عربی. او از مردمان عمان بود، نخست در بصره علم نحو، قرائت، حدیث و روایت را فرا گرفت؛ سپس در میان قبایل، لغات فصیح و نادر عرب را آموخت. وی از موسیقی آگاه بود و وزن های شعر را بر طبق آن ترتیب داد. خلیل ابن احمد مردی متقی و متواضع بود و در فقر و فاقه می زیست. سیبویه و اصمعی از شاگردان وی بودند. زندگینامه نویسان بالاتفاق وضع علم عروض و قواعد آن را به وی نسبت می دهند. به علاوه او اول کسی است که لغت نامه ای به نام کتاب العین برای زبان عربی نوشت. آثار دیگر منسوب به وی عبارتند از: کتاب فی المعانی الحروف، کتاب شرح صرف الخلیل، کتاب النغم، کتاب العروض، جملة الآلات العرب، تفسیر حروف اللغة. خلیل روزی در حال فکر و استخراج قاعده ای در حساب داخل مسجد شد و چون غرق در فکر بود با گذرنده ای برخورد کرد و بر اثر آن صدمه درگذشت. (به نقل از: خیرالدین زرکلی، الأعلام، الجزء الثاني، ص ۳۶۳)

ص ۱۶۹ س ۲۰: سَحْبَان: «سحبان بن زفر بن ایاس الوائلی از باهله بود. او خطیبی است که در بیان و فصاحت و بلاغت به او مثل می زنند، و گفته شده است «أخطب مِنْ سَحْبَان» (فلان شخص خطیب تر از سحبان است) و «أفصح مِنْ سَحْبَان» (فلان شخص فصیح تر از سحبان است). شهرت او از جاهلیت آغاز شد و قسمتی از عمرش در زمان اسلام گذشت. هرگاه خطبه ای را شروع می کرد عرق از بدن او جاری می شد، کلامی را تکرار نمی کرد، و توقف در سخن نداشت و نمی نشست تا از خطابه فارغ می شد. در زمان پیامبر اسلام مسلمان شد و در ایام معاویه در دمشق اقامت کرد. در سال ۵۴ هجری درگذشت. شعر و اخبار کمی از او در دست است.» (به نقل از: خیرالدین زرکلی، الأعلام (الطبعة الثالثة، بیروت: بی نا، ۱۹۶۹)، الجزء الثالث، ص ۱۲۳)

«فُس» اشاره است به فُس بن ساعده، «او اسقف نجران و خطیب و حکیم و قاضی عرب در زمان خود بود. فُس بن ساعده به سوق عکاظ بسیار می رفت و برای مردم سخن می گفت و آنها را از بت پرستی نهی می کرد و از خشم و غضب خداوند می ترسانید. او خود از دنیا و حُطام آن بیزار بود و به قدر حاجت اکتفا می کرد و مردم را موعظه می کرد تا خدای یکتا را بپرستند. در حدود سال ۶۰۰ میلادی پس از عمری دراز وفات یافت. سخن او از صنایع لفظی به دور بود و تنها به سجع هایی در جمله هایی کوتاه بسنده می کرد. به هنگام سخن، به آوردن امثال و حکم توجه خاص داشت.» (به نقل از: حنا القاخوری، تاریخ ادبیات زبان عربی، ترجمه عبدالمحمد آیتی (تهران: توس، ۱۳۶۳)، ص ۱۵۷).

ص ۱۷۰ س ۱۹: درباره سحبان و فُس بنگرید به توضیح بالا.

ص ۱۷۰ س ۲۲: مستفعلن فاعلن فعولن، تشکیل دهنده بحر بسیط مجزوء مخلع مقصور است، چنانکه گذشت بحر بسیط از بحور شعر عرب است و شاعران پارسی زبان کمتر بدین بحر شعر سروده اند. این غزل را بدین صورت نیز می توان نوشت:

ما فقرا فیض اقدسیم

جلوة ذات مقدسیم ... الخ

غزل مذکور نیز خالی از غلط های کتابتی و کلمات تصحیف شده نبود و به وسیله آقای دکتر شفیع کدکنی تصحیح شد.

ص ۱۷۲ س ۳: ادیب این غزل را به استقبال از غزل حکیم صفای اصفهانی سروده است با مطلع:

حیرت است این کوی، یاران را صلا باید زدن

گام سمت وادی فقر و فنا باید زدن

(دیوان حکیم صفای اصفهانی، به کوشش احمد سهیلی خوانساری (تهران: اقبال، ۱۳۳۷)، ص ۲۶۵).

ص ۱۷۲ س ماقبل آخر: «صِبْغَةَ اللَّهِ» مأخوذ است از آیه ۱۳۸ از سوره بقره: صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنَ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ.

ص ۱۷۲ س آخر: أَنَاهُو، هُوَ أَنَا (من او یم، او من است) اشاره است به مقام اتحاد، و آن فانی شدن صفات وجودی عبد است و متحلی گشتن به صفات الهی رب، چنانکه میان خود و خدا فاصله ای نبیند.

ص ۱۷۳ س ۳: «آتش بر خیمه رستم زدن» کنایه از استعمال حشیش است ادیب خود در جای دیگری سروده است:

نی نی خون سیاوشم نبرد غم
 آتش برزن به سبز خیمه رستم
 نیز، شاعری دیگر گفته است:
 «آمد گه بهار و گه خوشی
 غم را بده به باد فراموشی
 روسوی سبز خیمه رستم کن
 تا کی اسیر خون سیاوشی»

(به نقل از عبدالحمید اشراق خاوری، «صفای اصفهانی»، مجله ارمنان، سال هفتم، شماره ۶ و ۷ (شهریور و مهر ۱۳۰۵)، ص ۴۰۵.)
 ص ۱۷۳ س ۶: بدر مُقْتَع اشاره است به ماهی که المقْتَع با توسل به سحر در سرزمین نخشب - از شهرهای ماوراء النهر - از چاه بیرون می آورد و آن ماه بر فراز نخشب می درخشید. «المقْتَع (متوفی به سال ۱۶۳ هجری) گازی از مردم مرو بود، به شعبده بازی پرداخت و پس از آن مدعی الوهیت از طریق تناسخ شد و ادعا کرد که روح خداوند از ابومسلم خراسانی به وی حلول کرده است، گروهی از او پیروی کردند و در راه او جنگیدند. وی زشت منظر بود و بدین سبب همیشه نقابی زرین بر چهره داشت. برای پیروان خود شکل ماهی را آشکار می کرد که می درخشید و مردم آن را از فاصله دو ماه راه می دیدند، سپس آن را از ایشان پنهان می کرد. به سال ۱۶۱ هجری کار او بالا گرفت، مردم قیام کردند و قتل او را خواستند، وی به قلعه ای پناهنده شد. چون او را محاصره کردند و به هلاک خود یقین کرد زنان خود را جمع کرد و آنان را با خوراندن سم کشت، خود نیز باقی سم را خورد و مُرد. آنگاه مسلمانان به قلعه درآمدند و بقیه پیروان او را کشتند. قلعه او در «سبام» ماوراء النهر بود» (به نقل از: خیرالدین زرکلی، الأعلام (الطبعة الثالثة، بیروت: بی نا، ۱۹۶۹)، الجزء الخامس، ص ۲۹.)

ص ۱۷۵ س ۵: اشاره است به آیه: إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا. (سوره احزاب (۳۲)، آیه ۷۲)، عرفا و متصوفه «امانت» را غالباً به عشق الهی تعبیر کرده اند.
 ص ۱۷۶ س ۵: بهمن، پسر اسفندیار است که پس از کشته شدن پدرش، نیای او گشتاسب تاج و تخت را بدو سپرد و او پس از رسیدن به پادشاهی به خونخواهی پدر قیام کرد. بهمن را در حماسه ملی و تاریخ های داستانی اردشیر نیز خوانده اند.
 ص ۱۷۶ س ۸: زال در اینجا هم به معنی «زن پیرو عجزه» به کار رفته است و هم به

معنی زال زر. زال زریا دستان در داستانهای ملی ایران پسر سام و پدر رستم است. ص ۱۷۹ س ۱۵: سیاوش، در داستانهای ملی ایران پدر کیخسرو و فرزند کیکاووس است. او به دست افراسیاب کشته شد و کشته شدن او سبب جنگهای بسیار میان ایران و توران گردید.

ص ۱۷۹ س ۱۶: درباره افراسیاب بنگرید به یادداشت صفحه ۱۵۹ سطر ۹. ص ۱۷۹ س ۱۷: «دلبند زال» کنایه از رستم است. او بزرگترین پهلوان داستانهای حماسی و ملی ایران است، پدرش زال (فرزند سام) و مادرش رودابه (ختر مهرباب فرمانروای کابل) بود. رستم سرانجام با رخس خود در چاهی که برادر بداندیشش شغاد بر سر راه او کنده و آن را به نیزه و دشنه انباشته بود افتاد و زخم برداشت و از همان زخم جان سپرد. اما پیش از مردن، کین خویش را از شغاد گرفت و او را با تیری که از درون چاه رها ساخت به درختی که بر سر چاه بود بدوخت.

ص ۱۸۰ س ۳: ادیب این غزل را به اقتضای غزلی از سعدی سروده است بامطلع:

اگرم حیات بخشی و گرم هلاک خواهی
سر بندگی به حکمت بنهم که پادشاهی

(کلیات شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی (تهران: کانون معرفت، ۱۳۴۰)، ص ۶۲۷).
ص ۱۸۰ س آخر: «فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن» ارکان بحر رمل مثنی مزاحف مشکول است که غزل مزبور بر این وزن سروده شده است. (برای اطلاع بیشتر بنگرید به: شمس قیس رازی، المعجم فی معاییر اشعار العجم، به تصحیح محمد قزوینی و تصحیح مجدد مدرس رضوی (چاپ سوم، تهران: زوار، ۱۳۶۰)، ص ۱۳۴).
ص ۱۸۲ س ۳: ادیب این قصیده را به استقبال از قصیده‌ای منسوب به منوچهری دامغانی سروده است:

سلام علی دار اُمّ الکواعب
بتان سیه چشم عنبر ذوائب
رُسومُ الظَّلَلِ وَالذِّیَارُ الدَّوَارِسِ
چو بر صدر منشور توقیع صاحب
فتاده به نسرین بر اوراق سنبل
چو بر روی قرطاس خط‌های کاتب
نهال سمن در چمن بر بساتین
چو عنقای زرین جناح و مخالب

مقام غوانی گرفته نوايح

بساط عنادل سپرده عناكب... الخ

این قصیده که در چاپ های سنگی دیوان منوچهری آمده است (از جمله در: دیوان منوچهری دامغانی، با پیشگفتار محمدحسین متخلص به «ادیب» و رضاقلی خان هدایت، به خط عبدالکریم بن عبدالحسین فریدنی شیشجانی (تهران: کارخانه مشهدی تقی، ۱۲۹۵ هجری قمری)، ص ۱۳) به نظر می رسد از آن منوچهری نباشد، رضاقلی خان هدایت آن را به «حسن متکلم نیشابوری» نسبت داده است: «حسن متکلم نیشابوری معاصر و مداح ملک معزالدین کرت و ملک غیاث الدین کرت و از فحول فضلا و شعرا بوده اما در تذکره ها شرح حالش دیده نگردیده است و از دیوان او نیکو باخبر نیستم الا که در مجموعه ای این قصیده به نام وی ملاحظه شد و خوب گفته. در ضمن این مدایح خود در ابیات گوید که نژادم به آل سامان می رسد، شاگرد مظفر هروی بوده، واللّه اعلم.» (رضاقلی خان هدایت، مجمع الفصحاء، به کوشش مظاهر مصفا (تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۹)، جلد چهارم، ص ۲۵) اما چنانکه ملاحظه شد هدایت هم اطلاع چندانی از شرح احوال حسن متکلم مزبور ندارد، از این گذشته همین مقدار اطلاع را هم از تذکرة الشعراء دولت شاه نقل کرده است: «حسن متکلم از شاگردان مولانا مظفر [هروی] است و نیشابوری است و مرد اهل فضل است و در صنایع شعر نسخه ای ساخته به نام ملک غیاث الدین کرت و بسیار مستعدانه نوشته است» (دولت شاه سمرقندی، تذکرة الشعراء، به کوشش محمد عباسی (تهران: کتابفروشی بارانی، ۱۳۳۷)، ص ۳۰۱)

اما زنده یاد دکتر محمد معین ضمن بحثی مستدل، این قصیده را از آن امیرمعزی نیشابوری دانسته است، برای اطلاع بیشتر بنگرید به: دکتر محمد معین، «بحث درباره یک قصیده و گوینده آن»، مجله مهر ایران، سال هفتم، شماره ۷ و ۸ (فروردین اردیبهشت ۱۳۲۲)، ص ۳۹۰ تا ۴۰۲. به هر حال، پیش از ادیب نیشابوری شاعران دیگری هم به استقبال از این قصیده، قصایدی سروده اند، از جمله:

سلمان ساوجی:

سقى الله ليلاً كصدغ الكواعب

شبی عنبرین موی و مشکین ذوائب

(به نقل از: دیوان سلمان ساوجی، به کوشش منصور مشفق (تهران: صفی علیشاه، ۱۳۳۶)، ص ۴۰۰.)

خواجوی کرمانی:

قم الليل يا صاحبي بالتركايب
 وقطع لاجلى الفلا والسباسب
 و: أشمس الضحى أم حدود الكواعب
 أبدر الدجى أم وجوه الحبايب

(دیوان خواجوی کرمانی، به کوشش احمد سهیلی خوانساری (تهران: کتابفروشی بارانی، ۱۳۳۶)، ص ۶ و ۸).
 امیدى طهرانى:

زهی طلعتت بر فراز رکائب
 فروزان چو بر آسمان نجم ثاقب

(به نقل از: رضاقلى خان هدايت، مجمع الفصحاء، جلد چهارم، ص ۱۰).
 این قصیده ادیب از معدود قصایدی است که در مدح گفته است، ممدوح ادیب در
 این قصیده «ابوالفتح» نامی است که هویت او بر نگارنده روشن نشد:

بتابید ماه از خلال کواکب
 چنان چون محیای میر از مواکب
 «ابوالفتح» والنصر والفضل والبذل
 لابل وهمناء کل المناقب
 ... ادیب ار مدیح تو بگزید شاید
 فهذا له فوق کل المراتب

و در شریطه قصیده به دعای ممدوح — امیر ابوالفتح — می پردازد:

به چار آخشیج است تا هفت گردون
 به یک ره زشش سومحیط از جوانب
 خداوند دو جهان به هر هفت کشور
 کند جیش نصر تورا چیر و غالب

ادیب در این قصیده بسیاری از کلمات و ترکیبات را از قصیده منسوب به منوچهری
 اخذ کرده است، شاید هم یکسان بودن قافیه دو قصیده، راه ورود آن کلمات و ترکیبات را
 به قصیده ادیب باز کرده باشد.

به هر حال، قصیده مزبور البته از غلط‌های کتابتی و کلمات تصحیف شده خالی
 نبود که به وسیله آقای دکتر شفیعى کدکنى تصحیح شد.

ص ۱۸۵ س ۱۸: «مفلق دامغانی»، اشاره است به منوچهری دامغانی که قصیده «سلام

علی دار اُم الکواعب» به او منسوب است. نیز بنگرید به توضیح پیشین. ص ۱۸۶ س ۲۰: سنجر سلجوقی اشاره است به معزالدین ابوالحارث احمد بن ملک‌شاه سلجوقی معروف به سلطان سنجر، او آخرین پادشاه از سلجوقیان بزرگ بود و از ۵۱۱ تا ۵۵۲ هجری سلطنت کرد.

ص ۱۸۷ س ۲: سده، جشنی ایرانی از جمله اعیاد ایران قبل از اسلام که هر سال در دهم بهمن ماه (به قول ابوریحان بیرونی «آبان روز») از بهمن ماه گرفته می شده است. در وجه تسمیه آن اقوال مختلف ذکر شده است. اما قول درست در این باب آن است که چون این جشن در صدمین روز زمستان بزرگ باستانی (بر حسب تقسیم سال در نزد ایرانیان قدیم به یک تابستان هفت ماهه و یک زمستان پنج ماهه) واقع می شده است، از قدیم آن را به این نام خوانده اند.

ص ۱۸۷ س ۳: فریدون، در داستانهای ملی ایران پسر آبتین (از نژاد جمشید) و بزرگترین پهلوان و پادشاه داستانی در حماسه ملی ایران پس از جمشید است.

جمشید، یکی از بزرگترین پادشاهان سلسله پیشدادیان، جانشین طهمورث، مخترع آلات جنگی و شراب، بانی شهر استخر و واضع جشن نوروز است. بر حسب این اساطیر، وی ۶۵۰ سال سلطنت کرد، مدت ۳۰۰ سال در پادشاهی او بیماری و مرگ نبود تا او گمراه و مغرور شد و به ظلم و ستم پرداخت. مردم به کمک ضحاک او را برانداختند، پس از اینکه صد سال متواری بود نزدیک دریای چین او را یافته با آره به دو نیمش کردند. قباد، نخستین پادشاه از سلسله کیانیان است که گویند صد سال پادشاهی کرد. وی از نطفه فریدون بود و پس از مرگ گرشاسب، آخرین پادشاه پیشدادی، به پادشاهی رسید.

ص ۱۸۷ س آخر: این بیت، بیتی از قصیده فرخی سیستانی است با مطلع:

ای پسر! گر دل من کرد همی خواهی شاد

از پس باده مرا بوسه همی باید داد

بیت تضمین شده، در دیوان فرخی به این صورت آمده است:

نُقل با باده بود، باده دهی نُقل بده

دیرگاهی است که این رسم نهاد آنکه نهاد

(دیوان فرخی سیستانی، به تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی (چاپ دوم، تهران: زوار،

۱۳۴۹)، ص ۴۵.)

ص ۱۸۸ س ۱۲: بقیه قوافی ذال مُعجمه اند و این قافیه دال مُهمله، و قدما ذال را با دال

قافیه قرار نمی‌داده‌اند. «و بدانک در صحیح لغت دری ماقبل دال مهمله الآراء ساکن (چنانک درد و مرد) یا زاء ساکن (چنانک دزد و مزد) یا نون ساکن (چنانکه کمند و گزند) نباشد و هر دال که مقابل آن یکی از حروف مذ و لین است (چنانک باذ و شاد و سود و شنوذ و دید و کلید) یا یکی از حروف صحیح متحرک است (چنانکه نمذ و سبذ و دذ و آمد) همه ذال معجمه‌اند.» (شمس قیس رازی، المعجم فی معاییر اشعارالعجم، به تصحیح محمد قزوینی و مدرس رضوی (چاپ سوم، تهران: زوار، ۱۳۶۰)، ص ۲۲۸).

ص ۱۸۹ س ۲۰: در این بیت، ادیب به این بیت فرخی سیستانی نظر داشته است:

یاد باد آن شب کان شمسۀ خوبان طراز

به طرب داشت مرا تا به گه بانگ نماز

(دیوان فرخی سیستانی، ص ۱۱۹).

ص ۱۹۱ س ۳: ادیب این قصیده را به استقبال از دو قصیده فرخی سیستانی سروده، مطلع آن دو قصیده از این قرار است:

آشتی کردم با دوست پس از جنگ دراز

هم بدان شرط که با من نکند دیگر ناز

(دیوان فرخی سیستانی، ص ۲۰۳).

یاد باد آن شب کان شمسۀ خوبان طراز

به طرب داشت مرا تا به گه بانگ نماز

(دیوان فرخی سیستانی، ص ۱۱۹).

ص ۱۹۲ س ۶: در باره محمود و ایاز بنگرید به یادداشت صفحه ۱۵۱ سطر ۲۱.

ص ۱۹۴ س ۱۱: اشاره به قصیده فرخی سیستانی است با مطلع:

یاد باد آن شب کان شمسۀ خوبان طراز

به طرب داشت مرا تا به گه بانگ نماز

(دیوان فرخی سیستانی، ص ۱۱۹).

ص ۱۹۴ س ۲۱: این دو بیت که ادیب آن را تضمین کرده است از آن فرخی سیستانی است از قصیده‌ای با مطلع:

آشتی کردم با دوست پس از جنگ دراز

هم بدان شرط که با من نکند دیگر ناز

(دیوان فرخی سیستانی، ص ۲۰۳).

ص ۱۹۵ س ۵: پشتون، در روایات زردشتی پسر گشتاسب است که زردشت از اهورامزدا

خواست که او را فنا ناپذیر کند. او از یاران جاودانی سوشیانت (قیام کننده موعود دیانت زردشتی) است و با دیگر یاوران جاودانی وی در روز رستاخیز برخاسته سوشیانت را در کار نوساختن جهان یاری خواهند کرد.

ص ۱۹۶ س ۳: در گاه شماری ایران باستان، روز دوم هر ماه «بهمن» نام داشته و چون نام ماه با نام روز برابر می افتاده است آن را جشن می ساخته اند (چنانکه جشن مهرگان در روز مهر از ماه مهر بوده است) جشن بهمنجه نیز جشن برابر شدن نام ماه بهمن با روز بهمن است.

ادیب این قصیده را به استقبال از قصیده فرّخی سیستانی و نیز قصیده ابوحنیفه اسکافی سروده است و در ضمن عنایتی هم به قصیده فتح الله خان شیبانی و غزلهای سعدی، حافظ و طراز یزدی داشته است:

بر بنا گوش تو ای پاکتر از درّیتیم
سنبل تازه همی برمد از صفحه سیم
(دیوان فرّخی سیستانی، ص ۲۴۶).

آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چوسیم
وان دو زلفین سیاه تو بدان شکل دو جیم
(قصیده ابوحنیفه اسکافی نقل در تاریخ بیهقی به تصحیح علی اکبر فیاض (چاپ دوم، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۶)، ص ۴۸۹).

من تهی دست و رخسار تو گنجی است ز سیم
بینم از دور و بدان دست نیارم از بیم
(فتح الله خان شیبانی، منتخب از مجموعه بیانات شیبانی (اسلامبول: مطبعة اختر، ۱۳۰۸ قمری)، ص ۱۹۰).

ما دگر کس نگرفتیم به جای توندیم
الله تو فراموش مکن عهد قدیم
(دیوان سعدی شیرازی (تهران: کانون معرفت، ۱۳۴۰)، ص ۵۳۴).

فتوی پیر مغان دارم و قولی است قدیم
که حرام است می آنجا که نه یار است ندیم
(دیوان حافظ، به تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی (چاپ؟، تهران: زوار، بی تا.)، غزل ۳۶۷، ص ۲۵۳).

در دل سوخته ام غیر تو کس نیست مقیم

کس در آتش نکند جای به جز ابراهیم

(دیوان طراز یزدی، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورا به شماره ۱۰۲۱، ص ۱۴۴). بقیه ابیات قصیده شبانی و تغزل طراز یزدی ذیل یادداشت ص ۹۲ سطر ۱۷ و ص ۹۳ س ۱۷ آمده است.

علاوه بر این، قصیده ادیب مقدمه ای دارد به قلم خود او که در ص ۹۲ همین کتاب آمده است، به آنجا رجوع شود.

ص ۱۹۶ س ۹: دست کلیم، اشاره است به ید بیضا: «آنگاه گفت وَاَضْمُمُ يَدَكَ اِلَى جَنَاحِكَ. ندا آمد که دست در بغل کن و باز بیرون کن. دست زیر بغل کرد و باز بیرون آورد، کف دستش سپید شد و روشن و تابنده چون ماه، مِنْ غَيْرِ سُوءٍ. و بعضی گفته اند مِنْ غَيْرِ سُوءٍ یعنی روشنائی از کف موسی بتافت نه چنان روشنائی که از علتی (= بیماری ای) باشد. و بعضی گفته اند: نوری از کف موسی بتافتی چنانکه همه خلق را چشم خیره گشتی که هیچ نتوانستندی دیدن مگر او که از هیچ چیز نترسیدی. مِنْ غَيْرِ سُوءٍ یعنی که چشم موسی خیره نشدی و دیدارش را باز نداشتی. آنگاه گفت: یا موسی! مترس چنانکه از عصا بترسیدی و به تو آن رنج نرسد که از عصا رسید. پس این دو حجت محتسب تو را که کس غلبه نتواند کرد و حجت پیغامبری تو این است، اگر کسی از تو حجت خواهد. (ابن خلف نیشابوری، قصص الانبیاء، به اهتمام حبیب یغمایی (مجموعه متون فارسی شماره ۷، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰)، ص ۱۶۳ و ۱۶۴).

ص ۱۹۷ س ماقبل آخر: به این بیت حافظ نظر داشته است:

بعد از اینم نبود شایبه در جوهر فرد

که دهان تو در این نکته خوش استدلالی است

(دیوان حافظ، به تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی (چاپ؟، تهران: زوار، بی تا.)، غزل

۶۸، ص ۴۸).

ص ۱۹۸ س ۲: ادیب این مصرع را از مصرع اول این بیت فرخی سیستانی اقتباس کرده است:

بر بنا گوش تو ای پاک تر از در یتیم

سنبل تازه همی بر دمد از صفحه سیم

(دیوان فرخی سیستانی، ص ۲۴۶).

ص ۱۹۸ س ۱۶: «استاد سخن فرخی»، اشاره به فرخی سیستانی که او را هم بر این

وزن و قافیه قصیده‌ای است در ستایش سلطان محمود غزنوی با مطلع:

بر بنا گوش تو ای پاک‌تر از درّیتیم

سنبل تازه همی بردمد از صفحه سیم

(دیوان فرّخی سیستانی، ص ۲۴۶).

ص ۱۹۸ س ۱۷: بوحنیفه اشاره است به ابوحنیفه اسکافی، شاعر معاصر سلطان ابراهیم غزنوی، که ابوالفضل بیهقی قصایدی از او در تاریخ خود آورده است. (برای اطلاع بیشتر بنگرید به: ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، تاریخ بیهقی، به تصحیح علی اکبر فیاض (چاپ دوم، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۶)، صفحات ۳۶۰ تا ۳۷۱ و ۴۸۶ تا ۴۹۳ و ۸۵۳ تا ۸۶۲). علاوه بر این، چنانکه اشاره رفت. ادیب قصیده حاضر را به استقبال از قصیده ابوحنیفه اسکافی سروده است با مطلع:

آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چوسیم

و آن دو زلفین سیاه تو بدان شکل دو جیم

(تاریخ بیهقی، ص ۴۸۹).

ص ۱۹۸ س ۱۸: مسعود غزنوی پسر سلطان محمود غزنوی است که از سال ۴۲۱ تا ۴۳۲ سلطنت کرد. ابراهیم غزنوی پسر سلطان مسعود غزنوی است که پس از برادر خویش — فرّخزاد — در ۴۵۰ هجری بر اریکه سلطنت نشست و تا سال ۴۹۲ که سال وفات اوست سلطنت کرد.

ص ۱۹۸ س ۲۰: عنصری: ابوالقاسم حسن ابن احمد بلخی (متوفی ۴۳۱ هجری) از شعرای بزرگ زبان پارسی در قرن پنجم هجری است. وی ابتدا از مداحان امیرنصر ابن سبکتکین (بزراد سلطان محمود) بود و بعد به وسیله او به خدمت سلطان محمود رسید و جزء ندمای او گردید و در غالب سفرهای جنگی همراه او بود و بعضی از قصایدش در وصف این جنگها و فتوحات محمود است. عنصری پس از محمود در خدمت پسرش مسعود بود و در سال ۴۳۱ هجری وفات یافت.

ص ۱۹۹ س ۱۲: طاسین (طس) از حروف مقطعه قرآن است که در ابتدای سورة التمل (۲۷) آمده است. درباره حروف مقطعه قرآن، سخن بسیار است؛ برای اطلاع به کتب تفسیر رجوع شود.

حامیم (حم) از حروف مقطعه قرآن است که در ابتدای سوره‌های مؤمن (۴۰) تا

احقاف (۴۶) آمده است.

ص ۱۹۹ س ۲۰:

کی گمان داشت که بنگاه فریدونی را
از چپ و راست کند دشمن چونین تقسیم
کی روا بود که رامشگه نوشروانی
از چپ و راست زد و پهلوی گردد به دو نیم

اشاره است به قراردادی که در تاریخ ۳۱ اوت ۱۹۰۷ (۲۱ رجب ۱۳۲۵) بین روسیه و انگلستان منعقد شد و در طی آن، دو دولت در کشور ایران برای خود قائل به «مناطق نفوذ» شدند. عواملی که باعث نزدیک شدن دو دولت به یکدیگر و عقد قرارداد ۱۹۰۷ شد یکی شکست روسیه در جنگ روس و ژاپن بود و دیگری خطری که از قدرت متزاید آلمان در اروپا متوجه خود می‌دیدند.

قسمتی از قرارداد ۱۹۰۷ ناظر به رفع اختلافات دو دولت در نواحی مورد توجه آنها در آسیا (ایران، افغانستان و تبت) بود که دولتین مدتها بر سر آنها کشمکش و رقابت داشتند. بالأخص در مورد ایران، این کشور را به سه منطقه تقسیم کردند: اول منطقه نفوذ روسیه واقع در اول خطی که از قصر شیرین، اصفهان، یزد و خواف می‌گذشت و به محل تلاقی مرزهای ایران و روسیه و افغانستان منتهی می‌شد، دوم: منطقه نفوذ بریتانیا که عبارت بود از جنوب شرقی ایران در شمال خط واصل بین بندرعباس، کرمان و بیرجند به مرز افغانستان، سوم: منطقه بی طرف که مشتمل بر بقیه خاک ایران بود. هر یک از دو دولت متعهد بود که در منطقه نفوذ دیگری تحصیل امتیاز نکند ولی از اینکه اتباع دولت دیگر در منطقه بی طرف تحصیل امتیاز کنند ممانعت نماید.

انتشار خبر قرارداد مزبور هیجانی در مردم ایران تولید کرد و مذاکراتی هم در باب آن در مجلس شورای ملی به عمل آمد ولی هیچ اقدام رسمی جدی و مبارزه مؤثری با قرارداد نشد. مداخلات عمال روسیه و انگلستان در ایران شدت یافت و پس از آغاز جنگ جهانی اول، دو دولت منطقه بیطرف را نیز بین خود تقسیم کردند (۱۹۱۵)، پس از انقلاب روسیه و برافتادن حکومت تزاری، دولت جدید در ژانویه ۱۹۱۸ (ربیع الثانی ۱۳۳۶) قرارداد ۱۹۱۵ را رسماً لغو کرد.

علاوه بر ادیب، شاعران دیگر نیز از این واقعه به هیجان آمده و اشعاری سروده‌اند از جمله بهار و ایرج میرزا:

سوی لندن گذرای پاک نسیم سحری
سخنی از من بر گوبه سیر ادوارد گیری... الخ

(دیوان ملک الشعراء بهار (چاپ سوم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۴)، جلد اول، ص ۲۱۳.)

گویند که انگلیس با روس

عهدی کرده است تازه امسال... الخ

(دیوان ایرج میرزا، به کوشش محمدجعفر محبوب (چاپ سوم، تهران: نشر اندیشه، ۱۳۵۳)، ص ۱۹۲.)

ص ۲۰۰ س ۸: كهف و رقيم؛ كهف اشاره است به داستان اصحاب كهف كه در قرآن (سوره كهف، آیه ۸ به بعد) ذكری از آن به میان آمده است.

كلمه رقيم را كه در قرآن پس از اصحاب كهف آمده بعضی نام سگ می دانند، برخی نام لوحی كه داستان اصحاب كهف بر آن رقم شده بود و جمعی نام بیابانی كه كهف در آن بوده است می دانند.

ص ۲۰۰ س ۱۲: ابوعلی، اشاره به شیخ الرئیس ابوعلی سینا (۴۲۸ - ۳۷۰) دانشمند، فیلسوف، طبیب، ریاضی دان و منجم ایرانی. ابوعلی در شرق به عنوان فیلسوف و در غرب به عنوان طبیب شهرت داشته است.

ص ۲۰۰ س ۱۶: كیخسرو، فرزند سیاوش (از فرنگیس دختر افراسیاب) و سومین پادشاه از سلسله کیانیان است.

كسری، اشاره است به خسرو اول انوشیروان از شاهان ساسانی كه از ۵۳۱ تا ۵۷۹ میلادی سلطنت كرد، در زمان او تیسفون پایتخت دولت شاهنشاهی ساسانی به منتهای وسعت و شكوه خود رسید.

ص ۲۰۰ س ۲۰: ایاس اشاره است به ابواثله ایاس بن معاویه بن قرة المزنی (۱۲۲ - ۴۶ هجری)، او قاضی بصره و یکی از اعجوبه های روزگار در زیرکی و تیزهوشی بود، آنچنان كه در تیزهوشی و فراست به او مثل زده می شود (مثلاً: اذكي من ایاس، و ازركن من ایاس). به او گفته شد: عیبی در تونیست مگر اینکه شكفت آور هستی. ایاس گفت: آیا آنچه می گویم شما را به شكفتی وامی دارد؟ گفتند: بله. گفت: پس من در برابر آنچه كه می دانم سزاوارترم كه شكفت زده شوم. گویند او داخل شهر «واسط» شد، پس از چند روز به اهالی شهر گفت: روزی كه قدم گذاشتم به شهر شما، شناختم بهترین شما را از بدترین شما. گفتند: چگونه؟ گفت: در میان ما قومی نيك هستند كه انس گرفته اند با جماعتی از شما؛ و در میان ما جماعت بدی هستند كه با گروه دیگری از شما انس گرفته اند. پس دانستم كه بهترین شما کسانی هستند كه خوبان ما با آنها انس گرفته اند و همچنین بدان شما کسانی هستند كه بدان ما با آنها انس و الفت دارند.

جاحظ دربارهٔ ایاس گفته است: ایاس از مفاخر قبیلهٔ «مُضَرِّ» و از پیشوایان قضاوت است. او دارای حدس درست، ذهن جستجوگر و تیزهوشی شگفت‌انگیزی بود، گویی که مسائل به او الهام می‌شد. ایاس نزد خلفا منزلت و مقام والایی داشت. مدائنی کتابی دربارهٔ او نوشته است به نام «زَکَن ایاس». او در شهر «واسط» درگذشت (۱۲۲ هجری). (به نقل از: خیرالدین زرکلی، الأعلام (الطبعة الثالثة، بیروت: بی.نا. ۱۹۶۹)، الجزء الاول، ص ۳۷۶.)

بودلَف اشاره است به ابودلف قاسم بن عیسی عجللی، او از سرهنگان مأمون خلیفه و معتصم و یکی از اسخیا و جوانمردان بزرگوار و شجاع عرب است. در آغاز او در خدمت محمد امین پسر هارون الرشید بود و در جدال میان امین و مأمون بودلف با علی بن عیسی بن ماهان همدست شد و به جنگ طاهر شتافت و پس از کشته شدن علی، ابودلف به همدان رفت و طاهر او را به بیعت مأمون خواند، وی سر باز زد لیکن آنگاه که مأمون خود، او را دعوت کرد به خدمت مأمون شتافت و خلیفه او را حکومت کردستان داد و این حکومت به ارث به فرزندان او ماند و سلسلهٔ حکام بنودلف بدو منسوبند و شهر کرج را که پدر ابودلف پی افکنده بود او به پایان برد و خود و خاندان و کسان او در آنجا اقامت کردند و این کرج به جبل میان همدان و اصفهان است. وی در عهد معتصم به وسیلهٔ افشین که با او خصومت داشت گرفتار و محکوم به مرگ شد لیکن در آخرین لحظه به وسیلهٔ احمد ابن ابی دؤاد نجات یافت، ابودلف به شجاعت و ادب شهرت تمام داشت و مرجع ادبا و فضلاء عصر خویش بود و در صنعت غنا مهارت داشت. او به سال ۲۲۵ هجری در بغداد درگذشت. (لغت‌نامه)

ص ۲۰۰ س ۲۲: دابشلیم، نام راجهٔ هند، مردی بسیار دانا و عادل که قصه‌های کلیده و دمنه از اوست، پادشاه هند که بیدپای حکیم هندی کلیده و دمنه را برای او تصنیف کرد. صاحب‌مجمل‌التواریخ و القمصص در پادشاهی انوشیروان آورده است: از این پس شاه هندوان — دابشلیم — شطرنج فرستاد و هزار خروار بار که اگر بازی به جای برنیارید همچنان زرو گوهر و ظرایف‌ها که فرستاده بود بدهند. بوذرمهر آن را بگشاد و عوض آن نرد بساخت و به هندوستان فرستاد و همهٔ حکمای هند جمع شدند نتوانستند شناخت که آن بازی بر چه سان است و بر دانش او خستوشدند. (ص ۷۵) از این شرح برمی‌آید که دابشلیم معاصر نوشیروان بوده است، ابوحنیفهٔ اسکافی گوید:

حاسد امروز چنین متواری گشت و خموش

دی همی باز ندانستیش از دابشلیم (لغت‌نامه)

ص ۲۰۱ س ۶: بوریحان و تنجیم اشاره است به ابوریحان محمد ابن احمد بیرونی (۴۴۰-۳۶۲ هجری) ریاضی دان و منجم بزرگ، که او را در علم نجوم کتابی است به نام: *التفهیم لأوائل صناعة التنجیم*.

ص ۲۰۱ س ۹: ربیع، مَضْر؛ ربیع نام قبیله ای از عرب است که این قبیله و قبیله مَضْر بزرگترین و مهمترین قبایل قسمت شمالی عربستان (جزیره العرب) قدیم بوده اند.

ص ۲۰۱ س ۱۰: نزار، اسم جدّ اعلاّی قبایل شمالی جزیره العرب است و اعراب شمالی به خصوص بنی قحطان و یمنی ها بدین نسبت بر اعراب جنوب تفاخر می کنند. تمیم، قبیله بزرگی از اعراب عدنانی، منسوب به تمیم ابن امر، که بین اعراب مَضْر رتبه اول را حائز و دارای بطون بسیار بودند.

ص ۲۰۳ س ۱۴: بیت تضمین شده، بیتی است از قصیده حبیب الله قانّی شیرازی با مطلع:

ای رخت خالق خورشید و لبّت رازق جان

عارضت آتش سوزنده، تنت آب روان

(دیوان قانّی شیرازی، به کوشش محمدجعفر محجوب (تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۶)، ص ۶۲۵.)

ص ۲۰۴ س ۳: ادیب این قصیده را به استقبال از دو قصیده فرّخی سیستانی سروده است با مطلع:

بامدادان پگاه آمد با روی چوماه

آنکه آراسته زو گردد هر عید سپاه

(دیوان فرّخی سیستانی، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی (چاپ دوم، تهران: زوار، ۱۳۴۹)، ص ۳۵۱.)

آن سمن عارض من کرد بناگوش سیاه

دو شب تیره برآورد ز دو گوشه ماه

(دیوان فرّخی سیستانی، ص ۳۵۹.)

«مرحوم ادیب نیشابوری که به سبک خراسانی عنایتی داشت گاهی از اوقات قصیده‌یی از گفتار متقدمان را مطرح می کرد و خود او نیز شرکت می نمود. از جمله این چکامه فرّخی سیستانی به استقبال گذاشته شد...، ادیب نیشابوری در ۲۸ بیت پیشباز کرده...، قصیده هائیه از طرف ایرج هم [که آن زمان در مشهد اقامت داشت] استقبال شده است:

ای سیه چشم! چه دیدی تو از این دیده گناه

که نگاهت چو کنم خیره کنی چشم سیاه»

(غلامرضا ریاضی، ایرج و نخبة آثارش (تهران: ابن سینا، ۱۳۴۲)، ص ۷۴ تا ۷۶. نیز: دیوان ایرج میرزا، به کوشش محمدجعفر محجوب (چاپ سوم، تهران: نشر اندیشه، ۱۳۵۳)، ص ۵۰.)

ص ۲۰۶ س ۶: فرسخی نیز بر این گفته سوار گواه، اشاره است به این شعر فرسخی سیستانی:

یاری گزیدم از همه گیتی پری نژاد

زان شد نهان ز چشم من امروز چون پری

لشکر برفت و آن بت لشکر شکن برفت

هرگز مباد کس که دهد دل به لشکری

و این دوبیت از قصیده‌ای است با مطلع:

ای ابر بهمنی نه به چشم من اندری

تن زن زمانکی و بیاسای و کم گیری

(دیوان فرسخی سیستانی، ص ۳۸۰.)

ص ۲۰۷ س ۳: ادیب این قصیده را به استقبال از قصیده عنصری بلخی (متوفی ۴۳۱ هجری) سروده است با مطلع:

ایا شکسته سر زلف ترک کاشغری

شکنج تو عَلم پرنیان شوشتری

(دیوان عنصری بلخی، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی (تهران: کتابخانه سنایی، ۱۳۴۲)، ص ۲۷۷) و به این قصیده ازرقی هروی هم عنایت داشته است:

پریرخی که ز شرمش نهان شده است پری

پری مثال نهان گشت و شد ز مهربری

(دیوان ازرقی هروی، به کوشش علی عبدالرسولی (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۶)، ص ۱۰۸) علاوه بر این، این قصیده مقدمه‌ای دارد به قلم ادیب که در صفحه ۸۸ همین کتاب آمده است.

ص ۲۱۰ س ۸: هلاکو اشاره است به هلاکوخان مغول که در زمان منکوقاآن — نواده چنگیزخان مغول — ایران در تحت سلطنت او درآمد و جانشینان او خاندان ایلخانان ایران را تشکیل دادند. او برادر منکوقاآن و فرزند تولی پسر چنگیز بود. وی پس از قلع و قمع

اسماعیلیه و تخریب قلعه های مستحکم آنها، بغداد پایتخت خلفای عباسی را در سال ۶۵۶ هجری فتح کرد و مستعصم آخرین خلیفه عباسی را کشت و شهر بغداد را قتل عام کرد. پایتخت او شهر مراغه بود.

ص ۲۱۲ س ۲: آس...، ورق نقاشی شده برای نوعی قمار است. تعداد این اوراق برای هر دست بازی معمولاً ۲۵ یا ۵۰ است. پشت ورق ها سیاه یکدست و روی آنها به رنگهای پنجگانه سبز، سفید، سیاه، زرد و قرمز است و به ترتیب نقش های شاه، بی بی، آس، سر باز و لکات را به سبک دلخواه بر آن نقش کنند. (فرهنگ معین)

ص ۲۱۳ س ۶: یوسفی از نژاد یعقوبی: «یعقوب پسر اسحق بود و مادرش دختر لوط بود. چون بارخواست نهادن پسر ی آمد، عیص نام کردند. و یعقوب پس عیص بیامد از مادر. و عیص پیامبر نبود لیکن فرزند اسحق بود. آنگاه یعقوب را اسراییل نام کردند که به زبان عبری بنده خدای بود، چنانکه به تازی عبدالله. آنگاه اسحق درگذشت، پیامبری به یعقوب رسید. و چنین گویند: او را هفت زن بود، از هر یکی دو پسر و دختری بیامد. مادر یوسف راحیل بنت لابان بن لوط بود. زنی بود نیکو روی و عالمه و عاقله. از زنان یعقوب از او خردمند تر نبود و هم به حال جوانی بود که بمرد. یوسف و ابن یامین و خواهری از او بماند.» (ابن خلف نیشابوری، قصص الأنبياء، به اهتمام حبیب یغمایی (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰)، ص ۸۱).

ص ۲۱۵ س ۷: درباره بهمن بنگرید به یادداشت صفحه ۱۷۶ سطر ۵. بیور، کاوه: بیوراسب (دارنده ده هزار اسب) لقب ضحاک است. ضحاک پسر مرداس است که بر جمشید پیروز شد و هزار سال با ستمگری و مردمکشی در ایران پادشاهی کرد.

کاوه، نام آهنگری است که مأموران ضحاک هفده پسر او را کشته بودند و می خواستند هجدهمین را نیز بکشند که او قیام کرد و به همراهی فریدون به کاخ ضحاک رفت و او را به بند آورده به دماوند برد و در غاری سرنگون آویخت.

ص ۲۱۵ س ۱۲: شبدیز، در افسانه ها اسب سیاهی است که نزد خسرو پرویز زیاده از حد محبوب و گرامی بود.

ص ۲۱۵ س ۱۴: پرویز، اشاره است به خسرو پرویز یا خسرو دوم، شاهنشاه ایران از سلسله ساسانیان. او از ۵۹۰ تا ۶۲۸ میلادی بر ایران حکومت کرد. از عجایب دربار او که ورد زبان مورتخان ایرانی و عرب بوده غیر از زن محبوب او شیرین، خُنیاگران وی (سرکش، باربد و نکسیا) و تخت معروف او موسوم به طاقدیس و اسب وی موسوم به شبدیز درخور ذکر

است.

ص ۲۱۵ س ۱۸: بلقیس ملکه شهر «سبا» که معاصر سلیمان بن داوود بود و به ملاقات او رفت. در روایات وی همسر سلیمان معرفی شده است.

ص ۲۱۶ س ۴: آرش معروف به کمانگیر، در داستانهای ملی از پهلوانان باستانی ایران است که در تیراندازی بی مانند محسوب شده است. داستان آرش در شاهنامه فردوسی نیمه‌آمده اما در اوستا و تاریخ‌های مفصل ایران به زبان عربی و فارسی به تفصیل یاد شده است.

ص ۲۱۶ س ۲۰: منیژه، بیژن - بیژن به روایت شاهنامه پسر گیو است که به فرمان کیخسرو همراه گرگین به جنگ با گرازها عزیمت کرد ولی گرگین او را فریب داد و به دشتی که منیژه (دختر افراسیاب) در آن خیمه افراشته بود برد، و بیژن و منیژه عاشق یکدیگر شدند و منیژه او را نزد خود برد. افراسیاب که از این قضیه آگاه شد بیژن را اسیر و در چاهی حبس کرد و منیژه را از قصر خود بیرون راند. منیژه هر روز بر سر چاه می رفت و نانی که از گدایی به دست آورده بود به بیژن می رساند. سرانجام رستم در جامه بازرگانان به جستجوی بیژن به شهر توران آمد و به راهنمایی منیژه او را نجات داد و به ایران آورد.

ص ۲۱۷ س ۱۶: این ترکیب بند، چنانکه در پاورقی اشاره رفت، در مدح علی ابن ابیطالب (ع) است، اما همانطور که ملاحظه می گردد فقط ابیات آخر هر بند در مدح است و باقی ابیات به بیان عشق و علاقه‌های خصوصی و حدیث نفس اختصاص یافته است، این کار در میان قدما نیز خالی از سابقه نیست.

ص ۲۱۸ س ۱: ظلمات و اسکندر - اشاره است به رفتن اسکندر ذوالقرنین و خضر به ظلمات، گویند خضر به آب حیات دست یافت، از آن خورد و جاودانه گشت اما اسکندر بدان دست نیافت و در ظلمات سرگردان ماند. بنگرید به: قصص الأنبياء، ص ۳۳۳ - ۳۳۰.

ص ۲۱۸ س ۲: دارا، در داستانهای ملی ایران، نهمین و آخرین شاهنشاه ایران از سلسله کیانیان است. او پسر و جانشین دارای بزرگ، و بر طبق روایات برادر اسکندر رومی بود. اسکندر از تأدیة خراجی که در زمان پدرش مقرر شده بود امتناع کرد و سرانجام بین دو برادر جنگ در گرفت، دارا شکست خورد و در حین فرار به دست دو تن از خادمین خود به قتل رسید. اسکندر که از واقعه اطلاع یافت نزد برادرش تافت و او را در بستر مرگ یافت. دارا به او وصیت کرد که دخترش روشک (رکسانه) را تزویج کند و انتقام او را از قاتلینش بگیرد و اسکندر چنین کرد، اما از جنبه تاریخی دارا همان داریوش سوم هخامنشی است که مغلوب اسکندر مقدونی شد.

ص ۲۱۹ س ۱۷: اشاره است به حدیث: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ أَلْبَابَ. (احادیث مثنوی (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۲۴)، ص ۳۷)

ص ۲۲۰ س ۵: «از این بیت ادهم کاشی اقتباس کرده است:

هیچ از این خوبان گندمگون نصیب ما نشد

ما سیه بختان مگر فرزند آدم نیستیم»

(یادداشت استاد مهدی اخوان ثالث بر نسخه ای از لآلی مکنون متعلق به کتابخانه ایشان)

«ادهم کاشانی از جمله شعرای مشهور کاشان است و در جمیع اقسام شعر

می گوید، اما غزل او بهتر از اشعار دیگر اوست، این مطلع از اوست:

دی گذشت از نظرم چشم سیاه عجبی

کرد سوی من دلخسته نگاه عجبی

می گفتند این بیت از اوست:

می شد آن شاه بتان، لشکر دلها از پی

پادشاه عجبی بود و سپاه عجبی»

(سام میرزای صفوی، تحفه سامی، به کوشش وحید دستگردی (تهران: انتشارات

ارمغان، ۱۳۱۴)، ص ۱۳۵)

«ادهم از شعرای ایران است، زادگاهش در کاشان و اکثر عمرش را در بغداد و

تبریز گذراند، به تاریخ وفاتش دسترسی نیافتیم، دیوانی مدون و مرتب از او نمانده است، این

بیت از جمله اشعار اوست:

کس را نبینم روز غم جز سایه در پهلولی خود

آن هم چو بینم سوی او گرداند از من روی خود»

(سامی، قاموس الأعلام ترکی (استانبول: مطبعة مهران، ۱۳۰۶ هجری)، جلد دوم،

ص ۵۲) ادهم کاشی به سال ۹۶۹ هجری به دست جوانی در تبریز کشته شد.

ص ۲۲۰ س ۸: موسی و خلع: «موسی قصد کرد که آتش کند... حق تعالی نوری از

درختی پدید کرد از جانب طور سینا... موسی پنداشت که آتش است... روی به کوه

نهاد... و آهنگ درخت کرد... آواز شنید که: موسی! آن نور است که دیدی، نار نیست.

موسی گفت: الهی متحیرم.

آنگاه حق تعالی با وی سخن انبساط کرد تا موسی از ترس ایمن شد. آنگاه گفت:

فَمَا خَلَعَ نَعْلَيْكَ (طه/۱۲) گویند: موسی علیه السلام نعلین داشت ناپراسته. گفت: بیرون

کن که این جای پاک است و پاک کرده، موسی نعلین بیرون کرد. بعضی گفته اند بر

طریق احترام است و انبساط که نعلین بیرون کن، گویند موسی از هیبت کلام حق می لرزید حق تعالی با وی سخن انبساط کرد تا هیبتش نیست بکند.» (به نقل از: ابن خلف نیشابوری، قصص الأنبياء، ص ۱۵۹ و ۱۶۰).

ص ۲۲۰ س ۹: اشاره است به صعود عیسی به آسمان: «عیسای خداوند بعد از این که با آنها صحبت کرد به عالم بالا برده شد و در سمت راست خدا نشست» (انجیل مرقس ۱۶: ۱۹) «درحالی که آنان را برکت می داد از آنان جدا و به عالم بالا برده شد.» (انجیل لوقا ۲۴: ۵۱) «همینکه عیسی این را گفت در حالی که همه نگاه می کردند بالا برده شد و ابری او را از نظر ایشان ناپدید ساخت» (انجیل اعمال رسولان ۱: ۹).

ص ۲۲۲ س ۳: به لحاظ فرم بیرونی این شعر می تواند مربع ترکیب به حساب آید اگر همان گونه که در متن آمده نوشته شود، و می تواند غزل بلندی باشد اگر بدین صورت نوشته گردد:

من که پابست دام بلایم، دست فرسود رنج و عنایم

پادشاه زمین فنایم، خسرو آسمان بقایم

من همان شاهبازم که نبود، جز بر اوج حقیقت مجازم

گرچه در چشم خودبین زاهد، در حقیقت بسی بی بهایم

که در این صورت «... آییم» قافیۀ این غزل خواهد بود. ادیب نیز این شعر خود را «غزل الهی» می نامیده است. (سید هدایت الله شهاب فردوسی، پایان حیرت (مشهد: چاپخانه نبرد ما، ۱۳۴۱)، ص ۳۴)

حاج میرزا حبیب خراسانی به استقبال این شعر ادیب، ترکیب بندی سروده است با مطلع:

بسته دام رنج و عنایم

خسته درد فقر و فنایم

و در ضمن آن، در مقابل این شعر ادیب:

لَيْسَ فِي ظِلِّسَانِي سِوَاهُو

فاخته وار چندی به کوکو؟

یاوه هر سو میوای خداجو

من خدا، من خدا، من خدایم

چنین سروده است:

نیست جز فقر در طیلسانم

نیست جز عجز طی لسانم

سفله تر از همه ناکسانم
 راست گویم خسی از خسانم
 برده زین سو بدان سو هوایم
 ... بنده را پادشاهی نیاید
 از عدم کبریایی نیاید
 بندگی را خدایی نیاید
 از گدا جز گدایی نیاید
 من گدا، من گدا، من گدایم

(دیوان حاج میرزا حبیب خراسانی، با مقدمه حسن حبیب، به کوشش علی حبیب (چاپ سوم، تهران: زوار، ۱۳۵۳)، ص ۵۲ و ۵۳) نیز بنگرید به صفحه ۱۲ و ۵۸ کتاب حاضر.

ص ۲۲۳ س ۴: آیت الله «قُلْ إِنَّمَا» یعنی آن آیه خداوند که می گوید: قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ. این آیه در سوره کهف (آیه ۱۱۰) و سوره فصلت (آیه ۶) آمده است. ضمناً «آیت الله قُلْ إِنَّمَا» یعنی «آیت الله قل إِنَّمَا به من»، میم ضمیر مفعولی است.

ص ۲۲۴ س ۱۹: در باره «آلست» و «بلی» بنگرید به یادداشت صفحه ۱۲۸ سطر ۲۱.
 ص ۲۲۶ س ۹: «لَيْسَ فِي ظِلْسَانِي سِوَاهُو» برگرفته از این شطح ابوسعید ابوالخیر است: لَيْسَ فِي جُبَّتِي إِلَّا اللَّهُ: «ابوسعید ابوالخیر در شطح گوید که: در زیر جبه من جز حق نیست!» (به نقل از: شیخ روزبهان بقلی شیرازی، شرح شطحیات، به تصحیح هانری کُربن (تهران: انجمن ایرانشناسی فرانسه در تهران، ۱۳۶۰)، ص ۵۸۲).

ص ۲۲۵ س آخر: کم و کیف و این و متی چهار عَرَض از اعراض نُه گانه هستند، عرض در اصطلاح فلسفه هر چیزی است که وجود مستقل نداشته باشد بلکه وجود آن در شیء دیگری که آن را «موضوع» خوانند باشد، برخلاف جوهر که وجودی مستقل و قائم به ذات دارد. اعراض نُه گانه عبارتند از: کم، کیف، این، متی، اضافه (نسبت)، وضع، ملک، فعل و انفعال. این اعراض نُه گانه را با جوهر مقولات عشره می نامند و هر یک از موجودات عالم را جزء یکی از این مقولات می شمارند.

ص ۲۲۷ س ۱۴: ستار اشاره است به ستارخان ملقب به سردار ملی (متوفی ۱۳۳۲ هجری) مجاهد معروف در انقلاب مشروطیت.

ص ۲۲۷ س ۱۸: سپهبد، اشاره است به سپهدار محمدولی خان تنکابنی

(۱۳۴۵ - ۱۲۶۴ هجری) از مشاهیر رجال عهد مشروطیت و یکی از دو فاتح معروف تهران در آخر استبداد صغیر از دست محمدعلی شاه قاجار (فاتح دیگر سردار اسعد بختیاری بود).

سردار اسعد، لقب حاجی علی قلی خان بختیاری (۱۳۳۶ - ۱۲۷۴ هجری) است، او از رجال اواخر دوره ناصری و رئیس مجاهدین بختیاری و از هواخواهان مشروطیت و معارف، و یکی از دو فاتح معروف تهران در آخر استبداد صغیر محمدعلی شاه قاجار است.

ص ۲۲۸ س ۹: لیاخُف، سرهنگ روسی و فرمانده بریگاد قزاق در تهران، در قضیه استبداد صغیر و تخریب مجلس وی از جانب محمدعلی شاه حکومت نظامی تهران را داشت، و در تعقیب و آزار آزادیخواهان به نفع محمدعلی شاه فعالیت تمام کرد. معیناً بعد از فتح تهران به دست مجاهدین و عزل محمدعلی شاه، وی همچنان یک چند فرمانده بریگاد قزاق بود و عاقبت در سال ۱۳۲۸ هجری قمری به روسیه بازگشت و در جریان انقلاب روسیه در شهر باطوم قفقاز به قتل رسید (ظاهراً در ۱۹۲۰ میلادی).

ص ۲۲۸ س ۱۶: قافیه شد ذال، اشاره است به اینکه قدما دال را با ذال قافیه نمی کرده اند، در این قطعه، همه قوافی با دال مهمله است و «بُخرد» با ذال معجمه، برای اطلاع بیشتر بنگرید به یادداشت صفحه ۱۸۸ سطر ۱۲.

ص ۲۲۸ س ۱۸: شاه احمد، اشاره است به احمد شاه قاجار (۱۳۴۸ - ۱۳۱۴ هجری قمری) هفتمین و آخرین پادشاه از سلسله سلاطین قاجار. او پسر محمدعلی شاه قاجار بود و پس از خلع شدن پدرش از سلطنت، در آغاز رجب ۱۳۲۷ - در حالی که بیش از سیزده سال نداشت - از طرف مجلس به سلطنت انتخاب شد. و سرانجام در ربیع الثانی ۱۳۴۴ مجلس شورای ملی او را از سلطنت خلع نمود و حکومت موقتی را به سردار سپه داد.

ص ۲۲۸ س ۱۸: عبارت «تکیه بر اورنگ جم زد شاه احمد» بر طبق حروف ابجد معادل ۱۳۲۷ می شود و این عبارت ماده تاریخ جلوس احمد شاه قاجار است.

ص ۲۳۰ س ۹: گلشن راز: مثنوی کوتاه عرفانی اثر شیخ محمود شبستری، که آن را در جواب سؤالات منظوم امیر حسینی - که در شوال سال ۷۱۷ هجری از خراسان نزد شبستری رسیده است - سروده و سؤالات او را که در مسائل عرفانی است یک به یک جواب گفته است. گلشن راز با وجود اختصار، متضمن نکات مهم عرفانی است، و گذشته از آن به سبب ایجاز بیان، لطف و عمقی بسیار دارد. بر این منظومه شرح‌هایی متعدد نوشته اند از جمله شرح اسیری لاهیجی موسوم به مفاتیح الأعجاز و شرح داعی شیرازی موسوم به نسائم گلشن.

ص ۲۳۰ س ۱۶: سردار سپه و شیخ خزعل - شیخ خزعل خان ملقب به معز السلطنه و

سردار اقدس (۱۳۵۵ - ۱۲۸۰ هجری قمری) شیخ معروف محمره، که عملاً مدتی بر خوزستان فرمانروایی داشت. وی از شاخه آل محیسن از طایفه بنی کعب بود و پس از کشته شدن برادرش، شیخ قبیله محیسن گردید، و مظفرالدین شاه قاجار عناوین و سمت‌های برادرش را - از حکمرانی محمره و سرحداری آنجا و لقب معزالسلطنه و درجه امیرتومانی - به او بخشید. خزعل مردی بسیار باهوش و سیاستمدار بود، با دادن رشوه و هم از طریق وصلت، طرفدارانی در دربار پیدا کرد، در ۱۳۱۶ قمری شاه او را فرمان شیخی فلاحیه داد و بدینسان بر همه کعبیان خوزستان ریاست یافت.

وضع بدین منوال بود تا رضاخان سردار سپه ظهور کرد و در ۱۳۳۹ قمری رشته امور را به دست گرفت و به ریشه کن ساختن گردنکشان پرداخت. شیخ در آغاز در ظاهر از در طاعت درآمد، ولی سپس نافرمانی آشکار ساخت. سرانجام سپاهیان دولتی از شیراز و اصفهان و بروجرد برای سرکوبی او به خوزستان اعزام شدند. همدستان شیخ یکی بعد از دیگری مغلوب شدند. انگلیس‌ها که حفظ مقام خزعل را در مقابل دولت ایران ضمانت کرده بودند به دولت اعتراض کردند، ولی اعتراض خود را قبل از افاغاه مسترد نمودند. سرانجام شیخ تسلیم گردید (آذر ۱۳۰۳ شمسی)، و با اینکه انگلیس‌ها ظاهراً او را رها کرده بودند از مکر و حيله دست برنداشت تا آنکه او را در محمره دستگیر کردند و از راه خرم‌آباد روانه تهران ساختند، و بدین طریق فتنه شیخ خزعل پایان یافت. گویند در شب چهارم خرداد ۱۳۱۵ شمسی (۴ ربیع الاول ۱۳۵۵ قمری) جمعی به منزل او رفتند و وی را در سن ۷۵ سالگی خفه کردند.

ص ۲۳۴ س ۵: بیستی است از غزلی که ادیب به استقبال از غزل شاه نعمت‌الله ولی سروده بوده، متأسفانه بقیه ابیات غزل مزبور بدست نیامد، مطلع غزل شاه نعمت‌الله ولی از این قرار است:

دولت عشق به هر بی سرو پای نرسد

پادشاهی دو عالم به گدایی نرسید

(دیوان شاه نعمت‌الله ولی (تهران: چاپخانه محمدحسن علمی، ۱۳۳۳)، ص ۲۸۲).

ص ۲۳۴ س ۱۲: شیخ راز اشاره است به شیخ سعدالدین محمود شبستری (متوفی ۷۲۰ هجری) عارف معروف. وی در قصبه شبستر تولد یافت و نشو و نما و در همان حدود بود. در عهد اولجایتو و ابوسعید شهرت یافت و در شمار علما و فضیلا تبریز درآمد. شبستری در جواب سؤالات امیرسیدحسینی هروی (عارف خراسانی و خلیفه شیخ بهاء‌الدین مولتانی) مثنوی گلشن راز را به نظم درآورد. وی شاعر نبود و پیش از این مثنوی هم هرگز شعر نگفته

بود ولی رسائیلی راجع به مباحث عرفانی تألیف کرده بود، نیز بنگرید به یادداشت صفحه ۲۳۰ سطر ۹.

ص ۲۳۵ س ۵: این بیت، بیتی از غزلی است که ادیب به عربی برای محبوب نوخویی خود سروده بوده، بقیه ابیات غزل مزبور به دست نیامد، ادیب غزل خود را به استقبال از ملامع شاعری «جودی» نام سروده بوده و مصرع دوم همین بیت، تضمین مصرعی از آن ملامع است، ملامع مزبور از این قرار است:

خَلِيلِي صَرَمْتَ جِبَالَ الْعُهُودِ
 وَ أَخْرَقْتَ قَلْبِي بِنَارِ كَعُودِ
 چه آتش به جانم بر افروخت عشقت
 که می سوزم اما نه پیداست دودی
 وَ لَوْلَا جَرَّتْ دَمْعَةٌ مِنْ عَيْنِي
 وَ مَا أَحْمَدْتُ نَارُ ذَاتِ الْوُقُودِ
 کجا می نشست آتش عشقت از دل
 اگر چشمه اشک چشمم نبود
 وَ فِي فَيْكٍ عَذْبٌ فُرَاتٌ وَ اِنِّي
 كَظْمَانَ حَيْرَانَ بَيْنَ الْفُؤُودِ
 ترا بر لب آب حیات است اما
 من تشنه لب را نبخشید سودی
 وَ اَوْجَدْتُ يَوْسُفَكَ فِي بَرِّ نَجْدِ
 عَزِيزُهُ وَ عِنْدَ اَيْنِ السُّعُودِ
 به یعقوب بر گو که در نجد دیدم
 همان یوسفی را که گم کرده بودی
 چرا خال هندو به رخ بر نهادی
 لَقَدْ حَرَمْتَ جَنَّةَ الْهِنْدِ
 حرام است عیشی که در وی نباشد
 نه آواز چنگی نه گلبانگ رودی
 تهی دست وارد شدم بر جنابت
 فَيَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ الْوُرُودِ

کنون جودیا ناله را مختصر کن
که دل از کف اهل عالم ربودی

(به نقل از: پژمان بختیاری، «عزیز، عند ابن السعود»، مجله یغما، سال هجدهم، شماره چهارم (تیر ۱۳۴۴)، ص ۲۰۱.)

این ملّع در سفینه فرّخ به نام «حاج میرزا کاظم آشفته شیرازی» ضبط شده است، بنگرید به: محمود فرّخ، سفینه فرّخ (مشهد: کتابفروشی زوار، ۱۳۴۶)، جلد دوم، ص ۵۲. ص ۲۳۵ س ۱۰: این بیت، بیتی از یک قصیده عربی است که ادیب در سوگ محبوب خود سروده بوده، متأسفانه بقیه ابیات آن به دست نیامد.

ص ۲۳۵ س ۱۲: ابوالحسن محمد بن عیسی الکرّجی — از ندیمان سلطان محمود غزنوی — در ستایش نیشابور سروده است:

وَمَاذَا يَصْنَعُ الْمَرْءُ
بِبَغْدَادٍ وَ كُوفَانِ
وَ نَيْسَابُورُ فِي الْأَرْضِ
كَأَنَّ النَّاسَانَ فِي الْأَنْسَانِ

«اگر زمین را نسبت به فلک توان داد بلاد بمثابت نجوم آن گردد و نیشابور از میان کواکب زهره زهرای آسمان باشد و اگر تمثیل آن به نفس بشری رود بحسب نفاست و عزت انسان عین انسان تواند بود،

حبّذا شهر نیشابور که در روی زمین

گر بهشت است خود این است و گرنی خود نیست»

(به نقل از: عطا ملک علاء الدین جوینی، تاریخ جهانگشای جوینی، به تصحیح محمد قزوینی (لیدن: انتشارات اوقاف گیب، ۱۳۲۹ هجری قمری)، جلد اول، ص ۱۳۳).^۱

(۱) مأخذ اغلب توضیحاتی که در بخش «یادداشت‌ها و توضیحات مقدمه و متن دیوان» آمده و بیشتر جنبه اطلاعات عمومی داشته‌اند، دایرة المعارف فارسی (دو جلد (الف-ل)، به سرپرستی دکتر غلامحسین مصاحب، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۴۵ و ۱۳۵۶) است.

ترجمه

ابیات و عبارات عربی مقدمه و متن دیوان

ص سی : اِذَا مَا أَرَادَ اللَّهُ إِهْلَاكَ نَمْلَةٍ
سَمَتْ بِجَنَاحِهَا إِلَى الْجَوِّ تَضَعُدُ
كَذَلِكَ دُودُ الْقَرَزِ تَسْجُحُ دَائِمًا
وَيُهْلِكُ نِعْمًا وُسْطَ مَا هُوَ نَاسِجُهُ

□ چون خدا خواهد که مورچه را هلاک کند، آن مورچه [بال برآورده] با دو بال خویش به فضا پرواز می کند. همانگونه است کار کرم ابریشم که پیوسته می بافتد و از نعمت، در میان آنچه بافته است، هلاک می شود.

ص ۱۴ س ۱۳ : أَتَلَى الْهَوَىٰ أَسْفًا يَوْمَ النَّوَىٰ بَدَنِي.

□ به روزگار هجران، عشق تنم را فرسود.

ص ۲۱ س ۸ : أَيَا ضَرَّةَ الشَّمْسِ لَا تَرْجُلِي

وَوَضَلِكِ بِالْبَيْنِ لَا تَبْدِلِي

تُرِيدِينَ تَفْرِقَ مَا بَيْنَنَا

يُقَرِّفُنَا الدَّهْرُ لَا تَعْجِلِي

□ ای هَووی خورشید! کوچ مکن و وصال خویش را به هجران بدل مفرمای.

می خواهی که میان ما دوری و فاصله باشد، مشتاب که روزگار خود این کار را خواهد

کرد.

ص ۳۲ س ۶ : هَذَا جَنَاهُ أَبِي عَلَّ

نَىٰ وَمَا جَنَيْتُ عَلَىٰ أَحَدٍ

□ این است جنایت پدرم بر من، و من بر هیچ کس چنین جنایتی نکردم.

ص ۴۳ س ۹: إِنَّ الْعِلْمَ يَغْلُو وَلَا يُعْلَى عَلَيْهِ.

□ علم فراتر همه چیز است و هیچ چیز فراتر علم نیست.

ص ۴۴ س ۱۰: نَسَلًا بَعْدَ نَسْلِ إِلَى أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ.

□ نسلی بعد از نسل دیگر، تا آن زمان که خدا خواهد.

ص ۴۴ س ۱۸: فَمَا رَأَتْ دَوْلَةً مِثْلِي لَهَا عَضُدًا

وَلَا رَأَتْ مِثْلِي لَهَا تَاجًا

□ هیچ دولتی بازوی قدرتمندی همچون من به خود ندیده است و هیچ ملتی تاج مباحات و افتخاری همانند من ندیده است.

ص ۴۴ س ۲۲: أَكْثَرُ مِنْ أَنْ تُحْصَى.

□ افزونتر از آنکه به شمارش درآید.

ص ۴۵ س ۱۶: وَآخَمَرُ يَخْكِي الشَّمْسَ سَكَلًا وَضُورَةً

فَأَسْمَانُهُ مُشْتَقَّةٌ مِنْ صِفَاتِهِ

□ سرخی که به رنگ و شکل، خورشید را حکایت می کند و نامهای آن از صفاتش برگرفته شده است.

ص ۴۷ س ۸: مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا فَقَدْ صَبَّرَنِي عَبْدًا.

□ هر کس مرا یک سخن آموخت مرا بنده خویش کرد.

ص ۸۸ س ۷: لَا نَبِيَّ بَعْدِي

□ بعد از من پیامبری نخواهد بود.

ص ۸۸ س ۱۳: يَا نَبِيَّ اللَّهِ فِي الشَّعْرِ وَيَا عَيْسَى بْنَ مَرْيَمَ

أَنْتَ مِنْ أَشْعَرِ خَلْقِ اللَّهِ مَا لَمْ تَتَكَلَّمْ

□ ای پیامبر خدا در شعر! و ای عیسی مریم! تو چندان که سخن نگفته باشی شاعرترین خلق خدایی.

ص ۸۷ س ۱۳: أَبُو تَمَّامٍ فِي حِمَاسَتِهِ أَشْعَرُ مِنْهُ فِي شِعْرِهِ.

□ ابوتمام در کتاب «حماسه» خویش شاعرتر است تا در شعرش.

ص ۸۸ س ۱۷: الشَّعْرُ صَعْبٌ وَطَوِيلٌ سَلْمَةٌ.

□ شعر دشوار است و نردبانی دراز دارد.

ص ۹۲ س ۱: مَا رَأَيْتُ ذَاتَ مَنَانَةٍ أَشْعَرُ مِنْكَ.

□ هیچ صاحب مئانه ای را (= زنی را) شاعرتر از تو ندیدم.

ص ۹۲ س ۲: وَذَا حُضَيْةٍ يَا أَبَا أُمَامَةَ.

□ و هیچ گندمندی را نیز [شاعرتر از توندیدم] ای ابو امامه!

ص ۹۲ س ۳: قَالَ: وَذُو حُضَيْةٍ.

□ گفت: و تونیز گندمندی ای خنساء!

ص ۹۲ س ۶: أَنَا أَسْعَرُ مِنْكَ وَمِنْهَا.

□ من از تو شاعرترم و از او نیز.

ص ۹۲ س ۷: لَيْسَ الْأَمْرُ كَمَا ظَنَنْتَ.

□ این قضیه چنانکه تو گمان می بری نیست.

ص ۹۲ س ۱۱: لَنَّا الْجَفَنَاتُ الْفُرْتَلَمَعَنَ بِالضُّحَىٰ

وَأَشْيَافَنَا يَقْطُرْنَ مِنْ نَجْدَةٍ دَمَا

□ ما راست سپرها (یا غلاف هایی) که در چاشتگاهان می درخشد، و شمشیرهای ما از

سرپیروزی خون می فشانند.

ص ۹۲ س ۱۲: قَدْ أَخْطَأْتُ ثَمَانِي مَرَاتٍ.

□ به درستی که هشت مورد خطا کردی.

ص ۹۳ س ۵: كَمَا يَنْبَغِي وَيَلِيْقُ.

□ چنانکه شایسته و سزاوار است.

ص ۹۳ س ۱۰: وَمَا كُنْتُ مِمَّنْ يَدْخُلُ الْعِشْقُ قَلْبَهُ

وَلَكِنَّ مَنْ يَبْصُرُ جُفُونَكَ يَعْشِقُ

□ من از آنانی نیستم که عشق را در دل ایشان راه باشد اما هر که چشمهای تو را ببیند عاشق

می شود.

ص ۱۰۳ س ۲: طَابَ ثَرَاهُ

□ خاکش خوش باد.

ص ۱۰۸ س ۵: وَإِنَّمَا رَجُلُ الدُّنْيَا وَوَاجِدُهَا

مَنْ لَا يُعْوِلُ فِي الدُّنْيَا عَلَى رَجُلٍ

□ همانا مرد یگانه جهان آن است که در کار خود از هیچ کس در جهان یاری نخواهد.

ص ۱۰۸ س ۷: إِلَّا فِي سَبِيلِ الْمَجْدِ مَا أَنَا فَاعِلٌ

عِافٌ وَأَقْدَامٌ وَحَزْمٌ وَنَائِلٌ

□ هان، آنچه در راه بزرگی، من آن می کنم — عفاف است و اقدام و حزم و بخشش.

۱۰۸ س ۱۴: فِيمَ الْإِقَامَةِ بِالزُّورَاءِ لَا سَكْنِي
بِهَا وَلَا نَاقَتِي فِيهَا وَلَا جَمَلِي
نَاءٍ عَنِ الْأَهْلِ صِفْرُ الْكَفِّ مُنْفَرِدٌ
كَالسَيْفِ عُرِيٍّ مَتْنَاهُ مِنَ الْحَلَلِي

□ چرا در بغداد اقامت گزینیم به هنگامی که نه مسکنی در آن جا دارم و نه ناقه و جملی .
دور از یار و دیار، تهی دست و تنها، همچون شمشیری که دو جانبش از آرایش ها برهنه
است.

ص ۱۱۰ س ۱۷: وَاْفَقَ شَنْ طَبَقَهُ.

□ «شَنْ» و «طَبَقَهُ» باهم موافق آمدند. (مثل عربی است چنانکه پارسیان گویند: در و
تخته باهم جورند!)

ص ۱۱۲ س ۵: قِفَا نَبِكِ مِنْ ذِكْرِي حَبِيبٍ وَمَنْزِلِ

بِسِقْطِ اللَّوِيِّ بَيْنَ الدُّخُولِ فَحَوْلِ

□ همراهان! درنگ کنید تا بریاد دوست و سر منزل او در «سقط اللوی» — میان «دخول» و
«حومل» — گریه آغاز کنیم.

ص ۱۱۳ س ۱۲: وَدَعْنَهُ وَبُؤْدِي لَوْ بُودَّعْنِي

صَفْوُ الْحَيَاةِ وَإِنِّي لَا أُودِّعُهُ

□ او را بدرود کردم و آرزو می کردم که کاش صفای زندگی مرا بدرود کند و او با من وداع
نکند.

ص ۱۱۳ س ۱۵: لَوْ إِنَّهُمْ يَا دُونَ فِي الْأَعْرَابِ

لَوْ لَمَعْنِي لَيْسَ مِنْ ذَا أَلْبَابِ

□ [بیت مزبور در «الفیه» ابن مالک نبود، و معلوم نیست که از کدامیک از کتب نحو
عربی این بیت در حافظه آقای دکتر آذرمانده است. به هر حال چون ابیات قبل و بعد آن
پیدا نشد، نمی توان معنی روشنی برای آن در نظر گرفت.]

۱۱۶ س ماقبل آخر:

وَذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ.

□ و چنین است سرنوشتی که خدای عزیز و دانا مقدر کرده است.

ص ۱۲۰ س ۱۸: إِنْ كَانَ حَطَاءَ قَيْمِ الشَّيْطَانِ وَإِنْ كَانَ صَوَابًا قَيْمِ الرِّحْمَانِ.

□ اگر خطاست از شیطان است و اگر صواب، از فیض رحمانی است.

- ص ۱۲۱ س ۳: وَاللَّهُ يَعْصِمُنَا مِنَ الْخَطَايَا وَالزَّلِيلِ.
- و خداوند ما را از خطاها و لغزشها در امان بدارد.
- ص ۱۵۴ س ۱۶: يَا حَبِيبَ الْوَضِلِ يَا مَنْ حُبُّهُ نَفْلِي وَقَرْصِي.
- ای حبیب وصال! ای که دوستی او مستحب و واجب من است.
- ص ۱۶۹ س ۶: فَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ...
- پس خداوند که عزیز است و شکوهمند...
- ص ۱۷۰ س ۱۵: هُوَ مُتَقَدِّسٌ.
- ساحت کبریایی او مقدس و پاکیزه است.
- ص ۱۷۰ س ۲۳: مَنْ قَدْ تَعَرَّبَ.
- کسی که به درستی عربیت ورزید.
- ص ۱۷۰ س ۲۳: مَنْ قَدْ تَفَرَّسَ.
- کسی که به درستی عجمیت ورزید.
- ص ۱۸۲ س ۲: أَمْرٌ عَلَى رَنِيمِ رَنِيمِ الْحَبَائِبِ
وَأَيْكِي عَلَيْهِ بُكَاءُ السَّحَابِ
- می گذرم بر خرابه های کوی حبیبان، و همچون ابر بر آن گریه ساز می کنم.
- ص ۱۸۳ س ۹: وَكَمْ مِنْ لَيَالٍ طَوَالَ سَهْرُنَا
عَلَى حُبِّ تِلْكَ الْقِيَانِ الْكَوَاعِبِ
- چه مایه شب های دراز که بر عشق آن زنان خوش آوا و نار پستان بیدار ماندیم.
- ص ۱۸۳ س ۱۴: أَجَلُ سَلَوَتِي عَبْرَاتِ سَوَاكِبِ.
- آری، آرامش من در اشک های فروریزنده است.
- ص ۱۸۳ س ۱۶: فَلَمْ أُرِ إِلَّا الصَّدَى مِنْ مُجَابِبِ.
- پس ندیدم هیچ آوایی از هیچ پاسخ دهنده ای.
- ص ۱۸۴ س ۹: سُبُوحٌ جَمُوحٌ جَلُوحٌ مُهْمَمٌ
مِكْرٌ مِقْرٌ طِمْرٌ حِجَارِبِ
- اسبی راهوار و تندرو و شیهه زن و خروشنده — فرمانبردار سوار در حمله و گریز، با دست و پاهای بلند.
- ص ۱۸۴ س ماقبل آخر: أَبُو الْفَتْحِ وَالنَّصْرُ وَالْفَضْلُ وَالْبَدَلِ
لَا بِلَ وَهَمْنَاهُ كُلُّ الْمَنَاقِبِ

□ «ابوالفتح» نامی که نه تنها پدر فتح و پیروزی و فضیلت و بخشش است بلکه به گمان ما سرچشمه همه منقبت‌ها و ستایش‌هاست.

ص ۱۸۴ س آخر: تَرَاهُ إِذَا جَمَعْتَهُ الْمَجَامِعِ

تَبَايَضُ النَّدَى فِي سَوَادِ الْمَطَالِبِ

□ چون به میان جمع درآید، او را می‌بینی به مانند سپیدی بخشش در سیاهی پرشش‌ها.

ص ۱۸۵ س ۶: تَكَادُ لَطِيهَا تُذِيبُ الْقَوَالِبِ

□ نزدیک است که شراره آن دل‌ها را بگدازد.

ص ۱۸۵ س ۹: شُمُوسُ لَهْنِ الْعُمُودِ مَشَارِقُ

وَهَامُ الرَّجَالِ أَتْنَهَا مَغَارِبِ

□ خورشیدهایی که غلاف‌ها مشرق آنهاست، و سر مردان به گونه مغرب آن است.

ص ۱۸۵ س ۱۲: مِنْ كُلِّ جَانِبِ

□ از هر سوی.

ص ۱۸۵ س ۱۶: فَهَذَا لَهُ فَوْقَ كُلِّ الْمَرَاتِبِ

□ پس آن از برای او، بالای همه رتبه‌هاست.

ص ۲۰۵ س ۲: لَمْ أزلِ الْثُمَّ حَتَّى ذَابَتْ شَفْتَاهُ

□ همچنان‌ش می‌بوسیدم تا لبانش آب شد.

ص ۲۰۵ س ۶: فَغَدَا يَرْشِفُ لِحَامًا قَانَا أَرْشَفُ فَاؤُ.

□ پس آغاز نوشیدن جام کرد و من لبانش را می‌نوشیدم.

ص ۲۰۶ س ۲: لَا وَاللَّهِ

□ نه، سوگند به خدا.

ص ۲۰۸ س ۱۰: نَعُوذُ بِاللَّهِ

□ پناه می‌بریم به خداوند.

ص ۲۱۲ س ۴: أَيُّهَا النَّاسُ! اِلْعَبُوا بِآلَاسِ

إِنَّمَا آلَاسُ آفَةٌ الْإِفْلَاسِ

□ ای مردم «آس» بازی کنید — همانا که «آس» مایه نابودی تھی دستی است.

ص ۲۱۳ س ۲۳: حَرَّكَ الْجَيْدَ وَافْتَحَ الشَّفَتَيْنِ

□ گردن را به گردش درآر، و لبان را بگشای.

ص ۲۲۱ س ۳: أَيُّهَا الْقَوْمُ اعْلَمُوا...

□ ای مردم! بدانید که...

ص ۲۲۶ س ۹: لَيْسَ فِي ظِلِّسَانِي سِوَاهُو

□ در طیلسان (= نوعی ردای گشاد و بلند که به دوش اندازند) من جز خدا نیست!

ص ۲۲۶ س ۱۶: اَدِيبُ الثَّرَى وَالسَّمَاءِ

□ ادیب و سخنور زمین و آسمان

ص ۲۲۷ س ۱۱: عَادَ مَا قَدْ فَاتَهُ وَالْعَوْدُ أَحْمَدُ

□ برگشت آنچه از کف رفته بود، «و بازگشت نیک است». («العَوْدُ أَحْمَدُ» ضرب المثل است)

ص ۲۳۴ س ۳: فَيَا نَدِيمَ تَفَضَّلْ فِرَاحَتِي فِي الرَّجَاحِ

□ ای ندیم! بخشش کن که آسایش من در شراب است.

ص ۲۳۵: إِنَّ الَّيْدِي يَجْمَعُ الْأَمْوَالَ مَدَّخِرًا

لِمَنْ سِوَاهُ قَرِيبٌ مِنْهُ أَوْ نَائِي

كَلْبٌ يَصِيدُ وَيَسْتَبْقِي فَرِيْسَتَهُ

مِنْ غَيْرِ أَكْلٍ قَمَا أَدَوَاهُ مِنْ دَاءِ

□ آن که به ذخیره و انباشت اموال می پردازد از برای جز خودش — خواه نزدیک و خواه دور —، همچون بیگی است که شکار می کند و صید خویش را نمی خورد و برجای می نهد که هیچ دردی از او درمان نمی کند!

ص ۲۳۵: حَبِيبِي تَقَضَّتْ عُقُودَ الْعُهُودِ

وَأَحْرَقَتْ قَلْبِي بِنَارِ كَعُودِ

□ حبیب من! پیوندهای عهد را شکستی، و دلم را با آتشی همچون عود سوختی.

ص ۲۳۵: يَا مَنْ بِلِقَاءِ كُلِّ يَوْمٍ لِي عِيدِ

يَا مَنْ بِمُحَيَّاهِ لِي الْعِيدِ سَعِيدِ

لَوْ جُدْتَ بِقَبْلَتِي عَلَى عِيدِكَ ذَا

صَبْرَتَ لَهُ الْعَيْشَ مِدَى الدَّهْرِ رَعِيدِ

□ ای که دیدار او هر روز عید من است — و ای که چهره اش عید مرا سعید می کند. اگر بر بنده خویش به بوسه ای متت نهی — همه زندگی را در طول زمان بر او شادمانه و خوش کرده ای.

ص ۲۳۵: قَلَا خَيْرَ فِى الدُّنْيَا وَ طَيْبِ نَسِيمِهَا

وَلَا فِى لِقَاءِ النَّاسِ بَعْدَ حَبِيبِى

□ بعد از درگذشت «حبیب» من، هیچ خیری در جهان و خوش نسیمی آن و در دیدار مردمانش نیست.

ص ۲۳۵: إِذَا جِئْتَ نِيسَابُورَ يَوْمًا وَجَدْتَهَا

مَقَامًا كَرِيمًا فِيهِ خَيْرُ الْخَلَائِقِ

تَرَاهَا بِنَظْعِ الْأَرْضِ كَالشَّاهِ رُبَّةً

وَبَاقِی الْبِلَادِ عِنْدَهَا كَالْتِيَاذِقِ

□ چون روزی به نیشابور رسی آن جای را مقامی کریم بینی که بهترین مردم در آنند. بر رقعۀ زمین، نیشابور را همچون شاه شطرنج می بینی و باقی سرزمین ها را به گونه پیادگان.

ص ۲۳۵: وَقَالَ فِى غَلَامٍ إِسْمِهِ «يَحْيَى»:

بِنَفْسِى فَارِسِى كَلَّمَا كَا

نَ يَنْطِقُ خِلْتَهُ تُرْكِيَّ بَخْتِ

لَهُ فِى جَفْوَتِى جِدُّ كَثِيرٌ

وَلَكِنْ قَلَّ مِنْهُ حُظُوظُ بَخْتِى

مَلِيحٌ بِإِسْمِهِ يُحْيَى فَوَادِى

إِذَا صَحَّفْتَهُ تَلْفَاهُ تَحْتِى

□ و این شعر را درباره غلامش — که «یحیی» نام داشت — سروده بود:

فارسی زبانی که هرگاه سخن سر می کند پندارم ترکی است خالص.

کوششی بسیار دارد در ناهموار زیستن با من، اما بهره بخت من از او اندک است.

نمکینی که با نام خویش دلم را زنده می کند، و چون نامش را تصحیف کنی (یحیی ← تحتی) در زیر من است.

واژه‌نامه^۱

که اطراف گل‌های قرمز و وسطش نقطه‌های سیاه دارد. و بعضی گویند گیاهی است سرخ‌رنگ که در میان آب می‌رویید. دیگر گفته‌اند که نوعی از بابونه است و گل همیشه بهار را نیز گویند. (برهان)

آذین: زیب و زینت، آرایش.

آزرم: شرم و حیا، داد و انصاف.

آس: ورق نقاشی شده برای نوعی قمار. تعداد این اوراق برای هر دست بازی معمولاً ۲۵ یا ۵۰ است. پشت ورقها سیاه یکدست و روی آنها به رنگ‌های پنجگانه سبز، سفید، سیاه، زرد و قرمز است و به ترتیب نقش‌های شاه، بی بی، آس، سرباز و لکات را به سبک دلخواه بر آن نقش کنند. نیز به معنی: تک‌خال، ورق‌بازی که یک خال بر آن باشد. (معین)

آشور: آشور یا آشور نام سرزمینی قدیمی است که در بخش وسطای رود دجله و کوهستانهای مجاور قرار داشته است و مأخوذ از «آشور» (نام رب‌النوع مردم کشور آشور) می‌باشد. پایتخت آن نخست شهر آشور و سپس کالچ و بعد نینوا بود، در آغاز آشوریان تابع بابل بودند و بعدها مستقل شدند (بین قرن ۱۸ تا ۱۵ قبل از میلاد مسیح).

آ

آباء: جمع آب، پدران، اجداد.

آب بقا: بنگرید به: چشمه حیوان.

آتش بر خیمه رستم زدن: کنایه از استعمال حشیش است و آن عبارت است از سرشاخه‌های گلدار گیاه شاهدانه که خشک کنند و پس از آماده کردن به طرق مخصوص و کوبیدن، آنها را به صورت جویدن در دهان و یا تدخین مورد استفاده قرار دهند.

آختن: بیرون کشیدن شمشیر از نیام، برآوردن، کشیدن، برافراشتن.

آخشیج: به معنی نقیض و ضد و مخالف باشد، و هریک از عناصر اربعه را نیز گویند به اعتبار ضدیت.

آخشیجان: جمع آخشیج است، یعنی ضدان و نقیضان و مخالفان، و عناصر اربعه را نیز گویند که خاک و آب و هوا و آتش باشد به همین اعتبار. (برهان)

آذار: ماه اول بهار سریانی، و آن ماه هفتم از سالهای سریانی است میان شباط و نیسان، چرا که ابتدای سال از ایلول ماه اول خزان باشد.

آذریون: آذرگون، آتشفام، آتش‌رنگ، نوعی شقایق

(۱) معانی اغلب واژه‌ها برگرفته از فرهنگ معین و لغت‌نامه دهخداست، مگر در مواردی که مرجع و مأخذ دیگری ذکر

<p>اِیریز: زر خالص، زر ساو، خالص از زر و نقره، پیرایه صافی از زر.</p> <p>اُبُهت: بزرگی، بزرگواری، شکوه و عظمت.</p> <p>اِتکال: کاری را به کسی وا گذاشتن، اعتماد کردن بر کسی، توکل کردن.</p> <p>اَئیم: گناهکار، تبهکار، مجرم، عاصی.</p> <p>اَجْرَد: کم موی، نرم موی.</p> <p>احتفاظ: نگاه داشتن، حراست کردن، خویشتر داری کردن.</p> <p>اَحْسَنَت: در عربی: فعل ماضی مفرد مذکر مخاطب از مصدر احسان و به معنی: نیکو کردی. اقا در فارسی صوت تحسین است به معنی: مرحبا، آفرین.</p> <p>اَخْرَس: لال، گنگ، کندزبان.</p> <p>اَخْیَار: برگزیدگان، در اصطلاح سالکان اختیار هفت تن را گویند از جمله سیصد و پنجاه و شش تن مردان غیب.</p> <p>اَخْیَہ: بستن اسب و استر را گویند. نیز: میخ آخور، طنابیی یا تبری که از دو سوی برجایی استوار کنند و رسن ستور بر آن بندند.</p> <p>اَدَانِی: جمع اذنی، فروپایگان، پست ها، مردم کم مرتبه.</p> <p>اَدْعِیَہ: جمع دعاء، نیایش کردن، درخواست حاجت از خدا.</p> <p>اَدِیم: چرم، مطلق پوست دباغی شده، چرم مهتا و ساخته، روی، سطح.</p> <p>اِدْعَان: اقرار، اعتراف، اقرار کردن.</p> <p>اَذْکار: جمع ذکر، یاد کردن، ورد.</p> <p>اَذواق: جمع ذوق به معنی چشیدن، و مجازاً به معنی نیروی درک زیبایی در آثار هنری.</p> <p>اَرَانِب: جمع اَرْتَب، خرگوش ها.</p> <p>اِرْتَضِی: ارتضاء، پسندیدن، خوشنود شدن.</p> <p>اِرْخاء: نیک دویدن، نوعی از دویدن سخت یا دویدن به مراد.</p>	<p>اُفاق: جمع اُفق، کرانه های آسمان، اطراف هامون، عالم، جهان.</p> <p>اُگنیدن: آکنیدن، مصدر متعدی از آکندن، پُر کردن، انباشتن، پوشاندن سطح چیزی به چیزی.</p> <p>اُمودریا: نام قدیمی رودخانه جیحون (اکنون در آسیای شوروی قرار دارد) که از کوههای شمال افغانستان (پامیر) سرچشمه می گیرد و سابقاً به دریای خزر می ریخته ولی امروز مصب آن در دریایچه آرال است.</p> <p>اَوْنَد: آونگ، آو یخته، معلق.</p> <p>اَهاردار: اهارزده، اهار کرده. اهار مایعی است که از نشاسته یا کتیرا یا صمغ و یا لعاب خطمی و مانند آن گیرند و به جامه و کاغذ و جز آن مالند تا محکم و براق شود.</p> <p>اَهو: عیب، نقص، بیماری، بد و ناپسند. نیز نام حیوانی که به تازی غزال خوانندش. (برهان)</p> <p>آیات مَثانی: آنچه از قرآن مجید مکرر است و یا سوره فاتحه و یا سوره بقره و یا سوره براءت و یا سوره ای که کمتر از سوره های طوال و میثین و زیاده از سوره های مفصل باشد. (فرهنگ نفیسی)، ۲۶ سوره از قرآن را گویند: حج، نمل، قصص، عنکبوت، نور، انفال، مریم، روم، یس، فرقان، حجر، رعد، سبأ، ملائکه، ابراهیم، ص، محمد، لقمان، غرغ، زخرف، مؤمن، سجده، احقاف، جائیه، دخان، احزاب. (البستان)، نیز بنگرید به: سبع المثانی.</p> <p>آیة العُظمی: نشانه ها و علامت های بزرگ، معجزات بزرگ. آیات مظاهر ذات و اسماء الهی اند که نشانه وجود و صفات و قدرت و توانایی حقایق اند.</p>
	الف
	اَب: پدر.
	اَبْدان: بدن ها.

آرژنگ: بر وزن و معنی ارتنگ است که نگارخانه مانسی نقاش باشد. بعضی گویند نام مانسی آرژنگ بوده است و «مانی» دعایی است که او را کرده‌اند و لقب او شده است و جمعی گویند نام نقاشی است غیر مانسی و او نیز در هنروری مانند مانسی بوده است. (برهان)

آرغُن: نام سازی است که آن را افلاطون وضع کرده و بیشتر نصرانیان و رومیان نوازند و ارغنون همان است. بعضی گویند ارغنون ترجمه «مزامیر» است یعنی جمیع سازهای نفس، و بعضی دیگر گویند چون هزار آدمی از پیر و جوان همه به یکبار به آوازهای مخالف یکدیگر چیزی بخوانند آن حالت را ارغنون خوانند. و جمعی دیگر گفته‌اند که ارغنون ساز و آواز هفتاد دختر خواننده و سازنده است که همه یک چیز را به یکبار و به یک آهنگ با هم بخوانند و بنوازند. (برهان)

آرغنده: خشمگین، غضبناک، خشم‌آلود، آشفته و به خشم آمده.

آرگ: دژ کوچکی که در میان دژ بزرگ بسازند، مجازاً به معنی خانه مجلل و پرشکوه، عمارت حکومتی.

آرم: ارم یا ارم ذات العماد در قرآن مذکور است. غالباً آن را بهشت شداد دانسته‌اند و محل آن را در عربستان جنوبی یاد کرده و گفته‌اند چون شداد ذکر بهشت بشنید خواست در این دنیا بهشتی بسازد. از این روی در موضعی در عدن شهری بنا کرد که سنگهای آن از زر و سیم و دیوارهای آن به احجار کریمه مرصع بود و پس از اتمام بنا خواست آن را دیدار کند اما چون دعوت هود پیغمبر را نپذیرفته بود به هنگام دخول در آن باغ وی را قبض روح کردند و شهر مذکور در زیر ریگ مدفون شد.

آرمن: قومی هند و اروپایی ساکن ارمنستان. نیز ولایتی است از کوهستان آذربایجان و مولد

«شیرین» مشهور آنجا بوده و ابریشم ارمنی منسوب بدانجا است. (برهان)

آروند: خلاصه وزبده هرچیز. (فرهنگ دساتیر)

آروند: بر وزن و معنی الوند است و آن کوهی باشد در نواحی همدان. گویند شخصی در آن کوه آسوده است که نام او «اروند» بوده و آن کوه را به نام او خوانند. و دریای محیط و کره آب و دجله بغداد را نیز گفته‌اند. (برهان)

آریکه: تخت، تخت آراسته، تختی که در خانه عروس یعنی حجله نهند، هرچه که بر آن تکیه زنند و بنشینند از تخت و منصفه و فراش و بستر. سریر، اورنگ.

آسی: بنیاد، بن، بنیاد و پایه هرچیز.

استخفاف: خوار شمردن، خفیف دانستن، سبک داشتن.

استسقا: آب خواستن، باران خواستن، نام مرضی که بیمار آب بسیار خواهد.

استقلال: استبداد، ضابط امر خویش بودن، مستقل الرأی و مستبد بودن. (تاج العروس)

أسد القلب: شیردل، آنکه دلی قوی و شجاع همچون شیر دارد.

آسر: برده کردن، اسیر کردن، به اسیری درآوردن.

أسطقس: مایه، ماده، اصل هرچیز، ماده نخستین در آفرینش، هیولی. عناصر چهارگانه آب و خاک و باد و آتش. استخوان بندی هرچیز، آنچه مایه قوام و دوام چیزهاست.

اسقاط: افکندن، انداختن، حذف کردن.

إشراق: تابیدن، درخشیدن، تابان گشتن، روشن شدن. نیز نام فلسفه‌ای است که منشأ آن فلسفه افلاطون و حکمت نوافلاطونی حوزه علمی اسکندریه است. مروج این حکمت در اسلام و ایران شیخ شهاب‌الدین سهروردی است، وی علاوه بر استفاده از فلسفه افلاطون و نوافلاطونی از حکمت متداول در ایران، خاصه فلسفه متماثل

زهی و ذوی الأوتار.	به عرفان که در طریقت زردشتی بود، بهره برده است. اساس این طریقه وصول به حقایق از راه کشف و شهود و اشراق است.
أَغْصَانُ: جمع عُصْن، شاخه ها.	کشف و شهود و اشراق است.
أَغْبَارُ: جمع غیر، بیگانگان، دیگران.	أَشْرَفُ: شریف تر، گرانمایه تر.
أَفَاقَاتُ: جمع افاقه، به هوش آمدن، بهبود یافتن، رو به صحت نهادن بیمار.	أَشْعَرُ: شاعرتر، دارای نیروی شعری بیشتر.
أَفْرَازُ: بلندی، بالا و فراز مقابل نشیب.	اطلس: (۱) پرنیان، پارچه ابریشمی.
أَفْرِيشْتَه: فریشته، فرشته، فرشته، مَلْک.	(۲) سطح مقعر فلک نهم.
أَفْسَرُ: تاج و کلاه پادشاهان، دیهیم.	إِطْنَابُ: دراز گفتن، بسیار گفتن، تطویل کلام و مبالغه در آن به حدی که از اقتضای تفهیم مقصود تجاوز کند، مقابل ایجاز.
أَفْصَاحُ: زبان آوردن، شیوا شدن، زبان آوری، روشن گفتاری.	أَطْوَارُ: جمع طور، راهها، طریقه ها، روش ها. در عرفان جلوه ها و مظاهر دل را گویند و هر طوری از اطوار دل معدن گوهر دیگر است. طور اول را «صدر» گویند و آن معدن گوهر اسلام است. طور دوم را «قلب» خوانند و آن معدن ایمان است. طور سوم «شغاف» است و آن معدن محبت و شفقت بر خلق است. طور چهارم را «فؤاد» گویند که معدن مشاهده و محل رؤیت است. طور پنجم را «حبه القلب» گویند که معدن محبت حضرت الهی است. طور ششم را «سویدا» گویند که معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنی است و منبع حکمت و گنجینه اسرار الهی است. طور هفتم را «مهجة القلب» گویند و آن معدن ظهور انوار تجلی است و صفات الوهیت به تمامی در وی تجلی کند. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی)
أَفْیُونُ: تریاک.	أَطْوَارُ: جمع طور، راهها، طریقه ها، روش ها. در عرفان جلوه ها و مظاهر دل را گویند و هر طوری از اطوار دل معدن گوهر دیگر است. طور اول را «صدر» گویند و آن معدن گوهر اسلام است. طور دوم را «قلب» خوانند و آن معدن ایمان است. طور سوم «شغاف» است و آن معدن محبت و شفقت بر خلق است. طور چهارم را «فؤاد» گویند که معدن مشاهده و محل رؤیت است. طور پنجم را «حبه القلب» گویند که معدن محبت حضرت الهی است. طور ششم را «سویدا» گویند که معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنی است و منبع حکمت و گنجینه اسرار الهی است. طور هفتم را «مهجة القلب» گویند و آن معدن ظهور انوار تجلی است و صفات الوهیت به تمامی در وی تجلی کند. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی)
إِقْتِرَاحُ: درخواستن، مسئله ای را در معرض افکار دیگران گذاشتن و نظر آنان را خواستن.	أَعَالِی: جمع أعلی، برتران، والاتران، بلندپایگان، ارجمندان.
إِقْتِصَارُ: کوتاه کردن، به کوتاهی پرداختن، بسنده کردن، اکتفا کردن.	إِعْجَابُ: به شگفت آوردن کسی را، شگفتی.
إِقْتِفَاءُ: درپی رفتن، از دنبال شدن، پیروی کردن، ازپی کسی رفتن.	أَعْجَبُ: عجیب تر، شگفت آورتر.
أَقْرَانُ: جمع قرن، هم رنگان، همدوشان، نزدیکان.	إِعْرَاضُ: روی برگردانیدن.
أَقْطَارُ: جمع قَطْر، گوشه ها، کنارها، اطراف. جمع قَطْر: قطره ها، چکه ها.	أَعْظَمُ: بزرگتر، بزرگوارتر.
أَقْمَارُ: ماهها، سیارات کوچکی که دور یکی از سیارات عمده می گردند.	أَغَانِی: جمع أغنیه، سرودها، آواها، سازهایی که بی نفع دم نوازند، سازهای غیر بادی، سازهای
أَقْنُومُ: شخص، اصل چیزی، سبب اشیاء.	
إِکْتِفَا: بسنده کردن، بس کردن، بس دانستن.	
أَلْحَالُ: اکنون، الآن.	
أَلْسِنَةٌ: جمع لسان، زبان ها.	
أَلْفَرَسُ: به هرحال، باری، نهایت مقصود و مطلب، القَصه، خلاصه.	
أَلِیْمُ: دردناک، عذاب الیم: عذابی که درد آن به غایت رسیده باشد.	
أَهَالِی: جمع املاء، مطلبی را تقریر کردن تا دیگری بنویسد.	
أَمْرَدُ: بی ریش، جوان بی ریش و ساده روی، پسر بدکار، مفعول.	

ساز که با ناخن یا زخمه نوازند.	آقل : امید، آرزو.
آوَقْرَ : آوَقْرَ: بیشتر، وسیع‌تر، زیاد، وافر.	امیرالأمرا : امیرامیران، فرمانروایی که بر فرمانروایان دیگر ریاست دارد.
اِهْتِزَّازَ : شاد شدن، شادمان گردیدن، تکان خوردن چیزی در جای خود مانند بیرق و شاخهٔ درخت.	اَنْبَازَ : شریک و رفیق و همتا.
اِهْمَالِ : سُستی کردن در کاری، سهل‌انگاری، بی‌پروایی کردن.	اِنْتِزَاعَ : برکنندن، ازجایی بیرون کشیدن، درآوردن چیزی از یک کَلِّ.
اَيَاغَ : کاسه، پیالهٔ شرابخوری، جام، ساغر. هم ایاغ: هم پیاله، دمخور و مأنوس.	اِنْجَازَ : روا کردن حاجت، وفا کردن وعده.
اِيحَازَ : کوتاه گفتن، خلاصه‌گویی، بیان مقصود در کوتاهترین لفظ و کمترین عبارت.	اَنْزَلَ : فروتر، پایین‌تر، نازل‌تر.
اِيصَالِ : رسانیدن، وصل کردن، پیوند دادن.	اَنْسَابَ : جمع نَسَب، نژادها، دانشی که موضوع آن شناختن نَسَب اشخاص بوده است.
اِيضَاحَ : روشن ساختن، واضح کردن.	اِنْسَى : آدمی، مردم، مردمک چشم.
اَيُّظِلَّ : خاصره، تهیگاه اسب.	اَنْسَى : خو گرفته، خوگیر، همدم، دمساز.
اِيْمَا : اشاره کردن، تعریض، خطاب بی‌اشارت و عبارت، کنایه و رمز.	اِنْشَادَ کردن: شعر کسی را خواندن برای دیگری، بر خواندن و آوردن شعر از دیگری.
اِيْنَتَ (۱): صوت تحسین: زهی، به‌به!، مرحبا، آفرین.	اَنْفُسَ : جمع نَفْس، جان‌ها، نَفْس‌ها. مراد از نفس، نفس ناطقهٔ انسانی است که عبارت باشد از مجموع و خلاصهٔ لطائف اجزاء ترکیب بدن که آن را روح حیوانی و طبیعی خوانند و آن نسوری است که بر او فائض شود از روح علوی انسانی، و بدان نور مورد الهام و فجور و تقوی گردد. نفس برشش قسم است: اول — نفس لَوَّامه که عبارت از مکر و قهر و عُجَب است. دوم — مُلْهَمه که عبارت از سخاوت و قناعت و تواضع و توبت و صبر و تحمّل است. سوم — مطمئنه که عبارت از توکل و تذلل و عبادت و شکر و رضا است. و چهارم — اِمَّاره که عبارت از بخل و حرص و جهل و کبر و شهوت و حسد است. پنجم — راضیه که عبارت از کرامت و اخلاص و ورع و ریاضت و ذکر است. ششم — مرضیه که عبارت از تفنگر است. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی)
(۲) صوت تعجّب: شگفتا، عجبا.	اَوَانِسَ : جمع اَيْنَسَة، زنان خوب، دلارامان، دلاویزان، دلبدان.
ب	اَوْبَارِيْدِنَ : ناجویده فروبردن، بلع کردن، بلعیدن.
بَابُ اللّٰهِ اعْظَمَ : کنایه از انسان کامل، ولی و پیر.	اَوْتَارَ : جمع وَتَر، تارها، زه‌ها، تارهای ساز، زه‌های
بَادَ اَفْرَاهَ : جزا و مکافات بدی. (برهان)	
بَاذِلَ : بذل‌کننده، بخشش‌کننده، بخشنده.	
بَارِخْدَا : خدای باری، خدای آفریننده.	
بَا شَانَ : ارزشمند، دارای قدر و مرتبهٔ والا.	
بِالْمَرَّةِ : یکباره، یکبارگی، به یکبار.	
بِالْيَدِنَ : بزرگ شدن، افزون گردیدن، نمو کردن.	
بِاَمَ : مخفّف بامداد، صبح، پگاه.	
بَاهِمِيَانِ : لقب شهر بلخ است از بناهای کیومرث پیشدادی و کیکاووس در عمارت آن افزود، چندی تختگاه گشتاسب و محل آتشکدهٔ نوبهار بود.	
بَاهَ : غریزهٔ جنسی و شهوانی، قوهٔ جماع، تمایل جنسی.	

<p>بَطّ: کنایه از صُراحی شراب باشد که به صورت مرغابی ساخته باشند، و در عربی مرغابی را گویند. (برهان)</p> <p>بَطْحَاء: رود فراخ، رودخانه وسیع، مجرای وسیع آب، هامون، زمین فراخ که گذرگاه سیل و دارای سنگریزه‌های بسیار باشد.</p> <p>بُطون: جمع بَطْن، شکم‌ها، مصدّن نهان، نهفتگی.</p> <p>بَغْتَا: ناگاه، ناگهان، به ناگاه.</p> <p>بَغْيِر مُدَافِع: بدون دفاع کننده، خالی از نیروی دورکننده.</p> <p>بُكَاء: گریه، اشک وزاری.</p> <p>بِکْر: دختر، دوشیزه، تازه، دست نخورده، اندیشه و تصویری که پیشتر در ذهن کسی خطور نکرده باشد.</p> <p>بِلَامُنَاذِع: آنچه که درباره آن نزاعی نیست، بی مدعی، بی مخالف.</p> <p>بُلْدَان: جمع بَلَد، شهرها.</p> <p>بَلْغَاء: جمع بلیغ، شیوا سخنان، زبان آوران.</p> <p>بَم: آوای درشت آدمی و ساز، صدایی که در یک واحد زمان ارتعاشاتی کمتر از صدای «زیر» در فضا ایجاد کند.</p> <p>بِنَام ایزد: به خدا سوگند، در مورد تعجب و دفع چشم زخم و قسم گویند.</p> <p>بَنَان: سرانگشت، انگشت.</p> <p>بِنْفَسَه: به نفس خود، به ذات خویش.</p> <p>بِنْفَسَه طَبْرِي: بنفشه گیاهی از تیره کوناریان که دارای برگهای متناوب است. در حدود صدگونه از این گیاه شناخته شده که همه متعلق به نواحی گرم و معتدل نیمکره شمالی هستند. گلپایش نامنظم و دارای پنج گلبرگ است. بنفشه طَبْرِي: بنفشه منسوب به طبرستان، و طبرستان نامی است که مورخان اسلامی به مازندران و اطراف آن (از مشرق و مغرب) اطلاق کرده‌اند.</p> <p>بُنْگَاه: منزل و مکان، و جایی که نقد و جنس در</p>	<p>بایا: صفت فاعلی «بایستن»: آنچه مورد احتیاج باشد، ضرور، واجب، لازم.</p> <p>بِخَرْد: صاحب عقل، هوشمند، صاحب شعور و ادراک، خبردار.</p> <p>بِخَم: خمیده، خم دار، با خم.</p> <p>بَدَخْشَان: ولایتی است در کشور افغانستان در قسمت شرقی آن و متصل به ترکستان شرقی، که معادن لعل در کوهستان آن به طور فراوان یافت می‌شود. لعل بدخش یا بدخشان منسوب به این ناحیه و از قدیم شهرت بسیار داشته است.</p> <p>بَدَر: حالتی از نیمکره روشن ماه که تمامی آن را اهل زمین رؤیت کنند، ماه شب چهارده.</p> <p>بَدْو: بیابان، صحرا.</p> <p>بَدْوِي: صحرائی، بیابانی، نیز: ابتدایی، آغازی.</p> <p>بَدِيْع: نوآیین، تازه، نو، دانشی ادبی که در آن از صنعت‌های کلام و زیبایی‌های الفاظ نظم و نثر بحث شود.</p> <p>بَر: سینه، پستان، آغوش، کنار.</p> <p>بَر اِطْلَاق: مطلقاً، به طور عموم، به طور کلی.</p> <p>بُرْد: نوعی پارچه کتانی راه‌راه.</p> <p>بَرَزَن: کوچه و محله را گویند و به معنی صحرا نیز به نظر آمده است. (برهان)</p> <p>بَرَسَر: آشکار، ظاهر و عیان.</p> <p>بَر کِرَانِي: بر کرانه بودن، دور بودن و دوری جُستن.</p> <p>بَرگ: ساز، نوا، اسباب، دستگاه، توشه و آذوقه.</p> <p>بِرْلِن: برلین، پایتخت آلمان قبل از جنگ جهانی دوم.</p> <p>بُرْنَا: جوان و نوجوه اول عمر، و ظریف را گویند و به معنی خوب و نیک هم هست. (برهان)</p> <p>بَرِي: بی گناه، میزبان، بیزار، برکنار.</p> <p>بَشْرَه: قسمت سطحی پوست بدن جانوران و انسان که سلول‌هایش شاخی شده‌اند، روی، چهره، صورت.</p> <p>بِضَاعَت: مال، مکتب، سرمایه.</p>
---	--

آنجا نهند. (برهان)

بوالعجب: عجیب و غریب، مسخره و مضحکه.

بود: وجود، بودن، هستی.

بوریا: حصیری که از نی شکافته مخصوص سازند.

بوم: جغد را گویند و آن پرنده‌ای است که به

نحوست اشتها دارد. و بعضی گویند بوم

پرنده‌ای است از جنس جغد لیکن بسیار بزرگ و

سر و گوش و چشم‌های او به گربه می‌ماند و

شب‌ها شکار کند و روزها پرواز نتواند کرد مگر

چند قدمی و بعضی گویند به این معنی عربی

است. و زمین شیار نکرده را نیز گفته‌اند و جا و

مقام و مأوی را هم گویند. و به معنی سرشت و

طبیعت نیز آمده است. (برهان)

بوی: امید و آرزو و خواهش، طمع.

بهشت عدن: در اسلام به معانی مختلف تفسیر

شده: الف) قصری از لؤلؤ در بهشت ب) وسط و

درون بهشت، مرکز بهشت ج) منزل قربان

حق، شهری که مخصوص انبیا و رسولان و

شهیدان و ائمه هدی است و چشمه تسنیم آنجا

روان است و قصرهای آن از در و یاقوت و زر

است. د) بهشت چهارم (ترتیب هشت بهشت از

این قرار است: خلد، دارالسلام، دارالقرار، جنت

عدن، جنة المأوی، جنة النعیم، علین،

فردوس).

بَهْمَنجَنَه: نام روز دوم است از ماه بهمن، و عجمان

در این روز عید کنند و جشن سازند بنا بر قاعده

کلیه که نزد ایشان ثابت است که چون نام روز

با نام ماه موافق آید عید باید کردن و آن را

بهمنجنه نیز گویند و بعضی گویند نام روز دوم

است از هر ماه شمسی. (برهان)

بِهین: بهترین، گزیده‌ترین.

بِیاض: سفیدی، کتابچه‌ای که در آن مطالبی

سودمند یادداشت کنند، دفتر بغلی.

بیخ: بُن، اساس، اصل، ریشه گیاه.

بِیغاره: ملامت و سرزنش و طعنه.

بی قره: بی شمار، بی حد، بی حساب.

بیته: دلیل آشکار، برهان واضح.

بیور: به معنی ده هزار است و نام ضحاک ماران هم

هست و او را بیور اسب می خوانده‌اند و به

تخفیف بیور خوانند. (برهان)

پ

پار: سال گذشته، پارسال.

پاشا: در تداول ترکان عثمانی: صاحب رتبه

پاشایی، و آن رتبه‌ای از مراتب کشوری و

لشکری است. توضیح آنکه سلاطین عثمانی به

انتقام از سلاطین صفویه که کلمه سلطان را به

تحقیر به صاحب منصبان خود اطلاق می کردند

عنوان پاشا را که همان پادشاه است به

زیردستان خود دادند.

پای کشیدن از: جایی را ترک کردن، از جایی

خرامان رفتن.

پاییدن: ثبات و دوام داشتن، مدام بودن، جاوید

بودن، ماندن و درنگ کردن.

پذیرفتن: پذیرفتن، قبول کردن، شنودن، اطاعت

کردن، درگذشتن از گناه.

پَران: صفت فاعلی از پریدن: با پرسوی هوا اوج

گرفتن و در هوا حرکت کردن.

پرده: دستان، دست، نوا، گاه، راه چنانکه دن پرده

خراسان، پرده بلبل، پرده عراق و نظایر آنها. و به

اصطلاح خاص نام دوازده آهنگ است از قبیل:

نوا، عراق، حجاز، سپاهان و غیره.

پَرَنَد: جامه ابریشمی ساده و بی نقش، حریر ساده،

پرنیان بی نقش.

پَرَنَدِوش: به معنی پرنده‌وار است که شب روز

گذشته باشد یعنی پریشب، چه شب گذشته را

دوش می گویند. (برهان)

پرنس (prince): شاهزاده.

ت

- پَرُئیان:** حریر و دیبای چینی منقش در نهایت لطافت و نزاکت را گویند و بعضی با بای ابجد آورده‌اند و گفته‌اند پوششی بوده که پادشاهان قدیم آن را به فال نیک داشتند و در روزهای جشن پوشیدند و گفتندی که این را جبرئیل از بهشت آورده است. (برهان)
- پُروس (Prussia):** قسمتی از کشور آلمان که در قدیم کشوری مستقل بوده است.
- پَروین:** چند ستاره کوچک باشد یکجا جمع شده در کوهان ثور و آن را به عربی ثریا خوانند و نام منزلی است از جمله بیست و هشت منزل قمر. (برهان)
- پژمان:** افسرده، غمناک، اندوهگین.
- پَشیز:** خردترین سکه عهد ساسانیان، پول کوچک مسین یا برنجین کم بها.
- پُلِتیک (politic):** سیاست، حقه‌بازی، نیرنگ.
- پور:** پسر، فرزند نرینه.
- پورِ پَشِن:** پسرپشنگ، افراسیاب.
- پولادوش:** مانند پولاد و پولاد آهن سخت و آبداده است که از آن شمشیر، خنجر، کارد و جز آن سازند.
- پول سفید:** پول نقره، سکه نقره.
- پویا پوی:** مبالغه در پوییدن: تندتند، دوان‌دوان.
- پویان:** روان، دوان.
- پوییدن:** رفتن نه به شتاب و نه نرم.
- پیراو:** سال پیش از پارسال، دو سال پیش از سال حاضر.
- پیراستن:** زینت دادن با کاستن، کم کردن برای خوبی و زیبایی، اصلاح کردن.
- پی زدن:** بریدن رگ و پی پای انسان یا حیوان.
- پی کردن:** رگ و پی پای انسان یا حیوان را یا شمشیر قطع کردن.
- تا:** به معنی فرد که نقیض جفت است و به عربی طاق گویند و نیمه خروار یعنی یک لنگه بار را نیز گویند و صفت عدد باشد همچون یک تا و دو تا و سه تا. (برهان)
- تاری:** تیره و تاریک.
- تازاتاز:** بسیار تاختن و دواندن، بسیار تازانیدن.
- تالی:** پس‌رو، از پی رونده، دنبال، دوم.
- تانیستن:** توانستن، قدرت داشتن.
- تأثُق:** در کاری نیکو نگرستن تا خوب انجام شود، ریزه کاری.
- تَبَّار:** دودمان و خویشاوندان و قرباتان را گویند و به معنی اصل و نژاد هم هست. (برهان)
- تَبَّست:** منطقه‌ای خودمختار در مغرب چین، شهری است در حدود چین به غایت خوش هوا و مشک خوب از آنجا آورند. (برهان)
- تَبَّخَر:** بسیار دانا شدن، علم و معرفت بسیار داشتن.
- تَشَّار:** به معنی تاتار است و آن ولایتی باشد از ترکستان که مشک خوب از آنجا آورند و ترکان آنجا را نیز تاتار خوانند. (برهان)
- تَمَر:** به معنی تاتار است که ولایتی باشد مشک خیز و منسوب به آنجا را «تَمَری» گویند. (برهان)
- تَجَرِید:** تنهایی گزیدن، در تصوف: عاری شدن بنده از قیود مادی و حجابهای ظلمانی و انصراف از ماسوی الله و توجه به ذات احدیت.
- تحریر:** نوشتن.
- تدلیس:** فریبکاری کردن، فریب دادن، پنهان کردن عیب چیزی را.
- تَدَلُّل:** خواری نمودن، فروتنی کردن.
- تَرْجُمان:** مترجم، گزارنده.
- تَرْجِمَة:** شرح احوال، ذکر کردن سیرت و اخلاق و نسب شخصی.
- تَرسا:** ترسنده، بیم دارنده، نصرانی، مسیحی.
- تُرک:** کنایه از مطلوب و معشوق و غلام باشد.

- تَرَکِه**: مالی که از مرده باقی مانده باشد، بازماندگان.
- تَرَم**: معنی آن روشن نشد، ظاهراً باید نوعی قمار باشد یا اصطلاحی از اصطلاحات قمار.
- تَرَمِیم**: مرمت کردن، رخنه بستن، خلل برگرفتن.
- تَرَنِیمَه**: آواز گردانیدن، بانگ کردن کیبوتر و آنچه که آوازش لذیذ و خوش آیند باشد.
- تَسْنِیم**: چشمه‌ای است در بهشت.
- تَشْبِیب**: یاد جوانی کردن، احوال ایام جوانی را ذکر کردن. تشبیب در اصطلاح شعرا، قسمت پیش درآمد اوایل قصیده است که مقدمه‌یی در ذکر محاسن محبوب و حکایت حال عشق و عاشقی یا وصف مناظر طبیعی از قبیل بهار و خزان و طلوع و غروب آفتاب و ماه و ستارگان و کوه و در و دشت و صحرا و امثال آن ساخته، آنگاه به مناسبتی لطیف و بیانی گرم و گیرا که انگیخته نیروی ذوق و تخیل شاعرانه است از آن مقدمه به اصل مقصود از قبیل مدح و ستایش یا تهنیت و تعزیت و نظایر آن پرداخته باشند. پس تشبیب در حقیقت پیش‌آهنگ قصیده و پی‌ریزی و زمینه‌سازی شاعرو است برای بیان مقصود. تشبیب قصیده را در اصطلاح نسیب و تعزل نیز می‌گویند. (به نقل از: جلال‌الدین همایی، فنون بلاغت و صناعات ادبی (تهران: انتشارات دانشگاه سپاهیان انقلاب ایران، ۱۳۵۴)، جلد اول، ص ۹۶.)
- تَشْخُص**: امتیاز و برتری داشتن، بزرگی داشتن.
- تَصْرِیح داشتن**: آشکار گفتن، روشن گفتن، پیدا کردن.
- تَطَاوُل**: گردن‌کشی کردن، تعدی و گستاخی کردن.
- تَعَاوُض**: خلاف یکدیگر ورزیدن، متعرض یکدیگر شدن، باهم اختلاف داشتن.
- تَعَاطِی**: عطا کردن، چیزی به یکدیگر دادن، مبادله اندیشه‌ها و مشورت کردن، مبادله.
- تَعَب**: رنجه شدن، رنجور شدن، سختی، مشقت.
- تَعَبِیت**: آراستن، ساختن، آماده کردن.
- تَعْرِیض**: به کنایه سخن گفتن، گوشه زدن، سر بسته سخن گفتن.
- تَعَلُّم**: آموختن، دانش آموختن، یاد گرفتن.
- تَعْمِیم**: عمومیت دادن، شامل همه کردن.
- تَعَسُّت**: خُرده گرفتن، خواری و مشقت کسی را خواستار شدن.
- تَعْوِیذ**: پناه دادن، دعایی که نوشته به گردن یا بازو بندند تا دفع چشم‌زخم و بلا کند، بازو بند.
- تَعْعِیْن**: به چشم دیدن چیزی و به یقین پیوستن، بزرگی و ثروت یافتن، در تصوف تعین دو مرحله دارد: تعین اول نزد صوفیان مرتبت وحدت است و تعین دوم مرتبت وحدانیت است.
- تَعَزُّل**: غزل‌سرایی کردن، شعر عاشقانه گفتن، نیز بنگرید به: تشبیب.
- تَفْلیس**: شهری در اتحاد شوروی که پایتخت جمهوری گرجستان است، این شهر مدتها جزء ایران بود.
- تَف**: حرارت و بخار، گرمی، روشنی، پرتو، نور.
- تَفْهیم**: فهمانیدن، حالی کردن.
- تَقْرِیب**: حالت دویدن اسب: هر دو دست و پای به یک بار برداشتن و بنهادن در تک، برداشتن اسب دو دست را با هم و بنهادن آن باهم.
- تَقْرِیر**: بیان کردن، قرائت کردن.
- تَقْوِیم کردن**: قیمت کردن، بها کردن، نرخ کردن.
- تَک**: قعر، ته.
- تَکْذُر**: تیره شدن، دل‌تنگ گردیدن، دل‌آزردگی.
- تَک و پَو**: رفت و آمد توأم با شتاب، جستجوی بسیار.
- تَک و خِیز**: دویدن و جهیدن.
- تَلَامِیذ**: جمع تلمیذ، شاگردان.
- تَلْفِیق**: باهم آوردن، به هم بستن، باهم جور کردن.

تَلْقِینِ کَرْدَن: در دهان نهادن، شخص را وادار به گفتن کلامی کردن.

تَلَمَذ کَرْدَن: شاگردی کردن نزد کسی، درس خواندن.

تَلِید: مال کهنه و قدیمی موروثی، مقابل «طریف» که مال نو باشد.

تَمَرُد: گردن کشی کردن، سرپیچی کردن، نافرمانی کردن.

تَمَوِیَه: زرانمود کردن، امری را خلاف حقیقت جلوه دادن، نیرنگ سازی.

تَمهِید: هموار کردن، آماده کردن، مقدمه چیدن، زمینه سازی.

تَنَاشُد: انشاد کردن، شعر کسی را خواندن برای دیگری، خواندن و آوردن شعر از دیگری.

تَنجیم: رصد کردن ستارگان، ستاره شماری.

تَنگ: کوزه آب و شراب.

تَو پِیدَن: توپ زدن، در قمار به روی دست حریف برخاستن در صورتی که دست شخص پست تر از دست حریف باشد.

تَوَسَن: وحشی و رام نشونده را گویند عموماً و اسب سرکش و حرون و جهنده را خصوصاً. (برهان)

تَوَفِیدَن: فریاد کردن، آواز و شور و غوغا برآوردن، غزیدن.

تَوَقِیر: بزرگ داشتن، تعظیم کردن، عزت و حرمت کسی یا جایی را نگاه داشتن.

تَوَلِیت: سرپرستی شغلی را به عهده کسی سپردن، عهده دار بودن امور موقوفات و مزارات.

تَهجین: زشت و عیبناک گردانیدن.

تَهویم: غنودن، چُرت زدن.

ث

تَرُی: خاک، زمین.

تُرِیَا: پروین، شش ستاره کوچک در کوهان ثور، منزل سوم از منازل قمر.

تُعَالِب: جمع تَعَلَب، رو باهان.

تُعُور: دندان نمودن وقت خندیدن، لبی که به خنده دندان نما باز شده باشد.

تُعِیل: گران وزن، سنگین، وزین.

تُعِیلُ الدَّنَائِب: سنگین سُرین ها، دارای کفل فر به، ذنائب: جمع ذنوب و جمع ذناب: سُرین ها.

تُلاثُ الأَثافی: سنگ پاره مُلصَق (= چسبیده) به کوه که دو سنگ پاره دیگر در جنب آن گذاشته دیگر بر آن نهند. (منتهی الأرب)

تُمن: یک هشتم، هشت یک.

تُنا: آفرین، تمجید، تحسین، ستایش.

تُواقِب: جمع ثاقب، روشنی ها، ستاره های روشنی دهنده.

ج

جائِلیق: مهتر ترسایان، یکی از درجات روحانیت مسیحیان.

جان آو بار: جان بلعنده، بلعنده جان، او بارنده جان (او باریدن: ناجویده فرو بردن، بلع کردن، بلعیدن).

جاهلیت: دوره پیش از اسلام عرب، عهد بت پرستی.

جَبَرُوت: قدرت، عظمت، عالم قدرت و عظمت الهی.

جبر و مقابله: بخشی از ریاضی که در آن برای حل مجهولات حروف و علامات را به جای اعداد به کار برند.

جَحیم: پنجمین دوزخ، جای بسیار گرم، آتش سخت شعله زن.

جَدی: ستاره پَسین بنات نعش صغری که نزدیک قطب است، ستاره قطبی، برج دهم از بروج

ثاقب: روشن، فروزان، ستاره روشن.

ثانی اثنین: دوم دوتا، مجازاً به معنی: نظیر، مانند، عدیل، قرین.

دوازده گانه.

جَذَبَه: در تصوف جذبه عبارت از تقرب بنده است به مقتضای عنایت خداوند در طی منازل به سوی حق بدون رنج و سعی خودش، که همه چیز از طرف خداوند برای او فراهم شده است و بالجمله عبارت از نزدیک گردانیدن حق است مربنده را به محض عنایت ازلیت و مهیا ساختن آنچه در طی منازل بنده بدان نیازمند است بدون آنکه کوششی از ناحیه بنده باشد و طریقه جذبه راه انبیاء و اولیاء است برعکس طریق برهان. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی)

جَرّی: گستاخ، بی باک، دلیر، شجاع.

جَزَائِل: استوار بودن، محکم بودن، استواری سخن.

جَزَل: استوار، محکم، سخن فصیح.

جَسِیم: تناور، تنومند، دارای اعضای متناسب، خوش اندام.

جَعَد: موی پیچیده.

جَفْتَايِي: منسوب به ناحیه تحت حکومت جغتای دومین پسر چنگیز، وی در حمله به ایران یکی از فرماندهان مغول بود و چنگیز او را مأمور اجرای احکام چنگیزی و انجام دادن مجازات‌ها و سیاست‌ها کرد. چنگیز در حیات خود ممالک سابق قراختائیان و ماوراءالنهر را به جغتای داد. نیز: جغتای نام یکی از بخش‌های شهرستان سبزوار است.

جَلَادِب: جمع جَلَدَب، بسیار سخت و قوی.

جَلَب: زن نابکار، فاحشه.

جَلَوْت: آشکار کردن، ظاهر ساختن، آشکار و پیدا.

جَمَم: به معنی پادشاه بزرگ باشد و نام سلیمان علیه السلام و جمشید هم هست. و سبب جمشید گفتن آن شد که او سیر عالم می کرد چون به آذربایجان رسید روزی بود که آفتاب به نقطه اول حَمَل آمده بود، فرمود که تخت مرصعی را در

جای بلندی گذاشتند و تاج مرصعی بر سر نهاده بر آن تخت نشست. چون آفتاب طلوع کرد شعاع و پرتو آفتاب بر آن تاج و تخت افتاد، شعاعی در غایت روشنی پدید آمد و چون به زبان پهلوی شعاع را «شید» می گویند این لفظ را بر جم افزودند و جمشید گفتند یعنی پادشاه روشن، و در آن روز جشنی عظیم کردند و آن روز را نوروز نام نهادند. لفظ جم در جایی که با نگین و وحش و طبر و دیو و پری گفته می شود مراد سلیمان است. و در جایی که با جام و پیاله مذکور می شود: جمشید، و آنجا که با آینه و سد نام برده می شود اسکندر منظور است. (برهان)

جَمْرَه: اخگر آتش، آتش برافروخته، حرارت زمین.

جَمْع: لفظ جمع در تصوف مقابل فرق است و فرق احتجاب است از حق به خلق، یعنی همه خلق بیند و حق را من کل الوجوه غیر داند و جمع مشاهده حق است بی خلق و این مرتبت فناء سالک است چون تا زمانی که هستی سالک بر حال باشد شهود حق بی خلق نیست و جمع الجمع شهود خلق است قائم به حق. جمع را دو درجت است یکی اندر اوصاف حق و دیگری اندر اوصاف بنده، آنچه اندر اوصاف حق است آن سر توحید است و آنچه اندر اوصاف بنده است عبارت از توحید است. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی)

جَمْعُ الْجَمْع: مرتبت جمع الجمع، مرتبت شهود خلق است قائم به حق، یعنی حق را در جمیع موجودات و مخلوقات مشاهده نماید که هر جا به صفتی دیگر ظاهر گشته که مقام «بقاء بالله» است، این مقام را فرق بعد الجمع و فرق ثانی و صحو بعد المحو گویند، این مقام کامل تر از مقام جمع است، زیرا جمع شهود اشیاء است به وسیله خدا و تبری از حول و قوه غیر در حالی که جمع الجمع استهلاک و فناء کلی است از

رحمانی و هیولای کلتی نامیده می شود.
 (تعریفات جرجانی به نقل از لغت نامه)
جَهَائِدَه: جمع جهید، بزرگان دانشمند.
جَهْر: بلند خواندن، آواز برکشیدن آشکار.
جَهْرِ خَفِی: صدایی که نه بلند (جهر) و نه آهسته
 (خفی) باشد.
جَیْد: گردن.
جَیْد: نیکو، خوب.
جَیْش: لشکر، سپاه.

چ

چاپشلو: چاپشلو، نام یکی از بخش های شهرستان درگز است. این بخش در جنوب باختری شهرستان واقع و محدود است از شمال به بخش نوخندان، از خاور به بخش لطف آباد، از جنوب و باختر به بخش حومه از شهرستان قوچان. این بخش از دودهستان به نام قره باشلو و میانکوه تشکیل شده و گردنه معروف الله اکبر در این بخش واقع است. (به نقل از: فرهنگ جغرافیایی ایران (تهران: انتشارات دایره جغرافیایی ستاد ارتش، ۱۳۲۹)، جلد نهم، ص ۱۰۶)

چار اسطقس: چهار عنصر است که خاک و باد و آب و آتش باشد. نیز بنگرید به: اسطقس.

چاقه: شعر، چکامه، سخن منظوم و موزون و غزل را گویند خصوصاً.

چرخ نهم: فلک نهم یا فلک الافلاک که محیط بر همه فلک هاست، آن را فلک اطلس نیز گویند.

چشمه حیوان: طبق روایات نام چشمه ای است در ناحیه ای تاریک از شمال که موسوم به «ظلمات» است و آشامیدن آب آن زندگی

ماسوی الله و بالجمله: وجود اگر به شرط «لا» لحاظ و مأخوذ شود مرتب احدیت و جمع الجمع و حقیقه الحقایق و عمی نامند که تمام اسماء و صفات مستهلک در آن می باشند. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی)

جَمَل: جمع جمله، نیز حساب حروف ابجد، صور هشتگانه حروف جمل از این قرار است: ابجد، هوز، حطی، کلمن، سعفص، قرشت، ثخذ، ضظغ. که از نظر تطبیق با اعداد، به ترتیب از یک شروع و به هزار ختم می گردند. (مثلاً الف = یک، ی = ده، ک = بیست، ق = صد، ر = دویست و تا آخر).

جَمهور: توده، گروه، بخش اعظم یک چیز.

جَنائِب: جمع جنوب، و جنوب بادی است برابر باد شمال، باد دست راست و مهبت (= وزیدنگاه) آن از مطلع سهیل تا مطلع ثریاست. (منتهی الأرب)

جَنّات نَعیم: بهشت ششم، ترتیب هشت بهشت از این قرار است: خلد، دارالسلام، دارالقرار، جنت عدن، جنة المأوی، جنة النعیم، علیین، فردوس.

جَنان: جمع جنت: بهشت ها، فردوس ها.

جوشن: سلاحی جبه مانند که از حلقه آهن سازند و شبیه به زره است.

جوهر: جوهر ماهیتی است که هرگاه در اعیان وجود پیدا کند در موضع نیست و آن منحصر به پنج است: هیولی، صورت، جسم، نفس و عقل. زیرا جوهر یا مجرد است یا غیر مجرد. قسمت نخست یا متعلق به بدن است یا متعلق نیست، اولی عقل و دومی نفس است. و آن جوهری که مجرد نباشد یا مرکب است یا نیست، اولی جسم است و دومی یا حال است یا محل است. اولی صورت است و دومی هیولی است و این حقیقت جوهری در اصطلاح اهل الله نفس

گویند و به معنی حصه و بهره و نصیب هم هست. (برهان)

ح

حاشِ لَهِ: پاکی است مرخدای را، پناه به خدا!
حال: هر چه به محض موهبت بردل پاک سالک راه طریقت از جانب حق وارد می شود بی تعدد سالک و باز به ظهور صفات نفس زائل می گردد آن را حال می خوانند و چون حال دائمی شد و مَلَکة سالک گشت «مقام» می نامند.

(فرهنگ اصطلاحات عرفانی)

حایز بودن: دارا بودن، دربر داشتن.

حَبَائِب: جمع حبیبه، محبوبان، معشوقان.

حَجَّارِی: سنگ تراشی، روی سنگ چیزی را حگ کردن.

حُجُب: جمع حجاب، پرده، ستر، در اصطلاح تصوف مانع میان عاشق و معشوق را گویند و انطباق صور را گویند در دل که مانع قبول تجلی حقایق بود و مانع و اسباب پوشیدگی میان فیوضات و تجلیات حق و انسان چیزهایی است که مخالف با گوهر نفس بوده و با وی مشابهت و مناسبت نداشته باشد.

(فرهنگ اصطلاحات عرفانی)

حُجْرَه: خانه، اتاق، غرفه، کلبه.

حدیقه: باغ، بوستان.

حَرَوْن: اسب یا استری که از سوار اطاعت نکند، سرکش، توسن.

حَرِیم: آنچه از پیرامون خانه و عمارت که بدان متعلق باشد، مکانی که حمایت و دفاع از آن واجب باشد.

حَزْم: محکم کردن امری، استوار ساختن، هوشیاری، دوراندیشی.

حَسَب: اندازه، شمار، آنچه از مفاخر اجداد که بشمرند و یاد کنند، گوهر نیک.

جاودانی بخشد. گویند اسکندر به طلب آن شد و نیافت و خضر پیغمبر بدان رسید و از آن آب آشامید و جاوید گشت. در تصوف تابش انوار و تجلیات الهی را آب حیوان گویند.

چشمه خضر: کنایه از آب حیات، مرادف چشمه حیوان، و آن چشمه ای است که هر کس از آب آن بخورد زنده جاوید می شود و خضر پیغمبر از آن آب خورده است.

چغانه: نام سازی است که مطربان نوازند و بعضی گویند ساز قانون است، و نام پرده و نغمه ای است از موسیقی. (برهان)

چگیل: شهری است از ترکستان که مردم آنجا به غایت خوش روی می باشند و در تیراندازی عدیل و نظیر ندارند. چگیل از طرف مشرق و جنوب به خُلُخ، از مغرب به تخس و از شمال به ناحیه قریز محدود است.

چلو صافی: چلو صاف کن، ظرفی مسین یا چوبین که سوراخهای ریز دارد و چلو جوشیده در آب را در آن ریخته، آبش را بگیرند، آبکش.

چمانی: منسوب به چمانه، ساقی، باده پیمای، گسارنده و دهنده می.

چمبدن: به معنی خرامان به راه رفتن باشد، و به معنی میل کردن و برگشتن و پیچ و خم خوردن هم آمده است. (برهان)

چنبر: محیط دایره را گویند مطلقاً، اعم از چنبر دَف و چنبر گردن و افلاک و غیره، و دور کردن و چرخ زدن را نیز گویند. (برهان)

چندن: به معنی چندل باشد که چوب صندل است و بعضی گویند چوبی است خوشبوی به غیر از صندل. (برهان)

چنگل: مخفف چنگال، پنجه مردم و حیوانات دیگر باشد از پرنده و غیره.

چیسر: به معنی غالب شدن و ظفر یافتن و مستولی گردیدن بر دشمنی باشد، و شجاع و دلاور را نیز

حَسَن : خوب، نیکو، جمیل.
 حَشْر: گرد آوردن مردم، برانگیختن، روز قیامت، روز رستاخیز.
 حِشْمَت: عظمت، شوکت، جاه و جلال و بزرگی.
 حَصَالِب: جمع حَصَلَب، خاک.
 حَضْر: شهر، اقامت در شهر.
 حَظ: بهره بردن، نصیب یافتن، برخورداری، خوشی.
 حَک: خراشیدن، تراشیدن، کندن.
 حَکَم: کسی که برای قطع و فصل امور مردم انتخاب شود، داور.
 حَلَاَف: بسیار سوگند خورنده، آنکه قسم بسیار یاد کند.
 حَلَب: شهری در کشور سوریه.
 حُلّی: جمع حُلّی، زیورها، زینت ها.
 حَلِيف: هم عهد، هم سوگند، یار.
 حَلِیه: زیور، آرایش، پیرایه.
 حَمَل: بره، صورتی فلکی در نیمکره شمالی، نخستین برج از بروج دوازده گانه مطابق فروردین ماه شمسی.
 حَمِيَّت: مردانگی، غیرت.
 حَمِيم: آب گرم، آب سوزان جهنم، در قرآن آمده است: الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِّنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ أَلِيمٌ (یونس / ۴).
 حَنْظَل: هندوانه ابوجهل. گیاهی از تیره کدوئیان که یکساله است و دارای ساقه خزنده پوشیده از گُرک است، برگهای آن متناوب و دارای بریدگی های نامنظم بسیار است. این گیاه در جنوب اروپا و آفریقا و آسیا (از جمله ایران) به فراوانی می روید، میوه اش بسیار تلخ و به بزرگی یک نارنج است، این گیاه مصرف دارویی دارد.
 حَوَاجِب: جمع حاجب، ابروان، ابروها.
 حَوَاسِ باطنی: پنج حس درونی که عبارتند از:

حَس مشترک، خیال، واهمه، حافظه، متصرفه.
 حَوَاسِ ظاهری: پنج حس بیرونی که عبارتند از: باصره (بینایی)، ذائقه (چشایی)، سامعه (شنوایی)، شامه (بویایی)، لامسه (بساویی).
 حَوْرَاء: مؤنث آخوَر، زنی که سیاهی چشمش به غایت باشد و سفیدی چشمش نیز به نهایت، زن سفید پوست سیاه چشم، زن بهشتی.
 حَوْرَعَيْن: زنان سفید پوست فراخ چشم. (حور جمع حوراء است اما در فارسی به معنی مفرد به کار می رود).
 حَاطِف: رباننده، آنچه که چشم را خیره کند (برق خاطف)، تیری که به زمین اصابت کند و سپس به سوی هدف رود.
 حَاقَان: عنوانی است که به پادشاهان چین و ترکان داده اند.
 خَال: در اصطلاح صوفیان اشارت به نقطه وحدت است که مبدأ و منتهای کثرت است، چه خال بواسطه سیاهی مشابه هویت غیبی است که از ادراک و شعور محتجب است. بعضی گویند خال عبارت از ظلمت معصیت است که میان انوار طاعت حاجب بود و چون نیک اندک بود خال گویند. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی)
 خَایِدِن: جویدن، به دندان نرم کردن.
 خَٹَا: خطا، خطای، تعیین معنی تام کلمه که در تواریخ و کتب ادبی اسلامی بسیار آمده، مشکل

خ

خاتون: منسوب به خاتون: بانوی عالی نسب، خانم، کدبانو.
 خاد: زغن، غلیسواج، پرنده ای از راسته شکاریان روزانه از دسته بازها، زغن جزو بازهای متوسط القامه است و بسیار متهور و چابک و تند حمله و قوی و خونخوار است، او همه پستانداران کوچک مخصوصاً جوندگان را شکار می کند.
 خَاطِف: رباننده، آنچه که چشم را خیره کند (برق خاطف)، تیری که به زمین اصابت کند و سپس به سوی هدف رود.
 خَاقَان: عنوانی است که به پادشاهان چین و ترکان داده اند.
 خَال: در اصطلاح صوفیان اشارت به نقطه وحدت است که مبدأ و منتهای کثرت است، چه خال بواسطه سیاهی مشابه هویت غیبی است که از ادراک و شعور محتجب است. بعضی گویند خال عبارت از ظلمت معصیت است که میان انوار طاعت حاجب بود و چون نیک اندک بود خال گویند. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی)
 خَایِدِن: جویدن، به دندان نرم کردن.
 خَٹَا: خطا، خطای، تعیین معنی تام کلمه که در تواریخ و کتب ادبی اسلامی بسیار آمده، مشکل

زبون را نیز گویند. (برهان)	است. در هر حال به قسمت شمالی چین یعنی
خَسْتَن : مجروح کردن، مجروح شدن.	نواحی منچوری، مغولستان و ترکستان شرقی
خُشُوع : فروتنی کردن، فرمانبرداری کردن، اطاعت کردن.	اطلاق می شده و ظاهراً قسمتی از سیبری هم تحت این عنوان می آمده. کلمه خطا یا خطان نام طایفه ای از طوایف مغول است و این طایفه در اوایل قرن چهارم هجری تحت فرمان بولیجی آپواکی تمام مغولستان و قسمتی از چین را تصرف کردند و همین اوقات نام خطا را به همه این ممالک وسیع اطلاق کردند و قریب دو یست سال فرمانروایی نمودند.
خِصِیص : مخصوص، بسیار خاص.	(حواشی برهان قاطع)
خِضَاب : آنچه که موی سر و صورت یا پوست بدن را بدان رنگ کنند مانند سبزه و حنا.	خُتَن : شهری بوده در ترکستان شرقی (ترکستان چین) و گاهی هم به تمام ترکستان چین اطلاق شده است چنانکه چین شمالی را ختا نیز می گفتند و در نوشته های اسلامی مراد از ختا و ختن، چین شمالی و ترکستان شرقی است.
خَضْرَى : به رنگ سبز، به رنگ برگ درخت.	خَدَه : روی، رخسار، گونه.
خُضُوع : فروتنی کردن، تواضع کردن.	خَدایگان : پادشاه بزرگ و خداوندگار اعظم باشد.
خَضِیب : رنگ بسته، حنا بسته.	خَدَنَگ : نام درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر و زین اسب سازند و تیر خدنگ و زین خدنگ به این اعتبار می گویند.
خَطَا : بنگرید به: ختا.	خَرَابَة : جمع خَرَبَة، جای ویران و ناآباد.
خُطَب : جمع خُطْبَة، سخنرانی ها، خطابه ها.	خَرَابَات مُغَان : خرابان به معنی شرابخانه و در اصطلاح عبارت است از خراب شدن صفات بشریت و فانی شدن وجود جسمانی. و خراباتی مرد کامل است که از او معارف الهیه بی اختیار صادر شود و خراب نیز خرابی عالم بشریت را گویند. خرابات مغان میخانه را گویند و مقام وصل و اتصال را گویند که واصلان به الله را از باده وحدت سرمرست کنند.
خَفَا : پوشیده شدن، نهفته گشتن.	(فرهنگ اصطلاحات عرفانی)
خَلْخُخ : نام شهری است از ترکستان منسوب به خوبان، مشک خوب از آنجا آورند و به معنی خوشبو هم آمده است. (برهان)	خَرگَاه : خیمه بزرگ، سراپرده.
خَلْخَال : حلقه ای فلزی که زنان به مچ پای اندازند، پای برنجن.	خَسَان : جمع خس، خاشه و خلاشه و خاشاک باشد و مردم فرومایه و بخیل و رذل و دون و ناکس و
خُلْطَر : نام قصبه ای است نزدیک شیراز که انگور خوب دارد و شراب آن معروف است.	
خَلْسَه : ربودگی، فرصت مناسب، حالتی است صوفی را بین خواب و بیداری که در آن حالت، حقایقی بروی مکشوف گردد.	
خَوَان : کنایه از خوردنی و مانده باشد و طَبَق بزرگی را نیز گویند که از چوب ساخته باشند، سفره.	
خُورَنَق : کاخ با شکوه، کوشک با جلال، معرَب خورنه است و آن عمارتی بوده بسیار عالی که نعمان بن منذر به جهت بهرام گور ساخته بود و عجمان یک قصر آن را خورنگه نام کردند یعنی جای نشستن به طعام خوردن، و قصر دوم را که سه گنبد متداخل بود و به جهت معبد و عبادتخانه تمام کرده بودند به سه دیر موسوم ساختند چه به زبان پهلوی گنبد را دیر گویند. (برهان)	

<p>دُرَّاعَه: جامهٔ دراز که زاهدان و شیوخ پوشند، جبه، بالاپوش فراخ.</p> <p>دُرَّتَنَد: جایی و مقامی است که در آنجا شراب خوب می شود. (برهان) نام شهری نزدیک شروان که آن را باب الأبواب گویند، این شهر اکنون در قفقاز پایتخت جمهوری داغستان است.</p> <p>دُرَّةُ التَّاج: مرواریدی که بر تاج نصب کنند، گوهر افسر.</p> <p>دُرُج: در عربی پیرایه دان را گویند و آن ظرفی است که زنان جواهرآلات خود را در آن گذارند. (برهان)</p> <p>دُرْد: آنچه که از مایعات مانند روغن و شراب ته نشین شود، مادهٔ کدوری که در قعر ظرف مایعات رسوب کند، انتها، آخر.</p> <p>دِرْعَه: درع، جامهٔ جنگی که از حلقه های آهنی سازند، زره.</p> <p>دِرْغَم: یکی از روستاهای سمرقند که انگور و شراب آن معروف بوده است. موضعی است که آنجا شراب خوب می شود و شراب دِرْغَمی منسوب بدانجاست، و نام نغمه ای باشد از موسیقی که شنیدن آن غم و الم را از دل بیرون کند. (برهان)</p> <p>دِرْوَا: سرگشته، سرنگون، حیران.</p> <p>دِرْوَاه: بنگرید به: دروا.</p> <p>دِرْهَم بَسْتَر: در هم سپارنده، از بین برنده.</p> <p>دِرْخِیم: بد خوی و بد طبیعت و بد روی را گویند، چه دُرْ به معنی بد و خیم به معنی خوی و طبیعت باشد و جلاد و زندان بان و نگاهبان را نیز گفته اند. (برهان)</p> <p>دِرْگَنگ: دُرْ گنگ یا گنگ دُرْ یا گنگ بهشت یا بهشت گنگ: نام قلعه ای است که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و چاه هاروت و ماروت در آنجا است و نام شهری هم هست در حدود</p>	<p>خوشانیدن: خشکانیدن، خشک کردن.</p> <p>خوشیدن: خشکیدن، خشک شدن.</p> <p>خیره: به معنی شوخ دیده و بی شرم و بی آرم و هرزه و ناهموار و بی حیا، و لجوج و سرکش و سخن ناشنوباشد. و به معنی بی سبب و بیهوده و بی تقریب هم هست. (برهان)</p> <p>خیم: به معنی خوی و طبیعت باشد، و بعضی خوی بد را خیم می گویند نه مطلق خوی را. (برهان)</p> <p style="text-align: center;">د</p> <p>دایشلیم: طایفه و قومی اند که پادشاهی سومات بدیشان مخصوص است. (برهان) نام پادشاهی است که در کلیله و دمنه ابن المقفع و ترجمهٔ فارسی آن مذکور است. (حاشیهٔ برهان)</p> <p>دادی: منسوب به داد، دادگر و دادگستر، اهل عدل و داد.</p> <p>دار: جایی که در آن سکونت کنند، سرای، خانه.</p> <p>دارالایاله: سرای فرمانروایی ایالت، جایگاه حکمفرمایان یک ایالت.</p> <p>دارالسلام: دومین بهشت از هشت بهشت، نیز بنگرید به: بهشت عدن.</p> <p>دارخلد: اولین بهشت از هشت بهشت.</p> <p>دارس: کهنه، فرسوده، مندرس.</p> <p>دارقرار، دارالقرار: سومین بهشت از هشت بهشت.</p> <p>دَاشْ غُلْم: دَاشْ غلام به لهجهٔ مشهدی، دَاشْ به معنی لوطی و یزن بهادر است.</p> <p>دال: دلالت کننده، هدایت کننده، نشان دهنده.</p> <p>دَبُور: بادی که از مغرب وزد، مقابل صبا.</p> <p>دَرَّاج: پرنده ای از تیرهٔ ماکیان، جزء راستهٔ کبکها که در حدود چهل گونه از آن در قاره های قدیم در نواحی گرم و معتدل می زیند، جثه اش کمی از کبک فربه تر است و مانند کبک در صحراها زیست می کند.</p> <p>دراز دامن: گسترده، وسیع.</p>
--	--

خالق (با توجه به سنخیت علت و معلول) بین خالق و مخلوق وسایطی قایل شده‌اند درده مرتبه که آنها را عقول عشره نامند. هریک از این عقول (از بالا به پایین) به تدریج از روحانیت و بساطتش کاسته می‌شود و به کثرت و مادیت نزدیک‌تر می‌شود تا عقل دهم که با جهان مادی سنخیت دارد.

ذی: دی به مهر، روز «دی به مهر» روز پانزدهم هر ماه بوده است. و مُغان این روز را از ماه دی (روز دی به مهر در ماه دی) مبارک دانند و جشن کنند و عید سازند. (برهان)

ذیبا: قماش‌ی باشد از حریر الوان و کنایه از رخسار خوبان هم هست. (برهان)

ذیبتَه: مخفف ذیبا است که نوعی از قماش ابریشمی گرانبها باشد و معرب آن ذیبت است.
ذیجور: شبی را گویند که به غایت سیاه و تاریک باشد.

دیدار: ترجمه رؤیت است و به معنی رخ و روی و چهره باشد و به معنی رخ نمودن و دیدن هم هست.

ذینم: روی و رخساره باشد و به عربی خَد گویند. (برهان)

ذیهیم: تاجی که مخصوص پادشاهان است و به معنی تخت و چاربالش و چتر هم گفته‌اند، و بعضی گویند دیهم افسری بوده که آن را در قدیم به جهت تیسمن و تبرک بر بالای سر پادشاهان می‌آویخته‌اند، و کلاه مردم را نیز گویند. (برهان)

ذ

ذئاب: جمع ذئب، گرگها.
ذائب: گدازان، گدازنده، ذوب شونده.
ذخار: بسیار ذخیره شده، و ذخیره چیزی است که برای موقع احتیاج نگاهدارند.

مشرق از بلاد ترک منسوب به خوبان و در آن شهر مبعدی است مشهور به قندهار. گویند شب و روز همیشه در آنجا یکسان است یعنی هریک دوازده ساعت می‌باشد و هوای آن در نهایت اعتدال بود چنانکه پیوسته در آنجا بهار باشد. دارالملک افراسیاب را نیز «بهشت گنگ» نامیده‌اند. (برهان)

دستار: پارچه‌ای که به دور سر پیچند، عمامه، مندیل، روپاک.

دَعَل: عمل تغییر دادن متاعی برای گمراه کردن خریدار، نادرستی، مکر، حيله.

دَقِيقه: نکته باریک، امر غامض.

دِشِکَر: دل شکننده، دل شکننده، آنکه دل دیگران را می‌شکند. نیز به معنی: دل شکار، آن که دل دیگران را شکار می‌کند به اعتبار معنی دیگر «شکردن» که شکار کردن باشد.

دَلَق: نوعی پشمینه که درویشان پوشند، جامه مرقع صوفیان.

دَلیل: راهنما، رهبر، مرشد، بلد.

دَم رُوحِ اللّٰهِي: دم، نفس و دم گرم یعنی بیان گرم و گیرا و در اصطلاح تصوف دم کنایت از نفس رحمانی است که فیض حق باشد. روح الله: لقب عیسی است، دم روح اللّٰهی یعنی نفس مسیحایی حضرت عیسی که مردگان را زنده می‌کرد.

دَفَع: اشک، سرشک.

دَن: به عربی خُم سرکه و شراب و روغن و امثال آن را گویند. (برهان)

دَوّار: بسیار گردنده، آنچه که دور خود یا چیزی دیگر بچرخد.

دُوْدَه: طایفه، دودمان و خانواده را گویند.

دَوْل: جمع دولت، مملکت‌ها، کشورها، دولت‌ها.

ده روابط: خرده‌های دهگانه، عقول عشره، ارسطو و پیروانش برای حل اشکال صدور موجودات از

راویان اخبار است و آن رابطه کامل با فقه دارد زیرا که این قسم معلومات جهت پی بردن به صحت و سقم روایات لازم است و کتب بسیار در این علم تألیف شده است.

رُجْحَان: افزون آمدن، برتری یافتن، فزونی، برتری.

رَجِيم: سنگسار شده، رانده، مطرود، نفرین شده.

رَحَى اللَّسَبِ: گشاده خاطر، «فلاهُ فی کَلْبِ رَحَى: آى فی حَالِهِ وَاسِعَةً وَالبَالِ» (البستان).

رَدَى: هلاک، فساد، تباهی.

رَزَ: درخت انگور باشد، و به معنی انگور هم آمده است، و مطلق رنگ را نیز گفته اند و به معنی رنگ کننده و امر به رنگ کردن هم هست. (برهان)

رَزَه: حلقه ای که بر آستان در نصب کنند، نیز حلقه مانندی را گویند که مادگی چفت بر آن افتد و قفل را از آن حلقه یا رزه رد کنند.

رَزِيَه: رزیه، مصیبت عظیم، پیش آمد ناگوار.

رَسَم: آثار برجای مانده کاروان یا خیمه بعد از رفتن.

رَشَحَه: آب که از جایی تراوش کند و به جایی چکد.

رَشَك: حسد، حسادت، غیرت، حمیت.

رَقْلَب: تر و تازه، یکی از امزجه نه گانه طب قدیم (مقابل خشکی و یابس).

رَطِيب: تر و تازه.

رَعْدَه: روزه، بستان و باغ. (البستان)

رَعْم: خلاف میل کسی عمل کردن، کاری را برعکس کردن.

رَنَاتِ قَسَانِي: نغمه هایی که از تارهای دوم عود برخیزد. من اوتار العود الذی بعد الاول واحده مشنی ومنه قولهم «رَنَات المثلث والمثنی» (البستان)، حافظ سروده است:

برمثنای و مثلث بنوازای مطرب

وصف آن ماه که درحسن نداردثنای

(دیوان حافظ، ص ۳۷۵)

رَقَن: زنج، چانه، زنجدان.

رِذَّت: خوار شدن، ذلیل گشتن، خواری، پستی.

رَمَم: مذمت کردن، بد گفتن، نکوهش.

رَمِيم: زشت، نکوهیده، مذموم.

رَوَائِب: جمع ذوابه، پیشانی ها، رویدنگاههای موی بر پیشانی، گیسوان.

رَوَحْنَبْتِيْن: صاحب دو طرف، دوجانبه، دوطرفه.

ر

رازِيَه: واژه مشهدی است به معنی پله، و به لهجه یزدی «راچینه» گویند.

راغ: مرغزار و صحرا باشد، و دامن کوهی را نیز گویند که به جانب صحرا باشد. (برهان)

رامیش: به معنی آرامیدن و آرامش و آسودگی و فراغت باشد. و به معنی ساز و نوا و عیش و طرب هم هست چه رامشگر، خواننده و سازنده را گویند. (برهان)

رامشگه: جای رامش، محل آرامش، محل عیش و طرب.

رای: لقب ملوک و پادشاهان هند.

رایت: غلم، درفش، بیرق.

رایگانی کردن: چیزی را مجانی و بدون عوض بخشیدن.

رَأْفَت: مهربانی، شفقت، رحم، ترحم.

رُئوس: جمع رأس، سرها.

رَبَائِب: جمع ربیبه، دختر زوجه شخص از شوهر سابق وی، دختر زن.

رُبَع: یک چهارم.

رَبِيب: پرورده، عهد و پیمان داده، پادشاه. نیز به معنی پسر زوجه شخص از شوهر سابق وی، پسر زن.

رَبَب: جمع رتبه، پایه ها، پایگاهها.

رَبَبْت: درجه، مرتبه، پایگاه، مقام.

رجال (علم...): علم به احوال مقتدایان و ناقلان و

زَمْزَم: چاهی است در مکه، واقع در جنوب شرقی کعبه که حاجیان از آن آب تیرکأ می نوشند.

زَنْتَار: کمر بندی که ذمیان نصرانی در مشرق زمین مجبور بوده اند به کمر بندند تا بدین وسیله از مسلمانان ممتاز گردند، رشته‌ای متصل به صلیب که مسیحیان به گردن خود آویزند، کمر بندی که زردشتیان به کمر بندند. در اصطلاح تصوف زَنْتَار بستن عقد خدمت است یعنی در زبان اهل حال اشارت به بستن خدمت و طاعت محبوب حقیقی است در هر مراتب که باشد.

زَنْد خَوَان: زند باف و زند دان و زند واف یعنی بلبل به جهت مناسبت خوشخوانی اهل زند که خواننده کتاب زند باشند.

زَنْگ: سبزی و زنگاری باشد که بر روی آینه و شمشیر و امثال آن نشیند، ولایت زنگبار را نیز گویند و آن جزیره‌ای است در اقیانوس هند.

زُهره: ناهید، دومین سیاره منظومه شمسی و آن پس از عطارد و پیش از زمین قرار دارد. این سیاره را می‌توان با زمین خواهر توأم نامید، زیرا که از لحاظ اندازه به زمین نزدیک است و همچنین نزدیکترین سیاره به کره زمین است، زهره را خُنیاگر و نوازنده فلک نامیده‌اند.

زَی: هیئت، پوشش، شعار.

زَی: سوی، طرف، جانب، به نظر، به عقیده.

زَیْب: زینت، آرایش، زیور.

زَیْر: صدای پست و نازک ساز، مقابل صدای بم.

زَاوُ خَیْبِدُن: ژاژ بوته گیاهی باشد به غایت سفید و شبیه دُرّمته، در نهایت بی مزگی و هر چند شتر آن را بخایند (= بجود) نرم نشود و به سبب بی مزگی فرو نبرد. و کنایه از سخنان هرزه و یاوه و بی مزه و هذیان هم هست. (برهان)

س

سَائِقَه: سوق دهنده، محرک.

زَنگ: بز کوهی، آهو، نخجیر.

رُوحُ الْقُدُس: صفت حضرت عیسی است و در تصوف «نفس رحمانی» را گویند. حافظ سروده است:

فیض روح القدس اربازمدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

(دیوان، غزل ۱۴۲)

رُود: سازی از سازهای زهی و ذوی الاوتار.

رُومی: کنایه از شخص سفید پوست باشد.

رُوی با رُوی: چهره به چهره، رُوی به رُوی. سخن رُوی با رُوی گفتن: روبرو سخن گفتن، مشافهه.

رُوی دادن: اتفاق افتادن، واقع شدن.

رُهی: غلام، بنده.

رُئِب: دودل شدن، شک کردن، تردید، شبهه.

رُیاض: جمع روضه، باغها.

رُئِم: آهوی سپید خالص، آهوبره.

رُئِمَن: مُحیل و مگّار و دغاباز و کینه‌ور باشد و به کسر اول مخفّف اهریمن است که راه نماینده بدی‌ها و شیطان باشد، و محیل و مگّار را نیز گفته‌اند.

ز

زَعِیم: پیشوا، مهتر، رئیس.

زُكُف: زلف موی مجعد در سر است و در اصطلاح

صوفیان کنایت است از مرتبت امکانیه از

کلیات و جزویات و معقولات و محسوسات و

ارواح و اجسام و جواهر و اعراض. در

اصطلاحات صوفیه است که زلف کنایت از

ظلمت کفر است.

(فرهنگ اصطلاحات عرفانی)

زِمَام: رشته‌ای که در جوف بینی شتر کنند و بروی

مهار بندند، مهار، عنان.

زُمره: گروه، دسته، جماعت.

- سانگین:** پیاله و قدح بزرگی که بدان باده نوشند.
- ساحری:** جادوگری، افسونگری.
- ساخلو:** گروهی از سرbazان که در مکانی اقامت کنند و به حفظ آن مأمور شوند، پادگان. وجوهی که ده‌نشینان گرگان برای ایمن ماندن از تجاوزات ایل یموت به آنان دهند.
- ساده:** بی‌نقش و نگار، صاف، مرد بی‌ریش، آزرده.
- ساز کردن:** آغاز کردن، آغازیدن.
- ساعی:** سعی کننده، کوشنده (از سعی)، سخن‌چین، غماز (از سعیات).
- ساکب:** ریزان، ریزنده، فرو ریزنده (آب یا اشک).
- سالیب:** ماده شتر فرزند مرده یا کسی که بچه ناتمام افکنده باشد.
- سبّاح:** بسیار شناکننده، شناور.
- سبّاسیب:** کشور خراب و ویران، فلات یا سرزمین هموار.
- سُبْحَه:** دعا، ذکر، تسبیح.
- سَبْعُ الْمَثَانِي:** سوره فاتحه است بدان جهت که هفت آیه است و گفته‌اند برای آن مثنای خوانند که در دو رکعت نماز قرائتش مثنی شود. یا هفت سوره طوال از بقره تا توبه.
- سَبَلَت:** موی پشت لب، سبیل، بروت.
- سِپَرِ غَم:** اسپر غم، مطلق گله‌ها و ریاحین را گویند عموماً، و گلی که آن را ریحان خوانند خصوصاً. (برهان)
- سیتام:** ساخت و یراق زین اسب را گویند مطلقاً، و به معنی لگام و سرافسار مخملی مزین به زرو نقره هم آمده است. (برهان)
- سِئَرْدَن:** تراشیدن، پاک کردن، محو کردن.
- سُتَوَار:** استوار، محکم.
- سحاب:** ابر.
- سحر:** جادو کردن، جادوگری، افسونگری، سحر حلال کنایه از سخنان فصیح و بلیغ باشد.
- سُخْرَه کردن:** مسخره کردن، مورد ریشخند قرار دادن.
- سَراب:** زمین شوره را گویند که در آفتاب می‌درخشد و از دور به آب می‌ماند و بعضی گویند بخاری باشد آب نما که در بیابان‌ها نماید. (برهان)
- سَرَقَد:** پیوسته، همیشه، جاوید.
- سَر و سِر داشتن با کسی:** روابط پنهانی و عاشقانه داشتن با کسی.
- سُرُوش:** نام جبرئیل است خصوصاً و هر فرشته‌ای که پیغام آور باشد عموماً، و مطلق فرشته را نیز گفته‌اند. (برهان) سرئوشه در اوستا به معنی اطاعت و فرمانبرداری و مخصوصاً پیروی از اوامر خداوندی است، در گاتها بیشتر سرئوشه به همین معنی یاد شده و نیز در دیگر بخش‌های اوستا بدین معنی بارها آمده. و همچنین در اوستا سرئوشه به عنوان غَم برای فرشته‌ای یاد شده و او مقامی مهم دارد و به صفت «مهین» و «بزرگ» متصف گردیده است. وی مظهر اطاعت و نماینده صفت رضا و تسلیم در برابر اوامراهورایی است. سرئوش از جهت مقام با مهر برابر است و گاه او را در جزو امشاسپندان محسوب دارند. در ادبیات متأخر زردشتی، سرئوش از فرشتگانی است که در روز رستاخیز به کار حساب و میزان گماشته خواهد شد و از گاتها نیز برمی‌آید که این فرشته در اعمال روز جزا دخالت دارد و هم در کتب متأخر زرتشتی و فرهنگهای فارسی، سرئوش پیک ایزدی و حامل وحی خوانده شده، از این رو در کتابهای فارسی او را با جبرئیل یکی دانسته‌اند. (حاشیه برهان)
- سَرِي:** مرد شریف و بخشنده، جوانمرد و سخی.
- سَرِير:** تخت پادشاهی، اورنگ، تخت، مسند.
- سِعَت:** گشادگی، وسعت، فراخی، توانگری.
- سَقِيم:** نادرست، بیمار.
- سَلَب:** نوعی جامه درشت — مانند جوشن و خفتان — که در روز جنگ پوشند.

به سبب کثرت خلط سودا جنون پیدا می‌شود. عشق شدید و دیوانه‌وار را نیز سودا گفته‌اند.

سُودَن: ساییدن، لمس کردن، مالیدن.

سُورِی: گل محمدی، گُل گلاب، یکی از گونه‌های گل سرخ است که پُرر و کم دوام می‌باشد و پایه‌پیسوند برای گونه‌های دیگر گل سرخ قرار می‌گیرد. این گل بسیار خوش‌عطر و خوشبو است و در اکثر باغها و کناره‌های رودخانه‌های ایران فراوان است و از آن گلاب و عطر می‌گیرند.

سُوق دادن: راندن.

سُها: ستاره‌ای ریز و خفی در دَب اکبر، در پهلوئی عناق که ستاره وسطی از بنات باشد و آن را با چشم غیر مسلح دشوار توان دید.

سُهی: راست رُسته، مستقیم رویده، تازه و نوجوان.

سُهی بالا: راست بالا، راست قامت.

سُیاق: اسلوب، روش، طریقه، فنّ تحریر محاسبات به روش قدیم و آن شامل علایمی اختصاری بود مأخوذ از اعداد عربی.

سُیبری: دشتی پهناور که همه شمال آسیا را فرا گرفته، از کوههای اورال (میان اروپا و آسیا) تا اقیانوس کبیر ممتد و از شمال به اقیانوس منجمد شمالی محدود است.

سُیر: جمع سیرت، روش‌ها، سنت‌ها، طریقه‌ها.

سُیسُنْبَر: یا سوسنبر گیاهی است از تیره نعنایان که دارای نوعی ساقه خزننده هوایی و ساقه زیرزمینی است. و این ساقه در فواصلی ریشه تولید کرده و در مقابلش یک ساقه هوایی خارج می‌شود و به این ترتیب گیاه تکثیر می‌یابد. برگهایش متقابل، بیضوی، نوک تیز، دنداندار و کمی پوشیده از کرک است. ساقه سوسنبر مانند نعنای چهارگوش است و از حیث رنگ مایل به بنفش یا مایل به ارغوانی است. رنگ گلها قرمز یا کم و بیش ارغوانی مایل به بنفش است. در

سُیلسله: زنجیر آهن و طلا و نقره، کنایه از زلف تابداده معشوق، گیسوی پیچدار حلقه حلقه.

سُلف: گذشته، کسی که در پیش می‌زیسته است.

سُلم: سالم، بی عیب، مارگزیده.

سُمر: داستان، افسانه.

سُمراد: وهم و فکر و خیال. (فرهنگ دساتیر، ص ۲۵۲)

سُمن: یاسمن، درختچه‌ای از تیره زیتونیان که دارای انواع برافراشته و یا بالارونده می‌باشد. گلهایش درشت و معطر و به رنگ‌های سفید یا زرد و یا قرمز می‌باشد.

سُمنبَر: یاسمن بر، آنکه سمن در بر گرفته و بوی خوشی از وی برآید، آنکه سینه و آغوش همچون یاسمن سپید باشد: سپیدتن.

سُمنبَر: نام جانوری است که در آتش متکون می‌شود. گویند مانند موش بزرگی است و چون از آتش برمی‌آید می‌میرد و بعضی گویند همیشه در آتش نیست گاهی برمی‌آید و در آن وقت او را می‌گیرند و از پوست او کلاه و رومال می‌سازند و چون چرکن می‌شود در آتش می‌اندازند چرکهای آن می‌سوزد و پاک می‌شود. و بعضی گویند به صورت سوسمار و چلیپاسه است. (برهان)

سُمین: سخن عالی، فربه، چاق.

سُنین: سرنیزه، تیزی هر چیز.

سُنبل: گیاهی است از تیره سوسنی‌ها با جام و کاسه رنگین و دارای گل‌های بنفش خوشه‌یی است و چون زود گل می‌دهد و گلش زیبا و خوشرنگ و خوشبو است مورد توجه است و جزء گیاهان مرغوب زینتی است. سنبل‌تر: کنایه از خط جوانان و نوظطان و زلف خوبرویان.

سُواد: سیاهی، نوشته، رونوشت.

سُودا: نام خلطی از اخلاط اربعه و در فارسی به معنی دیوانگی است و این مجاز است چرا که

قدیم به عنوان پادزهر در عقرب گزیدگی به کار می رفته است.
سَيْطَرَه: غلبه یافتن، تسلط یافتن، چیره گشتن.

ش

شَابَهَار: نام بتخانه‌ای بوده است قدیمی در نواحی کابل، و در اطراف آن دشتی و صحرائی بس بزرگ و عظیم واقع است. (برهان) شابه‌ار در ادبیات فارسی به عنوان دشتی در ناحیه کابل آمده:

با من به شابه‌ار به هم بود چاشتگاه
ماه من آنکه رشک برد ز دو هفته ماه
گفت این فراخ پهنا دشت گشاده چیست
گفتم که عرضه گاه شه بی عدد سپاه

(دیوان فرخی سیستانی، ص ۳۴۵)

شَاد: به معنی شراب هست چه شراب‌خواره را شادخوار نیز گویند. (برهان)

شَادِيَاخ: به معنی شادخ است که نام شهر نیشابور باشد. شادی‌اخ هم اسم نیشابور است و هم نام قریه‌ای در بلخ. (برهان و حاشیه آن)

شَارِب: موی روی لب مرد، سبیل.

شَارِق: تابان، تابنده، درخشان.

شَاَسَپَرَم: به معنی اسپرغم است که نوعی از ریحان باشد.

شَاق: دشوار، سخت.

شَايَان: شایسته، لایق، سزاوار.

شَايِيَه: شک، گمان، عیب.

شَايِيْدَن: شایستن، سزاوار بودن، لایق و مناسب بودن.

شَبْدَر: گیاهی است که مصرف علفوه دارد و جزء گیاهان مرغوب مرتع می باشد.

شَبْدِيْز: نام اسب خسرو پرویز بوده است.

شَبِيْخُون: حمله ناگهانی در شب، به وقت شب

پنهان بر دشمن تاختن.

شَحْنَه: داروغه، پاسبان شهر و برزن.

شَدَّة و مَدَّة: شد، به اصطلاح نغمه‌وران و مطربان آن است که نغمه را بلند کنند و پست کنند تا وقتی که موافق مدعا راست شود. مد، کشیدن و بسط دادن است. با شد و مد خواندن: با آب و تاب خواندن و قرائت کردن.

شَرَار: شرر، آنچه که از آتش به هواپرد، ذره‌های آتش که به اطراف بیفتند، واحد آن شراره است.

شُرْب: آشامیدن، نوشیدن، در تصوف حلاوت طاعت و لذت کرامت و راحت انس را شرب خوانند و هیچ کاری بی شرب نتواند کرد و چنان که شرب تن از آب باشد شرب دل از راحت و حلاوت دل باشد، مرید و عارف باید که از شرب ارادت بیگانه باشد.

(فرهنگ اصطلاحات عرفانی)

شَرَزَه: به معنی خشمگین و برهنه دندان و صاحب قوت و زورمند باشد و این لغت را به غیر از شیر و

پلنگ بر سبغ دیگر اطلاق نکرده‌اند. (برهان)

شَرِيْر: بدکار، صاحب شر.

شَسْت: قلبی باشد که بدان ماهی گیرند، تور ماهیگیری، حلقه.

شَشْتَر: شوستر، شهری در خوزستان.

شَطْح: سخنی را گویند که ظاهر آن به ظاهر شرع راست نیاید و بعضی گویند سخنانی است که در حال شدت وجد ادا شود و شنیدن آن بر ارباب ظاهر سخت و ناخوش باشد و موجب ظن و انکار گردد.

شِعَار: لباس زیر، علامت، نشانه، نشانه گروهی از مردم که یکدیگر را به وسیله آن بشناسند.

شِعْرِي: نام دو ستاره که یکی را شعرای شامی و دیگری را شعرای یمنی گویند. دو خواهر، دو خواهران. شعرای شامی ستاره‌ای است درخشان در صورت فلکی کلب مقدم. شعرای یمنی

<p>شهود یعنی عالم شهادت و آنچه قابل رؤیت است. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی)</p> <p>شیم: کلمه تعظیم است مانند شیخ و خواجه و امثال آن. (فرهنگ دساتیر)</p> <p>شین: زشتی، عیب. در متن به معنی «داد و فریاد» به کار رفته است!</p> <p>شیون: ناله و فغانی را گویند که در هنگام محنت و مصیبت کنند. (برهان)</p> <p style="text-align: center;">ص</p> <p>صائب: درست و راست، حق و رسا.</p> <p>صاحب‌قدر: صاحب فرمان، صاحب حکم، صاحب سرنوشت مردم.</p> <p>صافی: پاکیزه، خالص، بی‌غش.</p> <p>صبا: بادی که از جانب شمال شرقی وزد و آن بادی خنک و لطیف است.</p> <p>صباوت: کودکی، طفولیت.</p> <p>صحو: صحو یعنی هوشیاری، در اصطلاح تصوف رجوع به احساس است بعد از غیبت، و صحویر حسب سُکر است و صحو فوق سُکر است و مناسب مقام بسط است، سُکر در حق است و صحو به حق است و صحو و سُکر دو صفتند در بنده و پیوسته بنده از خدای خود محجوب است تا اوصاف وی فانی شود.</p> <p>(فرهنگ اصطلاحات عرفانی)</p> <p>صُخُور المَنَاصِب: صخره‌ها و سنگ‌هایی که در بیابان زیر دیک می‌گذاشتند. (البستان)</p> <p>صُدَاع: دردسر، زحمت، مزاحمت.</p> <p>صُدُور: جمع صدر، بزرگان، وزیران، وزراء.</p> <p>صَرَح مُمَرَّد: قصر رخشان و ساده و هموار، کنایه از فلک.</p> <p>صَرِيحُ اللّهجة: آن که آشکارا آنچه در دل دارد بیان کند، رک‌گو.</p> <p>صَفْو: مایل شدن آفتاب به غروب.</p>	<p>ستاره‌ای است در یکی از صورت‌های فلکی به نام کلب اکبر و آن یکی از درخشان‌ترین ستارگان نیمکره شمالی است.</p> <p>شَفای: شفا بخش، شفا دهنده.</p> <p>شَقِيقُ نَعْمَان: شقایق نعمان، لاله حمرا، گیاهی است از تیره آلاله‌ها که در چمنزارها، در غالب نقاط بحرالرومی و آسیای صغیر و آسیای غربی و مرکزی می‌روید. برگ‌هایش دارای بریدگی‌های بسیار و گلش منفرد، زیبا و به رنگ بنفش یا مایل به قرمز است.</p> <p>شِکْر خَنَد: کنایه از تبسم باشد یعنی در زیر لب خنده کردن. (برهان)</p> <p>شِکَنج: پیچ و خم زلف، چین و چروک.</p> <p>شِکِيب: صبر و آرام و تحمل.</p> <p>شَمَائِل: جمع شمال، بادی که از جانب شمال وزد.</p> <p>شَمَر: حوض خُرد و کوچک را گویند، و آبگیر و هر جا که آب ایستاده باشد، و جایی از زمین و کوه که آب باران در آن جمع شود و بعضی آب کم و اندک را شمر گویند که در هر جای از روی زمین و جوفها و شکافهای سنگ و پاهای درخت و امثال آن به ایستد. (برهان)</p> <p>شَمَته: آفتاب، تصویر آفتاب، بت و صنم.</p> <p>شَمَن: بت پرست.</p> <p>شُموس: جمع شمس، خورشیدها، آفتاب‌ها.</p> <p>شَوَاعِر: جمع شاعره، زن سراینده.</p> <p>شَوَکَت: جاه و جلال، بزرگواری، حشمت و عظمت.</p> <p>شَهَدَةُ اللّهِ: خدا گواه است، گونه‌ای قسم است.</p> <p>شَهَلَا: چشم سیاهی را گویند که مایل به سرخی باشد و فریندگی داشته باشد. (برهان)</p> <p>شُهُود: شهود به معنی مشاهده و دیدن و گواه، و در اصطلاح رؤیت حق بحق مشهود بود، خاصه حضرت وجود بود و شهود مفصل در مجمل، رؤیت کثرت در ذات احدیت است. عالم</p>
---	--

<p>صَفَا: (۱) صافی شدن، پاک و بی غش و بی کدورت شدن. (۲) در اصطلاح تصوّف، خالص از مآزجت طبع است و دوری از مذمومات است و صفا از صفات انسان است و آن را اصلی است و فرعی، اصلش انقطاع دل است از اغیار و فرعش خلوت است از دنیای غدار. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی) (۳) صخره ای است بلند در مکه در دامنه کوه ابوقیس و آن بین مکه و صخره مروه واقع است و حاجیان «سعی» خود را در آنجا تکمیل کنند.</p> <p>صَفْدَر: از هم درنده صف، شکننده صف، شجاع، دلیر.</p> <p>صَفِیح: سنگ بهن و عریض، يُقَالُ لِلْحِجَارَةِ الْقَرِیضَةِ صَفَانِحٌ، وَأَجْدَتْهَا صَفِیحَةٌ وَصَفِیحٌ. (لسان العرب)</p> <p>صُقَع: کرانه، ناحیه، قلمرو. حکما و متکلمان چون بخواهند کلمات مکان و محل و جای و امثال آن را در مورد باری تعالی به کار برند کلمه «صُقَع» را استعمال کنند و صُقَع ربوبی یا صُقَع واجب گویند. صُقَع ربوبی یعنی مرتبه ذات و صفات و اسماء الهی، بعضی عالم عقول و مفارقات نوریه را صُقَع ربوبی نامند.</p> <p>صَقِیلُ التَّرَائِب: آغوش ها و سینه های سپید و درخشنده. (صقیل: روشن کرده، جلا یافته، مصقول. ترائب: جمع تریبه، سینه ها، برها، آغوش ها.)</p> <p>صِلَات: جمع صله، عطاها، جوایز.</p> <p>صِلَا زِدُن: آواز دادن کسی یا کسانی را برای اطعام یا چیزی دادن، دعوت کردن.</p> <p>صُنَع: آفرینش، ساختن، آفریدن.</p> <p>صَنَم: بت، در محاوره فارسیان به مناسبت خوبی صورت، بر معشوق اطلاق کنند. (برهان)</p> <p>صُورِی: ظاهری، سطحی، مقابل معنوی.</p> <p>صَوْلِجَان: معرّب چوگان، چوگان، عصای شاهی.</p>	<p>صَهْبَا: مؤنث أصهَب، سرخ و سفید، شراب انگوری، می.</p> <p>ض:</p> <p>ضَعُو: پوشیده شدن، پنهان گردیدن. (متهی الأرب)</p> <p>ضَوْء: روشن شدن، نور، روشنائی، پرتو.</p> <p>ضِیَا: نور، روشنی.</p> <p>ضَبِغَم: شیر درنده، شیر بیشه.</p> <p>ضَبِغَرَان: ریحان، هر گیاه خوشبو، اسپرغم.</p> <p>ط:</p> <p>طَارَمَ أَعْلَى: کنایه از آسمان.</p> <p>طَارِی شدن: آمدن از جایی که ندانند یا از جایی دور.</p> <p>طَامَات: طامات نزد صوفیه معارف را گویند که در اول سلوک بر زبان سالک گذرد و تحرق عادت و کرامت را نیز گویند. نیز گفته اند: طامات سخنی باشد نامفهوم یا کنایتی نامعلوم و عبارت از داشتن یا نشان از پنداشتن است که خلق از آن عاجز باشد و عقل در آن معجز باشد و فؤاد در آن متحیر گردد. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی)</p> <p>طِبَاع: جمع طبع، سرشت ها، نهادها.</p> <p>طَبْرَزْد: معرّب تبرزد، نبات و قند سفید را گویند و تبرزد به جهت آن گویند که صلب و سخت است و نرم و سست نیست. (برهان)</p> <p>طَبْلَةُ عَطَار: صندوقچه کوچک که عطاران در آن بوی خوش می نهند.</p> <p>طَرَاژ: نام شهری است در حدود چین، حسن خیز می باشد و خوبان طراز مشهورند و مشک خوب نیز از آنجا آورند، و نام یکی از ولایات بدخشان هست و آن ولایت نیز به خوبان اشتهار دارد، و به معنی نقش و نگار و زیب و زینت، و آراینده و زینت دهنده نیز آمده است و به کسر اول در عربی سجاف جامه و امثال آن را گویند. (برهان)</p>
--	--

<p>ظ</p> <p>ظَبَاء: جمع ظبی، آهوان.</p> <p>ظَلَّ: سایه، پناه.</p> <p>ظَلِيل: سایه‌دار، آنچه سایه دائم داشته باشد.</p> <p>ظِلَّ ظَلِيل: سایه دائم، سایه تام و کامل.</p> <p>ع</p> <p>عَاتِب: ملامت کننده، سرزنش کننده، عتاب کننده.</p> <p>عَارِض: صفحه صورت، رخساره، چهره.</p> <p>عَارَفَ شَدْن: دانا شدن، آگاه شدن، واقف شدن به دقایق و رموز.</p> <p>عَائِدَات: جمع عایده، درآمدها، مداخل.</p> <p>عَبَث: ارتکاب امری که نتیجه آن نامعلوم باشد، کار بیهوده.</p> <p>عَبْد: بنده.</p> <p>عِتَاب: ناز کردن، خشم گرفتن، ملامت کردن.</p> <p>عَتِيب: مُمَالِ عِتَاب، ناز کردن، ملامت کردن.</p> <p>عُجْب: به خویشتن نازیدن، تکبر، غرور.</p> <p>عَجُوز: زن پیر، پیرزن.</p> <p>عَدَّ: شماردن، شمردن.</p> <p>عِدَاد: شمار، شماره، ردیف، گروه.</p> <p>عَدَم: نیستی، نابودی.</p> <p>عُدُولَ كَرْدن: برگشتن، بازگشتن، إعراض کردن.</p> <p>عَدِيدَه: شمرده شده، بسیار، زیاد.</p> <p>عُدُوْبَت: گوارا بودن، مطبوع بودن.</p> <p>عَرَض: مقابل جوهر، آنچه قائم به جوهر باشد و خود وجودی مستقل نداشته باشد.</p> <p>عُرُوض: عارض شدن، اتفاق افتادن.</p> <p>عَزَائِم: جمع عزیمه، افسون‌ها، دعاهایی که بر بیماران خوانند تا شفا یابند.</p> <p>عَرَب: مرد یا زن تنها، مرد بی زن، مجرد.</p>	<p>ظرازیدن: آرایش کردن، آراستن، نیکو کردن.</p> <p>ظرفه: شگفت و نادر از هر چیزی، هر چیز نو و خوش.</p> <p>ظَرَه: موی پیشانی، موی صف کرده بر پیشانی.</p> <p>ظری: به معنی تازه و تر باشد و گویند معرب تری است که تازگی و رطوبت باشد. (برهان)</p> <p>ظریف: مال نو، مقابل «تلید» که مال کهنه و قدیمی موروئی باشد.</p> <p>ظفره رفتن: کوتاهی کردن و تأخیر در کار، سر دواندن، از زیر بار چیزی در رفتن.</p> <p>ظَلایه دار: امیر طلایه، رئیس جلوداران، فرمانده مقدمه سپاه.</p> <p>ظَلَب: یعنی خواستن، و طلب کردن چیزی بعد از وجود آن چیز است و باید نمونه‌ای از آن موجود باشد و در اصطلاح تصوف، طلب جستجو کردن از مراد است و مطلوب، و مطلوب در وجود طالب هست و می‌خواهد تمام مطلوب را بیابد و تمام مطلوب را هم باید در وجود خود بطلبد و اگر از خارج بطلبد نیابد. طلب اولین مرحله طی سلوک است در تصوف.</p> <p>(فرهنگ اصطلاحات عرفانی)</p> <p>ظَلیعَه: واحدی از سربازان که پیشاپیش قشون فرستند، مقدمه لشکر، طلایه.</p> <p>ظَمَائِنَه: آرامیدن، قرار گرفتن، آرامش.</p> <p>ظَمَطْرَاق: کز و فر، شان و شوکت، تجمل.</p> <p>ظَنَطَه: به صدا درآوردن طشت و جز آن، بانگ رود و بربط، آوازه، شوکت و جاه.</p> <p>ظَن: شکن، چین، لا.</p> <p>ظَنیف: نوار رنگینی که از تجزیه نور خورشید به وسیله منشور بلوری بدست می‌آید، مجموعه اشعه رنگینی که از تجزیه نور مرکب بدست می‌آید.</p> <p>ظَلِيسَان: جامه گشاد و بلند که بدوش اندازند، رداء، نوعی ردا و فوطه که عربان و خطیبان و قاضیان و کشیشان مسیحی بردوش اندازند.</p>
--	--

<p>عَزَلَت: گوشه نشینی، اعتزال، گوشه گیری.</p> <p>عِشَاء: اول تاریکی از مغرب تا نماز خفتن، شامگاه.</p> <p>عَصَبِيَّت: حمیت، تعصب.</p> <p>عُصُور: جمع عصر، زمان ها، روزگاران.</p> <p>عَصِير: هر شیرهای که از فشار دادن چیزی به دست آید، شیرۀ انگور، شراب انگوری.</p> <p>عُظُوفَت: محبت، دوستی، مهربانی.</p> <p>عِظَام: جمع عَظْم، استخوان ها. نیز: جمع عظیم: بزرگان، سروان.</p> <p>عَظْم رَمِيم: استخوان پوسیده و کهنه.</p> <p>عَقَائِص: جمع عقیصه، موی بافته، گیسوی تابیده.</p> <p>عِلَاقَةُ ارْتِنِي: زمین یا چیز دیگری که بستگی و ارتباط با ارثیه داشته باشد.</p> <p>عَلَى الظَّاهِر: به ظاهر، بر حسب ظاهر، ظاهراً.</p> <p>عَلَى الطَّرْفَيْن: بر دو سوی، بر دو جانب.</p> <p>عَمَّا قَرِيب: به زودی، پس از اندک مدت.</p> <p>عَمِيم: تام، تمام، کامل.</p> <p>عَتَب: انگور، میوه درخت مو.</p> <p>عَنْدَلِيب: بلبل.</p> <p>عَنِيْد: ستیزه کننده، ناسازگار، سرکش.</p>	<p>غَازِي: کسی که در راه دین با کافران جهاد کند، جنگجو.</p> <p>غَاشِيَه: زین پوش، پوشش زین، جامه ای نگارین یا ساده که چون بزرگی از اسب پیاده می شد بر زین می پوشانند.</p> <p>غَالِيَه: بوی خوشی است مرکب از مشک و عنبر و جز آن به رنگ سیاه که موی را بدان خضاب کنند.</p> <p>غَايَةُ القُصُوِي: دورترین غایت، مقصود نهایی.</p> <p>غَبْرًا: مؤنث أَغْبَر، گردآلود، گردرنگ، خاک رنگ، خاکی.</p> <p>غَث: سخن تباه، کلام نادرست، کلام غیر فصیح.</p> <p>غَدَائِر: جمع غدیره، گیسوان بافته.</p> <p>غَدِيْر: آبگیری که آب باران و سیل در آن جمع شود و بماند، آبگیر.</p> <p>عُرَاب: کلاغ.</p> <p>عَرَابَت: غامض بودن، پوشیده بودن، عجیب بودن، شگفت بودن.</p> <p>عَرَابَت استعمال: آوردن کلمه مهجور است در سخن چنانکه خواننده و شنونده را فهم معنی آن دشوار باشد.</p> <p>عُرُوْر: فریفتن، فریب دادن، فریب.</p> <p>عَرِيْزِي: طبیعی، ذاتی، فطری.</p> <p>عَرِيْم: وامدار، مقروض، بدهکار.</p> <p>عَش: خیانت کردن، خدعه کردن، آمیزش چیزی کم بها با چیزی گرانبها.</p> <p>عَشْوَه: غشیه، بیهوشی، بیخود شدن.</p> <p>عُصْن: شاخه درخت، شاخ.</p> <p>عَضَنَفَر: شیربیشه، شیر درنده، اسد.</p> <p>عُفْرَان: پوشیدن گناه را، آمرزیدن.</p> <p>عَمَّاز: بسیار سخن چین، اشاره کننده به چشم و ابرو، غمزه کننده.</p> <p>عِنَا: توانگر شدن، توانگری.</p> <p>عِنْسِي: بی نیاز، در تصوف به معنی مالک تام و تمام</p>
--	---

غ

غَائِلَه: دشواری، سختی.

غَاتِفَر: محله ای بود بزرگ جزء شهر سمرقند که درختان سرو آن مشهور بود، اینکه بعضی غاتفر را شهری در ترکستان دانسته اند که خوبان آن به زیبایی مشهور بودند، اشتباه است چرا که جدا از محله مزبور در سمرقند، غاتفر دیگری نبود و چون سرو آنجا مشهور بود قامت خوبان را به سروهای آن تشبیه می کردند.

غَارِب: دوش یا برآمدگی میان دو شانه، گردن اسب و شتر، فرازترین جای هر چیز.

کامیاب و پیرومند باشد. و نیز از نیروی این نور است که کسی در کمالات نفسانی و روحانی کامل گردد و از سوی خداوند به پیامبری برگزیده شود.

قَرَّاز کردن: از اَضداد: هم به معنی بستن در و هم به معنی گشودن آن.

قَرَّاشْتَن: مخفّف افراشتن، به معنی بلند کردن و بالا بردن.

قَرَّتوت: پیر سالخورده و خِرِف شده و از کار رفته را گویند. (برهان)

قَرَّخار: نام شهری است در تَبَّت و نیز نام شهری است در ماوراءالنهر. در ادبیات فارسی مردم قَرَّخار به زیبایی شهره بوده‌اند. نیز قَرَّخار نام بتخانه و بتکده‌ای هم هست.

قَرَد: تک بیت، بیت مفرد.

قَرَّشیم: به معنی قسم و جزو باشد چنانکه گویند قَرَّشیم اول و قَرَّشیم دوم، یعنی قسم اول و جزو دوم. (برهان و فرهنگ دساتیر)

قَرَّعَر: جوی آب، جایی که آب از آن گذشته و مقدار کمی آب به جا مانده باشد. آبگیر، غدیر.

قَرَّق: جمع فرقه، دسته، گروه، طایفه.

قَرَّق: اشارت است به خلق بلاحق و گفته‌اند:

مشاهده عبودیت است. فرق در مقابل جمع است و اشارت است به خلق بدون حق. بعضی گویند به معنای مشاهده عبودیت است. وصف حیات الهی را نیز گویند، و گویند فرق آن است که از توسلب شود به این معنی که امور کسبی بنده فرق است و آنچه از طرف حق است جمع است و هر که جمع ندارد معرفت ندارد زیرا «تفرقه» شریعت و «جمع» حقیقت است. (تاریخ تصوف دکتر غنی به نقل از لغت‌نامه دهخدا)

قَرَّقُ الفرق: (؟)

قَرَّوَزَه: تابان، روشن، با فروغ، نیز: صفت چیزی یا کسی. (فرهنگ دساتیر)

است پس غنی بالذات متحقق نیست مگر حق را، و غنی از عباد کسی است که مستغنی است به حق از هر چه ماسوای اوست.

غَنیم: دشمن، خصم، مال غنیمت.

غَوْر: فرو شدن، فرو رفتن، دقت کردن در کاری، تفکر و تأمل کردن.

غَیْبُ الغُیوب: مرتبه احدیت، سر ذاتی و گنهی است که جز حق تعالی کسی آن را نمی‌داند و به همین جهت از اغیار مصون و از میل و دیدن نهان است.

ف

فائز شدن: به کام رسیدن، دست یافتن.

فایز: سست، زبون. خاطر فایز: هوش کند و کم ادراک.

فایز: هر چیز نیکو، گرانها، گرانمایه، فخر کننده.

فایقه: نیازمندی، فقر، تنگدستی.

فایق: برگزیده، بهترین هر چیز، غالب و چیره.

فَتان: سخت فتنه جو، سخت زیبا و دلفریب، آنکه با

جمال خویش مردم را مفتون سازد.

فیتن: جمع فتنه، آشوب، عذاب، معشوقی که موجب

فتنه و آشوب گردد.

فیتنه گشتن: فریفته گشتن، سخت پایبند کسی یا

چیزی شدن، عاشق شدن.

فَخَل: جنس نر از هر حیوان، نیک دانا، دلیر و

نیرومند.

فُخُول: جمع فُحل، نرها. فحول شعرا: شاعرانی که

چون با شاعران دیگر معارضه کنند چیره شوند،

دلیران در سخن.

فَخُور: بسیار نازنده، فخر کننده.

قَرَّ: فروغی است ایزدی، به دل هر که بتابد از

همگنان برتری یابد. از پرتو این فروغ است که

شخص به پادشاهی رسد، شایسته تاج و تخت

گردد، آسایش گستر و دادگر شود و همواره

قَرَه: خرامنده، خرامیدن.

قَرَّه: به معنی شأن و شوکت و شکوه و عظمت باشد. (برهان) نیز بنگرید به: قَر.

قَرَه‌وش: قَرَه‌وش یا قَرَوَهَر، نیرویی است که

اهورامزدا برای نگاهداری آفریدگان نیک ایزدی از آسمان فرو فرستاده و نیرویی است که سراسر آفرینش نیک از پرتو آن پایدار است.

پیش از آنکه اهورامزدا جهان خاکی را بیافریند

فروهر هریک از آفریدگان نیک این گیتی را در

جهان مینوی ز برین بیافرید و هریک را به نوبه

خود برای نگاهداری آن آفریده جهان خاکی فرو

می فرستد و پس از مرگ آن آفریده، فروهر او

دیگر باره به سوی آسمان گراید و به همان پاکی

ازلی بماند، اما هیچگاه کسی را که به وی

تعلق داشت فراموش نمی کند و هر سال یکبار به

دیدن وی می آید و آن هنگام جشن فروردین

است، یعنی روزهایی که برای فرود آمدن

فروهرهای نیاکان و پاکان اختصاص دارد. در

آیین زردشت همه ایزدان و فرشتگان و حتی

اهورامزدا فروهری دارد. (ظاهراً به نظر می رسد

که ادیب این واژه را اشتباه قرائت کرده است،

چون کاتبان کتابهایی که به چاپ سنگی

می رسید «فره‌وش» را غالباً «قَرَه‌وش»

می نوشتند و احتمال می رود ادیب هم آن را به

گونه «قَرَه‌وش» خوانده و آن را با «پَرندوش» و

«هماغوش» هم قافیه دانسته است. این واژه به

صورت «قَرَه‌وش» در هیچکدام از فرهنگ های

فارسی و نیز «فرهنگ دساتیر» دیده نشد.)

قَرِی: از ادات تحسین، زه! آفرین! احسنت!

قَرِیسه: جانوری که حیوانی درنده آن را صید کرده و

از هم دریده باشد.

قُسْطاط: خیمه، سراپرده.

قُسْطاطی: خیمه نشین، اهالی خیمه.

قَسون کردن: افسون کردن، حيله کردن، مکر

کردن، سحر و جادو کردن.

قَسونی: افسونگر، ساحر، مکار، حيله گر.

قَش: با شکوه و هیبت. (لفت نامه) در متن به معنی

خوش و دل انگیز به کار رفته است.

قَقَر: حقیقت فقر نیازمندی است زیرا بنده همواره

نیازمند است و غنی در حقیقت حق است و فقیر

خلق و صفت عبد است، و فقیر آن کسی است

که نیازمند به حق باشد و دُلت سؤال را تنها در

آستانه حق تحمل کند. بعضی گویند فقر

عبارت از فناء فی الله است و اتحاد قطره با

دریا، و این نهایت سیر و مرتبت کاملان است

که سالک کلاً فانی شود و هیچ چیز او را باقی

نماند و بداند که آنچه به خود نسبت می داده

است همه از آن حق است و او را هیچ نبوده

است. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی)

فِکَر: جمع فکرت، اندیشه.

فِگار: به معنی افکار است که جراح پشت

چار پا باشد به سبب سواری و بار بسیار کشیدن

و به معنی زمین گیر و به جا مانده و آزرده نیز

آمده است. (برهان)

قَلّاح: رستگاری، پیروزی.

قَنّا: مراد از فنا، فنای عبد است در حق و فنای

جهت بشریت اوست در جهت ربوبیت. به

وسیله کلمه فنا اشاره کنند به سقوط اوصاف

مذمومه، و به واسطه کلمه «بقا» اشاره کنند به

قیام اوصاف محموده؛ و چون هر بنده خالی از

یکی از این دو حالت نیست بنابراین هرگاه یکی

از دو حالت نباشد قسم دیگر خواهد بود و علیهذا

کسی که فانی شده باشد از اوصاف مذمومه

یعنی عاری شده باشد از اوصاف مذمومه، ظاهر

شود در وی اوصاف محموده او، و کسی که

اوصاف مذمومه بر او غالب شود پوشیده می شود

بروی اوصاف و فضایل محموده او. و فناء

عبد از افعال ذمیمه و احوال خسیسه خود به

باشد، سقف برجسته و مدور. گاهی بر سبیل کتایه بر آسمان و افلاک نیز اطلاق شود.

قُبَّه: بارگاهی که بر فراز آن گنبدی باشد، سقف برجسته و مدور، گنبد.

قِتال: کشتن، جنگیدن، کارزار.

قَدَح: طعن کردن در نسب کسی، سرزنش، عیب کردن.

قَدَر: حکم خداوند در مورد بندگان، سرنوشت، تقدیر. «حکم کَلّی خداوند نسبت به موجودات و آنچه در افلاک و انجم نوشته شده است» «قضا» ی خدای است و اثرهای افلاک و انجم که در این عالم سیفلی ظاهر می‌شوند «قَدَر» خدای است، ردّ قضا ممکن نباشد اما ردّ قدر ممکن باشد.» (عزیز -ین نسفی، کتاب الانسان الکامل، ص ۲۰۲ و ۲۰۳)

قُدسیان: فرشتگان.

قَدَم: دیرینگی و قدمت، و قدیم منسوب به آن است یعنی آن که آغاز و پیدایش برای آن فرض نمی‌شود.

قُرَاء: جمع قارئ، خواننده، آنکه قرائت قرآن داند. **قُرَاء سَبْعَه**: هفت تن استادان قرائت قرآن در صدر اسلام، هر یک از این قاریان دوراوی داشته و بنابراین چهارده راوی و چهارده روایت وجود دارد.

قَراباغ: نام آن در کتب قدما «ازان» است، و آن سرزمینی است در شمال غربی ایران و مغرب بحر خزر، در قفقاز که روس‌ها بدان نام آذربایجان شوروی داده‌اند، شهرهای عمده آن باکو، گنجه، شماخی، دربند، ایروان، و نخجوان، و از شهرهای قدیم آن بردعه (بردوا) است که اکنون خرابه‌های آن پیداست.

قُزُق: منع، بازداشتن، جلوگیری از ورود کسان به جایی. محلی که اختصاص به شخص یا اشخاصی معین دارد و دیگران از ورود بدانجا

واسطه عدم آن افعال است و فناء او از نفس خود و از خلق به زوال احساس از نفس خود و خلق است و موقعی که از افعال و اخلاق و احوال خود فانی شود جایز نباشد که آنچه فانی از آن شده است موجود باشد.

(فرهنگ اصطلاحات عرفانی)

فوقُ القُصوی: بالاترین مرتبه، به نهایت. (قُصوی مؤنث اقصی و به معنی دورترین)

فِی الْکُلِّ: کلاً، عموماً.

فَیضِ اَقْدَس: فیض اقدس عبارت از تجلی به حسب اولیّت ذات و باطنیّت اوست که فیض دائماً واصل شود به اعیان و اسماء و به واسطه فیض مقدس که تجلی به حسب ظاهریت و آخریّت حق و قابلیت اعیان و استعدادات آنها است فیض ار حضرت الهیه به اعیان خارجیّه رسد. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی)

فیض مقدس: فیض مقدس عبارت از تجلی وجودی است که موجب ظهور «مایقتضیه تلک الاستعدادات» در خارج است و منزّه از شوائب کثرت اسمایی است. بعضی گویند فیض مقدس عبارت از تجلیات اسمایی است که موجب ظهور مقتضی استعدادات است. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی)

ق

قَاقِم: پستانداری است گوشتخوار از تیره راسو، رنگ موهای پشتش خرمایی روشن و زیرشکمش زرد روشن است ولی در زمستان غالباً رنگ موهایش به سفیدی می‌گراید. قاقم را جهت استفاده از پوستش شکار می‌کنند و پوستش که سفید و گرم است دارای ارزش قابل توجهی است، شعرا نرمی و سفیدی پوست قاقم را در نظر گرفته و اعضاء بدن معشوق را بدان تشبیه کرده‌اند.

قُسَب: جمع قُبّه، بارگاهی که بر فراز آن گنبدی

ممنوعند.

قَرْنَفَلُ: گیاهی است همچون میخک، اما گل‌های قرنفل برخلاف گل میخک که منفرد است به صورت یک دسته در انتهای ساقه قرار دارد، در بعضی کتب درخت میخک را اشتباً به نام قرنفل نیز ذکر کرده‌اند.

قَسِيس: کشیش، مهتر ترسایان و دانشمند آنها. رتبه‌ای است بعد از «اسقف» و قبل از «شماس».

قَسِيم: صاحب جمال، جمیل؛ تقسیم کننده، قسمتی از چیز قسمت شده.

قَصَب: گونه‌ای پارچه ظریف که از کتان نازک نرم یا حریر می‌بافتند.

قَصُور: جمع قصر: کاخها، نیز به معنی: درماندگی و کوتاهی.

قُتُوس: مرغی است به غایت خوش رنگ و خوش‌آواز، گویند منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و در کوه بلندی مقابل باد نشیند و صداهای عجیب و غریب از منقار او برآید و به سبب آن، مرغان بسیار جمع آیند، از آنها چندی را گرفته طعمه خود سازد. گویند هزار سال عمر کند و چون هزار سال بگذرد و عمرش به آخر آید هیزم بسیار جمع سازد و بر بالای آن نشیند و سرودن آغاز کند و مست گردد و بال برهم زند چنانکه آتش از بال او بجهد و در هیزم افتد و خود با هیزم بسوزد و از خاکسترش بیضه‌ای پدید آید و او را جفت نمی‌باشد و موسیقی را از آواز او دریافته‌اند. (برهان)

قَلَّاش: بی‌نام و ننگ، مفلس، مجرد، میخواره و باده‌پرست.

قِلَّت: کمی، اندکی.

قَلْرُم: دریا به طور اعم، رود بزرگ. نیز نام بحر احمر یا دریای سرخ. و آن دریایی است تنگ و باریک منشعب از اقیانوس هند واقع در میان

کشور عربستان و آفریقا.

قَلَنْدَر: عبارت از ذاتی است که از نقوش و اشکال عادت‌ی و آمال بی‌سعادت‌ی مجرد و باصفا گشته باشد و به مرتبه روح ترقی کرده و از قیود تکلفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه درچیده و از همه دست کشیده، به دل و جان از همه بریده و طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده، و اگر ذره‌ای به کونین و اهل آن میلی داشته باشد از اهل غرور است نه قلندر. قلندر تجرید و تفرید به کمال دارد و در تخریب عادات و عبادات کوشد. (برهان)

قَمَر در عقرب بودن: سیاره قمر (ماه) در حرکتی که در منطقه البروج دارد چند روز هم در برج عقرب توقف دارد که منجمین قدیم چنین روزهایی را نحس دانسته‌اند.

قَنْدِرَه: ارسی، کفش که ساق آن کوتاه‌تر از نیم‌چکمه است.

قَوَاضِب: جمع قاضب، تیغ‌های بران.

قوس: کمان، صورت نهم از دوازده برج فلکی، ماه نهم از دوازده برج سال شمسی، آذر.

قَوْل: گفتن، سخن، گفتار.

قَوِيم: استوار، راست و درست.

قَيْدُ الْأَوَابِد: به بند آورنده جانوران وحشی. (أوابد، جمع آبد، جانوران وحشی، رمندگان، دد و دام.)

قِيلَ وَقَالَ: گفت و شنید، سر و صدا و جنجال.

ک

کاریر (carrier): داشتن: وظیفه و نقش داشتن، متصدی امری بودن.

کاس: جام شراب، پیاله.

کاشغر: شهر مرکزی ترکستان شرقی در ساحل کاشغر دریا، این شهر در میان سه کشور چین،

گویند زردشت دو درخت سرو به طالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه و دیگری را در قریه فارمد که از جمله قرای طوس است من اعمال خراسان. و زعم مجوس آن است که زردشت دو شاخ سرو از بهشت آورد و در این دو موضع کاشت و متوکل عباسی به هنگام عمارت جعفریه سامره حکمی به طاهر بن عبدالله که حاکم خراسان بود نوشت که آن درخت را قطع نماید و تنه آن درخت را بر گردونه هانواده و شاخه های آن را به شتران بار کرده به بغداد بفرستد. خرج حمل تنه آن درخت تا به بغداد هزار درم شد و چون به یک منزلی جعفریه رسید، همان شب متوکل عباسی را غلامان او پاره پاره کردند. (برهان)

کشی: خوشی، دلبری.

گف کشیدن: نوعی تقلب در بازی قمار به این ترتیب که برگ اصلی را به حریف ندهند یا به طور غیرمجاز برگی را برای خودشان تعویض کنند.

گلدّه: در قدیم سرزمین بابل را کلدّه می نامیدند و آن شامل بخش جنوبی بین النهرین می باشد و در حدود سه هزار سال پیش از میلاد به دو ناحیه سومر و آکد تقسیم گردید که گاه با هم متحد بودند و گاه هریک سیری جداگانه داشتند.

گیلک: هرنی میان خالی را گویند عموماً، و قلم را گویند خصوصاً، اما این لفظ مستعار بود و در اصل نی است.

گلیتا: کلاً، به کلی.

کلیشه وار: مانند کلیشه، تکراری و خالی از تغییر و ابداع. کلیشه، تصویر یا نوشته ای است که بر فلز یا چوب حک کنند و آن را به هنگام چاپ کردن کتاب، مجله و غیره به کار برند.

گمّون: پوشیده شدن، پوشیدگی، نهفتگی، مقابل ظهور و بروز. در فلسفه، اصحاب کمون گویند:

ترکستان شوروی و افغانستان واقع است، امروزه این شهر را به زبان چینی «سی کیانگ» گویند.

کواعب: دختر نارستان و پستان برآمده، جمع آن کواعب است.

کافیان: جمع کافی، کارگزار، عامل، دانای کار.

کاگل: موی میان سر مردان و چارپایان.

کثرات: جمع کثرت، تعدد موجودات عالم، مقابل وحدت.

کحیل النواظر: چشمان سُرْمه کشیده، چشمان سُرْمه دار.

کدورت: تیرگی، تاریکی، آلودگی، مقابل صفا و روشنی. در تصوف تعلقات دنیوی را کدورت گویند که جلو بینش سالک را می گیرد.

کدیوز: کدخدا، رئیس قبیله.

کزآت: جمع کزّت، دفعه، مرتبه، بار.

کراراً: مکرراً، به دفعات پیاپی.

کزوبی: در تورات کزوب به فرشتگانی اطلاق شده که از حضور خدا فرستاده می شوند یا آنکه همواره در نزدش حاضرند و گفته شده است که ایشان دارای دو بال هستند، در اسلام آن را مهران فرشتگان یا ملائکه مقرب دانند.

کِسوت: جامه پوشیدنی، لباس.

کشانی: منسوب به گشان یا گشان، نام ولایتی است به ماوراءالنهر و از آنجاست کاموس کشانی و اشکبوس که به حمایت افراسیاب آمده، در دست رستم کشته شدند.

کیشی: کیشنی، کاشتنی، گیاهان دست پرورده و غیروحشی که به سب زیبایی یا فایده کشت داده می شود.

گشف و شهود: ظهور عوالم معنوی و حقایق جهان باطن بر سالک و رؤیت حق به حق.

کیشمر: بیرون کشور، نام قریه ای است از ولایت ترشیزمن جمله خراسان و آن را کاشمر نیز گویند.

کمون عبارت از ظهور کامن است و مراد آنان از این جمله این است که همهٔ اشیاء به حال کمون موجود می‌باشند و حوادث عالم غیر از ظهور آنچه بوده و کامن است چیزی نیست و محال است که شیء از لاشیء به وجود آید، چه آنکه لاشیء معدوم محض است و منشأ و موضوع شیء موجود نمی‌تواند باشد. پس کون و تکون عبارت است از ظهور از کمون و خفا، و بو و طعم و رنگ و غیره از خواص مزاج و ترکیب نیست بلکه کامن در عناصر است.

(فرهنگ علوم عقلی)

لات: تهی دست، بی چیز.
لا تُخصی: بی شمار، بسیار، شماره نشدنی.

گنام: به معنی آرامگاه و آشیانهٔ آدمی و سایر حیوانات چرنده و پرنده و دد و دام و سیب و بهایم باشد و بیشه و جنگل و چراگاه دواب را نیز گویند. (برهان)

کینشت: کنیسه، معبد یهودیان خصوصاً و عبادتگاه کافران عموماً. (برهان)
کوس: طبل و نقارهٔ بزرگ.
کجه: خُرد، کوچک.

کئی: به معنی پادشاه پادشاهان است یعنی پادشاهی که در عصر خود از همهٔ پادشاهان بزرگتر باشد، و پادشاه قهار و جبار و بلندمرتبه را نیز گویند، و در قدیم این چهار پادشاه را که کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسب باشد «کی» می‌گفته‌اند و بعضی پنج می‌گویند و کیومرث را داخل می‌دانند و ترجمهٔ سلطان هم هست و بعضی گویند این نام را زال، پدر رستم، به قباد گذاشت و کیقباد خواند. (برهان)

کیل: پیمودن، سنجیدن، مقیاسی است برای حجم، پیمانانه.

گ

گناه: تخت پادشاهان و کرسی زرین را گویند، سریر.
گذری: عابر، گذرنده.
گترک: مزه‌ای که شرابخواران برای تغییر ذائقه خورند، مانند کباب و میوه و آجیل.
گزیر: چاره، علاج.
گنجور: نگهبان گنج، خزانه‌دار.
گوهر: به معنی مروارید است و به معنی اصل و نژاد و فرزند نیز آمده است. (برهان)

ل

لاخ: تار، تارگیسو.
لاذن: نام صمغی است خوشبوی که از گیاه عشقه حاصل می‌شود، منظور از لادنی که در کتب قدیم و اشعار شعرا به عنوان صمغ خوشبوی آورده شده همین لادن است، اما امروزه لادن نام قسمی گل است دارای ساقهٔ نازک خزنده و برگهای گرد و گلهای کم‌پر یا پُرپر زرد، نارنجی یا قرمز و دورنگ.

لاله نَعمان: لاله هر گلی را گویند که خودرو باشد عموماً و لالهٔ داغدار که آن را لالهٔ نعمان خوانند خصوصاً. (برهان) نیز بنگرید به: شقیق نَعمان.
لاهُوت: جهان معنی، عالم امر، عالم غیب. در تصوُّف: عالم ذات الهی که سالک را در آن مقام فناء فی الله حاصل می‌شود. مرتبهٔ صفات را جبروت و مرتبهٔ اسماء را ملکوت نامند.

لایح: آشکار، پیداشونده، درخشان.
لایرال: دایم، ابدی، سرمدی.
لاینقطع: پیوسته، پی در پی.

لائی: در متن به معنی «ما سیوی الله» و آنچه غیر از خداست به کار رفته و اشاره به قسمت اول «لااله الاالله» دارد.

لاکی: جمع لؤلؤ، مرواریدها.
لئامت: پستی، فرومایگی، بخیلی.

هیچوقت گرفته نمی شود.	لَثِيم: فرومایه، بخیل، خسیس.
ماتَرَک: آنچه که از کسی (مخصوصاً مرده) به جای مانده باشد.	لُبَاب: خالص و برگزیده از چیزی، نفیس.
ماخَصْر: آنچه که حاصل شده، طعام اندک، غذای حاضری.	لَبَّادَه: قسمی جامه مردانه دراز که روی جامه های دیگر پوشند.
مَاسِيوِي: به غیر، جز. ما مَسِيوِي اللّٰه: جز خدا، آنچه سواى ذات باری تعالی باشد، موجودات، مخلوقات.	لَبِيْب: عاقل، خردمند.
مَافِيها: آنچه در آن است، دنیا و مافیها: جهان و آنچه در آن است.	لَجْه: میانه آب دریا، عمیق ترین موضع دریا.
مانا: مانده، شبیه، همانا، گویی، پنداری.	لَخْت: قطعه، تکه، پاره، بعضی.
مانیفِست (Manifesto): بیانیه، اعلامیه.	لَعْب: بازی کردن.
ماوالاها: ماورای آن.	لُعبَت: بازیچه، معشوق، محبوب، زیاروی.
ماوالاها: ماورای آن دو.	لُغز: شمردن اوصاف چیزی است بدون آنکه نام آن را ببرند، چستان.
ماهی سیم: گونه ای ماهی استخوانی که دارای فلس های نسبتاً درشت می باشد و باله شنای پشتی آن کوتاه است. شکل بدنش بیضی متناسب و قشنگی است و باله شنای مخرجیش تا حدی طویل است.	لُغو: بیهوده گفتن، خطا کردن در سخن، سخن باطل و بیهوده.
ماهی شیم: ماهی کوچک که بر پشت نقطه های سپید دارد.	لُفاهه: پوشش، پارچه و کاغذی که بر چیزی پیچند.
ماهی: «ما» بودن، انیت و انانیت، خودخواهی و خودپرستی.	لِقا: دیدار کردن، دیدن، دیدار چهره. لقاء نزد صوفیه عبارت از ظهور معشوق است چنانکه عاشق را یقین شود که اوست که به صورت آدم ظهور کرده است.
مَأْتَر: اثر.	لَم يَزَل: پاینده، بی زوال، جاودان.
مُؤْتَد: دایمی و جاودانی، ابدی گشته.	لِوا: درفش، رایت، عَلَم، بیرق.
مَأْلُوف: الفت گرفته، مأنوس، انس گرفته.	لِواحظ: جمع لاحظه، چشم ها.
مَأْمَن: جای امن، جای سلامت، پناهگاه.	لِوت: آلوده کردن، آلودگی، پلیدی.
مَأْوِي: پناهگاه، جایگاه.	
مَبْايسِم: جمع مَبْسِم: دندانهای پیشین، نیز: جمع مَبْسِم: تبسم کردن.	م
مَبْتَد: پریشان، پراکنده، متفرق.	مانده: خوردنی، خوانی که بر آن طعام باشد.
مَبْرَج: آراسته شده و زینت داده شده.	مات: شاه شطرنج در وضعی قرار گیرد که نتواند از آن به درآید و در نتیجه بازی ختم شود. مات کردن موقعی صورت می گیرد که به شاه حریف کیش بشود و حریف نتواند مطابق اصول حرکت مهره هایش کیش را دفع کند و در وضعی قرار گیرد که در حرکت بعد گرفتن شاه امکان داشته باشد، در این صورت بازی ختم می شود، زیرا در شطرنج احترام شاه همیشه محفوظ است و شاه
مُتَدَوِق: پاره پاره چشمنده چیزی را، مجازاً به معنی	

صاحب ذوق، صاحب نیروی درک زیبایی در آثار هنری.	کردن.
صاحب ذوق، صاحب نیروی درک زیبایی در آثار هنری.	مُحْتَالَ: حيله کننده، مکر کننده.
مُتَعَيِّن: جمع متعین، مشخص، ممتاز، شخصی از طبقه اعیان.	مُخْتَبَب: پنهان شده، درپس حجاب واقع شده.
مُتَغَيِّر شدن: دگرگون شدن حال کسی یا چیزی، خشمگین و عصبانی شدن.	مُحْتَسِب: نهی کننده از امور ممنوع در شرع.
مُتَمَتِّع شدن: بهره بردن از چیزی، برخوردار شدن و بهره مند شدن از چیزی یا کسی.	مُحْتَشِم: مرد با حشمت، خداوند خدوم و حشم.
مُتَسْتَي: بافته شده، گیسوی بافته شده، مقابل «مرسل» که گیسوی رها و آزاد است.	مُحَصِّل: حاصل کرده شده، نتیجه و حاصل کلام.
مُجَاب: پاسخ داده شده، کسی که بدو جواب داده باشند، مغلوب در مناظره.	معنی محصل: معنی مفید فایده.
مَجَاز: غیر واقع، مقابل حقیقت. در اصطلاح ادبی عبارت است از استعمال لفظ در غیر معنی موضوع له، با وجود قرینه‌ای که مانع از اراده معنی اصلی باشد. شرط نقل معنی اصلی (حقیقی) به معنی غیر اصلی (مجازی) وجود تناسبی است بین آن دو، و این مناسبت را «علاقه» گویند.	مَحْظ: محل فرود آمدن، منزل.
مَجَال: محلّ جولان، جولانگاه، جای حرکت و تاخت و تاز.	مَحْظُور: ممنوع، حرام.
مُجَعَّد: موی پیچیده، موی پیچ و تاب خورده.	مَحْو: در لغت پاک کردن نوشته است از لوح، و نزد صوفیان عبارت از محو اوصاف عادت است، همانطور که اثبات اقامه احکام عادت است. و بر سه طریق است: محو زلت از ظواهر و محو غفلت از ضمائر و محو علت از سرائر. محو عبارت از دور کردن اوصاف نفوس و اثبات، عبارت است از ثابت کردن اوصاف قلوب، و بازگشت به اصل خویش را نیز گویند. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی)
مُجَعُول: جعل شده، قرار داده شده.	مُحَيَّا: روی، چهره، رخسار.
مُجَبِّب: جواب دهنده، پاسخگوی، رواکننده حاجت.	مُخْتَالَ: متکبر، خودپسند.
مُحَابَا: ملاحظه، احتیاط، یاری. بی محابا: بی ادب، بی باک، ناپرهیزگار.	مُخْتَلَّ: خلل یافته، آشفته، پریشان.
مُحَادِي: مقابل، برابر.	مُخِلَّ: اخلال کننده، مفسد، آشوب کننده.
مُحَارِب: جنگ کننده، جنگنده و رزمنده.	مُخَلَّد: همیشه مانده، جاودان.
مُحَاسِن: ریش، لحه.	مُدَّاح: جمع مداح، مدح کنندگان، ستایش کنندگان.
مُحَالَ: جمع محلّ، جای‌ها، محلّ‌ها، نواحی اطراف.	مُدَّارِج: جمع مدرج، درجه‌ها، پایه‌ها، منازل.
مُحَايِد: ستایش کننده.	مُدَيِّح: ستایش، شعر مدحی.
مُحَايِد: جمع مَحْمَدت، ستودن کسی را، شکر	مُدْبُوح: ذبح شده، گلوبریده. حرکت مذبوح: حرکتی که مرغ یا جانور ذبح شده در آخرین لحظات حیات انجام دهد، کنایه از کوشش بی فایده.
	مُرَاتات: دیدار، منظر.
	مِرَات: آینه.
	مِرَاسِن: جمع مَرَسِن و مَرَسِن، نقطه‌ای از بینی حیوان

تصرف کسی درآمده، مستعمره.	که آن را سوراخ کرده رسن و مهار از آن عبور دهند، همچنین جایی از بینی زنان که آن را سوراخ کرده حلقه‌های زینتی از آن عبور می‌دهند، بینی.
مُسْتَمَنَد : گله‌مند، غمگین، تهی دست.	مُرَاوِدَه : رفت و آمد داشتن با کسی، دوستی و معاشرت داشتن.
مُسْتُورِي : پوشیده شدن، پنهان بودن، برکنار ماندن از گناه و خطا.	مُرَجَّب : بزرگ و با هیبت، قربانی شده در ماه رجب، دنباله نام ماه رجب: رجب المرجب.
مَسْح : دست مالیدن به چیزی، دست آغشته به آب وضو را به پیش سر و یاها مالیدن.	مَرْجَع : محل رجوع، جای بازگشت.
مُسْرَج : زیبا و نیکو کرده، حسن بخشیده.	مُرْدَف : ردیف آورده، شعری که علاوه بر قافیه، ردیف هم داشته باشد.
مُسْرَج : رها کردن، گشادن موی و فروهشتن آن، شانه زدن موی.	مَرْدُمِ چَشم : مردمک چشم، انسان العین.
مُسَلْسَل : به هم پیوسته، متصل، موی به هم بافته.	مَرْدُمِ هَفْتَادِي : هفتاد و دو مردم، هفتاد و دو ملت، پیروان هفتاد و دو مذهب.
مُسْمِي : نامیده شده، اسم گذاری شده.	مُرْسَل : فروهشته، رها شده، گیسوی رها شده بر شانه.
مُشَارِإِلِيَه : کسی که بدو اشاره شده، درپیش ذکر شده.	مُرَوْت : مردی، مردمی، جوانمردی، انصاف، بزرگواری.
مُشْتَرِي : یکی از بزرگترین سیارات منظومه شمسی است که به چشم ما بعد از زهره از سایر سیارات منظومه شمسی درخشان‌تر است، نام‌های دیگر این سیاره به فارسی اورمزد و برجیس می‌باشد.	مُرُوْج : رواج داده، ترویج شده.
مُشْكُو، مُشْكُوِي : به معنی بتخانه باشد، و کنایه از حرمسرای پادشاهان و سلاطین هم هست، و خلوتخانه شیرین و خسرو را نیز گویند، و به معنی کوشک و بالاخانه باشد مطلقاً خواه کوچک و خواه بزرگ، و بعضی بالاخانه کوچک را مشکو خوانند. (برهان)	مُرْهُون : رهن گذاشته شده، گرو نهاده.
مُشْكُوَه : وسیله‌ای که در آن چراغ و قندیل گذارند، در تصوف مراد نفس است در مرتبه بالملکه و گفته شده است در مرتبه عقل بالمستفاد.	مُرْجَج : رُجَاجی شده، رُجَاج جسمی است سخت و شکننده و شفاف همچون شیشه.
(فرهنگ اصطلاحات عرفانی)	مُرْن : باران، ابرپراب.
مُصَادَمَت : با یکدیگر برخورد کردن، به هم صدمه زدن.	مُرْيَدِن : مزه کردن، چشیدن، مکیدن
مُصَاف : جمع مَصْف، محل‌های صف زدن، میدانهای جنگ، میدان، عرصه.	مُسَايَرَه : برابر رفتن با کسی. گام به گام سیر کردن با کسی.
مُصْبَاح : چراغ.	مُسْتَسْقِي : کسی که آب برای نوشیدن طلبد، آب‌خواه، مرضی که به بیماری استسقا دچار باشد.
مُصْدَاق : آنچه که منطبق بر امری گردد، دلیل راستی سخن.	مُسْتَفْرَق : فرو رونده در آب، غوطه‌ور شونده.
	مُسْتَعْمَل : مکانی که به اجاره دهند، زمینی که از آن غله بردارند.
	مُسْتَعْنِي : طلب کننده بی نیازی، بی نیاز.
	مُسْتَمْلِكَات : جمع مستملکه، زمین یا چیزی که به

<p>مَصْدَر: جای صادر شدن، جای بیرون آمدن.</p> <p>مُصَوِّر: صورت دهنده، صورتگر، نقاش.</p> <p>مُصِيب: نیک رسنده به حقیقت امری، صواب یابنده، درست عمل، درستکار.</p> <p>مُضْمَر: پوشیده شده، پنهان گردیده، در ضمیر حفظ کرده.</p> <p>مَطَامِيع: جمع مطمع، چیزی که در آن طمع بندند، مورد آرزو قرار گرفته.</p> <p>مَطَر: باران.</p> <p>مَطْلَب: درخواست، جای طلب، مقصود.</p> <p>مَطْلَعُ الشَّمْس: محل طلوع آفتاب.</p> <p>مَطْمَخ: جای نظر افکندن، نظرگاه، محل نظر.</p> <p>مَعَاد: پناه بردن، پناهگاه، مأمن.</p> <p>مَعَاش: زندگانی، وسیله زندگانی، جای زندگانی.</p> <p>مَعَالِي: جمع معلات، منزلها، مقامات بلند، خصلت های برجسته و ممتاز.</p> <p>مُعْجَل: شتاب کرده شده، معجلاً: از روی شتاب و عجله.</p> <p>مَعْدَلِك: با این حال، با این همه، با وجود این.</p> <p>مَعْرُوضَه: مؤنث معروض، عرض شده، اظهار شده، بیان شده.</p> <p>مُعَقَّد: گره بسته، گره دار.</p> <p>مُعَمَّم: عمامه پوشیده، عمامه بر سر نهاده.</p> <p>مُعَانَه: منسوب به مغان، مربوط به مغان. می مُغانه: باده پرورده مغان، شرابی که زردشتیان به عمل آورند.</p> <p>مِغْفَر: کلاهخود: کلاه آهنی که روز جنگ پوشند. مغفر مانند «خود» است جز آنکه اطراف آن فرو آویخته، چنانکه پشت گردن و دو گوش شخص را می گیرد و قسمت فروآویخته معمولاً از زره تشکیل می شود.</p> <p>مَغِيب: غایب شدن، دور شدن و جدا گردیدن، غیبت.</p> <p>مَفَاتِيح: جمع مفتاح، کلیدها.</p>	<p>مُفْتِش: تفتیش کننده، جستجو کننده.</p> <p>مُفْلَج: دندان گشاده، گشادن لب چنانکه دندان پیشین هویدا گردد، خنده دندان نمای.</p> <p>مُفْلَل: موی سخت مجعد، موی سخت مرغول.</p> <p>مُفْلِق: ابداع کننده، شاعری که شعرهای نغز و طرفه سراید.</p> <p>مُقَاتِلَه: با هم کارزار کردن، کشتار کردن.</p> <p>مُقَالَ: گفتن، سخن گفتن، گفتگو.</p> <p>مُقَالِيد: جمع مقلاد و مقلد، کلیدها، مفتاح ها.</p> <p>مُقَدَّر: آنچه از جانب خدا تقدیر شده که واقع شود، سرنوشت.</p> <p>مَقْصُور شدن: کوتاه شدن، مختصر شدن. مقصور شدن همت بر کاری: تمام همت شخص صرف آن شدن.</p> <p>مَقْصُورَه: سرای حصاردار، خانه کوچک، جای ایستادن امام و خلیفه در مسجد.</p> <p>مُقَطَّر: قطره قطره چکانیده، تقطیر شده.</p> <p>مُقَفِي: شعر قافیه دار.</p> <p>مَقْهُور: کسی یا چیزی که دیگری بر او چیره شده است، شکست خورده.</p> <p>مُل: شراب انگوری.</p> <p>مَلَاذ: پناهگاه، جای پناه.</p> <p>مَلَجَا: جای پناه، پناهگاه.</p> <p>مَلْحُوظ: به گوشه چشم نگریسته، ملاحظه شده.</p> <p>مَلَك: فرشته.</p> <p>مَلْمُوس: لمس شده، قابل لمس.</p> <p>مُمَارَسَت: تمرین کردن، ورزیدن کاری به طور دایم.</p> <p>مَمَر: جای مرور، محل عبور، گذرگاه.</p> <p>مَمْلُوق: پر کرده، پر آکنده.</p> <p>مُنَا: جمع منیه، آرزوها.</p> <p>مُنَادِمَت: هم نشینی کردن، با هم باده گساری کردن.</p> <p>مَنَاص: ملجأ، پناهگاه و جای گریز. در قرآن آمده</p>
--	---

<p>مِه: بزرگتر.</p> <p>مِه‌آباد: نام اولین پیغمبر و نخستین آدم است و «دساتیر» کتاب آن حضرت است. (فرهنگ دساتیر)، نام پیغمبر قدیم ایرانیان و دارای کتابی بوده است «دساتیر» نام، فتح‌الله خان شیبانی سروده است:</p> <p>مه‌آباد این گفت و احمد همین چه پیچی تو در آن سه عیسوی. مقاله ابراهیم پورداوود در مقدمه لغت‌نامه مِه‌ان: جمع مه، بزرگان. (دهخدا)</p> <p>مُه‌ان: خوار و ذلیل، اهانت شده، خوار شده.</p> <p>مُه‌راق: آب و خون و مانند آنها که ریخته باشد.</p> <p>مُه‌رب: محل فرار، گریزگاه.</p> <p>مُه‌مه: بیابان خشک، دشت پهناور بی آب و علف.</p> <p>مِهین: بزرگترین، بزرگ.</p> <p>مِهیزان: ترازو، مقیاس، صورتی فلکی در نیمکره شمالی، هفتمین برج از دوازده برج که منطبق با مهرماه شمسی است. وجه تسمیه آن این است که در این مدت روزها با شب‌ها مساوی هستند.</p> <p>مِه‌سره: طرف چپ، جانب چپ میدان جنگ.</p> <p>مِه‌منه: جانب راست میدان جنگ.</p> <p>مِه‌نا زدن: ساغر زدن، کنایه از شراب نوشیدن (مینا، شیشه شراب را گویند).</p> <p>مِه‌نو: بهشت، جنت، فردوس برین.</p> <p style="text-align: center;">ن</p> <p>ناژ: درخت کاج را گویند که صنوبر است و بعضی گویند درختی است شبیه به صنوبر و آن هم پیوسته سبزی باشد.</p> <p>ناسوت: عالم طبیعت و اجسام، عالم مادی در مقابل ملکوت و لاهوت.</p> <p>ناوک: نوعی تیر کوچک که آن را در غلاف آهنین یا چوبین — که مانند ناوی باریک بود —</p>	<p>است: فَنَادُوا وَ لَاتَ حَیْنَ مَنَاصِ (ص/۳).</p> <p>مَنَاعَت: قوی و استوار شدن، بلند نظر بودن و طبع عالی داشتن.</p> <p>مَنَاقِب: جمع منقبت، آنچه موجب ستودگی گردد از خصلت‌های نیک و هنرها.</p> <p>مُنْتَقَش: نقش شده، کنده کاری شده بر نگین و جز آن.</p> <p>مَن‌جُورِی: قسمت وسیعی است از شمال شرقی کشور چین که در قسمت جنوب آن دریای زرد و شبه جزیره کره چین اصلی قرار دارد.</p> <p>مُنَشَّات: جمع منشاء، نوشته شده‌ها.</p> <p>مَتَصَّه: جای ظهور چیزی، کرسی که عروس بر آن نشیند.</p> <p>مَن‌قَبَت: آنچه مایه ستایش دیگران و فخر و مباهات شخص باشد، هنر.</p> <p>مُنْتَقَش: نقاشی شده، نقش و نگار گردیده.</p> <p>مُنْقَطِعَه: زنی که به نکاح انقطاعی درآمده باشد.</p> <p>مَن‌کُوب: رنج رسیده، دچار نکبت شده، مغلوب.</p> <p>مَن‌بِغُ القَلْب: شخص بلند نظر و عالی همت.</p> <p>مَوَاسِم: جمع موسم، هنگام‌ها.</p> <p>مَوَاکِب: جمع موبک، گروه‌هایی که همراه پادشاه یا امیر هستند.</p> <p>مُوحِیِ اَیَّه: وحی شده به او.</p> <p>مُورَّب: کج، خمیده، به صورت اریب.</p> <p>مُورِث: باعث، سبب.</p> <p>مُوطِن: محل سکونت شخص، وطن، مِهین</p> <p>مَولِد: محلی که کسی در آن متولد شده، جای ولادت، زادگاه.</p> <p>مُولِدِین: شعرای پس از اسلام و پیش از عصر جدید عرب، شاعران پس از «مخضرمین» و پیش از «محدثین»، شاعران عرب که در اسلام متولد شدند نه در دوره جاهلی و از معاریف آنانند: فرزوق، جریر، اخطل، قطامی و غیره.</p> <p>مُویَه: گریه و زاری، نوحه.</p>
--	---

گذارند و از کمان سر دهند تا دورتر رود.

نَبِيذُ: شرابی که از فشرده انگور سازند، نیز: شراب خرما.

نُجُوم (علم...): نزد قدما از شعب علم ریاضی است و موضوع آن معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی به نسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد آنها است. در اصطلاح کنونی علمی که موقع، حرکات و تشکیل اجرام سماوی را مورد مطالعه قرار می دهد، اخترشناسی.

نُحَاة: جمع ناحی، عالم علم نحو، نحودان.

نَحِيلُ الْخَوَاصِر: دارای کمرهای باریک و لاغر.

نَخَجِير، نَخَجِير: به معنی شکار، و شکاری، و شکارکننده، و شکار کردن و شکارگاه باشد و بهایم دشتی و هر جانور صحرایی را نیز گویند وقتی که بگیرند عموماً؛ و بز کوهی را خصوصاً، خواه بگیرند و خواه نگیرند. (برهان)

نَرْد: نوعی بازی که به وسیله دو طاس (کعبتین) و سی مُهره (پانزده مهره سفید و پانزده مهره سیاه) بر روی تخته (تخته نرد) یا صفحه ای مقوایی انجام می گرفت. اختراع نرد طبق «کارنامه اردشیر بابکان» و شاهنامه به بزرگمهر نسبت داده شده است.

نَرْدِ خَطَا باختن: در بازی نرد مرتکب خطا شدن و بر اثر آن باختن، کنایه از عمل خطا مرتکب شدن.

نُزْل: رزق، روزی، آنچه پیش مهمان نهند از طعام و جز آن. (در فارسی «نُزْل» تلفظ می شود).

نِساء: زنان.

نَسَخ: باطل کردن، زایل کردن، تغییر صورت دادن.

نَسَخُ الْأَخَاشِب: از یاد برنده آرامش کوههای اخاشب. «به هنگام اخیه است نسخ الأخاشب» یعنی این اسب به هنگام بستن و اخیه ساکن است به سکونی که سکون و آرامش کوههای اخاشب (هفت کوه که به نام کوههای صَمَان

معروف اند) را نسخ می کند و از یاد می برد. اخاشب جمع اخشب، کوه بزرگ و خاصه نام کوههای صَمَان، همان هفت کوه معروف. (لسان العرب و منتهی الأرب) (یادداشت آقای دکتر شفیع کد کنی)

نَسِيب: نسیب در اصطلاح شعرا قسمت پیش درآمد اوایل قصیده است که مقدمه بی در ذکر محاسن محبوب و حکایت حال عشق و عاشقی یا وصف مناظر طبیعی از قبیل بهار و خزان، و طلوع و غروب آفتاب و ماه و ستارگان و کوه و دریا و دشت و صحرا و امثال آن ساخته، آنگاه به مناسبتی لطیف و بیانی گرم و گیرا که انگیخته نیروی ذوق و تخیل شاعرانه است از آن مقدمه به اصل مقصود از قبیل مدح و ستایش یا تهنیت و تعزیت و نظایر آن پرداخته باشند، پس نسیب در حقیقت پیش آهنگ قصیده و پی ریزی و زمینه سازی شاعر است برای بیان مقصود، نسیب قصیده را در اصطلاح تشبیب و تغزل نیز می گویند. (به نقل از: جلال الدین همایی، فنون بلاغت و صناعات ادبی، ص ۹۶)

نِشَاة، نِشَاة: نشسته؛ نوپیدا شدن، زنده شدن، پرورش یافتن، سرخوشی و حالت سُکری که بر اثر استعمال مواد مخدره یا مشروبات الکلی دست دهد.

نِشْتَر: نیشتر، آلت فلزی نوک تیز که فسادان و جراحان به جایی از بدن فرو برزند تا خون با چرک بیرون آید.

نَشِيد: سرود، بالا بردن صوت، نظم و نثری که بدان ترنم کنند.

نِصَاب: اصل، مرجع، آغاز هر چیز، حد معین از هر چیز، مال.

نُصْرَت: یاری کردن، یاری.

نَظْم: لؤلؤ به رشته کشیده و جز آن.

نِعَاج: جمع نَعَجَة، در اصل به معنی ماده میش و ماده

<p>نُوز: مخفف هنوز.</p> <p>نُوش: شهد، انگبین، هرچیز شیرین.</p> <p>نُوشاد: شهری بوده است در حوالی بلخ، و از اشعار شعرای متقدم چنین مفهوم می‌شود که نوشاد نام موضعی بوده است که خوبرو یان در آن بسیار بوده‌اند و یا شاید قصر و یا بتخانه‌ای بوده است مربوط به بودائیان در بلخ. (برای اطلاع بیشتر بنگرید به حاشیه زنده‌یاد دکتر معین ذیل کلمه «نوشاد» در برهان قاطع)</p> <p>نُوقه: بسیار خوابیدن، خواب بسیار، مرد بسیار خواب.</p> <p>نُویم: بروزن قدیم، ترجمه لفظی که در عربی «محض» گویند، اگر گویند: به نویم دیدن شناخت؛ مراد آن که به محض دیدن شناخت، و معنی محض، صرف و خالص چیزی باشد. (فرهنگ دساتیر، ص ۲۷۱)</p> <p>نُه آسمان: نُه فلک، به عقیده قدما هریک از سیارات هفتگانه، فلکی دارد از این قران: فلک قمر (ماه)، فلک عطارد (تیر)، فلک زهره (ناهید)، فلک شمس (آفتاب)، فلک مریخ (بهرام)، فلک مشتری (اورمزد)، فلک زحل (کیوان)، و بالاتر از این هفت، دو فلک دیگر است: فلک اطلس یا فلک ثوابت، فلک نهم یا فلک الافلاک.</p> <p>نُهَب: به قهر و غلبه گرفتن، غارت کردن، آنچه به غارت برده شود.</p> <p>نِیُوشیدن: شنیدن، گوش کردن.</p>	<p>آهو، زن را نیز به آهو تشبیه کرده «نعجه» گویند.</p> <p>نَعایم: جمع نعامه، شترمرغان.</p> <p>نَعَسه: یک بار به خواب شدن.</p> <p>نَعْماء: نعمت، نیکی، احسان. بعضی نعاء را جمع نعمت دانسته‌اند: نعمت‌ها.</p> <p>نِعْمَ الْمُجِيب: نیکوست جواب‌دهنده و اجابت‌کننده، جواب‌دهنده و اجابت‌کننده نیکو.</p> <p>نَغز: خوب، خوش، نیکو.</p> <p>نَغْحَات: جمع نغحه، بوی‌های خوش، یک بار وزیدن باد.</p> <p>نَغْفَه: یک بار دمیدن با دهان.</p> <p>نَغْفَه: آنچه انفاق و بخشش کند. آنچه صرف هزینه عیال و اولاد کنند، روزی و مایحتاج معاش.</p> <p>نَغْیر: فریاد، آواز بلند، آواز پرنده، نوعی آلت موسیقی.</p> <p>نَغْر کردن: کوبیدن، کنده کاری کردن روی سنگ و چوب.</p> <p>نَقْش کردن: نقش آوردن، خال‌های مساعد و ورق‌های برنده آوردن در قمار، طاس آوردن در بازی نرد، دست آوردن در بازی ورق.</p> <p>نُقَط: جمع نقطه، محل، مرکز، نقطه.</p> <p>نَقَع: گرد و غبار.</p> <p>نَک: اینک، اکنون، بلکه.</p> <p>نِکُوْهیده: سرزنش شده، عیب گفته شده.</p> <p>نوا: ناله، آواز مرغ، وسایل زندگی، لوازم معاش. به نوا بودن: سرو سامان داشتن، بسامان بودن.</p> <p>نَوَائِب: جمع نایبه، سختی‌ها، مصیبت‌ها.</p> <p>نَوَاصِی: جمع ناصیه، موی پیشانی، موی جلو سر.</p> <p>نوخو: شهری است در حوالی شیروان در آذربایجان شوروی. (متأسفانه محل و مشخصات دقیق آن بدست نیامد)</p>
---	---

و

وَارَهیدن: رها شدن، خلاص یافتن.

وَاسَطَةُ الْعَقْد: گوهر درشت در وسط گردن‌بند.

وَاعْجَبَاه: چه عجب است، شگفتا.

وَافی: وفاکننده به عهد، بسنده، کافی، لایق.

ه	وَاهِبُ الصُّورِ: بخشنده صورتها، از صفات خدای تعالی است.
هائل: ترساننده، وحشت انگیز.	وَجْد: خوشی بسیار، ذوق. در تصوف واردی است
هیات: جمع هیه، بخشیدن، دادن، جایزه.	که از حق تعالی بردل آید و باطن را از هیات
هَرَب: گریختن، فرار کردن، گریز، فرار.	خود بگرداند به احداث وضعی غالب چون حزنی
هَرَهْفَت: آرایش زن، زینت، مجموعه موادی	یا فرحی، و این حالت به دنبال سماع روی
هفتگانه که زنان بدان خود را آرایش می کردند و	می دهد و هرگاه موجب حرکتی منظم شود آن
آنها عبارت بودند از: حنا، سسمه، سرخی،	حرکت را رقص گویند و اگر حرکتی نامنظم
سفیدآب، سرمه، زرک یا خال عارض. هفت	دهد آن حرکت را اضطراب خوانند. (تعلیقات
قلم آرایش.	معارف بهاء ولد به نقل از فرهنگ معین)
هَری: نام شهری در خراسان قدیم که امروز در	وَدِيعَه: امانت و زنهار و هرچیزی که به کسی
شمال غربی افغانستان در کنار رود هری	بسیارند و در نزد وی امانت گذارند.
هَریرود: واقع است.	وَرَا: بیرون زمین و آسمان که عالم لاهوت و عدم
هزار: هزارستان، هزارآوا، عندلیب و بلبل.	باشد، عالم لاهوت.
هزل: مزاح کردن، شوخی، غیرجدی.	وَرِيد: رگ ناچهنده، رگی که خون را به قلب
هژیر: خوب چهره؛ نیک نژاد، پسندیده، چابک.	برمی گرداند.
هشت بهشت: اشاره است به هشت طبقه بهشت:	وُشَاح: دوالی پهن و مرصع به جواهر رنگارنگ که
خلد، دارالسلام، دارالقرار، جنت عدن،	زنان آن را از دوش تا به تهیگاه اندازند و یا دو
جنته المأوی، جنات النعیم، علین، فردوس.	رشته منظم از مروارید و جواهر رنگارنگ که
هشیوار: هوشیار، کسی که دارای هوش است،	آنها را بر یکدیگر پیچیده حمایل کنند.
بخرد.	وُصُول: رسیدن، دریافت. در تصوف کنایت از
هفت: هر هفت، هفت قلم آرایش، نیز بنگرید به:	نهایت قرب الی الله است و عبارت از فناء
هر هفت.	سالک است در اوصاف حق، و آدنی وصال
هیل: دوم شخص امر حاضر از هلیدن و هشتن،	مشاهده کردن رب، این است که سالک از یقین
بگذار، فروگذار، رهاکن.	و هستی مجازی و پندار دویی جدایی حاصل
هلید: فعل امر از هشتن، گذاشتن، بگذارید،	کند. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی)
فروگذارید.	وَصِي: نگهبان و حافظ دین، جانشین پیامبر.
هماره: همواره، همیشه، دایم.	وَفَاق: سازگاری کردن، همراهی کردن، یک دلی
همال: قرین، نظیر، همتا، شریک.	کردن.
همبیر: هم نشین، مصاحب، نظیر و قرین، همراه.	وَفِيق: موافقت بین دو چیز، سازگاری.
همهمه: صداهای درهم و برهم حیوانات یا انسان،	وَقِيَات: جمع وفات، مرگ ها.
سخن نرم و آواز خفی که فهمیده نشود.	وَلَا: محبت، صداقت، نزدیکی و خویشاوندی.
هندو: از اهل هند، هندی، مجازاً به معنی سیاه:	وَلَا: دوستی کردن با کسی، دوستی.
خال هندو یعنی خال سیاه، کنایه از خال رخسار	وَلَات: جمع والی، حاکم ایالت، استاندار.
معشوق هم هست.	

ی

یَدِ طُولی: قدرت و توانایی بسیار، در اصل به معنی «دست درازتر» و کنایه است از مهارت و کمال به صنایع و هنرها که به دست تعلق دارد.

یَسَاری: منسوب به چپ، چپ‌پی، چپ‌گرا.

یَغما: نام شهری است از ترکستان منسوب به خوبان و صاحب حسنان، و به معنی تاخت و تاراج و غارت هم آمده است

یَم: دریا.

یَمگان: دریایی، منسوب به یَم که دریا باشد.

(یَم + گان، ترکیبی است که ادیب ابداع کرده و در جای دیگری دیده نشد.)

یمن: نیک، بختی، برکت، افزایش.

هُو: در تصوف اشاره است به ذات الهی، او.

هُور: خورشید، آفتاب، به معنی مطلق ستاره نیز آمده است.

هُوی: میل، خواهش، عشق، در تصوف تمایلات نفسانی و خواهش‌های جسمانی را که سد راه سالک در رسیدن الی الله است هوی گویند.

هَیئت: شکل، پیکر، وضع، صورت ظاهر، نیز نام علمی است که بحث از احوال ستارگان یعنی بحث از وضع آنها نسبت به یکدیگر و شکل آنها و قوانین ثابت حرکت آنها می‌نماید.

هَیولی: ماده اولیه عالم را که همواره متصوّر به صور و متقلّب به احوال و اشکال و هیأت مختلف است هیولی گویند و آن واحد و بسیط است.

کتابنامه

الف) کتابها

آذربيگدلی، لطفعلی بيک:

آتشکده آذر. به کوشش حسن سادات ناصری. تهران: اميرکبير، ۱۳۳۸.

آرين پور، يحيی:

از صبا تا نيما. چاپ پنجم. تهران: شرکت سهامی کتابهای جيبی، ۱۳۵۷.

ابن خلف تبریزی، محمد حسين:

برهان قاطع. به تصحيح و حواشی محمد معين. چاپ دوم. تهران: انتشارات اميرکبير، ۱۳۵۷.

ابن خلف نيشابوری، ابواسحق:

قصص الأنبياء. به اهتمام حبيب يغمایی. «مجموعه متون فارسی ۷». تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰.

ابن منظور مصري، جمال الدين محمد:

لسان العرب. بيروت: دار صادر و دار بيروت، ۱۹۵۵.

اخوان ثالث، مهدی:

از اين اوستا. چاپ پنجم. تهران: انتشارات مرواريد، ۱۳۶۰.

اخوان ثالث، مهدی:

تورا— ای کهن بوم و بر— دوست دارم. (نسخه دستنویس به خط شاعر).

.....

ادبيات نوين ايران (چند مقاله از نويسندگان مختلف). ترجمه و تدوين يعقوب آژند. تهران: انتشارات اميرکبير، ۱۳۶۳.

اديب پيشاوری، سيد احمد:

ديوان قصائد و غزليات فارسی و عربی ادیب پيشاوری. به کوشش علی عبدالرسولی. تهران: مطبعة مجلس، ۱۳۱۲.

ادیب نیشابوری، عبدالجواد:

لاکلی مکنون. به کوشش عباس زرین قلم خراسانی. مشهد: بی نا، ۱۳۳۳.

ازرقی هروی، زین العابدین:

دیوان حکیم ازرقی هروی. به کوشش علی عبدالرسولی. تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۶.

اسحاق لاهوری، محمد:

سخنوران ایران در عصر حاضر. دهلی: چاپخانه جامعه، جلد اول: ۱۳۵۱ قمری، جلد دوم: ۱۳۵۵ قمری.

اعتماد السلطنه، محمدحسن خان:

مطلع الشمس. افسس از روی چاپ سنگی. تهران: انتشارات فرهنگسرا، ۱۳۶۲.

افشار، ایرج:

فهرست مقالات فارسی. چاپ دوم. تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی، جلد اول: ۱۳۴۸، جلد دوم: ۱۳۴۸، جلد سوم: ۱۳۵۵.

امروالقیس وشش شاعر دیگر:

معلقات سبع. ترجمه عبدالمحمد آیتی. چاپ دوم. تهران: انتشارات اشرفی، ۱۳۵۷.

.....

انجیل شریف یا عهد جدید. ترجمه جدید فارسی. چاپ سوم. تهران: انتشارات انجمن کتاب مقدس، ۱۹۸۱.

ایرانی سلیسیترا:

بنگرید به: دینشاه.

ایرج میرزا:

دیوان اشعار. به کوشش محمدجعفر محجوب. چاپ سوم. تهران: نشر اندیشه، ۱۳۵۳.

ایزدگشسب، اسدالله:

شمس التواریخ. به کوشش عبدالباقی ایزدگشسب. چاپ دوم. تهران: بی نا، ۱۳۴۵.

بامداد، مهدی:

تاریخ رجال ایران. تهران: انتشارات زوار، ۱۳۴۷.

براون، ادوارد:

تاریخ ادبی ایران (جلد سوم: از سعدی تا جامی). ترجمه علی اصغر حکمت. تهران: انتشارات وزارت فرهنگ، ۱۳۲۷.

برقمی، سید محمد باقر:

سخنوران نامی معاصر. تهران: انتشارات امیرکبیر، جلد اول: ۱۳۲۹، جلد دوم: ۱۳۳۰، جلد سوم: ۱۳۳۶.

البُستانی، عبد الله:

البُستان. بیروت: المطبعة الأمیرکانية، ۱۹۳۰.

بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد:

تاریخ بلعمی. به تصحیح محمد تقی بهار و به کوشش محمد پروین گنابادی. تهران: انتشارات اداره کل نگارش وزارت فرهنگ، ۱۳۴۱.

بهار، محمد تقی:

دیوان اشعار. جلد اول: چاپ سوم. تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۴. جلد دوم: ۱۳۳۶.

بهار، محمد تقی:

سبک شناسی. چاپ چهارم. تهران: کتابهای پرستو، ۱۳۵۵.

بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین:

تاریخ بیهقی. به تصحیح علی اکبر فیاض. چاپ دوم. مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۶.

پروین گنابادی، محمد:

گزیده مقاله ها. تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۶.

جوینی، عطاملک:

تاریخ جهانگشای جوینی. به تصحیح محمد قزوینی. لیدن: انتشارات اوقاف گیب، ۱۳۲۹ قمری.

جهانبانی، محمد حسین:

گلچین جهانبانی چاپ سوم. تهران: بی نا، ۱۳۳۰.

حافظ، شمس الدین محمد:

دیوان حافظ شیرازی. به تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی. چاپ ؟. تهران: انتشارات زوار، بی تا.

حبیب اللهی، محمد:

ارمغان نوید. اصفهان: انتشارات میثم تمار، ۱۳۶۳.

حبیب خراسانی:

بنگرید به: شهیدی خراسانی، حاج میرزا حبیب.

خواجوی کرمانی:

دیوان خواجه کرمانی. به کوشش احمد سهیلی خوانساری. تهران: کتابفروشی بارانی، ۱۳۳۶.

خیامپور، عبدالرسول:

فرهنگ سخنوران. تبریز: بی نا، ۱۳۴۰.

دانش بڑوه، محمد تقی:

فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. مجلد دوازدهم. تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.

دایرة جغرافیایی ستاد ارتش:

فرهنگ جغرافیایی ایران. جلد نهم. تهران: انتشارات دایرة جغرافیایی ستاد ارتش، ۱۳۲۹.

.....

دایرة المعارف فارسی. به سرپرستی غلامحسین مصاحب. تهران: مؤسسه انتشارات فرانکلین، جلد اول (الف-س): ۱۳۴۵، جلد دوم بخش اول (ش-ل): ۱۳۵۶.

دولتشاه سمرقندی:

تذكرة الشعراء. به کوشش محمد عباسی. تهران: کتابفروشی بارانی، ۱۳۳۷.

دهخدا، علی اکبر:

امثال و حکم. چاپ دوم. تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۲.

دهخدا، علی اکبر:

لغت نامه. چاپ سوم. تهران: سازمان لغت نامه، ۱۳۶۲.

دیشاه (ایرانی سلیسیت):

سخنوران دوران پهلوی. بمبئی: بی نا، ۱۹۳۳.

رشید یاسمی، غلامرضا:

ادبیات معاصر. تهران: چاپخانه روشنائی، ۱۳۱۶.

روزبهان بقلی شیرازی:

شرح شطحیات. به تصحیح هانری کرین. تهران: انجمن ایرانشناسی فرانسه در تهران، ۱۳۶۰.

ریاضی، غلامرضا:

ایرج و نخبه آثارش. تهران: ابن سینا، ۱۳۴۲.

ریاضی، غلامرضا:

دانشوران خراسان. مشهد: کتابفروشی باستان، ۱۳۳۶.

ریپکا، یان:

Jan - Rypka: History of Iranian Literature. dordrecht - Halland:

D. Reidel Publishing Co., 1968.

زرکلی، خیرالدین:

الأعلام. الطبعة الثالثة. بیروت: بی نا، ۱۹۶۹.

زرین کوب، عبدالحسین:

نقد ادبی. چاپ سوم. تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۱.

سام میرزا صفوی:

تحفه سامی. به کوشش وحید دستگردی. تهران: انتشارات مجله ارمان، ۱۳۱۴.

سامی:

قاموس الأعلام ترکی. استانبول: مطبعة مهران، ۱۳۰۶ قمری.

سایکس، سربرسی:

تاریخ ایران. ترجمه محمدتقی فخرداعی گیلانی. چاپ دوم. تهران: انتشارات زوار، ۱۳۳۵.

سجادی، سیدجعفر:

فرهنگ علوم عقلی. چاپ اول. تهران: ابن سینا، ۱۳۴۱.

سجادی، سیدجعفر:

فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبيرات عرفانی. چاپ سوم. تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۶۲.

سعدی، مصلح الدین:

کلیات سعدی. با مقدمه مظاهر مصفا. تهران: کانون معرفت، ۱۳۴۰.

سلمان ساوجی:

دیوان سلمان ساوجی. به کوشش منصور مشفق. تهران: صفی علیشاه، ۱۳۳۶.

سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم:

دیوان سنایی غزنوی. به کوشش محمدتقی مدرس رضوی. تهران: کتابخانه سنایی، ۱۳۵۴.

سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم:

دیوان سنایی غزنوی. با مقدمه مظاهر مصفا. تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۶.

شاه نعمت الله ولی:

کلیات دیوان شاه نعمت الله ولی. به اهتمام محمود علمی. تهران: چاپخانه محمدحسن علمی، ۱۳۳۳.

شفیعی کدکنی، محمدرضا:

ادبیات ایران از جامی تا به امروز. ترجمه در: ادبیات نوین ایران، ترجمه و تدوین یعقوب آژند. تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳. ص ۳۶۷ — ۳۳۱.

شفیعی کدکنی، محمدرضا:

ادوار شعر فارسی (از مشروطیت تا سقوط سلطنت). تهران: انتشارات توس،

۱۳۵۹.

شفیعی کدکنی، محمدرضا:

سبک‌شناسی «تاریخچه، اصول و روش‌ها». (نسخه دستنویس به خط مؤلف).

شفیعی کدکنی، محمدرضا:

صور خیال در شعر فارسی. چاپ دوم. تهران: انتشارات آگاه، ۱۳۵۸.

شفیعی کدکنی، محمدرضا:

موسیقی شعر. تهران: انتشارات توس، ۱۳۵۸.

شمس‌الدین محمد بن قیس رازی:

المعجم فی معاییر اشعارالعجم. به تصحیح محمد قزوینی و با تصحیح مجدد

مدرس رضوی. چاپ سوم. تهران: انتشارات زوار، ۱۳۶۰

شهاب فردوسی، سیدهدایت‌الله:

پایان حیرت. مشهد: چاپخانه نبرد ما، ۱۳۴۱.

شهیدی خراسانی، حاج میرزا حبیب:

دیوان حاج میرزا حبیب. به کوشش علی حبیب و با مقدمه حسن حبیب. چاپ

سوم. تهران: انتشارات زوار، ۱۳۵۳.

شیبانی، فتح‌الله خان:

منتخب از مجموعه بیانات شیبانی. اسلامبول: مطبعة اختر، ۱۳۰۸ قمری.

صفای اصفهانی:

دیوان حکیم صفای اصفهانی. به کوشش احمد سهیلی خوانساری. تهران:

انتشارات اقبال، ۱۳۳۷.

صفری، بابا:

یک قرن تقویم تطبیقی. تهران: چاپخانه بهمن، ۱۳۵۵.

صفی‌پور، عبدالرحیم:

منتهی الأرب فی لغت العرب. تهران: انتشارات اسلامیة و دیگران، ۱۳۷۷ قمری.

طراز یزدی، عبدالوهاب:

دیوان طراز یزدی. نسخه خطی کتابخانه مجلس شورا به شماره ۱۰۲۱.

طهرانی، آقابزرگ:

الدریعه إلى تصانیف الشیعه. چاپ اول. تهران: چاپخانه مجلس، ۱۳۳۳. القسم

الأول من جزء التاسع.

عارف قزوینی:

کلیات دیوان عارف قزوینی . به اهتمام عبدالرحمن سیف آزاد . چاپ پنجم . تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۷ .

عبدالباقی، محمدفؤاد:

المعجم المنهرس لألفاظ القرآن الکریم . قاهره: مطبعه دارالکتب المصریه، ۱۳۶۴ قمری .

عبرت نائینی:

بنگرید به: مصاحبی نائینی، محمدعلی .

عنصری بلخی:

دیوان عنصری بلخی . به کوشش محمد دبیرسیاقی . تهران: کتابخانه سنایی، ۱۳۴۲ .

عوفی، سدیدالدین محمد:

لباب الالباب . به کوشش سعید نفیسی . تهران: ابن سینا، ۱۳۳۵ .

الفاخوری، حتا:

تاریخ ادبیات زبان عربی . ترجمه عبدالمحمد آیتی . تهران: انتشارات توس، ۱۳۶۲ .

فرخ خراسانی، محمود:

سفینه فرخ . مشهد: چاپخانه نبرد ما، ۱۳۳۰ .

فرخی سیستانی، علی بن جولوغ:

دیوان فرخی سیستانی . به کوشش محمد دبیرسیاقی . چاپ دوم . تهران: انتشارات زوار، ۱۳۴۹ .

فروزانفر، بدیع الزمان:

احادیث مثنوی . تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۴ .

فروغی بسطامی:

دیوان فروغی بسطامی . به کوشش حسین نخعی . تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۶ .

قآنی شیرازی، حبیب الله:

دیوان قآنی . به کوشش محمدجعفر محجوب . تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۶ .

گلچین معانی، احمد:

تاریخ تذکره های فارسی . «گنجینه فهرست و کتابشناسی» . تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۰ .

لازار، ژیلبر:

اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فارسی زبان. تهران: انجمن ایرانشناسی فرانسه در تهران، ۱۹۸۲.

مؤمن، زین العابدین:

تحول شعر فارسی. چاپ دوم. «مجموعه زبان و فرهنگ ایران، ش ۷۲». تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۵۲.

مصاحبی نائینی، محمدعلی:

دیوان قصاید و غزلیات محمدعلی مصاحبی نائینی (عبرت) با شرح حال او به قلم محمدعلی خان ناصح. چاپ سنگی. تهران: میرزا اسدالله شهشانی، ۱۳۱۵ قمری.

مصاحبی نائینی، محمدعلی:

مدینه الأدب. نسخه خطی کتابخانه مجلس شورا به شماره ۲۶۴۴۹.

مصاحبی نائینی، محمدعلی:

نامه فرهنگیان. نسخه خطی کتابخانه مجلس شورا به شماره ۱۱۳۳۵.

معصوم علیشاه نایب الصدر:

طرائق الحقایق. به کوشش محمدجعفر محبوب. تهران: کتابفروشی بارانی، ۱۳۴۵.

معین، محمد:

فرهنگ فارسی. چاپ پنجم. تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲.

ملا فیروزین ملا کاووس:

دساتیر آسمانی. بمبئی: مطبعة دت پرشاد، ۱۳۰۵ قمری.

منزوی، احمد:

فهرست نسخه های خطی فارسی. تهران: مؤسسه فرهنگی منطقه یی، ۱۳۵۰.

منوچهری دامغانی:

دیوان منوچهری. با پیشگفتار محمدحسین متخلص به ادیب و رضاقلی خان هدایت. به خط عبدالکریم بن عبدالحسین فریدنی شیشجانی. چاپ سنگی. تهران: کارخانه مشهدی تقی، ۱۲۹۵ قمری.

منوچهری دامغانی:

دیوان منوچهری. به کوشش محمد دبیرسیاقی. چاپ چهارم. تهران: انتشارات زوار، ۱۳۵۶.

مولوی، جلال الدین:

مثنوی مولوی. به تصحیح رینولد نیکلسون. لیدن: بی نا، بی تا.

میبدی، ابوالفضل رشیدالدین:

کشف الأسرار و عده الابرار. به کوشش علی اصغر حکمت. چاپ سوم. تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷.

نسفی، عزیزالدین:

کتاب الأنسان الكامل. به تصحیح ماریژان موله. تهران: انجمن ایرانشناسی فرانسه در تهران، ۱۳۶۲.

نظامی عروضی:

چهارمقاله. به تصحیح محمد قزوینی. لیدن: انتشارات اوقاف گیب، ۱۹۰۹.

نفیسی، علی اکبر:

فرهنگ نفیسی (ناظم الأطباء). تهران: انتشارات خیام، ۱۳۴۳.

وطواط، رشیدالدین:

لطایف الأمثال و ظرائف الأقوال. به کوشش سیدمحمدباقر عربشاهی سبزواری. تهران: بی نا، ۱۳۵۸.

هدایت، رضاقلی خان:

مجمع الفصحاء. به کوشش مظاهر مصفا. تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۰.

همایی، جلال الدین:

فنون بلاغت و صناعات ادبی. تهران: انتشارات دانشگاه سپاهیان انقلاب ایران، ۱۳۵۴.

یارشاطر، احسان:

شعر فارسی در عهد شاهرخ تیموری. تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۴.

یوسفی، غلامحسین:

فرّخی سیستانی، بحثی در شرح احوال و روزگار و شعرا و. مشهد: کتابفروشی باستان، ۱۳۴۱.

ب) مجلات، نشریات و یادداشت‌ها

آذر، مهدی:

حواشی بر نسخه‌ای از لآلی مکنون متعلق به کتابخانه سیدحسن سادات ناصری.

آذر، مهدی:

چشم اندازی دیگر از زندگی ادیب نیشابوری (نامه مورّخ تابستان ۱۳۶۳).

اخوان ثالث، مهدی:

حواشی بر نسخه‌ای از لآلی مکنون متعلق به کتابخانه ایشان.

اخوان ثالث، مهدی:

حواشی بر نسخه‌ای از «پایان حیرت» متعلق به کتابخانه ایشان.

ادیب نیشابوری، عبدالجواد:

«تاریخچه گرکان»، مجله دبستان، سال دوم، شماره چهارم (اسفند ۱۳۰۵)، ص ۱۶۴-۱۵۶.

ادیب نیشابوری، عبدالجواد:

«شعر گفتن و شناختن»، مجله دبستان، سال اول، شماره اول، (ربیع الثانی ۱۳۴۱/عقرب ۱۳۰۱)، ص ۳۵-۳۲.

ادیب نیشابوری، عبدالجواد:

«شعری از ادیب» مجله مهر، سال پنجم، شماره اول (خرداد ۱۳۱۶)، ص ۴۱.

ادیب نیشابوری، عبدالجواد:

«شعری از ادیب»، مجله آینده، سال اول شماره چهارم (آبان ۱۳۰۴)، ص ۲۷۹.

ادیب نیشابوری، محمدتقی:

«استادم ادیب نیشابوری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، سال یازدهم، شماره دوم (تابستان ۱۳۵۴)، ص ۱۶۵-۱۵۷.

اشراق خاوری، عبدالحمید:

«ادیب نیشابوری»، مجله ارمغان، سال هفتم، شماره چهارم (تیر ۱۳۰۵)، ص ۲۴۵-۲۳۴.

اشراق خاوری، عبدالحمید:

«صفای اصفهانی»، مجله ارمغان، سال هفتم، شماره ۶ و ۷ (شهریور و مهر ۱۳۰۵)، ص ۴۱۷-۴۰۳.

بامداد، محمدعلی:

«خطابه ادبی»، مجله ارمغان، سال هفتم، شماره اول (فروردین ۱۳۰۵)، ص ۵۱-۳۹.

پروین گنابادی، محمد:

«مدارس قدیم مشهد و شیوه تدریس آنها»، مجله سخن، دوره ۲۴، شماره ۲ (بهمن ۱۳۵۳)، ص ۱۶۶-۱۵۵.

پروین گنابادی، محمد:

«مصاحبه...»، نشریه کتاب امروز، دفتر پنجم (بهار ۱۳۵۲)، ص ۱۵-۳.

پژمان بختیاری:

«عزیز عندابن السعود»، مجله یغما، سال هجدهم، شماره چهارم (تیر ۱۳۴۴)، ص ۲۰۱.

.....: «تجلیل از ادیب هروی»، نشریه فرهنگ خراسان، سال اول، شماره ۷ و ۸ (مهر و آبان ۱۳۳۶)، ص ۶۴ - ۵۹.

حبیب‌اللهی (نوبد)، ابوالقاسم:

«رابطه حاج میرزا حبیب خراسانی و ملک الشعراء بهار»، مجله یغما، دوره بیستم، شماره پنجم (مرداد ۱۳۴۶)، ص ۳۱۲ - ۳۰۶.

خراسانی (فروزانفر)، بدیع الزمان:

شرح حال ادیب نیشابوری مندرج در: مدینه الأدب، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورا به شماره ۲۶۴۴۹، ص ۵.

خراسانی، بدیع الزمان:

«یادداشت‌های تاریخی (وفیات معاصرین)»، مجله یادگار، سال پنجم، شماره ۶ و ۷ (بهمن و اسفند ۱۳۲۷)، ص ۱۳۵ - ۱۳۳.

.....:

«شرح حال ادیب هروی»، نشریه فرهنگ خراسان، شماره ۸/۳۷.

شفیعی کدکنی، محمدرضا:

«ادیب نیشابوری در حاشیه شعر مشروطیت»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، سال یازدهم، شماره دوم (تابستان ۱۳۵۴)، ص ۱۸۶ - ۱۶۹.

شفیعی کدکنی، محمدرضا:

حواشی بر نسخه‌ای از لآلی مکنون متعلق به کتابخانه مهدی اخوان ثالث.

شفیعی کدکنی، محمدرضا:

حواشی بر نسخه‌ای از لآلی مکنون متعلق به کتابخانه ایشان.

طراز، عبدالصمد:

«طراز یزدی»، مجله ارمغان، سال پانزدهم، شماره چهارم (تیر ۱۳۱۳)، ص ۳۱۳ - ۳۱۱.

عنبرانی، ابراهیم: «احوال و روش تدریس ادیب نیشابوری»، نشریه فرهنگ خراسان، سال چهارم، شماره ۷ و ۸ (اسفند ۱۳۴۱)، ص ۶۴ - ۵۷.

عنبرانی، ابراهیم:

«خاطره‌ای از مرحوم ادیب نیشابوری»، نشریه فرهنگ خراسان، دوره ششم، شماره پنجم (آبان ۱۳۴۵)، ص ۳۷ - ۳۵.

عنبرانی، ابراهیم:

«صدعلی خان درگزی»، نشریه فرهنگ خراسان، سال سوم، شماره ۳ و ۴ (آذر ۱۳۳۹)، ص ۹ - ۵.

فرّخ خراسانی، محمود:

«خاطراتی از ادیب نیشابوری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، سال یازدهم، شماره دوم (تابستان ۱۳۵۴)، ص ۱۶۸-۱۶۶.

فروزانفر، بدیع الزمان:

بنگرید به: خراسانی، بدیع الزمان.

قزوینی، محمد:

«یادداشت‌های تاریخی (وفیات معاصرین)»، مجله یادگار، سال سوم، شماره نهم (اردیبهشت ۱۳۲۶)، ص ۳۴.

گلشن آزادی:

«سخنرانی درباره ادیب نیشابوری»، روزنامه آزادی (مشهد)، شماره ۳۲۵۶ (خرداد ۱۳۳۶).

مجتهدزاده، علیرضا:

«بزرگان خراسان، ادیب نیشابوری»، مجله نامه فرهنگ، سال دوم، شماره ششم (خرداد ۱۳۳۲)، ص ۲۶۹-۲۶۷.

مشکان طبسی، سیدحسن:

«بزرگان عصر، ادیب نیشابوری»، مجله دبستان، سال دوم، شماره دوم (دی ۱۳۰۵)، ص ۵۹-۵۴.

مشکان طبسی، سیدحسن:

«شرح حال مشکان به قلم خودش»، نامه آستان قدس، دوره هشتم، شماره اول (اسفند ۱۳۴۷)، ص ۱۰۷-۹۸.

مشکان طبسی، سیدحسن:

«شرح حال مشکان»، مجله ارمغان، دوره ۲۴، شماره ۱ و ۲ (۱۳۲۸)، ص ۶۸-۶۰.

معین، محمد:

«بحث درباره یک قصیده و گوینده آن»، مجله مهر ایران، سال هفتم، شماره ۷ و ۸ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۲۲)، ص ۴۰۲-۳۹۰.

مهدوی دامغانی، احمد:

«یادی از مرحوم قزوینی»، مجله یغما، سال ۱۴ شماره ۹ (آذر ۱۳۴۰)، ص ۴۶۵-۴۶۱.

یوسفی، غلامحسین:

«به یاد ادیب نیشابوری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، سال یازدهم، شماره دوم (تابستان ۱۳۵۴)، ص ۱۵۶-۱۵۱.

فهرست اشعار

الف) غزل‌ها

- ۱۲۶ (۱) همچو فرهاد بود کوه کنی پیشه ما
- ۱۲۷ (۲) میازار از این بیش — خدا را — دل ما را
- ۱۲۹ (۳) به رقص گنبد گردنده از ترانه ما
- ۱۳۰ (۴) باز دادند به هم دست به رسوایی ما
- ۱۳۰ (۵) ماه من، بار دیگر خود آرا تا بگیرم خدا ناخدارا
- ۱۳۱ (۶) پارو پیرار که سیمی وزری بود مرا
- ۱۳۲ (۷) سخره مکن به خیره کنشتی را
- (۸) سر تجرید ز ما پرس نه ز اسفار و شفا
- ۱۳۳ کانچه راز است جهان را همه در دفتر ماست
- ۱۳۴ (۹) یار امشب بزم ما را برگسازدی دیگر است
- ۱۳۵ (۱۰) کشور فقر و فنا عرصه شاه دگر است
- ۱۳۶ (۱۱) نمی دانم که انده یا طرب چیست
- ۱۳۸ (۱۲) زلف توبه از مشک ختا هست و خطا نیست
- ۱۳۹ (۱۳) آن که اسیر بت فرخار نیست
- ۱۴۰ (۱۴) کیست کاندربی سودای تونست
- ۱۴۰ (۱۵) به هیچ سویم جز کوی عشق راهی نیست
- ۱۴۱ (۱۶) ما در آن دل گر همه یک روز جا خواهیم کرد
- ۱۴۴ (۱۷) حُسن «حبیب» و «حبیب» نیز نماند
- ۱۴۴ (۱۸) بر تن ما سلب بار خدا پوشیدند
- ۱۴۵ (۱۹) ای غارت خوبان پریروی سمرقند

- ۱۴۶ (۲۰) کاشکی دلبر من با دل من داد کند
- ۱۴۶ (۲۱) خدا مرا به فراق تو مبتلا نکند
- ۱۴۸ (۲۲) سرو هر چند به دلجویی ممتاز بود
- ۱۴۹ (۲۳) تا دلم را به خم زلف گر هگیر کشید
- ۱۵۰ (۲۴) ای به روی از فرشته نیکوتر
- ۱۵۱ (۲۵) دل به زلف تورفت و نامد باز
- ۱۵۳ (۲۶) ما بدان قامت و بالا نگرانیم هنوز
- ۱۵۴ (۲۷) می نیارد دید دل آینه در دست حبیبم
- ۱۵۶ (۲۸) گرجام می اوفتد زدستم
- ۲۳۷ (۲۸/۱) من چرا دل به چون تویی دادم
- ۱۵۷ (۲۹) من از پس صد پرده پیدا و پدیدارم
- ۱۵۸ (۳۰) از جهان دگرم با زبان دگرم
- ۱۶۱ (۳۱) بی نیازم از من و ما، گرچه سر تا پا نیازم
- ۱۶۲ (۳۲) تا هست نغز کیش بهی کیشم
- ۱۶۳ (۳۳) جز آن نشاط که از چشم یار می بینم
- ۱۶۴ (۳۴) سالها در سینه سر عشق پنهان کرده ایم
- ۱۶۵ (۳۵) عجمی روی و به خوی عربیم
- ۱۶۸ (۳۶) ما صوفیان صفا از عالم دگریم
- ۱۷۰ (۳۷) ما فقرا فیض اقدسیم، جلوه ذات مقدسیم
- ۱۷۱ (۳۸) پیر ارشاد خرابات مغانی ماییم
- ۱۷۲ (۳۹) باز ناقوس انا الحق بر ملا باید زدن
- ۱۷۳ (۴۰) ای ترک بیا امشب آتش به دل غم زن
- ۱۷۴ (۴۱) گرچه گله بسیار از روی تو دارم من
- ۱۷۵ (۴۲) عشقی نه و عاشقی فن من
- ۱۷۷ (۴۳) باز از فراق آن بت نوشادی
- ۱۷۸ (۴۴) ماه دو هفت من که به طتازی
- ۱۷۹ (۴۵) تا چند خوبه خلوت و خاموشی
- ۱۸۰ (۴۶) همه شب به کویت آیم به بهانه گدایی

ب) قصاید

- ۱۸۲ (۴۷) أَمْرٌ عَلَيَّ رَسْمِ رَبِيعِ الْحَبَائِبِ
 ۱۸۶ (۴۸) تا دل به مهر روی توام زنده است
 ۱۸۷ (۴۹) روز جشن سده است ای پسر ماه نژاد
 ۱۹۱ (۵۰) که رود تا بر آن بار خدای قفقاز
 ۱۹۴ (۵۱) آن به جنگ از بر من رفته به صد کشتی و ناز
 ۱۹۶ (۵۲) دوم بهمن ماه است و در این عید عظیم
 ۲۰۲ (۵۳) در زمستان به شبستان زی خوش با مستان
 ۲۰۴ (۵۴) ترک لشکر شکن آن ماه من و شاه سپاه
 ۲۰۷ (۵۵) پری رخی که جز او آفریدگار پری
 (۵۶) از بیشه می کشد دل شیر نر
 ۲۱۰ این آهوی حصاری مشکویی

ج) ترکیب بند، مسقط و...

- ۲۱۲ (۵۷) باز هنگام لعب آس آمد
 ۲۱۵ (۵۸) چون پر طاووس گشت پر نقط و خط
 ۲۱۷ (۵۹) رشک مینوشد جهان، خیزید تا مینا ز نیم
 ۲۲۲ (۶۰) من که پا بست دام بلایم
 (۶۱) منت ایزد را که خاک پاک ایران
 ۲۲۷ عَادَ مَا قَدْ فَاتَهُ وَالْعَوْدُ أَحْمَدُ

د) رباعی ها

- ۲۳۰ (۶۲) امروز در این دیار دلبر حسن است
 ۲۳۰ (۶۳) در مدرس ما گفت و شنید دگر است
 ۲۳۰ (۶۴) در مذهب عشق کفر و اسلام یکی است
 ۲۳۸ (۶۴/۱) هر گوهر تابنده سلیمانی نیست
 ۲۳۰ (۶۵) سردار سپه چو قد مردی افراخت
 ۲۳۱ (۶۶) عاشق که رخ تو بیند از جان گذرد

- ۲۳۱ (۶۷) آزادی کار خود نمایان نبود
- ۲۳۱ (۶۸) گویند جهان خوبتر خواهی دید
- ۲۳۱ (۶۹) تا گشت خیال دوست یار من و دل
- ۲۳۱ (۷۰) بس با تو غنودم و نمی دانستم
- ۲۳۲ (۷۱) دیری است که دل بی من و مامی نگرم
- ۲۳۲ (۷۲) ای شیخ، تو را چه با من و با کیشم
- ۲۳۲ (۷۳) نه با کسم و نه نیز تنها و تکم
- ۲۳۲ (۷۴) ما شیفته موی بت در بندیم
- ۲۳۲ (۷۵) کنجی و می مغانه ای می طلبیم
- ۲۳۳ (۷۶) نه صرف نظر ز می توانم کردن
- ۲۳۳ (۷۷) هر چند که دلر با و آرام دلی
- ۲۳۳ (۷۸) ای شاه، نوا ز بینوایان می جوی
- ۲۳۳ (۷۹) ای شوخ، تو آیین سخن می دانی
- ۲۳۴ (ه) ابیات پراکنده
- ۲۳۵ (و) اشعار عربی
- ۲۳۷ (ز) نو یافته ها

فهرست نام‌های اشخاص

	آ
احسائی، شیخ احمد ۲۸۰	آبتین ۲۹۶
احمد بن ابی دؤاد ۳۰۳	آخوندزاده، میرزا فتحعلی ۱، ۲۵۰
احمدشاه قاجار ۲۶، ۸۳، ۹۹، ۲۲۷، ۲۲۸، ۳۱۱	آخوند ملا محمد کاظم خراسانی ۲۶۹
اختر طوسی، میرزا غلامحسین ۱۲، ۲۵۴، ۲۵۵	آذر، مهدی ۵۰، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱
اخطل (شاعر عرب) ۳۵۹	۳۱۸، ۲۸۳، ۲۴۳، ۱۸۵، ۱۸۳، ۱۳۳، ۱۳۰
اخوان ثالث، مهدی ۱۸، ۳۱، ۳۳، ۵۹، ۷۱، ۱۳۳، ۱۳۹، ۲۶۵، ۲۷۹، ۳۰۸، ۳۶۴، ۳۷۲، ۳۷۳	۳۷۲
۳۷۴	آذ بیگدلی، لطفعلی بیگ ۲۸۳، ۳۶۴
ادریس نبی ۸۶، ۲۷۱	آذر کیوان ۸۳
ادهم کاشی ۳۰۸	آرش کمانگیر ۲۱۶، ۳۰۷
ادیب الممالک فراهانی ۲، ۸۳، ۲۵۱، ۲۷۱	آرین پور، یحیی ۱۷، ۶۵، ۷۲، ۷۷، ۸۲، ۹۲، ۳۶۴
ادیب پیشاوری، سید احمد ۲، ۳، ۱۱، ۱۲، ۶۵	آزر ۲۷۳
۱۰۲، ۱۱۶، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۶۴	آزند، یعقوب ۹۵، ۳۶۴، ۳۶۸
ادیب طوسی، محمد امین ۵۰	آشفته شیرازی ۳۱۴
ادیب ناصر دیلمی ۲۶۲	آقاخان کرمانی، میرزا عبدالحسین ۱، ۲۵۰
ادیب نیشابوری، عبد الجواد اکثر صفحات	آقامحمدخان قاجار ۳، ۲۶۷
ادیب نیشابوری، محمد تقی ۱۲، ۱۳، ۲۱، ۲۲	آگاهی، عبدالحسین ۶۳
۲۴، ۲۵، ۲۷، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۵۰، ۵۱، ۵۲	آیت الله زاده خراسانی ۲۶۹، ۲۷۰
۵۷، ۵۹، ۶۳، ۷۲، ۷۶، ۷۹، ۸۵، ۱۰۰	آیتی، عبدالمحمد ۷۶، ۷۷، ۹۱، ۹۳، ۲۹۱، ۳۶۵
۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۹، ۲۳۴، ۲۴۰، ۳۷۳	
ادیب هروی، محمدحسن ۱۲۰، ۲۷۸، ۳۷۴	الف
اردشیر بابکان ۴۰، ۲۵۹، ۲۷۷، ۲۹۲، ۳۶۰	اباقاخان ۲۵۵
ارسطو ۳۳۹	ابراهیم خلیل ۹۳
ارسلان بن طغرل سلجوقی ۴۶	ابراهیم غزنوی ۲۷۱، ۳۰۰

ازرقی هروی، زین الدین ۹۰، ۹۱، ۲۷۲، ۳۰۵،	الپتکین ۱۱۸
۳۶۵	الله یار خان درگزی ۵۲
اسحاق لاهوری، محمد ۱۳، ۴۶، ۵۱، ۷۷، ۳۶۵	الیاس نبی ۲۷۱
اسحق بن یعقوب ۳۰۶	الیوت، تی. اس. ۷، ۱۲، ۲۵۳
اسفندیار ۲۹۲	امروالقیس ۷۶، ۱۱۱، ۱۱۲، ۳۶۵
اسکافی، ابوحنیفه ۲۳، ۸۳، ۹۴، ۱۹۸، ۲۷۱،	امیدی طهرانی ۲۹۵
۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۳	امیر اعلم (دکتر...) ۶۶، ۶۷
اسکندر مقدونی ۲۱۸، ۳۰۷، ۳۳۳، ۳۳۵	امیرحسینی ۳۱۱، ۳۱۲
اسماعیل غزنوی ۲۸۴	امین (خلیفه عباسی) ۴۲، ۲۶۰، ۳۰۳
اسیری لاهیجی ۳۱۱	امین الدوله ۲۵۰
اشراق خاوری، عبدالحمید ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۱،	انصاری، ابویوب ۲۷۲
۲۴، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۵۰،	انصاری هروی، خواجه عبدالله ۹۰، ۲۷۲
۵۵، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۶،	انوری ابیوردی ۵۵، ۸۸، ۱۱
۱۷۳، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶،	انوشیروان ۲۸، ۹۹، ۱۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳
۲۲۷، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۲،	اوحدی مراغه ای ۲۵۲
۳۷۳	اودن، و. اچ. ۱۲، ۲۵۴
اشرف الدین گیلانی (نسیم شمال) بنگرید به: سید	اولجایتو ۳۱۲
اشرف	ایاس بن معاویه ۲۰۰، ۳۰۲، ۳۰۳
اشعری، ابوالحسن ۲۸۰	ایرانی سلیسیتر بنگرید به: دینشاه
اشک اول ۴۰، ۴۱، ۲۵۹	ایاز ۳۰، ۱۵۱، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۶۳، ۲۸۴، ۲۸۶،
اشکبوس ۳۵۳	۲۹۷
اصمعی ۲۹۰	ایرج میرزا ۲، ۱۱، ۲۲، ۳۶، ۵۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴،
اعتبار السلطنه ۶۳	۶۵، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۹۵،
اعتماد السلطنه ۱۹، ۳۴، ۳۹، ۴۰، ۲۵۹، ۳۶۵	۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۱۰، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۸، ۲۶۹،
اعشی ۹۱، ۹۲	۲۷۰، ۲۷۶، ۲۷۷، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵،
افراسیاب ۱۵۹، ۱۷۶، ۱۷۹، ۲۸۵، ۲۹۳، ۳۰۲،	۳۶۵
۳۰۷، ۳۳۰، ۳۳۹، ۳۵۰	ایزد گشسب، اسدالله ۱۷، ۷۷، ۳۶۵
افسر (محمد هاشم میرزا) ۶۳	ایزد گشسب، عبدالباقی ۱۷، ۷۷، ۳۶۵
افشار، ایرج ۳۶۵	
افشین ۳۰۳	ب
افلاطون ۲۸۵، ۳۲۵	باربد ۳۰۶
اقبال آشتیانی، عباس ۴۹	بامداد، محمدعلی ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۳۲،
اقلیدس ۵۰، ۸۰، ۲۶۵	۳۹، ۵۰، ۸۳، ۱۰۰، ۱۸۶، ۲۱۰، ۲۳۴، ۳۷۳
اکتافا آن ۲۶۵	بامداد، مهدی ۲۶۷، ۳۶۵

پژمان بختیاری ۳۱۴، ۳۷۳	بايرون، ج. گ. ن. ۱۲، ۲۵۴
پسیان، کلنل محمدتقی خان ۹۵، ۲۴۹، ۲۶۹	بدیع الزمان همدانی ۳۴، ۳۸، ۲۵۷
۳۳۰، ۲۷۶	براون، ادوارد ۲۵۲، ۳۶۵
پشنگ ۲۸۵	برقمی، محمدباقر ۱۷، ۳۶۶، ۷۷
پشوتن ۱۷۳، ۱۹۵، ۲۹۷	البُستانی، عبدالله ۳۶۶
پله خانف ۱۱، ۲۵۴	بشرویه ای، شیخ عبدالجلیل بنگرید به: فروزانفر، بدیع الزمان
پورداوود، ابراهیم ۳۵۹	بصری، حسن ۲۸۰
پیشاوری، سید شهاب الدین ۲۵۱	بظلمیوس ۹۶، ۱۱۶، ۲۶۵، ۲۷۵
	بلعمی، ابوعلی محمدبن محمد ۲۸، ۳۶۶
ت	بلقیس ۲۱۵، ۳۰۷
ترمنذی ۸۷.	بوذرجمهر ۳۶۰
تفتازانی، سعدالدین ۱۸، ۲۵۶، ۲۵۷	بوستان، مجدالعلی ۸، ۵۰
تقی زاده، سیدحسن ۷۹	بولجی آپواکی ۳۳۷
تکش خوارزمشاه ۱۳، ۲۴۵، ۲۷۲	بهاء ولد ۳۶۲
ابوتمام ۳۸، ۸۷، ۸۹، ۱۰۰، ۱۵۸، ۳۱۶، ۳۱۷	بهار، شیخ احمد ۷۷، ۷۹، ۱۰۰، ۱۱۴، ۲۶۹
تمیم ابن امر ۳۰	بهار، محمدتقی ۲، ۲۸، ۳۳، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹
تور ۲۸۵	۵۱، ۵۶، ۵۷، ۹۸، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۲۳۴
تولی (پسرچنگیز) ۳۰۵	۲۵۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۱، ۳۰۱
تیرداد اول ۲۵۹	۳۰۲، ۳۶۶
تیمور گورکانی ۶۷، ۲۶۸	بهار شیروانی ۴۸، ۴۹، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹
ث	۲۴۳، ۲۶۲، ۲۶۳
ثعالبی نیشابوری ۱۳، ۴۵، ۲۶۱	بهبودخان درگزری ۵۲
ج	بهرام گور ۳۳۷
جاحظ ۳۰۳	بهمن ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۹۵، ۲۱۵، ۲۹۲، ۳۰۶
جامی، ضیاءالدین بن عبدالرحمن ۲۵۶	بیدپای (حکیم هندی) ۳۰۳
جامی، عبدالرحمن ۸۸، ۹۵، ۲۵۲، ۲۵۶	بیرونی، ابوریحان ۲۰۱، ۲۹۶، ۳۰۴
جرجانی، میرسید شریف ۳۳۴	بیژن ۲۱۶، ۳۰۷
جریرین عطیه الخطفی ۳۵۹	بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین ۲۳، ۹۴، ۲۷۱
جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی ۲۵۵	۳۰۰، ۳۶۶
جمشید ۱۸۷، ۲۱۹، ۲۹۶، ۳۳۳	
جودی ۳۱۳، ۳۱۴	پ
جوینی، عطاملک ۲۵۷، ۳۱۴، ۳۶۶	پیروین گنابادی، محمد ۱۹، ۲۸، ۳۴، ۳۸، ۴۹
جهانبانی، محمدحسین ۱۳، ۲۴۴، ۳۶۶	۵۰، ۵۳، ۷۱، ۲۶۸، ۲۷۰، ۳۶۶، ۳۷۳

خدابنده، سلطان محمد ۱۸۶	چنگیزخان ۳۰۵
خدابنده خراسانی ۵۳	
خدیو گیلانی، میرزا مهدی ۵۳، ۲۶۵، ۲۶۶	ح
خراسانی، سید احمد ۵۱	بن حاجب، ۲۵۸، ۲۵۶، ۳۳
خراسانی، بدیع الزمان بنگرید به: فروزانفر، بدیع الزمان	حافظ شیرازی ۱۰، ۶۲، ۶۷، ۸۵، ۸۷، ۹۳، ۹۴، ۱۱۱، ۱۱۷، ۲۶۸، ۲۸۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۴۰، ۳۴۱
خرمى ۸۷	۳۶۶، ۳۴۱
خزعل خان ۹۹، ۲۳۰، ۳۱۱، ۳۱۲	حبیب حسن ۵۳، ۵۸، ۶۳، ۳۱۰، ۳۶۹
خسر و پرویز ۵۷، ۲۱۵، ۳۰۶، ۳۵۷	حبیب، علی ۵۳، ۵۵، ۵۸، ۳۱۰، ۳۶۹
خضرنبی ۲۷۱، ۳۰۷، ۳۳۵	حبیب الله تبریزی (نوخویی) ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۱۱۵
خطیب تبریزی ۸۷، ۸۹، ۱۰۰	۱۱۹، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۰
ابن خلف تبریزی، محمد حسین ۳۶۴	۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۸، ۲۳۵، ۳۱۹، ۳۲۱
ابن خلف نیشابوری ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۹، ۳۰۶	۳۲۲، ۳۷۶، ۳۷۷
۳۶۴، ۳۰۹	حبیب الهی، ابوالقاسم ۲۶۴، ۳۷۴
ابن خلکان ۲۱، ۲۵۷	حبیب الهی، محمد ۲۶۴، ۳۶۶
خلیل بن احمد عروضی ۱۶۹، ۲۹۰	حبیب خراسانی (حاج میرزا...) ۴، ۱۲، ۱۴، ۴۶، ۵۳، ۵۵، ۵۸، ۶۳، ۲۶۴، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۶۶
خنساء ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۳۱۷	۳۶۹
خنوخ ۲۷۱	ابن ابی الحدید ۲۵۷
خواجوی کرمانی ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۶۶	حریری، ابومحمد القاسم بن علی ۱۲، ۳۴، ۲۵۷
خیام نیشابوری ۱۲۸	حسام الدوله تاش ۴۵
خیامپور، عبدالرسول ۳۶۷	حسان بن ثابت ۸۹، ۹۱، ۹۲
د	ابوالحسن (علی بن موسی الرضا) ۱۹۰
دابشلیم ۲۰۰، ۳۰۳	حسنعلی میرزا (شاهزاده قاجار) ۲۶۵
دارا (داریوش سوم) ۲۱۸، ۳۰۷	حسن متکلم نیشابوری ۲۹۴
داعی شیرازی ۳۱۱	حسین آقاخان (امیر لشکر) ۲۶۹
دانش پیروه، محمد تقی ۱۰۲، ۳۶۷	حسینی، اشرف الدین بنگرید به: سید اشرف
دانش خراسانی، میرزا محمد ۵۱، ۶۳	حکمت، علی اصغر ۳۲، ۲۵۲، ۲۷۹، ۳۶۵، ۳۷۲
داوود نبی ۲۸۰	حلاج، حسین بن منصور ۱۴۲، ۲۸۲
دبیر سیاقی، محمد ۶۴، ۹۰، ۹۴، ۹۷، ۲۴۳، ۲۹۶	أم حویرث ۷۵
۳۷۱، ۳۷۰، ۳۰۵	
بوڈلف ۲۰۰، ۳۰۳	خ
دوانی، ملا جلال ۲۵۶	خاقانی شروانی ۳، ۱۴، ۸۸، ۹۰، ۲۵۵
دوسلان فرانسوی ۲۵۷	خامنه ای، میرزا محمد تقی ۲۵۰

زردشت ۳۵۳، ۲۹۷، ۲۲۴، ۳۱	دولت‌شاه سمرقندی ۳۶۷، ۲۹۴، ۲۶۸
زرکلی خیرالدین ۳۶۸، ۳۰۳، ۲۹۲، ۲۹۰	دهخدا، علی اکبر ۲، ۱۷، ۷۷، ۲۵۱، ۲۸۱، ۳۵۹
ابن زریق ۱۱۳	۳۶۷
زرّین قلم خراسانی، عباس ۱۳، ۷۷، ۷۹، ۱۰۱،	دینشاه (ایرانی شلیسیتر) ۳۶۷، ۲۱۰، ۷۷، ۱۷، ۱۳
۱۲۴، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۳۶۵	دیو دوتوس ۲۵۹
زرّین کوب، عبدالحسین ۸۹، ۳۶۸	
زلیخا ۲۸۷	ذ
زین العابدین سبزواری ۲۶۵، ۲۶۶	ابن ذرید ۲۵۷
زینتی (زینی) علوی ۸۷	ذوالفقار شروانی ۱۴، ۲۵۵
س	ر
سادات ناصری، سیدحسن ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۳۰،	راحیل ۳۰۶
۱۳۳، ۱۸۳، ۲۸۳، ۳۶۴، ۳۷۲	أمّ رباب ۷۵
ساسان پنجم ۸۳	رستم ۳۱، ۱۷۶، ۲۱۶، ۲۹۳، ۳۰۷، ۳۵۳، ۳۵۴
سام ۲۹۳	رشیدالدین فضل الله ۲۵۷
سامری ۲۷۳	رشید یاسعی، غلامرضا ۱۷، ۱۹، ۷۷
سام میرزای صفوی ۳۰۸، ۳۶۸	رضاقلی میرزا ۴۲، ۲۵۹، ۲۶۰
سامی ۳۰۸، ۳۶۸	رضی الدین استرآبادی ۲۵۸
سایکنس، سرپرسی ۵۲، ۵۴، ۹۵، ۳۶۸	رضی الدین نیشابوری ۴۶
سایه (هوشنگ ابتهاج) ۱۲	رکن الدوله ۴۳، ۴۴، ۲۶۰، ۲۶۱
سبزواری، حاج ملا هادی ۳۴، ۳۸، ۲۵۱، ۲۵۸،	رودابه ۲۹۳
۲۷۹، ۲۸۰	رودکی ۳۸، ۸۰، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۱۱۱
سبکتگین غزنوی ۸۷، ۱۱۸، ۱۵۱، ۲۸۳، ۲۸۴	روزبهان بقلی شیرازی ۳۱۰، ۳۶۷
سپهدار تنکابنی ۲۲۷، ۲۴۹، ۳۱۰	روسی زاده، محمد افتدی ۲۵۷
ستارخان ۲۲۷، ۳۱۰	روشک ۳۰۷
سجّادی، سید جعفر ۳۶۸	ریاضی، غلامرضا ۱۷، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۶،
سحبان بن وائل ۱۶۹، ۲۹۰، ۲۹۱	۶۲، ۶۳، ۶۴، ۷۷، ۷۸، ۸۸، ۹۲، ۲۳۰،
سردار اسعد بختیاری ۲۲۷، ۳۱۱	۲۳۸، ۲۷۷، ۳۰۵، ۳۶۷
سردار سپه (رضاشاه) ۹۵، ۹۹، ۲۳۰، ۳۱۱، ۳۱۲،	ریپکا، یان ۸۲، ۸۴، ۳۶۷
۳۷۸	
سرکش ۳۰۶	ز
سعدی شیرازی ۹، ۲۳، ۲۶، ۶۴، ۷۰، ۸۵، ۸۸،	زال ۲۱۵، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۵۴
۹۳، ۹۴، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۵۲، ۲۸۴، ۲۹۳،	زبردست خان درگزی ۵۷
۲۹۸، ۳۶۸	زبیدی، سید مرتضی ۲۵۸

۶۹، ۷۸، ۸۲، ۸۵، ۹۵، ۹۶، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۳۹، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۵۳، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۹۱، ۲۹۵، ۳۶۰، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۴، شمس العلمای گرکانی ۱۱۱، ۲۷۷ شمس قیس رازی ۲۸۴، ۲۹۳، ۲۹۷، ۳۶۹ شمس مغربی ۵، ۲۵۲ شوشتری، قاضی نورالله ۴۱، ۲۵۹ شهاب فردوسی، سید هدایت الله ۸، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۴۷، ۵۱، ۵۸، ۶۴، ۶۹، ۷۲، ۷۸، ۸۵، ۳۰۹، ۳۶۹ شهشانی، میرزا اسدالله ۲۸۲، ۳۷۱ شهید بلخی ۸۶، ۸۷، ۸۹ شهیدی خراسانی، حاج میرزا حبیب بنگرید به: حبیب خراسانی شیبانی، فتح الله خان ۱، ۹۲، ۲۵۰، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۵۹، ۳۶۹ شیخ رئیس قاجار (حیرت) ۲۸۹ شیرازی، شیخ محمد حسین ۵۱ شیرازی، میرزا حسن ۹۴ شیرازی، میرزا سید محمد ۲۸۰ شیرین ۱۲۶، ۱۴۷، ۳۵۷	ابوسعید (سلطان...) ۳۱۲ ابوسعید ابوالخیر ۳۱۰ سعیدی، احمدخان ۶۶ سقراط ۲۸۵ سلمان ساوجی ۲۹۴، ۳۶۸ سلمان فارسی ۲۸، ۲۶۳ سلیمان نبی ۳۰۷، ۳۳۳ سلیمان خان درگزلی ۵۲ سنایی غزنوی ۸۰، ۸۵، ۸۷، ۳۶۸ سنجر سلجوقی ۱۸۶، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۹۶ سوشیانت ۷۱، ۲۹۸ سهروردی، شیخ شهاب الدین ۳۲۵ سهیلی خوانساری، احمد ۵۹، ۶۱، ۲۴۳، ۲۶۸، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۵، ۳۶۶، ۳۶۹ سیاوش ۳۱، ۱۷۹، ۲۱۶، ۲۹۳، ۳۰۲ سیویه ۲۹۰ سید اشرف (نسیم شمال) ۱، ۲۴۹ سیف آزاد، عبدالرحمن ۲۷۷، ۳۷۰ سیف الدوله آل حمدان ۴۵، ۲۶۱ ابن سینا بنگرید به: بوعلی سینا سیوطی، جلال الدین ۲۵۶
ص صاحب بن عباد طالقانی ۴۴، ۴۵، ۲۵۷، ۲۶۱ صبا، علیرضاخان ۸۲، ۲۷۰ صبای کاشانی، فتحعلی خان ۵۶، ۲۶۷ صبوری (ملک الشعراء) ۴۶، ۴۸، ۵۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۵۰، ۲۶۲ صدرالدین شیرازی بنگرید به: ملا صدرا صدر خراسانی (نیشابوری) ۱۳، ۲۷۹ صفای اصفهانی ۵، ۶، ۷، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۳۱، ۳۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۸۲، ۸۵، ۱۷۳، ۲۴۳، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۶۹، ۳۷۳	ش شاملو، احمد ۲۵۳ شاهرخ تیموری ۲۷۵ شبستری، شیخ محمود ۸۶، ۳۱۱، ۳۱۲ شداد ۳۲۵ شریعتمدار سبزواری، حاجی میرزا ابراهیم ۲۶۶ شریعتمدار نیشابوری ۱۰۰ شریعتی، محمد تقی ۷۳ شعب ۱۰۷، ۱۶۰، ۲۷۶، ۲۸۵، ۲۸۶ شغاد ۲۹۳ شفیعی کدکنی، محمد رضا ۱، ۱۸، ۲۵، ۳۱، ۵۹،

عبدالرسولی، علی ۹۰، ۲۴۴، ۳۰۵، ۳۶۴، ۳۶۵	صفری، بابا ۷۷، ۳۶۹
عبدالملک برهانی ۲۶۷	صفی پور، عبدالرحیم ۳۶۹
عبدالملک بن مروان ۲۸۰	صیدعلی خان درگزی ۸، ۴۶، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴
عبرت نائینی (میرزا محمد علی مصاحبی) ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۲۴، ۳۴، ۵۰، ۷۷، ۸۰، ۸۲، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۴، ۲۱۴، ۲۳۵	۳۷۴، ۲۶۷، ۸۴، ۵۷، ۵۶، ۵۵
۲۵۴، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۷۰، ۳۷۱	
عص ۳۰۶	ض
عُتبی، محمد بن عبدالجبار ۸۷	ضحاک (شاه بیور اسپ) ۲۱۵، ۲۹۶، ۳۰۶
عراقی، فخرالدین ۲۵۲	۳۳۸، ۳۲۹
عربشاهی سبزواری، سید محمد باقر بنگرید به:	ط
سبزواری، سید محمد باقر	طاهر ذوالیمینین ۳۰۳، ۳۵۳
ابن عربی، محی الدین ۵، ۲۵۲	طباطبایی یزدی، سید ضیاء الدین ۹۵
عزالدوله ۴۴	طراز، عبدالصمد ۲۷۴، ۳۷۴
عسجدی ۵۲، ۸۷	طراز یزدی، عبدالوهاب ۹۳، ۲۷۴، ۲۹۸، ۲۹۹
عشقی، محمد رضا بنگرید به: میرزاده عشقی	۳۷۴، ۳۶۹
عضدالدوله ۴۴، ۴۵	طغانشاه بن الب ارسلان ۲۷۲
عطار نیشابوری، فریدالدین ۱۲۸	طغانشاه بن مؤید ۹۱، ۲۷۲
عقیلی کوثری استرآبادی، میرسید رضاخان ۷۰	طفرایی اصفهانی، مؤید الدین ۱۰۸، ۱۰۹، ۲۷۶
علمی، محمد حسن ۲۸۲، ۳۱۲، ۳۶۸	طهرانی، شیخ آقا بزرگ ۱۰۱، ۳۶۹
علمی، محمود ۲۸۲، ۳۶۸	طهرانی، سید جلال الدین ۵۰، ۷۸
علی بن ابیطالب (ع) ۴۷، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰	طهمورت ۲۹۶
۴۵۷، ۳۰۷	ظ
علی بن عیسی بن ماهان ۳۰۳	ظل السلطان ۲۷۷
ابوعلی سیمجور ۸۷	ظہیرالدین اردبیلی ۲۵۷
بوعلی سینا ۲۰۰، ۲۴۹، ۲۷۸، ۳۰۲	ع
عماد ۶۶	عادلشاه افشار ۲۶۰
عمادالدوله دیلمی ۴۳، ۲۶۰، ۲۶۱	عارف قزوینی، ابوالقاسم ۱، ۶۵، ۱۱۰، ۲۴۹
عمرو بن عبید ۲۸۰	۲۷۷، ۲۷۶
عمرو لیث صفاری ۲۶۰	عباس اول (شاه...) ۱۱۰، ۱۱۱، ۲۷۷
ابن عمید، ابوالفضل ۲۶۰، ۲۶۱	عباس میرزا (نایب السلطنه) ۴۱، ۲۵۹
عنبرانی، ابراهیم ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷	عباسی، محمد ۲۶۸، ۲۹۴، ۳۶۷
۶۰، ۶۹، ۸۴، ۹۶، ۲۳۸، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۵	عبدالباقی، محمد فواد ۳۷۰
۳۷۴	عبدالرزاق کاشانی ۲۵۲

عنصری بلخی، ابوالقاسم ۱۴، ۵۲، ۸۳، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۶، ۱۱۱، ۱۸۵، ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۷۰	فرّخی سیستانی، ابوالحسن علی بن جولوغ ۴، ۹، ۱۳، ۴۸، ۵۲، ۶۴، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۴۳، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۴۴، ۳۷۰، ۳۷۲
عزیزه ۷۶	فردوسی طوسی، ابوالقاسم ۸، ۳۹، ۴۰، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۱۱۰
عوفی، سدیدالدین محمد ۲۷۲، ۲۸۲، ۳۷۰	فرزدق، ابوفراس ۳۵۹
عیسی بن مریم ۸۸، ۱۴۲، ۱۹۶، ۲۲۰، ۲۲۴، ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۳۹، ۳۴۱	فرنگیس ۳۰۲
غ	فروزانفر، بدیع الزمان ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۴، ۲۵، ۳۴، ۳۵، ۵۰، ۵۱، ۷۷، ۷۸، ۸۴، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۲۳۳، ۲۸۵، ۳۷۰، ۳۷۴
غضائری رازی ۱۱۱، ۲۷۷	فروغی بسطامی، میرزا عباس ۲۷۹، ۳۷۰
غلامحسین میرزا (صدرالشعراء) ۲۵۰، ۲۶۲	فrehاد ۱۲۶، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۸۹، ۳۷۶
غلامعلی خان هندی ۵۳، ۲۶۶	فrehاد میرزا (معمدالدوله) ۲۵۷
غنی، قاسم ۹۳، ۲۸۷، ۲۹۸، ۳۴۹، ۳۶۶	فریدنی شیشجانی، عبدالکریم ۲۹۴، ۳۷۱
غیاث الدین کرت ۲۹۴	فیاض، علی اکبر ۲۳، ۹۴، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۶۶
غیاث الدین محمد ۲۵۷	فیروزآبادی، مجدالدین ۲۵۸
ف	ق
الفاخوری، حتّا ۹۱، ۹۳، ۲۹۱، ۳۷۰	قآنی شیرازی، میرزا حبیب الله ۸، ۹، ۱۸، ۵۱، ۵۲، ۸۲، ۹۶، ۲۰۳، ۲۶۵، ۳۰۴، ۳۷۰
فارابی، ابونصر ۲۶۱	قائم مقام فراهانی، ابوالقاسم ۱، ۲۴۹، ۲۵۱
ابن فارس رازی ۲۵۷، ۲۶۱	قابوس وشد ۴۵، ۸۷
ابوالفتح (؟) ۱۸۴، ۲۷۱، ۲۹۵، ۳۱۹، ۳۲۰	قباد ۱۸۷، ۲۹۶، ۳۵۴
فتحعلی شاه قاجار ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۸۹	قتیبه ۴۰
فخرالدوله ۴۵، ۲۶۱	قراری گیلانی ۲۸۳
فخر داعی گیلانی، محمدتقی ۵۲، ۵۴، ۹۵، ۲۷۱، ۳۶۸	قزونی، ابوالقاسم بنگرید به: عارف قزونی
فخر رازی، ابوعبدالله ۱۲۰، ۲۷۸	قزونی، محمد ۷، ۷۶، ۷۷، ۸۷، ۹۳، ۲۷۲
فراء، ابوزکریّا ۴۲، ۴۳، ۲۶۰	۲۸۴، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۱۴
ابوفراس حمدانی ۲۶۱	۳۶۶، ۳۷۲، ۳۷۵
فراهانی، حاجی میرزا حسین ۲۵۱	قُس بن ساعده ۱۶۹، ۲۹۱
ابوالفرج اصفهانی ۲۶۱	قطامی ۳۵۹
فرّخ خراسانی، محمود ۱۸، ۱۹، ۲۳، ۳۱، ۳۴	
۳۵، ۴۶، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۶۲، ۶۳، ۷۱، ۷۷	
۱۷۹، ۲۳۴، ۲۴۳، ۲۷۶، ۳۱۴، ۳۷۰، ۳۷۵	

قطب‌الدین محمد رازی ۲۵۷	ل
قوام‌السلطنه ۸، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۸۴، ۱۱۶، ۲۳۷،	لازار، ژیلبر ۸۶، ۳۷۱
۲۶۹، ۲۵۰	لاهوئی کرمانشاهی، ابوالقاسم ۲، ۲۵۱
قهرمان (شکسته)، مرتضی میرزا ۲۳، ۳۶، ۵۰، ۶۳،	لنین ۲۵۴
۶۷، ۶۸، ۷۳	لوط ۳۰۶
قیس عامر (مجنون) ۱۶۱، ۲۸۶	بولهب ۱۶۶، ۲۸۹
قیصری، داوودبن محمود ۲۵۲	لهراسب ۳۵۴
ک	لیأخف ۲۲۸، ۳۱۱
کاتبی قزوینی ۲۵۷	لیلی ۱۴۶، ۲۸۶
کاموس کشانی ۳۵۳	م
کاوه آهنگر ۲۱۵، ۳۰۶	ماروت ۲۸۳، ۳۳۸
کُربن، هانری ۳۱۰، ۳۶۷	ابن‌مالک ۱۱۳، ۲۵۶، ۳۱۸
کرجی، ابوالحسن محمدبن عیسی ۳۱۴	مانی ۳۲۵
کردستانی، حاج سید ابوالقاسم ۲۴۹	مؤمن‌السلطنه ۵۹
کسایی (نحوی عرب) ۴۲، ۲۶۰	مؤمن، زین‌العابدین ۹۷، ۲۷۵، ۳۷۱
کسروی، سیداحمد ۲۶۲، ۲۶۳	مأمون ۴۲، ۲۶۰، ۳۰۳
کسری بنگرید به: انوشیروان	مؤید آی ابه ۲۷۲
کیخسرو ۹۹، ۲۸۵، ۲۹۳، ۳۰۲، ۳۰۷، ۳۵۴	مؤید‌الدوله ۴۴، ۴۵، ۲۶۱
کیکاووس ۲۹۳، ۳۲۷، ۳۵۴	متنبی، ابوالطیب ۱۴، ۹۳، ۲۶۱
کیومرث ۳۲۷، ۳۵۴	متوکل عباسی ۳۵۳
گ	مجتهدزاده، علیرضا ۱۹، ۵۵، ۷۷، ۱۱۳، ۱۱۵،
گرشاسب ۲۹۶	۳۷۵
گرگین ۳۰۷	مجتهد نیشابوری ۱۱۳
گروسی، امیرنظام ۲۵۰، ۲۵۱	مجد معشوق ۱۴، ۲۵۵
گری، سرادوارد ۹۸، ۲۷۵	محبوب، محمد جعفر ۶۴، ۶۵، ۶۸، ۹۵، ۹۸،
گشتاسب ۲۹۲، ۲۹۷، ۳۲۷	۲۵۵، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۶۵
گلبن، محمد ۱۲	محمدبن عبدالله (ص) ۲۵۴، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۵۹
گلچین معانی، احمد ۱۰۱، ۳۷۰	محمدتقی میرزا (حسام‌السلطنه) ۲۸۹
گلشن آزادی ۳۷۵	محمد حسین (ادیب) ۲۹۴، ۳۷۱
گنابادی، شیخ محسن ۲۷۱	محمد خوارزمشاه (سلطان...) ۲۵۵
گودرز ۲۸۵	محمد رضا (برادر مهدی آذر) ۱۰۳
گیو ۲۸۵، ۳۰۷	محمدشاه قاجار ۲۶۵
	محمدعلی شاه قاجار ۹۹، ۲۲۷، ۲۵۰، ۳۱۱

معصوم علیشاه (نایب الصدر) ۲۵۵، ۲۶۶، ۳۷۱	محمد غزنوی (امیر...) ۲۸۴
معین، محمد ۸۳، ۲۹۴، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۷۱، ۳۷۱	محمود غزنوی (سلطان...) ۳۰، ۵۷، ۸۷، ۹۰، ۹۸
۳۷۵	۱۱۸، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۶۳، ۲۸۳، ۲۸۴
مقدس کتابفروش ۵۱، ۵۲	۲۹۷، ۳۰۰، ۳۱۴
ابن مقفع ۳۳۸	مدائنی ۳۰۳
المقتع ۳۱، ۱۷۳، ۲۹۲	مدرس رضوی، محمد تقی ۵۰، ۵۱، ۸۰، ۱۱۴
ملاً حسین (پدر ادیب نیشابوری) ۱۷، ۱۸	۱۲۰، ۲۸۴، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۷، ۳۶۸
ملاً صدرا، ۲۱، ۲۵۸، ۲۷۹	مرتضی میرزا ← قهرمان (شکسته)
ملاً فیروزبن ملاً کاووس ۳۷۱	مرداس ۳۰۶
ملک الشعرا بهار بنگرید به: بهار، محمد تقی	مستعصم (خلیفه عباسی) ۳۰۶
ملک زاده، محمد ۲۷۱	مستکفی (خلیفه عباسی) ۲۶۰
ملکشاه سلجوقی ۲۶۷	مسعودخان درگزری ۵۶، ۵۷
منجیک ترمذی ۸۷	مسعود سعد سلمان ۵۲، ۸۵، ۱۰۷، ۲۷۶
منزوی، احمد ۱۰۲، ۳۷۱	مسعود غزنوی ۸۷، ۲۸۴، ۳۰۰
منصور (خلیفه عباسی) ۴۴	ابومسلم خراسانی ۲۹۲
منصور (شاه...) ۲۶۸	مسیح بنگرید به: عیسی بن مریم
منصورالملک درگزری ۵۳	مشفق، منصور ۲۹۴، ۳۶۸
ابن منظور مصری، جمال الدین ۳۶۴	مشکان طبسی، سیدحسن ۱۹، ۲۰، ۳۳، ۳۴، ۵۰
منکوقآن ۳۰۵	۷۷، ۸۰، ۸۲، ۸۴، ۱۰۰، ۲۶۵، ۳۷۵
منوچهری دامغانی ۴، ۹، ۵۲، ۸۳، ۸۷، ۸۹	مشهدی تقی (چاپچی) ۲۹۴، ۳۷۱
۹۰، ۱۱۱، ۱۸۵، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۷۱	مصاحب، غلامحسین ۳۱۴، ۳۶۷
منیره ۲۱۶، ۳۰۷	مصاحبی نائینی، محمدعلی بنگرید به عبرت نائینی
موسی ۱۶۰، ۱۶۳، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۷۳، ۲۸۵	مصفا، مظاهر ۴۶، ۸۰، ۹۳، ۲۴۵، ۲۹۴، ۳۶۸
۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۰۸، ۳۰۹	۳۷۲
مولتانی، بهاء الدین ۳۱۲	مظفرالدین شاه قاجار ۴۰، ۸۳، ۹۵، ۱۸۶، ۲۵۰
مولوی، جلال الدین ۳، ۴، ۱۴، ۸۲، ۹۶، ۱۰۵	۳۱۲
۳۷۱	مظفر هروی ۲۹۴
موله، ماریژان ۳۷۲	معتمم (خلیفه عباسی) ۳۰۳
مه آباد نبی ۱۸۷، ۳۵۹	معتمد (خلیفه عباسی) ۴۳، ۲۶۰
مهدوی دامغانی، احمد ۷۴، ۷۶، ۳۷۵	معزی، ابوالعلاء ۳۲، ۸۹، ۱۰۸
مهدی (خلیفه عباسی) ۴۴	معزالدوله ۴۳، ۴۴، ۲۶۰، ۲۶۲
مهدی ابن ربیع ۲۸۶	معزالدین کورت ۲۹۴
مهدی ابن سعد ۲۸۶	معز نیشابوری (امیر...) ۱۴، ۶۰، ۸۸، ۲۶۷
مهراب کابلی ۲۹۳	۲۷۲

و

واصل بن عطا ۲۸۰
 وحید دستگردی، حسن ۳۰۸، ۳۰۸، ۵۰، ۳۶۸
 وطواط، رشیدالدین ۵۰، ۱۱۱، ۳۷۲
 وود، ایشر ۲۵۴

ه

هاتفی ۸۸
 هاروت ۲۸۳، ۳۳۸
 هارون الرشید ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۲۶۰، ۲۶۱، ۳۰۳
 هدایت، رضا قلسی خان ۴۶، ۹۳، ۲۴۵، ۲۵۲
 ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۷۱، ۳۷۲
 ابوهریه، ۳۲
 ابن هشام، عبدالله ۲۵۶
 هلاکوخان ۲۱۰، ۳۰۵
 همایی، جلال الدین ۹۳، ۳۳۱، ۳۶۰، ۳۷۲
 هود ۳۲۵

ی

یارشاطر، احسان ۲۷۵، ۳۷۲
 یاقوت حموی ۴۵، ۲۶۲
 ابن یامین ۳۰۶
 یحیی (غلام ادیب) ۲۳۵، ۳۲۲
 یزدی، ملا عبدالله ۲۵۶
 یزید بن مهلب ۴۰، ۴۳
 یعقوب لیث صفار ۴۳
 یعقوب نبی ۲۱۳، ۳۰۶
 یغمایی، حبیب ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۶۴
 یوسف بن یعقوب ۱۶۴، ۱۸۸، ۲۱۳، ۲۸۷
 یوسف شاه لر ۲۵۵
 یوسفی، غلامحسین ۲۰، ۲۷۵، ۳۷۲، ۳۷۵

مهلبی، حسن بن محمد ۲۶۱

میبدی، ابوالفضل رشیدالدین ۳۲، ۲۷۹، ۳۷۲
 میرزاده عشقی ۱، ۲، ۲۴۹، ۲۷۶
 میرزا علی آقا تبریزی (پددمهدی آذر) ۱۰۳

ن

نابغه ذبیانی ۸۹، ۹۱، ۹۲
 نادرشاه ۴۲، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۱۱۰، ۲۶۰
 ناصح، محمد علی خان ۲۸۲، ۳۷۱
 ناصرالدین شاه قاجار ۱۷، ۳۴، ۹۴
 نخعی، حسین ۲۷۹، ۳۷۰
 نزار ۳۰۴
 نسفی، عزیزالدین ۳۵۱، ۳۷۲
 نصرین سبکتگین ۸۷
 نصر سامانی ۸۶
 نظام اعرج ۲۵۸
 نظامی عروضی ۸۷، ۲۷۲، ۳۷۲
 نظامی گنجوی ۸۸
 نعمان بن منذر ۳۳۷
 نعمانی، شبلی ۲۷۱
 شاه نعمت الله ولی ۵، ۲۵۲، ۲۸۲، ۳۱۲، ۳۶۸
 نفیسی، سعید ۲۸۳، ۳۷۰
 نفیسی (ناظم الأطباء)، علی اکبر ۳۷۲
 نکبسا ۳۰۶
 نوایحی، محمد بن صالح ۲۸۲
 نوح سامانی (امیر...) ۴۵
 نیرالدوله (سلطان حسین میرزا) ۵۵، ۲۶۶
 نیکلسون، رینولدالین ۹۶، ۳۷۱
 نیما یوشیج ۲، ۱۲

تکمله

تکمله ص ۵۷: «صیدعلی خان یکی دیگر از پسران سلیمان خان است که مردی ادیب و مورخ و شعرشناس و در عین حال رشید و وطنخواه بوده [است، او] برادرش قره خان را - که وی محمدعلی خان منصورالملک را مجبور به ترک درگزن نموده و خود امور حکومتی را به عهده گرفته بود- از کار برکنار و از درگز بیرون کرده و خود مقام حکمرانی درگز را به عهده می گیرد، ولی در اثر اقدامات محمدعلی خان در مشهد او مجدداً به حکمرانی درگز منصوب می شود ولی چندان طول نمی کشد که باز به مشهد احضار می شود و بار دیگر صیدعلی خان جانشین او می شود. صیدعلی خان برای جلوگیری از تجاوزات تراکمه به خاک درگز و حفظ و حراست مناطق مرزی اقدامات شدیدی معمول می دارد و هرگونه تاخت و تاز آنها را سرکوب و اموال و اسراء درگزی را از آن غارتگران بازپس گرفته و به صاحبانش مسترد می نماید. صیدعلی خان بعد از مدتی با جلب موافقت والی خراسان امور حکومتی را به پسرش مسعودخان واگذار کرده و خود از کار کناره گیری می کند.

«... چنانکه ذکر شد مسعودخان پسر صیدعلی خان بنا به تدبیر و دوراندیشی و اقدام پدر در اواخر سال ۱۳۲۸ هجری قمری به حکومت درگز منصوب می شود... ولی مدت حکومت این جوان آرزومند و حاکم شایسته دیری نپاییده و در اثر بروز اختلافاتی بین او و حاجی قربان آقا - که مدتی نایب الحکومه لطف آباد بوده و سپس سرپرستی حکومتی درگز را به عهده داشته و از کار برکنار شده بود- منجر به کشته شدن وی می شود، زیرا این اختلافات به حدی شدید بوده که حاجی قربان آقا با جلب موافقت و همکاری ناراضیان و مخالفان مسعودخان که قبلاً از سران سواران حکومتی بوده اند تصمیم به قتل او می گیرند.

«در نتیجه شبی که مسعودخان جمعی از رؤسای ادارات را به شام دعوت کرده و نگهبانی ارگ حکومتی هم با دو نفر از سران سواران مخالف بوده، دو نفر از مخالفین او به نام اسمعیل حسین نادر و همراهش محمدعلی نام و بهبودخان - که در خدمت صیدعلی

خان بوده. با سپهسالار فلز از سواران خود به ارگ حکومتی می آیند. نگهبانان که قبلاً از توطئه قتل مسعودخان آگاه بوده اند ممانعتی از ورود آنان به ارگ حکومتی به عمل نمی آورند. مسعودخان به محض مشاهده آنها احساس خطر جانی نموده می پرسد: این موقع شب در اینجا چه کار دارید؟ بهبودخان - که در اندرونی پدرش خدمت می کرده و مورد اعتماد خانواده آنها بوده - می گوید: چون در مراجعت به خانه دیر کردید لذا پدرتان نگران شده و مرا فرستاد تا خبری بگیرم! مسعودخان ضمن صحبت با آنان و حرکت به طرف خانه - که متصل به ارگ حکومتی بوده - دست خود را روی شانه اسمعیل نادر - که تفنگ به دوش داشته - می گذارد تا در صورت اجرای سوء قصد از خود دفاع نماید. بهبودخان - همدست توطئه کنندگان که پشت سر مسعودخان حرکت می کرده - احساس می کند با نزدیک شدن مسعودخان به خانه نقشه آنها نیز نزدیک است که نقش بر آب گردد، پس اسلحه کمری خود را کشیده و از پشت سر به مغز و پشت مسعودخان شلیک می کند. او به زمین غلتیده و دردم جان می سپارد.

«از صدای تیر صیدعلی خان هراسان از اندرونی بیرون دویده دم در بهبودخان را می بیند که در حال سوار شدن بر اسبی است که قبلاً برای فرار آماده کرده بودند، می پرسد: مسعود کجاست؟ جواب می شنود که: توی شهر تیراندازی شده و مرا مأمور کرده که بروم و تحقیق بکنم! ولی صیدعلی خان به این جواب قانع نشده و دهنة اسب او را سخت می گیرد و از حرکت کردن او ممانعت می کند. بهبودخان هرچه تلاش می کند که خود را از دست وی خلاص نماید ممکن نمی شود لذا تیری هم به سوی او شلیک کرده و او را هم به قتل می رساند. صیدعلی خان به هنگام غلتیدن بر زمین می گوید: بهبودخان! نمکم چشمت را کور کند! می گویند این شخص به ترکمنستان فرار کرده و به بیماری صعب العلاجی مبتلا شده و در اثر آن فوت می کند. به این ترتیب پسر و پدر در یک شب به وسیله دشمنان خود کشته می شوند و اینکه در بعضی نشریات نوشته اند صیدعلی خان در جنگ با ترکمانان کشته شده صحیح نیست.

«از صیدعلی خان دیوان شعری باقی نمانده است. به قراری که دخترش - محترم خانم چاپشلو که تا چند سال قبل حیات داشت - تعریف می کرد او اشعار خود را اغلب روی کاغذ پاره ای می نوشته و در کیسه ای جمع می کرده و بعد از کشته شدن او متأسفانه متوجه ارزش معنوی آن کیسه یا بسته نشده اند و به وسیله ناآگاهان از بین رفته است و فقط قطعات و رباعیات و غزلیات چندی از او در خاطر بعضی از علاقمندان و ادبای خراسان - از جمله محمد هاشم میرزا (افس)، که مدتها رئیس انجمن ادبی ایران بوده و همچنین

غلامرضا ریاضی مؤلف «دانشوران خراسان» — باقی مانده که در مجله فرهنگ خراسان
قسمتی از آنها منتشر شده است. اینک اشعاری چند از صیدعلی خان:

موطن انوری و مولد نادرشاهی
درگذردان که چنودر همه ایران نبود
شهرهای گُهنش گرچه کنون ویران است
از فلک ناحیتی نیست که ویران نبود
شهر باورد یا ناحیه دارا گزد
یا چوشهرستان (؟) کودر همه کیهان نبود
سنگ امروز بر آثار همه گریان است
وای بر سنگدلی کاینجا گریان نبود
چهار صد سال فزون شد که ز تیغ کج ما
خواب در چشم همه از بک و افغان نبود
نیرالدوله — خداوند خراسان — که چنو
نیری تابان بر گنبد گردان نبود
افتخار درگزاروز با صیدعلی است
که در آفاق چنو مرد سخندان نبود

* * *

بود هم انوری را موطن و پاتخت اشکانی
که شاهان خوانده اند این مرز را شمشیر ایرانش

* * *

فرستی کو که کنم فکرپرستاری دل
آخرِ عمرِ من و اول بیماری دل

* * *

ای تلخ گن لبان شیرین، افیون!
وی زرد کن روی نگارین، افیون!
ایمن شده از تویی دل و دین، افیون
وی در خور صد هزار نفرین، افیون!

* * *

دوستی با مردم دانا چو زرین کاسه ای است
 بشکند یا نشکند بازش توانی ساختن
 دوستی با مردم نادان: سفالین کوزه ای است
 بشکند یا نشکند باید به دور انداختن

* * *

ای انیس روزها وی مونس شب های من
 وای من گراز تو دور افتم دمی، ای وای من
 تو مرا محبوب چون لیلی و من مجنون تو
 من تو را چون وامق شیدا و تو عذاری من
 کیست لیلی تا بود در نیکویی مانند تو
 چیست مجنون تا شود در عاشقی همتای من
 حرمت حکم تو را، صهبا نخوردم سالها
 شایدم از چشمه کوثر کنی صهبا ی من
 بر درت چشم امید و بر رهت روی نیاز
 باشد از توفیق حق و زرتبت والای من
 شکر ایزد را که از مهر کلام حق پُر است
 سینه صیدعلی، لابل ز سر تا پای من

* * *

ای بی سبب اسرار حق افشا کرده
 مانند خروس بانگ بی جا کرده
 پُر فتنه جهان چون جاهل دون (؟)
 نا کرده چو کرده، کرده چون نا کرده»

[برگرفته از: سیدعلی میرنیا، ایلات و طوایف درگز (مشهد: بی نا، ۱۳۶۱)، جلد اول، ص ۱۱۶ تا ۱۲۱؛ جلد دوم (مشهد: بی نا، ۱۳۶۲)، ص ۲۱۷ و ۲۱۸.]

